سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب جلاء العیون صدر آن و ذیل آن ناقص فارسی
مولف متن علامه (محمد باقر) مجلسی محشی
شارح مترجم
تاریخ تحریر ۱۳ ق نوع خط نسخ تعداد سطر ۲۵
نام کاتب
موضوع اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۳۴۶
طول ۲۹ عرض ۱۶/۷ شماره عمومی ۳۳۶۰۳
وقفی ~~اخیلی~~ مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ حسن شاکری مقدم تاریخ وقف مهرماه ۱۳۸۵
ملاحظات کاغذ: آ ۴ مهره نخودی ، ابواب و فصول به شنگرف ، اوراق صدمه دیده و عطف از هم گسسته است
جلد: تیماج قهوه ای اسقاطی

آفت زدائی شد
۸۸۳،۳

... تا توکلت تا توکل درست ...
... توکلوا علی الله حق توکله ...
... آمد حدیث مهمانان ابراهیم گرامی ...
... جبرئیل بود با هفت فرشته عبدالله عباس گفت برای آن ...
... ابراهیم خود خدمت ایشان کرد ... وانی لعبد ضعیف ما دام ...
... گفت برای اکرام مهمان مردی کریم بود چون او مکرم بود مهمانان وی مکرم باشند ...
... گفتند سلاما سلام می کنیم بر تو سلام کردی وی جواب داد و گفت سلام ...
... شما قومی و گروهی اید که شما را نمی شناسم برای آنکه ...
... اهل خود ساره و گفت مرا مهمانان رسیده اند ...
... گوساله ایست که ...
... ابراهیم ... گوساله بود ...
... چون دید نمیخورند گفتند ابراهیم ... نمیخورند برای آنکه ...
... عادت کریمان چنین باشد تا مهمان ... طعام خورد ...

وقف به کتابخانه آستان قدس رضوی گردید
۱۵ شعبان ۱۴۲۷ قمری
شیخ حسن شاکری مقدم

میکنم بر شما از برای او عزیزترین خلق است نزد من واکر وصیّت مرا بشنوید و او را پیشوای
خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ ما نزار و آنچه از مکارم پیغمبران
بما رسیده است باو تسلیم نمایید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را
در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و رتبهٔ بزرک خواهد بود پس در
هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان کفتند شنیدیم کفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا
ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود
رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد
و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد و از رفیقان باز ماند و روز بروز
مرض بر او سنکین شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود کفت که علامات مرک را
در خود مشاهده مینمایم و کویا مرا ازین درد رهایی نیست بر کردید بسوی مکه و چون
بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بکویید و در باب فرزند من باو وصیت
نمایید که من غمی بغیر از آن فرزند ندارم پس بعد از ده روز که آثار موت بر او ظاهر
کردید و عساکر احوال نزد او مستولی کردید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید
و بعد از نام جناب اقدس ایزدی نوشت که این نامه ایست که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتی که
فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بربند از نشأه فانی دنیا بسوی نشأه باقی عقبی اما بعد
این نامه را در هنکامی نوشتم که جان من در کشاکش مرک بود و هیچ کس را از مرک کریزی نیست
و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمایید و آن کسی که از شما
دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد اوست یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت
میکنم شما را با حق فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا
بسلمی برسانید و بکویید که آه آه من از فراق وصال او سیر نشدم و بر دیدار فرزندی که خود
بهره مند نکردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود
مزین کردانید و بایشان سپرد و کفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند
کفت مدارا کن ای رسول پروردکار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را کفت
بآسانی جان بداد و بعالم بقا رحلت نمود کویا چراغی بود خاموش شد پس آنجناب را تجهیز و تغسیل
و تکفین نمودند و در غزهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند

وچون بمدینه رسیدند صدا بناله واهاشماه بلند کردند واز استماع این صدای وحشت افزا
زنان ومردان مدینه از خانها بیرون دویدند وسلمی وپدر وخویشان جامها چاک کردند
وسلمی فریاد برآورد که واهاشماه کرم وعزت بعد از موت تو مرا کی خواهد بود وبعد از
تو برای فرزندی که او را ندیدی ومیوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید وشتران و
اسبان هاشم را پی کرد وقیمت همه را از مال خود تسلیم کرد وبا وصی هاشم گفت که مطلب را
از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم ومردان بعد از او بر من حرامند چون غلامان
واموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گویا نهادیدند وآسمان وزمین بر
ایشان گریستند وچون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد وبوصیت
او مطلب را رئیس وپیشوای خود گردانیدند وعلم اکرام نزار وکلیدهای کعبه معظمه
وسقایت زمزم ورفاده حاجیان حرم وکمان اسمعیل ونعلین شیث وپیراهن ابرهیم
وانگشتر نوح وسایر مکارم انبیا علیهم السلم که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند
وچون هنگام وضع حمل سلمی شد الحی که زنان را میباشد باو نرسید وناگاه صدای هاتفی
شنید که ای زینت زنان بنی نجار پردها بر فرزند بیاویز واز دیده نظارگیان او را مستور
دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید درها بست وپردها
آویخت وکسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که از نور جهانی برآورده شد از
زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد ونور محمدی صم از او
ساطع گردید ودر ساعت خندید وتبسم نمود وچون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر
او دید وباین سبب او را شیبة الحمد نام کردند وسلمی ولادت خود را پنهان کرد وتا یکماه کسی
بر ولادت او مطلع نشد وبعد از یکماه که قوابل وزنان اقارب او مطلع شدند وبه تهنیت
او آمدند از غرائب احوال آن مولود متعجب شدند وچون دو ماهه شد براه افتاد و[illegible]
که او را میدیدند از اندوه وکینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نور که از او
ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت ودینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و
چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت وشدت وصولت
وبارهای گران را بر میداشت واطفال را بدست بر میداشت وبر زمین میزد پس مردی
از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره

ماه نور او ساطع است وبا جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد ودر تماشا
حسن صورت وسیرت او حیران گردید وگفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی
واو بازی میکرد ومیگفت منم فرزند زمزم وصفا وپسر هاشم وهمین بس است برای شرف من پس نزد
نزدیک آمد وگفت ای جان تو چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد
وعموهای من جفا کردند مرا وبا مادر وخالوهای خود درین غربت مانده ام تو از کجا آمدهٔ
گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی وفرزندان عبد مناف را بهبینی سلام
من بایشان برسان وبگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده وعموهایش
با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را وضایع کردید
نسل او را وهر نسیم که از سوی مکه می وزد شمیم شما را از آن میشنوم ودر آرزوی ملاقات
شما شبها بروز می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد وبسرعت تمام بجانب
مکه روان شد وچون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت وسلام گفت ای اکابر واشراف
وای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید وچراغ هدایت خود را در خانه دیگران
افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه
رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند وعقلا
در مکالمه او عاجزند خورشید حسن وجمال است ونور دیده اهل فضل وکمال است پس مطلب
در همان مجلس مرکب طلبید وسوار شد وتنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید
وبسرعت تمام خود را رسانید وچون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند
پس او را بنور محمدی صم شناخت ودید که سنگ عظیمی برداشته است ومیگوید منم فرزند هاشم
که مشهور است بعزایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید وگفت نزدیک من بیا ای
یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید وگفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده گمان
میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو واو را در بر گرفت ومیبوسید ومی
گریست پس گفت ای نور دیده یادگار برادر میخواهی ترا بشهر پدر وعموهای تو که خانه تست ببرم گفت
بلی میخواهم پس مطلب سوار شد وشیبه را با خود سوار کرد وبسوی مکه روان شد پس شیبه گفت
ای عم من بسرعت برو که میترسم که خویشان مادرم مطلع شوند وشجاعان قبیله اوس و
خزرج با ایشان موافقت کنند ونگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور

که خدای تعالی کفایت شرّ ایشان مینماید و چون یهودان مطّلع شدند که شیبه با عم خود مطّلب
روانه مکّه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤساء یهود که او را حیر میگفتند
پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان
شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود ترا اجلت نزدیک شده است
و یزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید
و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند و گرد در میان یهود که ای
گروه یهودان آن پسر که از او میترسیدید تنها با عم خود رفته است پس او را دریابید و هلاک
کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان
روان شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطّلب رسید گفت ای فرزند
برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت این راه را بگودان ای عم من
مطّلب گفت نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد شد و بهر سو که رویم بما خواهند رسید
شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطّلب جامه را سه تر کرد و بر روی
شیبه آویخت پس آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید
جمال تو نور خدائی است بگل نمیتوان اندود کسی آنرا پنهان نمیتواند نمود ترا شانی بزرگ
و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده هر محزونی را از تو دفع
خواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت
الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و روی بر خاک مالید و گفت ای
پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزیهای هر امت سؤال
میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار که سپرده بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را
هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و دست بر ایشان بسعت کشیدند
و بقدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از دوی تملق و مدارا گفتند
ای بزرگواران نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش
برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و مکر
نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان خائب و مخذول
برگشتند و چون قریب براه رفتند لاطیه پسر حیر بایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه

معدن سحرند ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشانرا دفع کنیم پس شمشیرهای
آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطّلب
گفت مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطّلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند
جوان ایشانرا بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیک دفعه حمله آوردند مطّلب نام خدا برد
و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرّع میکرد بدرگاه قادر ذوالجلال تا
آنکه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان
رسید و چون نزدیک ایشان رسیدند مطّلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر
از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطّلب
مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت
نهاد مطّلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد و او را بدو نیم کرد شجاعان اوس و
خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بمطّلب و مطّلب
شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد
و خطاب نمود با مطّلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیرخواره را از مادر خود جدا کنی
مطّلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و بیان مهربانترم
از شما و امّید وارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطّلب
سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط
کرده ام با پدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت
که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون
سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان
از مخالفت تو میترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر
میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بعضی وقت در دمفارقت
ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و
وداع نمود و با مطّلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو
تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در
عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطّلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و ...

زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شده
چون آفتاب جمال شیبه از دره‌های مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوه‌های مکه و کعبه تابید
و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانه‌ها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند
پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحی گفت بنده منست پس باین سبب شیبه را عبد
المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او متحیر بودند
و نمیدانستند که او جد حضرت رسول صلعم خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و
در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند و در هر طاقت و شدت
متوسل بنور حضرت رسول صلعم میشدند و حق تعالی دفع آن شدائد از ایشان مینمود و
معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید **فصل سیم** در بیان تاریخ ولادت با سعادت
آنحضرت پس بدانکه اجماع علماء امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت
در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان
در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک
رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی
شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خرابی
کعبه و بحجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایتی نزد طلوع
فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی
در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب
در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن
حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام
کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه نموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان
کرده است و در کتاب عدد تولد گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه
هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز
بعد از آن یا سی روز بعد از آن و بعضی گفته اند که در همان روز بود و اشهر آنست که در همان
سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی
انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان

بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این
قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول صلعم فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه
عادل و گویند موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم
نیسان رومی بوده و هفدهم دی ماه فرس بود و عقرب از منازل قمر طالع بود و ابومعشر
گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند
و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف
و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود
و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا
فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هرون شد
خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال همان
حالت باقیست و مردم بزیارت آن میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر
آنحضرت باو در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
از ابوطالب که عبدالمطلب گفت که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم بر
خواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرک است چون
آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است
آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر اسمعیل خوابیده بودم در
در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و
شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر
نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت
و نور آن درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند که آنرا بکنند و چون نزدیک
میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه تر ایشانرا میگرفت و پشتهای ایشانرا میشکست و
دیدهای ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا بگیرم آن جوان صدا زد
مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن
گروهی است که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب بر آمدم و چون کاهن این تعبیر را
شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد

که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطّلب گفت سعی کن که آن جوان که یاری او
نمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت آن خواب را ذکر میکرد و میگفت والله
که آن درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهرش آنست که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین
باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر مأمون وضو دعلم حکیم این خواه در علم
نجوم ظاهر شد روزی باو گفت که تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت
چه گونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است
که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع
متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم
که او راستگو است زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است
و هر فرزندی که بآن طالع متولد شود میباید که همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از
روز هفتم میمیرد و آن پیغمبر بآن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این
علاوه سائر معجزات او ست پس اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را ایزد خواه و ماشاء الله
نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود
و نظر عطارد نشان لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و جلادت او ست و نظر زهره دلیل
صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال او ست و نظر مریخ
دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع
کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و
میزانست و طالع حضرت رسول صلعم میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک
رامح بود و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبد الله بن عبّاس روایت کرده است که عبّاس بن
او گفت که چون برادرم عبد الله بن عبد المطلب ع متولد شد در روی او نوری دیدم مانند
نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از
بینی عبد الله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت
تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستم ناگاه نوری
شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در
بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عبّاس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله

پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عبّاس گفت که بعد از این خواب پیوسته در
فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود درآورد و او جمیله ترین زنان قریش بود و
چون عبد الله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلعم از آمنه متولد گردید دیدم نوری از
میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند
نافه مشک از او خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زاییدن گرفت و شدید
شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از
سندس بهشت دیدم که بر قضیبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده
بود و نوری دیدم که از سر مبارک آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای
شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بود و در دور خود مرغان بسیار
مانند اسفرود میدیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت
و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو و جوان بلندی را دیدم
که از همه کس بلندتر بود و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس
نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان او ریخت و طشتی از طلا
داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و آفتابه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و
دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل منوّر بیرون آورد و انداخت
پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان کیسه گیاهی بود مانند ذره سفید
پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت
سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت
خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تویی بهترین
بشر خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون
آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش
زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو روح القدس پس در او
دمید و پیراهن بر او پوشانید و گفت این امان است از آفتهای دنیا ای عبّاس اینها بود که
دیدهای خود دیدم عبّاس گفت کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این حال را
پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت

رسول ص بخاطر من آورد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله
بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید پس چون عیسی ع متولد شد
او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول ص متولد
شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند
پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل
کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهها
معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را
اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خودند
و ستارههای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت
متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم
بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت و خشک شد
و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی در آن آب
ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش
شد و داناترین علماء مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می
کشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو
حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز
ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب رسید و تخت هر پادشاهی
در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند
گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی
که داشت که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را
آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت والله که چون
پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان
نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم
و در میان آن روشنی صدائی میشنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد
نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر

میکنم

میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن پسر خوشبوئی را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی
دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضائل آنحضرت فرمود
و در آنوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا
از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را
متغیر میبینم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد تا عیسی ع باسمان رفته است
مثل این واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس
متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت استعلام این کار من است
پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را
گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند و برگشت پس کوچک شد مانند
گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل ع گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از
تو سؤال میکنم گفت بگو گفت امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد ص که بهترین
پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در
امتش بهره دارم گفت بلی ابلیس علیه اللعنه گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است
که آمنه رضی الله عنها گفت چون حامله شدم برسول خدا ص هیچ اثری از حمل خود در خود نیافتم
و آن حالاتی که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من
آمد و گفت حامله شدهٔ به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری
بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی
بهترین بشر را پس او را پناه ده بخدای یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که
چون او را بر زمین گذاری بگو اُعیذُهُ بِالواحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حاسِدٍ وَکُلِّ خَلْقٍ مارِدٍ یَأْخُذُ بِالمَراصِدِ
فِی طُرُقِ المَوارِدِ مِنْ قائِمٍ وَقاعِدٍ پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته
آنقدر نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند و ایضاً روایت
کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار نیز حاضر بود و من از او پرسیدم
که شما چه گونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه ص را در کتابهای و آیا فضیلتی برای عترت
آنحضرت یافته اید پس کعب متوجه و ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او راضی است بگفتن یا نه
پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیدهٔ و میدانی کعب گفت من

هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمانها فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام و در
همه آنها ذکر ولادت عترت او هست و بدرستی که نام او معروف است در همه کتابها و در هنگام
ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حوریهای بهشت ظا
هر نشدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از
مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله
شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نور احمد از نطفه خاتم
انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده و بشارت
را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید و در شب
ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند
و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید
پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و
بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر
گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از
آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر نه حق تعالی او را نگاه
میکرد هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیدم که در آن روز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را
بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابوقبیس بجهت
کرامت محمد صلعم و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه‌ها بشادی ولادت آنحضرت
و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود
و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و
وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر
از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطانرا بزنجیرها بستند و چهل روز
او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند
و فریاد وا ویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای گروه قریش آمد بسوی شما
بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابدی و سودمندی بزرگ
و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم

در امان شده‌اند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معویه گفت
ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت که فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را
بدندان گزید و دست بر ریش نجس خود میمالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد و فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا
معویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه بیتاب شد و گفت برخیزید
اگر میخواهید پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه
مادر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بنزد ابوطالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت
حضرت رسول صلعم و غرائب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی
خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلعم فاطمه بنت اسد نزد آمنه
حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم دیگری گفت چه می‌بینی گفت این
نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالب ع در آمد
بایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم
گفت بلی گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت
کرده است که ابوطالب ع عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل عبد المطلب را طلبید
از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا احمد او را نام
کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله
عنهما بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
که در شبی که حضرت رسول صلعم متولد شد یکی از علماء اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس
قریش که اشراف ایشان در آن حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای
مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان
شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد
و در او علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مائل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود
بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از
آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آمدند

طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم
یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا بنزد او برید تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند
بیرون آور فرزند خود را تا ما با و نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر بدنیا آمد
و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای
بعضی را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آنمرد گفت بیرون آور تا ببینم چون آمنه
آنحضرت را بیرون آورد و آنمرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را
دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک کرداند
فرزند ترا و چون آنمرد یهود بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل
برطرف شد تا قیامت این است و البته ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد
شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب
رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت
حضرت رسالت پناه دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دلم می کشید
تا خوف از من زائل شد پس زنان دیدم در بلندی مانند نخل که داخل خانه شدند و از ایشان
بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند
و سخنان می شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور
سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود گفتند بیاشام ازین شربتها ای آمنه و بشارت باد
ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ص پس چون از آن شربتها بیاشامیدم
نوری که در رحمم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای
سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین
مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و
مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه
نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بودند و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه
بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت ابری سفید دیدم
که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را

بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس
ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز
گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد ص گرفت
کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابری دیگر برآمد و آنحضرت را از دیده من
پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض
کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید او را صفای آدم و رقت
نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد
یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست
دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف
خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا برتبه
بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی
و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانبی مرواریدی
منصوب بود و قائلی میگفت که این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده
گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریری بود سفید و پیچیده پس آنرا گشود
و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه
شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتری را بر میان دو کتفش زد که نقش گرفت و با او سخنی گفت
و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند
و آنکه آنها را نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت
ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسندهای دیگر روایت کرده است
که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه
ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر
پروردگار محمد مصطفی ص و پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و ارجاس
کافران پس بتها بلرزیدند و بروی در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند
و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد
المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا در خوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم

هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمانها فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام و در
همه آنها ذکر ولادت عترت او هست و بدرستی که نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام
ولادت بر هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را
نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه ... نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از
مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله
شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب ... نطفه خاتم
انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت ثمره
را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید و در شب
ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند
و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و بخود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید
پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و سید
و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر
گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از
آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمده اگر نه حق تعالی او را ساکن
میکرد هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیدم که در آن روز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را
بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای
کرامت مخصوص و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه‌ها بشادی ولادت آنحضرت
و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود
و روح حضرت آدم ع را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن
وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر
از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را زنجیرها بستند و چهل روز
او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند
و فریاد وا ویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای گروه آل قریش آمد بسوی شما
بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ
و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم

در امان

در امان شد از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت
ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت که فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را
بدندان گزید و دست بر ریش نجس خود میمالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد و فرزندان فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا
معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید
اگر میخواهید پس ما برخاستیم وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه
مادر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بنزد ابو طالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت
حضرت رسول ص و غرائب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی
خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری وشیخ کلینی بسند معتبر دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول ص فاطمه بنت اسد نزد آمنه
حاضر بود پس یکی از ایشان به دیگری گفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این
نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب ع در آمد
با ایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم
گفت بلی گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود وایضا روایت
کرده است که ابو طالب ع عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل عبد المطلب را طلبید
از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا احمد او را نام
کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد وایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله
عنهما بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
که در شبی که حضرت رسول ص متولد شد یکی از علماء اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس
قریش که اشراف ایشان در آن حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای
مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزة بن ابی عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان
شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد
و در او علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود
بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از
آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری برای [illegible] عبد المطلب متولد شده است پس آمدند

طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم
یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا بنزد او برید تا در او نظر کنم چون بخانه آمنه رفتند گفتند
بیرون آور فرزند خود را تا ما با و نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد
و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرها
بعضی را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن یهود گفت بیرون آور تا ببینم چون آمنه
آنحضرت را بیرون آورد و آن یهود در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را
دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک کرداند
فرزند ترا و چون آن یهودی بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل
بر طرف شد تا قیامت این است والبته ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد
شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب
رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت
حضرت رسالت پناه دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید
تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم در بلندی مانند نخل که داخل خانه شدند و از ایشان
بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند
و سخنان می شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور
سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود گفتند بیاشام ازین شربتها ای آمنه و بشارت باد
ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ص پس چون از آن شربتها بیاشامیدم
نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای
سفید که میان زمین و آسمان پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید او را از دیدن
مردم و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و
مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه
نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بودند و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه
بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت و ابری سفید دیدم
که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را
بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس
ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز
گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد ص گرفت
کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابری دیگر برآمد و آنحضرت را از دیده من
پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض
کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید او را صفای آدم و رقت
نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد
یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست
دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف
خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا مرتبه
بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی
و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مرواریدی
منصوب بود و قایلی میگفت که این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده
گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریری بود سفید و پیچیده پس آن را گشود
و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه
شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتری را میان دو کتفش زد که نقش گرفت و با او سخن گفت
و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند
و آنکه آنها را نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت
ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسندهای دیگر روایت کرده است
که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه
ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر
پروردگار محمد مصطفی ص و پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و از جاهلیت
کافران پس بتها بلرزیدند و بروی در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند
و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد
المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا در خوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم

نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت با آن فرزندی است که از من جدا شد و مرغی چند او را
از من گرفته اند و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم
بیاور فرزند مرا تا ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی من شمشیر خود را کشیدم
و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه ترا بکشم گفت در حجره است تو دانی و چون رفتم که
داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند
تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس بخود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت
ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبد المطلب گفت این فرزند مرا شانی بزرگ هست و از
حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته
بودند همه برو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ
الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و جمیع عالم در آن شب روشن شد و هر [illegible] و کلوخ و
درختی که بود خندید و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا کردند و شیطان میگریخت
و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است
و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم ع که چون حضرت
رسول ص از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان
بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهانش نوری ساطع شد که اهل مکه
قصرهای بصری را و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای
سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا
آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه
را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها
بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند و اینها علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین
خواست که بآسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جایی بود در آسمان سیم
که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم
کنند ایشان را به تیرهای شهاب زدند برای ولادت آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت
کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه ص ایوان کسری لرزید و چهارده
کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که میپرستیدند خاموش شد

واعلم

واعلم علماء فارس در خواب دید که شتری صعب چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از
دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شد چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج
بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد
بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده
فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خوابی غریب
دیده ام و خواب خود را نقل کرد آنگاه پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثه
در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که
عالمی از علماء عرب را بسوی من فرست که میخواهم مسئله چند از او سؤال کنم چون نامه بنعمان
رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح
گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد
تعبیر این خواب و غرائب را میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون
عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس
شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگ عجم و تعب بسیار
کشیده ام و اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون جواب او را شنید دیده های خود را گشود
و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی
که نزدیک است که منتقل گردد و بصحیح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن
ایوان و منطفی شدن نیران و بخواب دیدن اعلم علماء ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای
عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچکی پیوسته
در دست داشته باشد و در وادی سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود و ملک
شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان
ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی از ایشان فانی خواهد شد و هر چه شدنی است
البته واقع میشود اینرا گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت
تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر از ما
پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض
شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم

متولد شده بود و تا زمان پادشاهی زد و نواش زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود و هر قرنی
سی سال است یا زیاده و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح
گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای خرما میگذاشتند و بهر جا
که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها
تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از
زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل بافتند و او را بر روی آن انداختند
و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما
رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح
گفت ای گروه عرب بند شما است علم و فهم و از عقب شما گروهی خواهد رسید که انواع علم را طلب
خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و ملوک عجم را خواهند کشت و غنیمتها را طلب خواهند کرد
گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان که از عقب شما فرزندان
بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان
خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند
که از کدام بلاد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندی که باقی است تا ابد که بیرون خواهند آمد
مکه از این بلد و هدایت خواهند کرد مردم را بسوی رشد و صلاح و عبادت خواهند کرد خداوند
یگانه را بغیر وزیری و فلاح و سید بن طاوس رض روایت کرده است بسند خود از وهب بن
منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاق
در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که
تاج میپوشید و بر تختش می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان
در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب می
گفتند و او را حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم مینمود و هر امری
که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از مهر چاره آن امر
از ایشان سؤال مینمود و چون حضرت رسول صلعم متولد شد و بعبارتی مبعوث شد صبحی بر خاست
دید که طاق مدائن از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و برقه‌اش آب جاری
گردیده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید

و واقعه

و واقعه را با ایشان نقل نمود و گفت فکر کنید و تفحص نمایید و سبب این حادثه را برای
من بیان کنید و سایب نیز در میان ایشان بود چون بیرون آمدند از هر راه که فکر
کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و
نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام
منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آنحال حیران
مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردیده پرواز کرد تا بمشرق رسید و
چون صبح نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد و گفت مقتضای آنچه می بینم
آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب
آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند
گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما
نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است
یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوییم
ما را خواهد کشت باید که اینرا از او اخفا نماییم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند بنزد
کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر ترا در آن گذاشته اند
ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و باین سبب چنین خراب شد
باید ساعتی سعد اختیار کنیم و در آن ساعت بنا کرد تا چنین خراب نشود پس ساعتی نیک
اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب
در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند و بر بام قصر نشست و فرشهای
ملون گسترده و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون در سر بر نشست اساس قصر شد
در هم شکست و در آب فرو رفت و وقتی که از آب او را بیرون آوردند اندک رمقی از او مانده بود پس
منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب صد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود کرده ام
و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه
ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن
حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن ساعت
بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کردند و بار دیگر قصر را با تمام رسانیدند

وجرأت نکرد که بر آن قرار کیرد وسواره داخل قصر شد وباز قصر درهم شکست وبآب نشست وکسری
غرق شد واندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید وتهدید
بسیار نمود وکفت همه را میکشم واکناف شما را بیرون می آورم وشما را در زیر پای فیلان می
اندازم اکر سرّ این واقعه را راست نکویید کفتند ایها الملک درین مرتبه راست میکوییم چون
این واقعه هایله ذکر کردی وهر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود
یافتیم ودانستیم که بسبب حادثهٔ آسمانی این امور غریبه رو داده است ومیباید پیغمبری مبعوث
شده باشد یا بعد ازین مبعوث شود واز خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نتوانستیم نمود
کفت وای بر شما بایستی که بکویید تا من چارهٔ کار خود بکنم پس دست از ایشان وا زبنای قصر
برداشت وبرکشت **فصل چهارم** در بیان وصیت آنحضرت وسایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن
حضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید وشیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت سیّد
از حج الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته
در میان ایشان خطبه میخواند وایشان را از فتنهای بعد از خود ومخالفت فرمودهای خود حذر
مینمود ووصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت وطریقهٔ او برندارند وبدعت در دین الهی
نکنند ومتمسک شوند بعترت واهل بیت او ومتابعت ونصرت وحراست ایشان را بر خود
لازم دانند ومنع میکرد ایشان را از مختلف شدن ومرتد شدن ومکرر میفرمود که ایها الناس
من پیش از شما میروم وشما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد واز شما سؤال خواهم کرد که
چه کردید با دو چیز کران بزرک که در میان شما کذاشتم که آن کتاب خدا وعترت واهل بیت منند
پس نظر کنید که چکونه مخالفت من خواهید کرد درین دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا
خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این
دو چیز را در میان شما میکذارم ومیروم پس سبقت مکیرید بر اهل بیت من وپراکنده مشوید
از ایشان وتقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد وچیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی
که ایشان داناترند از شما وچنین می یابم شما را که بعد از من از دین برکردید وکافر شوید وشمشیرها
بر روی یکدیکر بکشید پس ملاقات کنید برادر من علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی
سرعت وشدت وبدانید که علی بن ابی طالب ع برادر ووصی منست وقتال خواهد کرد بر
تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن واز این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود

پس اسامة بن زید را امیر کرد ولشکری از منافقان واهل فتنه وغیر ایشان برای او ترتیب داد
وامر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا
شهید شده بود وغرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه
ومنافقان خالی شود وکسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منازعه نکند تا امر
خلافت بر آنحضرت مستقر کردد ومردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و
اسامه را بجرف فرستاد وحکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بسر او جمع شوند وجمعی
را مقرر میفرمود که مردم را بیرون کنند وایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای
آنحال آنحضرت را مرض طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت ایزدی واصل کردید چون آن حالت را
مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین ع را کرفت ومتوجه بقیع کردید واکثر صحابه
از عقب او بیرون آمدند وفرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردکان بقیع
چون به بقیع رسید کفت السلام علیکم ای اهل قبور کوارا باد شما را آنحالتی که صبح کرده اید
در آن ونجات یافته اید از فتنهایی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم
فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس مدتی ایستاد وطلب آمرزش برای اهل بقیع کرد ورو
آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض
میکرد ودرین سال دو مرتبه عرض نمود وچنین کمان دارم که این برای آنستکه وفات من
نزدیک شده است فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیّر کردانید میان خزانهای دنیا و
مخلّد بودن در آن یا بهشت ومن اختیار لقای پروردکار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا
بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود ومرض آنحضرت
شدید شد وبعد از سه روز بمسجد در آمد وعصابه بر سر مبارک بسته بود وبدست راست
بر دوش حضرت امیر المؤمنین ع وبدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه
بر منبر بالا رفت ونشست وفرمود که ای کروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب
شوم وهر که را نزد من وعده باشد بیاید ووعدهٔ خود را بکیرد وهر که را بر من قرضی باشد مرا
خبردار کرداند واستیفای دین خود نماید ای کروه مردم نیست میانهٔ خدا ومیانهٔ احدی وسیله
که بسبب آن خیری بیابد یا شرّی از او دور کردد مکر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند
دعوی کنندهٔ که من بجز عمل رستکار میکردم وآرزو نکند آرزو کنندهٔ که بی طاعت خدا برضا

اومیرسد بحق آن خداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل
نیکو یا رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا
پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز
در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد و
آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام
نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت
مطلع نشد پس عایشه ملعونه گفت ابوبکر را بگو بیاید که با مردم نماز کند و حفصه ملعونه گفت
عمر را بگو بیاید که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشانرا شنید و غرض فاسد ایشانرا دانست
فرمود که دست ازین سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند
و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر علیهما اللعنه با لشکر اسامه بیرون روند و درین
وقت ازین سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار
غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث
شبهه مردم شود و دست بر دوش حضرت امیرالمؤمنین ع و فضل بن عباس انداخته و از نهایت
ضعف و ناتوانی پای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب آمد دید که ابوبکر
لعین سبقت گرفته است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست
مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته
ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه
برگشت و ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با
لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید
ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر ملعون گفت یا رسول الله
من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت سه نوبت
فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که
تخلف نماید از لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن
و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نموده بود از اطوار ناپسندیده
منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه

از زنان

از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف
گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات
و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب
شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند قول
قول عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت
رسول خدا صلعم روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله
فرمود که بعد ازین سخنان که من از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم
شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و روانه ایشان کردانند و ایشان برخاستند
مؤلف گوید که این حدیث را روات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سائر کتب معتبره اهل سنت مذکور است
بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست تا آنقدر که آب
دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی
که درد رسول خدا صلعم شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی
که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند نزد پیغمبر و سزاوار نبود نزاع کردن در
حضور پیغمبر خدا صلعم پس عمر گفت که رسول خدا صلعم هذیان و بروایت دیگر گفت که درد
بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل
آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا صلعم برای شما
کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند قول قول عمر است چون آوازها بلند شد
و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت و آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من
پس ابن عباس میگفت بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان
رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها
بلند کردند ای عزیز آیا بعد ازین حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن
هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقال یا علافی خواهد وصیتی
کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا خواهد وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع وصیت او شود و در چنان حالی آنحضرت را

آزرده کنند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چه گونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از
خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که
آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار
ازین بدتر میباشد که پیغمبری با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک
رفتن او شده است و دیگر از او منفعتی متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست
از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید
که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت
امیر المؤمنین ع را واضح گرداند و در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان آنست که
بعد از آنحضرت انتقام او از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که
در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
و سید بن طاوس رض در کتاب طرایف از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که چون مرض
حضرت رسالت پناه ص سنگین شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و سر
مبارک خود را در دامان آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون اذان نماز گفتند عایشه
بیرون رفت و عمر علیه اللعنه را گفت برو و با مردم نماز کن عمر گفت ابو بکر پدر تو اولی است
بنماز کردن عایشه گفت راست میگویی و لیکن پدر من مردی است نرم و سست و میترسم که مردم
او را نگذارند که نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت او بیاید و پیش بایستد من او را مدد میکنم و نمی
گذارم که کسی مانعت کند با آنکه محمد مدهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول است
و در این حالت از او مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است باید که پیش از آنکه او بهوش باز آید ابو بکر با
مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه
رازها بعلی گفت و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابا بکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند
اول مردم انکار کردند گفت بامر حضرت رسالت آمده ام که با شما نماز کنم و بنزدیک محراب
رفت و هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت ص چشم گشود و خبر نماز پرسید گفتند
ابو بکر رفته است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد و عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل بن
عباس را و یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی ع انداخت و پای مبارک خود را بر زمین

طرایف

میکشید تا بنزدیک محراب رسید و ابا بکر را دور کرد و نشست و با مردم نماز کرد پس امر کرد
که او را برداشتند و بر منبر نشانیدند و بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت
نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سید المرسلین بمسجد در
آمدند حتی دختران از حجلها بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند و فغان بر آوردند و
ناله و نوحه در گرفتند و بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آنحضرت باواز ضعیف
خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه
فرمود که ای گروه مهاجر و انصار و هر که در این روز و درین ساعت درین مجلس حاضر شده است
از جنیان و آدمیان باید که آنچه بشما میگویم بغایبان برسانید و حق را مپوشانید بدانید که
من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر چه محتاجند
بآن امت من و آن حجت خداست از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان
راه دین است و نور هدایت است و او وصی من علی بن ابی طالب است و او حبل متین خداست
پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان
بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند میان دلهای شما پس گردیدید به نعمت خدا برادران یکدیگر
ایها الناس علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را درین روز و بعد
ازین روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجب است بر او و هر که دشمنی کند
با او امروز یا بعد ازین در قیامت کور و گنگ محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود
نزد خدا ایها الناس نیایید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من آیند ذلیل
و گرد آلوده و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد به
بیعتها و ضلالت و مشورتهای جهالت و شما یادی ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را
صاحبان هست و ایشان را علامتها هست و حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان
کرده است و من ایشان را برای شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام
و لیکن می یابم شما را گروهی نادان بعد از من کافر مشوید و از دین برمگردید و کتاب خدا را
بنادانی تاویل مکنید و بهوا و خواهش خود بدعتها در دین مکنید زیرا که هر سنت و حدیث
و سخن که خلاف قرآنست آن باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قائدی است
که مردم را بسوی آن میخواند و تاویل و تفسیر آنرا میداند و او علی بن ابی طالب است که وارث

علم و حکمت ملک منّان و محرم رازهای پنهان است و میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست
ایها النّاس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستی که ایشان ارکان دین و چراغ
راه یقین و معدن علم رب العالمین‌اند و علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من و
بعد از من خلافت با اوست و بعهدهای من وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان
آورده و بعد از همه از من جدا خواهد شد و در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس
حاضران بغائبان برسانند و هر که پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناتری
باشد او کافر است ایها النّاس هر که از من حقی طلب دارد بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده‌ام
بعد از من بنزد علی رود که او ضامن وعدهای منست پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین ع
گردانید و فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین بر خواهند گشت و شمشیر بر
روی یکدیگر خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد
یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت
من کند معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت
امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول ص گفت خداوندا تو
گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و
بر این خیال باطل شب بروز می‌آورند و هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این
آیه در حق ایشان نازل شده است که بَیَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللهُ يَكْتُبُ مَا
يُبَيِّتُونَ یعنی شب بروز می‌آورند طائفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد
آنچه را ایشان در شبها توطیه میکنند و شیخ مفید رض از حضرت موسی بن جعفر ع
روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید
انبیا ص شد انصار را طلبید و فرمود که ای گروه انصار و یاوران احمد مختار وفات من
و مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است
و اجابت داعی حق لازم است و با من نیکو مجاورت کردید و آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل
آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و
در راه خدا جان دریغ نداشتید و حق تعالی شما را در این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب
جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما با آنها تمام میشود و بیرون آنها هیچ

عمل شما

عمل شما فایده نمی‌بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند و آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست
بر مدارید از کتاب خدا که آنست حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان و در روز قیامت خصمی
خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکرده‌اند و قدمهای ایشان از صراط خواهد لغزید و ای
گروه انصار مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستی که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان
جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت
و متابعت امام است وای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای
راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان و یکی از ایشان
علی بن ابی طالب است او وصی و امین و وارث منست و از من بمنزله هرون است از موسی ای گروه انصار فاطمه
ددکاه حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس
حضرت امام موسی ع بسیار گریست و فرمود که ای مادر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند و درگاه
جلالت ترا شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند ناگاه فرمود که پس حضرت رسالت ص مهاجران را
جمع کرد و فرمود که ایها النّاس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده و دینم و دعوت او را
اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده و آرزومند ملاقات برادران خود که
پیغمبرانند شده‌ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه گذاشته‌ام و آنچه شما را ضرور است با او گفته‌ام پس عمر علیه اللعنه برخاست
و گفت آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود
او را وصی کردم و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست
هر که وصی مرا اطاعت نکند مرا اطاعت نکرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا
نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو
ابو بکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک شد و از او رو گردانید و فرمود که ایها النّاس بشنوید
وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب ع
و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت منست و رعایت پروردگار منست آنچه بایست گفت
بشما گفتم باید که حاضران بغائبان برسانند بدرستی که علی علم هدایت است هر که از او پیروی نماید راه یافته است
و هر که بر او پیشی گیرد گمراه است و راه او بسوی جهنم است و هر که بجانب راست یا چپ میل کند هالک گردیده
و سید بن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است

که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا ص بود که حضرت بر او القا میکرد و او
مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت
شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از
نزد خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه
مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب
تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد
که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آنجا نبود بیرون رفتند بغیر
از علی بن ابی طالب ع و فاطمه که در میان پرده نشسته بودند پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند
و میفرماید که این نامه آن چیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده
بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه
بودن ای محمد حضرت رسول ص چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی
بلرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از او است همه سلامتیها و
بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن
بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تسلیم نماید
چون حضرت رسول ص بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند
تا بآخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول ص فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من
و شرط بر من کرده است و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط خیر خواهی امت بود
بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر
و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی
و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت من نیز برای شما از
جمله گواهانم پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا
و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی پدر
و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم
پس رسول خدا ص فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من بیائی

برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول ص
فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند و میان من و تو گواهند
حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من ایشان را نیز گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس
حضرت رسول ص ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب
خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه درین نامه است از دوستی کسی که با خدا و
رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان بر آنکه
صبر کنی بر فرو بردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو
حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته
و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل ع که میگفت با رسول خدا ص که یا محمد اعلام کن
او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او
خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون این کلمه را شنیدم
از جبرئیل امین مدهوش شدم و بروی در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک
حرمت من بکنند و سنتها را معطل کرده شوند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم
را از خون سرم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت
تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول ص فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر المؤمنین ع را اعلام کرده بود و ایشان نیز
جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر المؤمنین ع جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای
طلای بهشت که آتش بآن طلاها نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین ع سپردند چون
حضرت امام موسی ع سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن نامه چه نوشته بود
حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه
نوشته بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین ع خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله
جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ
نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را
و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان

مترتب میشود وهمه چیز را احصا کرده‌ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت
فرمود که رسول خدا ص با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه
بشما گفتم وقبول کردید که بآنها عمل نمایید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه تو قبول کردن است و صبر
میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد وما را بخشم آورد وشیخ طوسی از حضرت امام موسی ع روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت پناه ص در هنگام
وفات مرا طلبید وخانه را خلوت کرد وجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام در آنجا بودند ومن صدای
ایشان را می شنیدم وایشان را نمی دیدم پس حضرت رسول ص نامه وصیت الهی را از جبرئیل گرفته و
بمن داد وامر کرد که مهر را برگرفتم وهمه را خواندم پس گفت اینک جبرئیل امین این نامه را از جانب
خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم با آنچه آنحضرت مرا وصیت
کرده بود ودر آنحال آنحضرت رسالت ص بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر
من جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید ومیکائیل بر جانب راست وی نشست پس حضرت
فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان وگفت از تو عهد میگیریم در حضور
دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل ومیکائیل وترا سوگند میدهم بحق آن دو بزرگوار که
آنچه درین وصیت نامه نوشته است عمل آوری وقبول نمایی همه را با شکیبایی وصبر کاری
بر سنت وطریقه من نه بر طریقه بدعت ابوبکر وعمر وبگیر آنچه خدا ترا عطا کرده است از دل
قوی ونیت درست پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد وچنان یافتم
که در میان دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت
را وبر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله وحکم وقضایی که بر تو وارد شود وچون هنگام وفات تو شود
تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مفتح وصیت
با برکت حضرت رسالت ص چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت وعهد وپیمان محمد بن
عبدالله است بامر آله بسوی جناب وصایت پناه علی بن ابی طالب امیر مؤمنان ودر آخر وصیت
نوشته بود که گواه شدند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد ص بسوی علی بن
ابی طالب ع وقبض نمود علی وصیت را وضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است
بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران وشمعون بن حمون برای عیسی ع و
چنانچه ضامن شدند اوصیاء پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست

وعلی بهترین اوصیاء ایشانست ومحمد علی را وحکام خلافت کردانید وعهد نمود که بعد
از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی ونه از برای دیگری وخدا گواه است برهمه پس حضرت
صادق ع گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت ص تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا
کن که فردای قیامت نزد حق تعالی را کنی بدرستی که در قیامت من بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و
حرام ومحکم ومتشابه کلام خدا بنحوی که فرستاده است وبآنچه من ترا امر کردم از فرایض و
احکام وامر به نیکیها ونهی از بدیها واقامت حدود خدا وبرپا داشتن نماز ودادن زکوة
باهل آن وحج خانه کعبه وجهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت
پدر ومادرم فدای تو باد امید دارم بکرامت ومنزلتی که ترا نزد خدا هست ونعمتها که بر تو
دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی وثابت بدارد مرا بر سنت وطریقه تو
پس چون ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر وتفریط نکرده باشم واثر خجلت بر جبین مبین تو
ظاهر نکرده‌ام فدای روی تو باد روی من وروهای پدران ومادران من بلکه خواهی یافت
مرا پدر ومادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت وطریقه وسنت تو تا زنده‌ام وچنان
خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نایره
حسرت در کانون سینه‌ام مشتعل کردید وخود را بر سینه خود افکندم وروبروی
تو بیهوش گذاشتم وفغان برکشیدم که واحسرتاه از همی وحشت وتنهایی بعد از چون تو انیسی
پدر ومادرم فدای تو باد زهی حسرت ووحشت بر دختر بزرگوار وفرزندان بی قرار تو که یک لحظه
بی تمنای غم زدای تو آرام ندارند وزهی غم جانگداز واندوه دور ودراز بر مفارقت چون تو
یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد ونه از جبرئیل خبری
ونه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب کردید ومدهوش شد
ونفحات مکرمات وخواتین معظمات بحجره طاهره در آمدند وصدا بنوحه وشیون بلند
کردند ومهاجران وانصار از بیرون در ناله ولحد را بنهم حکاه رسانیدند پس آنحضرت
دیده مبارک کشوده وحضرت امیر المؤمنین ع را طلب نمود چون داخل شد آن سرور را بر سینه
انور خود چسبانید وگفت ای برادر بفهم خدا ترا بفهمانند وتوفیق ترا زیاده کرداند وترا
بلند آوازه سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت غدار بمن نپردازند وپیش از غسل
ودفن من مشغول غصب خلافت کردند تو از پی ایشان مرو وطلب حق خود مکن تا ایشان بطلب

توانید زیرا که مثل تو درین امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است
که از اطراف جهان بسوی آن روند و توئی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر
بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت
ترا بهمه رسانیدم و از همه اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اظهار انقیاد کردند و میدانم که وفا
بآنها نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم و از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود
بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و دو از
ملازمت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت که بر در بایست و مگذار که
کسی بنزدیک در آید پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس فرمود دست نور
دیده خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر برادر خود علی را گرفت و ساعتی
بدین حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک بارید و هر گاه اراده میکرد
که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه گفت
یا رسول الله بگو بی خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی
ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای
رسول خداوند رحمن و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود و در
مذلتها که از امت تو بمن رسد که یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو بفریاد برسد
علی که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را بمردم
خواهد رسانید پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را
میبوسید و قطرات از دیده حق بین میبارید و آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت
امیر و امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد و صدای الوداع الوداع
و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود
که این امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت
کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان
و آیندگان و بخدا سوگند که ادم هم بزرگتر است نزد خدا و بخدا سوگند که جانم باینجا نرسید
مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آنست و آنچه سؤال کردم

عطا

عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو
خواهد گفت آنچه گوید بعمل آورید و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است و
همچنین خداوند عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنود است که فاطمه از او خوشنود است
یا علی وای بر کسی که بر او ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل بر کسی
هتک حرمت او نماید و بد احوال کسی که درگاه خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که دوست
او را اذیت رساند و اسفل درکات جحیم برای کسی است که با او منازعه و مبارزت نماید
خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و
عمر و آنها را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام
را در آغوش کشید و گفت خداوندا من برای ایشان و شیعه ایشان دوست و یاورم
و ضامنم که همه داخل بهشت شوند و دشمن و محاربم با آنکه با ایشان دشمنی نمایند
یا بر ایشان ستم نمایند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را
اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند
که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و خوشنود نمیشوم از کسی که تو از او
خوشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال
و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکران بر تو خروج خواهد کرد و
حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر
خواهند بود یا علی در آنوقت چه خواهی کرد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله اگر
چنین کنند اولا از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه در
بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد حضرت فرمود که
اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان حجت خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت
فرمود که یا علی قتال بکن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو
گواه باش پس فرمود که یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که
هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در وبال
اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستی که کفر ایشان و ارتداد و نفاق
رو خواهد آورد بسوی مردم با خلافت ابوبکر لعین و عمر لعنة الله علیهما و بر تو ستمکار

خواهد بود و همچنین سیم ایشان عثمان است و چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی
از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و نفرین و لعنت
کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند پس چون شب
شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و فرمود که در خانه بایستند
که کسی بغیر از ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز
با او گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول ص با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند
و نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند
که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده بودند پس عایشه ملعونه
گفت برای امر عظیمی شما ها را بیرون کرده اند و با دختر خود خلوت کرده است درین ساعت
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که تو میدانی برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت
و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش مینمایید آن ملعونه چون این سخن را
شنید دانست که اهل بیت در از ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر گفت که
درین حال فاطمه مرا طلبید و چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول ص بر جناح سفر آخرت
خود را ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت فرمود که یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیه
نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شد و حق تعالی سرای عقبی را برای من اختیار
فرموده است ای برادر ترا بخدا می سپارم و غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او
ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپرده ام
و قبول کرده است ودیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کرده ام و امر کردم او را که آنها را بتو
بگوید آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر آن گوهر صدف
عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه
بگریه و زاری بلند شد آنگاه بار دیگر فاطمه را در بر کشید و فرمود که بخدا سوگند که خدا انتقام
از برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم
و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیاست پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از
دیده های حق بین حضرت رسالت ص مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش دوید
جاری گردید و چادری که بر روی آنحضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد و چندان

گریست

گریست که جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته
بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام
حسین ع قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای نورانی خود را بر پاهای جد
بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود
و صدای گریه او را می شنیدم و از گریه فاطمه چنان می یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان
آمدند پس حضرت رسالت ص فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه منست بر تو و خدا نیکو
خلیفه ایست از برای شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده که آسمانها
و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو
بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و
بعد از من تو داخل خواهی شد با جامها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا
باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستی که در قیامت
جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند
پس حق تعالی جهنم را ندا کند که بعزت من که ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد ص
از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار دود و دودی بدامان عزتش نرسد پس بخدا سوگند که
داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر
اعلای غرفات جنان برآیی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد و بخدا سوگند
که در آنروز با دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنهایی که حق ترا غصب کردند و مودت
ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان را از نزدیک من ربایند و بسوی
جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را
بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی و ای فاطمه این حنوطیست
که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام رسانیده و میگوید
که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد
و باقی را علی بن ابیطالب قسمت نماید حضرت رسول ص گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود
که بوسیله تو موفق و هدایت یافته و ملهمی و آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در
باقی حکم کن حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر

از برای هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر از تست همه را بکیر و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من شدی که از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول صلعم فرمود خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر المؤمنین ع گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت تو نظر ش بر بدن تو می افتد کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه بتنهایی ترا غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل است ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که که آب بمن خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اما دیده خود را ببندد که نظر ش بر بدن من نیفتد زیرا که حلال نیست بر او و بر زنان من و بر سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من و چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر کردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بغیر بیعت ترا بسوی بیعت خود بخوانند چون اباکنی گریبان ترا بگیرند و مخذول و [illegible] مهموم و بی یار و یاور بسوی آن لعین ببرند و بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد بر آورد و گریان و نالان شد و حضرت رسالت صلعم از گریه سیدة النساء گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن و همنشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگارند اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تبجیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند دیده دیده گریه مکن که آسمان و زمین را بفغان و ناله آوردی و دیده مهر و ماه را از آه عرش مقربان درگاه تیره گردانیدی حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم ولیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش انگاه گفت [illegible] کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت پس حضرت رسالت صلعم فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است

مرا دفن کن و در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید و چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل بیت من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس سائر مردم در آنوقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هر گاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی ساکن شو ترا در حجره حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولای خود و ولی بار خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق و دانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عایشه بگو که در باب علی با محمد صلعم معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیوة و نزد وفات و خاطر جمع دار که خانه از تست و کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ما در آن شب نزدیک آنحضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آنحضرت بسخن آمد و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد روی چند و جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند و اصحاب عبا پنج نفرند و من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان درگاه اله سعادتمند خواهند شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بود دین من و دین پدران من پروردگارا بعمل آوردی وعدهای خود را در خصوص اهل بیت من تا روز قیامت و لب تشنه و روسیاه بجهنم رفتند [illegible] ثقل اکبر را یعنی قرآن را دور افکندند و ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر خداست و هر کس در گور کرد از خود است بعد از این دو منافق سیمی و چهارمی خواهند بود و روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید و در خانه اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود و حکمها بنا دانی خواهند کرد و دشمن علی و آل علی در جهنمند و دوستان علی و آل علی در بهشتند پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از آشیان بدن بکنگره عرش ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیق اعلا از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل امین

جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلعم آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی
و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجر و انصار
را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت
خود را بایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می‌آورم که بعد از من والی باشد بر امت من
که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان
رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد
و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد
که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران حبس ننماید
که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم
پس همه گواه باشید و حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت
شیخ مفید و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات رسول
خدا صلعم شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین و عباس بن المطلب بود و خانه
پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت
و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت
دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیتم را در
اهل من و در زنان من و بیکی مهراشان را ادا کن دین مرا و وعده‌های مرا بعمل آور و ذمه مرا
بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیال بارم و تو از ریح عاصف باد دستتر
و از ابر بهاری بخشنده‌تری و مال من وفا نمیکند بوعده‌های تو و بخششهای تو این امر از
من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او املا
کرد و در هر مرتبه جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند
آنرا چنانچه تو قبول کردی نیست و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی نگوید پس حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و
کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای
مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین

صلوات الله

صلوات الله علیه فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلعم را دیدم که در دامن من
از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن
گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در
گلوی من گره شد و بانهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه
خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه منی در
اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند و زره
مرا که ذات الفضول میگویند و رایتم را که عقاب میگویند و شمشیرم را که ذوالفقار
و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آنرا الحمیة میگویند و بردم را و برقم را
و عصای کوچک مرا و چوبدستم را که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت من آن برقع را
ندیده بودم چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید پس حضرت
فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را از برای من آورد و گفت یا محمد اینرا در حلقهای زره خود
داخل کن و بجای منطقه بر کمر بربند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت
و یکی پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در
روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی
که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که ای بلال
دو استر مرا بیاور یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب
مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول صلعم باز میداشتند
و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستادند بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت
بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و درازگوش خود را طلبید
که آنرا یعفور میگفتند چون بلال آنها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی
بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این
جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت امیر فرمود که برخاستم
و پای من توانایی رفتن نداشت پس بانهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم
برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از انگشت

خو پست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان
و عمر و ابو بکر نیز در آن مجلس حاضر بودند و با آن ضعف که سر خود را نگاه نمیتوانست داشت
و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه
مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا
و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان
دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمایید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب
او بسوی دیگری رغبت منمایید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس
گفت مردی پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و
او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست چون
حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که
من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید
برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون آنحضرت خوابید
فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند من حسن و حسین را چون حاضر شدند ایشان را بر سینه خود
چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوسید و میبویید حضرت امیر صلوات الله
علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که
ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی ایشان را بگذار که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند
و ایشان توشه خود را از ملاقات من بردارند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که
بعد از من بلاهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را
که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته
مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب ع پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد
و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او
ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را
بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد
پس باصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما
غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیوة آنحضرت نا امید شدند و در آن مرض

حضرت

حضرت امیر المؤمنین ع شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از مفارقت نمینمود مگر برای حاجت
ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمة الله
علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ع برای
حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر
مرا پس عایشه بنزد ابو بکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون نزدیک
حضرت حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشید و بروایت
دیگر رو از ایشان گردانید و چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید
از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند و چون
حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید باز رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد
و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و چون حضرت
امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود
را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم
در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابا بکر و عمر علیهما اللعنه نیز در بیرون در ایستاده بودند
چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو می
گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و
بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانه حضرت رسول ص حضرت امیر را گرفت و پرسید
که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر
مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که
چیست آن کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا
اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر فرمود که درست یاد
گرفته یا علی و در روایت عایشه ملعونه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول ص
او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش
از بدن مطهرش مفارقت نمود دستش بر روی بدن امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص

شده را طلبید و فرمود که یا علی تو وصی من و خلیفه من بر اهل بیت و امت منی در حیوة من و
بعد از وفات من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو
دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست
که انکار رسالت من کرده باشد در حیوة من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک
طلبید و هزار باب از علم بر روی من کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میکردید و بروایت
دیکر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت
تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیکر مفتوح کردید تا آنکه دانستم مرکهای مردم را و
بلاهای ایشانرا و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد وصفار بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود
و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد
و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه
عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را
شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور کردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که
آنحضرت شفا یافته است و کیسوهای خود را شانه کردند و سرمه کشیدند پس در همان
روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت
رسول ص هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود حضرت فرمود
که آن پیش از این روز بود وشیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است
که علی بن ابی طالب ع و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول ص داخل شدند در مرضی که
در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و کفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد
حاضر شده اند و همه بر تو میکریند حضرت فرمود که چرا میکریند کفتند میترسند که تو
در این مرض از ایشان مفارقت نمایی حضرت فرمود که دستم را بکیرید پس بیرون آمد و چادری
بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد
و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مکرر خبر مرگ خود را
بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما کفتم اکر پیش از من همیشه پیغمبری در دنیا میماند من همیشه
در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردکار خود و در میان شما چیزی می

کذارم

۲۲

کذارم که اکر بآن متمسک شوید هرکز کمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست
و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمایید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیکر
و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت
و عترت خود را در میان شما میکذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را
بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشانرا و سعیهای ایشانرا نزد خدا و نزد رسول خدا
و نزد مؤمنان و توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما
بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس خوشا حال کسی که
والی شود امری را در میان مسلمانان که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان
عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد
وشیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنکام وفات
حضرت رسول ص شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و کفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا
بر کردی فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم یا جبرئیل کفت
آیا میخواهی که بدنیا برکردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلا را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا
و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و کفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و
سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند
دعوی او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوایی بکند او را بکشید و هر که پیروی
او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید
و مسلمانان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم کردید
پس این آیه را خواند که كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ وایضا بسند معتبر
از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا ص برای ما خواند خطبه
بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و
بر میمونه آزاد کرده خود پس منبر نشست و فرمود که ایها الناس من دو چیز را در میان
شما میکذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و کفت یا رسول الله آن دو
چیز که کفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من
نکفتم آنرا مکر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس حضرت

فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان بر زمین ویکطرفش بدست خداست
ویکطرفش بدست شماست ودیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما
میگویم ومیدانم که مردان چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند وبدنیا نیامده اند
وامید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد
اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض
کوثر بر من وارد شود ودشمن نمیدارد ایشانرا بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او
محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر
ع عرض کردم وحضرت تصدیق آن نمود وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که
سلمان فارسی رض گفت که بخدمت حضرت رسول صم رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس
رحلت نمود ودر خدمت نشستم واز احوال او پرسیدم وچون برخواستم که بیرون آیم فرمود که
بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی
چند از اهل بیت آنحضرت ومردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند وحضرت فاطمه
صلوات الله علیها نیز داخل شد وچون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره
شد وآب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت وچون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود
که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند وهرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود
که چون نگریم وحال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول صم فرمود که ای فاطمه توکل
کن برخدا وصبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند ومادران تو که زنهای
پیغمبران بودند آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی
که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد واو را بمرتبه پیغمبری رسانید وبر کافه خلق مبعوث
گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد وامر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم واو را بامر پروردگار
وصی و وزیر خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان
واسلام او از همه کس قدیمتر است وعلم او از همه بیشتر است وحلم او از همه فراوانتر است
ودر میزان قدرت ومنزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه علیها السلم شاد شد
حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم
در فضیلت شوهر وپسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است

که ایمان

که ایمان آورد بخدا ورسول از این امت وبعد از آن پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد
واول کسی که یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر من است وبرگزیده
من است وپدر فرزندان من است بدرستی که حق تعالی علی را چند خصلت نیکو عطا کرده است
که احدی را پیش از او نداده است واحدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن وبدانکه
پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد گردانیدی وآخر غمگین
گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی او باندوه آمیخته است وصفای
دنیا بکدورت مخلوط است آیا میخواهی که زیاده بگویم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید وایشانرا دو قسمت کرد ومرا وعلی را در قسمت نیکوتر قرار داد
که ایشان اصحاب الیمینند وآن دو قسمت را قبیلها گردانید ومرا وعلی را در بهترین قبیلها
قرار داد چنانچه فرموده است وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ پس آن قبیلها را خانها گردانید ومن وعلی را در بهترین خانها قرار
داد چنانچه فرموده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من واختیار کرد علی وحسن وحسین وترا از ایشان پس
من بهترین فرزندان آدمم وعلی بهترین عربست وتو بهترین زنان عالمیانی وحسن وحسین
سید جوانان اهل بهشتند واز ذریت تست مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر میکند از
عدالت بعد از آنکه پر از جور وستم شده باشد وفرات بن ابرهیم بسند معتبر از جابر انصاری
روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض آخر خود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را
گفت پدر ومادرم فدای تو باد بفرست وشوهر خود را بطلب فاطمه امام حسن ع را گفت برو
بنزد پدر خود وبگو که جدم ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد شنید که
فاطمه میگوید زهی الم واندوه برای شدت الم وآزار تو ای پدر پس حضرت رسول صم فرمود
که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست وبدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید
ورو نمیباید خراشید وواویلاه نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابرهیم فرزند
خود گفت که چشمان میگرید ودل بدرد می آورد ونمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار
باشد وای ابرهیم ما بر تو اندوهناکیم واگر ابرهیم زنده میماند میبایست پیغمبر شود پس فرمود
که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون

عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشانرا مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ یعنی بدرستی که آنانکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعدهای من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها برو زانو افتاده باشند و اعمال ایشانرا بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا بیایید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند و مبعوث میشوند در روز قیامت و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر ع مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گرانرا مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص رنجور شد بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهم را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون آنحضرت را بآنحالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارکش چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از دیدهای مبارک حضرت رسول ص جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشانرا می سپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت ص بر بالین جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خدا آمد و عالمیان را رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله

بگردان

بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول نماز بر من گذار و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید باشد روی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست و چون حضرت رسول ص صدای فاطمه علیها السلم را شنید دیده خود را گشود و باواز ضعیفی گفت ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو و لیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و راز در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر المؤمنین ع دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بین خود را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که آن چه راز بود که حضرت رسول ص در گوش تو گفت و اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیتش باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت جدائی من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

فصل پنجم

در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی وفات سید انبیا محمد مصطفی ص و کیفیت تغسیل و تکفین و نماز و دفن بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن بوقوع پیوسته است

بدانکه اکثر علماء خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علماء شیعه را اعتقاد آنست که آن در روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علماء عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علماء ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علماء عامه دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هجدهم و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست در آنوقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت

بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه
ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه
هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند
و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول
کسی از علماء شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه
آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون
عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفایت و حمایت
او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و
بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش
گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود پس باین
سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز
یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم
ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت
خالق قضا و قدر فائز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است
که ابی سفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی
بکنم حضرت فرمود که اگر خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود
که آمده از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من
شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت
فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که
در این روز حضرت رسول ص از دنیا رحلت نمود و بدین مضمون از ائمه اطهار صلوات الله
علیهم احادیث بسیار منقولست و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا
ص را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن

عظیم ترین

عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت
رسول ص چهل درهم کافور بهشت آورد برای حنوط پس حضرت آنرا سه قسمت کرد مساوی
و یک قسم را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یک قسمت را بفاطمه علیها السلام
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که رفتم بخدمت حضرت رسول در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن
کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول ص در خواب بود چون داخل
شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون نزدیک
رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت
بیدار شد و گفت کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود عرض
کردم بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد
فرمود که او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک
شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است از ابن مسعود
که گفت از حضرت رسول ص پرسیدم که که ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود
که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون
وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود
بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را
کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابوبکر بر علی
خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و
او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ
طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم روایت کرده اند که حضرت رسول ص
حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس
پس مرا نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ
شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب

میگویم پس حضرت امیر چنین کرد و فرمود که درین مواضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که
از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون
از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم
نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت
املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المؤمنین ع همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را گفت
یا علی چون من بمیرم چنان مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو که هر که دید
کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره
نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری خواهد کرد
بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده
خود به بندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که مردی از قریش بخدمت امام زین العابدین ع
آمد آنحضرت فرمود که میخواهید شما را از وفات رسول خدا ص خبر دهم گفتند بلی حضرت
فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا ص جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو
برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالی که خود بهتر میداند آنرا
میگوید چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند
می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل
میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی
همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل
شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موتست و رخصت میطلبد که بخانه تو
درآید و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل
شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در
خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو
و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر نمایی و اگر فرمایی جان ترا قبض میکنم

واگر

واگر فرمایی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول ص فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی
مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در
هر چه فرمایی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس
حضرت رسول ص فرمود که ای ملک موت مشغول شو بآنچه مأمور شده پس جبرئیل گفت
این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا در دنیا
حاجتی نیست پس چون روح مقدس از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشانرا تعزیه
فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ
وَبَرَکَاتُهُ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ
النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ یعنی هر نفسی
چشنده مرگست و نیست جز اینکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت
پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است
و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستی که در رحمت الهی صبر فرمایندست از
هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب و تدارک مینماید آنچه را فوت
شد پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که
از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که این حضرت خضر ع بود که بتعزیه ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت
کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد
او جمع گردیدند عمار یاسر رض برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود
که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضاء مرا که قصد میکند که بشوید
ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
که از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد پس رو بحضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن
من مفارقت کرده مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا درین دو جامه که پوشیده ام یا
در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بر دار تا

بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و
جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و آنها که احاطه
بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد
بالشکرها و فوجهای ملائکه که نمیدانند عدد ایشان را بغیر خداوند عالمیان بر من نماز خواهند
کرد پس جمیع اهل بیت و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام
کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و نه ناله کننده پس فرمود که
ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه
مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای
الهی را ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چه گونه پیغمبری بودم برای شما آیا بنفس
خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود نکردید
آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل بشدتها و تعبها
نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ بر شکم نبستم از گرسنگی برای ایثار بر امت خود صحابه
گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها
پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس
فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند
میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد برخیزد و از او قصاص بستاند که
قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس
مردی از آخر مردم برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طائف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر
ناقه قصبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی
آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذالله
که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد
بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس
خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز
جزا چون بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت

عصای

۲۷

عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای
چه آن را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و
دنیا را وداع میکند فاطمه چون سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه
تو ای پدر بزرگوار بعد از تو غریبان و بیچارگان و فقیران و درماندگان بکه پناه
برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت
و چون عصا را بحضرت داد فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد
گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم و چون رخصت
یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا
از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت
بلکه عفو مینمایم یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه
او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد
و میگفت پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا آسان
گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می یابم
حضرت فرمود که جبرئیل درین ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا
که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر از آن سرور
شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت
تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب
نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه بخانه در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آنحال
مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای
پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا از هر طرف فرو
گرفته است آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود چرا نمیگویی و آتش حسرت او را بزلال بیان
خود تسکین نمینمایی چون حضرت صدای غم زدای فرزند خود را شنید دیده مبارک خود را
گشود و گفت ای دختر گرامی درین زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام

بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر آورده
گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را
حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نه بینم کجا نزد الجحیم فرمود که در مقام محمود که خدا
مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت اگر
آنجا نیابم چه کنم حضرت فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط بگذرند
ومن ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه
حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند
ودعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان
گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست
که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه
عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش
باز آمد و برخاست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن
ابی طالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید و چون بخانه فاطمه
در آمد سر خود را در دامان بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما جد بزرگوار خود را بر آنحالت مشاهده نمودند
بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای
ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت
امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را
نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه
خود چسبانید و چون حضرت امام حسن ع بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را
کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار است پس در آنحال ملک موت نازل
شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی
تو حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست
که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را
وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید

و پرسید

و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد
که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات کند و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت
مگر نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی که حوریان بهشت خود را
زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت
السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حال
مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بخدا که علی ترا میباید مرد و همه کس را میباید مرد و در پیش است
و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک
آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل او را گفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت
حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب
چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که
آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل او هر که را میطلبیدند
روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی
را میطلبد حضرت فاطمه رفت و امیر المؤمنین را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید
انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک
من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در این
حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال
آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد واجداه وا محمداه
بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر المؤمنین ع
خواست که ایشان را دور کند در آنحالت حضرت رسالت صلعم بهوش باز آمد و گفت یا علی
بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل خود را از من ببویند و من ایشان را
وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به
تیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان
ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین ع دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه زیر
لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او گذاشت و بروایتی دیگر بر گوش او گذاشت و با
او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بگوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ

روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مومنان از زیر لحاف سید
پیغمبران بیرون آمد وگفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی
که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از
اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند
در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت از حضرت امیر کسی پرسید
که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا در زیر لحاف برد حضرت فرمود
که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اول بلاها و امتحانها
که بعد از حضرت رسالت پناه ص بر من وارد شد آن بود که مرا بالخصوص در میان همه مسلمانان
بغیر از حضرت رسالت ص مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او
داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج
مرا و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی‌نیاز کردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها
و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب
آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و مخیر کردانیدن
بعلوم ربانی و جد و اهتمام سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه
در اقوال و افعال پس نازل شد بر من در وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر
آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف
می‌یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت
عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشانرا برده بود و عقل ایشانرا پریشان کرده بود و حایل
گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت
از اهل بیت و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیه میگفتند و امر بصبر میفرمودند
و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با جزع ایشان شریک میشدند پس با
چنین مصیبت عظمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبایی داشتم و خاموشی را اختیار
کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط
و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا ازین

امور

امور و صیتها که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه پیاپی و نه ناله و آه
و نه حرقت کننده و نه مصیبت بر درد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من
لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبایی و امید واری
رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در
میکوبی گفت من مرد غریبی ام و آمده ام که از حضرت رسول ص سوالی بکنم آیا دستوری میدهی
که در خانه در آیم فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول ص بمرض خود
مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و در را کوبید
و گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا ص آید آیا رخصت میدهید غریبان را که نزد رسول
خدا ص آیند در این حال حضرت رسالت پناه ص بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود
که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها و درهم
شکننده لذتها است این ملک الموت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من
بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری
طلب مینماید دستوری دهید که درآید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آ خدا ترا رحمت
کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علیک
و علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول ص وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین ع را
بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه
و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و
دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید
و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات
سید انبیا ص رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بیرون رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات
نمایم حضرت امیر فرمود که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری
گفت کار ضروری دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول
آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزد بالین

آنحضرت نشست وگفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده‌ام فرمود که تو کیستی
گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا
حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد
گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت
و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو
نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت بآنچه مامور شده از جانب خدا
اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم
ملک موت گفت جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در او روا نیست پس
جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از
ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول صلعم آمد در وقتی که مرض آنحضرت
سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است
اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق
اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حق تعالی ابو بکر گفت که که ترا غسل خواهد داد فرمود
که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر باشد پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در
همین جامها که پوشیده‌ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید که چگونه
بر تو نماز کنند درین وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت
فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید
بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید بر کنار قبر و ساعتی بیرون روید که
اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من
نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت
پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می‌آیند و بر من نماز میگذارند پس شما فوج فوج باین خانه
در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و بانگ
اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان
اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که که داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که
از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملائکه چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید

وآنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول صلعم جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل
میشد و میگفت السلام علیک پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید
که چگونه می‌یابی خود را و حال ترا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرافت
ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران
سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل
در جواب میگفت ای محمد هیچکس گرامی‌تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر
گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میفرمود که خدا را
حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می‌پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن
او بر ما ظاهر میگردید همه از آنجا بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل
بآنحضرت گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه
آنرا بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می‌بینم و آثار مرگ را در خود
مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالتی
که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد
پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت
طلبیدم تا تو بنزد من آیی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک
موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل
حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان
وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید
و رازی در گوش او گفت و چون فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت
بار دیگر او را نزد خود طلبیده در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان
گردید پس زنان آنحضرت از آنحال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول
مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای

دختر من جزع مکن که من از پروردکار خود سؤال کردم که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید
تو باشی و دعای مرا مستجاب کردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و
خندان کردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و ایشان را بوسید
و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین ص
در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود کذاشته بود و
چون بادی میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و
در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کردند و آب حسرت از دیده میریختند
و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناکاه صدایی از اندرون خانه حضرت بلند شد که کوینده
را ندیدند و صدای او را شنیدند که کفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید
و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین ع این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است
از آن مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا بدرستی
آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس
تا روز قیامت پس منادی دیکر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت
پیغمبر خدا را در وقت غسل دادن پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی
الدین رضی الله عنهما و دیکران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت نمود حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت کردید
و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ
کردید و آنحضرت را کفن کرد جامه از روی مبارک آنحضرت دور کرد و کفت پدر و مادرم
فدای تو باد طیب و پاکیزه و نیکو بودی در حیوة و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه
منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت
تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیکران کردید و محنت وفات تو چندان
عام کردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیه تو و اکر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن
و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه
درد مصیبت ترا هرکز [?] دوا نمیکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم

وایهنا

وایهنا در مصیبت تو اندکی است از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و خود
مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردکار خود
و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید
و آه حسرت از سینه پر درد برمیکشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر
الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول صلعم را غسل
داد حق تعالی با او راز کفت [?] و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه صلعم بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و میکائیل و ملائکه و روح
که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
منور کردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت
مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را حفر میکردند
و بخدا سوکند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر کذاشتند پس
حضرت رسول صلعم با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی کوش امیر المؤمنین ع را شنوا کرد آن سخنان
را و شنید که حضرت رسول صلعم ملائکه را سفارش امیر المؤمنین ع میکند پس حضرت
کریان شد و شنید که ملائکه در جواب کفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی
او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او
خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح
باز بر حسن و حسین نازل شدند و ملائکه ایشان را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت
رسول صلعم واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت صلعم را که مدد میکرد ملائکه را در غسل
و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و چون حضرت امام حسن صلوات الله
علیه بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح
و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم را دید که حاضر شده اند و در همه امور یاری
آنحضرت نمودند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیهما جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و امام

حسن صلوات الله علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت
علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول ص و امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دید که مدد میکردند جبرئیل و روح را در معاونت
آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول
خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم را که مدد میکردند
ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند
و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از
احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی
نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آنحضرت بزمین
نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد و الله تعالی یعلم و کلینی و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص را در سه جامه
کفن کردند یکی برد حبری سرخی بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت
مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد
و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دانست که آن منافقان
اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا ص
امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در
بقعه که در آنجا قبض روح من میشود چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده
بودند درین باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در
پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده ده نفر داخل می
شدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین ع در میان ایشان
می ایستاد و این آیه را میخواند اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا
صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان آن آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند
و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ده ده نفر داخل میشدند و چنین

بر آنحضرت

بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی و در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه
تا شام تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت
چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت
رسالت پناه ص رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که شنیدم از حضرت رسول ص که در حال صحت
خود میفرمود که این آیه را در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی
بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول ص را
غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه
میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا می
کردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند و چون همه از صلوة بر آنحضرت
فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین ع داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر
برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در آنحال مردی از انصار
از بنی الحبلا که اورا اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم
شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره
برهید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ
بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت
فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن
قیس هلالی از سلمان رض روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از
غسل و کفن حضرت رسول ص فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و
حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت
نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل
ع چشمهای او را گرفته بود پس ده ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میکردانید و
ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه مهاجر و انصار چنین
کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر
از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا ص شد علی بن ابی طالب ع را طلبید

و از بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است
علم و فهم مرا و چون از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای
جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
گریستند حضرت فاطمه گفت یا بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما
بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه
که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی
که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل
بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه معصوم و مطهر
باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد و فرمود که یا
علی متوجه غسل و کفن من نشود احدی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که
معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد نمود و فضل بن
عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا ع مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین
ع از غسل حضرت رسول ص فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم
رسول خدا ص بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی
در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلوات الله علیهما
خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو عزا صبر فرماینده است
از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه
من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا ص را قبض
کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان دو کف من جاری شد و آنرا بروی
خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و
اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند
و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر
آنحضرت را در ضریح مقدسش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در
حیوة او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که

ابوطلحه

ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا ص را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر
مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر
سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران
آزاد کرده رسول ص در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین ص در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر
از آنحضرت منقولست که بر روی قبر حضرت رسول ص سنگریزهای سرخ ریختند
و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت ص حضرت امیر المؤمنین ع
را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا چهار انگشت بلند کن و
آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف
آنحضرت را یک شبر بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و
محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک
شبر نزدیکست و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه
یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد و شیخ طبرسی روایت
کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت پناه ص بعالم بقا رحلت نمود
من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام
میخوردم و وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت ص بریاض جنت رحلت نمود بر
اهل بیت آنحضرت در این شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که در زیر
آسمانند و یا بر روی زمینند زیرا که حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران
دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند
پس حق تعالی درین حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را ندیدند
و صدای او را می شنیدند و گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که
ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است
از هر فوت شده را پس این آیه را خواند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ

الغرور پس فرمود بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است
و از گناهان و عیبها پاک کرده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود کرده است و علم را
بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود کرده
و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم کرده است
شما را از لغزشها و ایمن کرده است شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید
بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زائل نمیکند از شما نعمت خود را بخدا
سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است
پراکندگیها را و متفق کرده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار
نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است حق تعالی
مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب کرده است و خدا قادر است بر یاری کردن
شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی
که بازگشت امور بسوی خدا است و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی
از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت
الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت کند حق تعالی جزای نیکو است
او را در قیامت باو میدهد پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول خدا و از برای
شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلعم از دنیا رفت تا
انکه دین را از برای شما کامل کرد و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی
حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش
کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خدا است حساب او و خدا بر آورنده حاجتهای شما است
و شما را بخدا میسپارم و السلم علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیه از جانب که
بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که
آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است
که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود
آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود
میفرمود که امروز پشت من در هم شکست از لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی

پیغمبر نیست مگر انکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه
آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود
آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت
اثر میکرد تا انکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت
را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و
شیخ مفید و شیخ طوسی و سائر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت
رسالت صلعم از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن
بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان
نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه
غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر
شوند و ایشان نرفتند تا انکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند
و چون صبح شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد بر آورد که وا سوء صباحاه
یعنی بد روزی بود که روز بستم چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت
که روز تو بدترین روزها است پس آن ملاعین فرصت غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت
در ماندهاند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه کردانند چنانچه در
حال حیوة حضرت رسول صلعم توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که
خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند
کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم
آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلعم را میساخت
و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس انکه مبادا شما فارغ شوید و نتوانند
غصب حق شما نمود پس حضرت امیر المؤمنین عم بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و
این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم

لا یُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ
أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ أَنْ یَسْبِقُونا ساءَ ما یَحْکُمُونَ وتفسیر این قصه بعد از این
در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که بخدمت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غسل
کرد در وقتی که حضرت رسول صلعم را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول صلعم طاهر
و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤمنین ع غسل کرد که سنت چنین جاری شود که هر میتی را که
مس نمایند غسل کنند وشیخ طوسی وشیخ طبرسی وسائر محدثان خاصه وعامه روایت کرده اند
که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین ع حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا
در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد با ملائکه مقربین
که نازل شده بودند با بوها وگلهای بهشت وملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند
ومن سخن ایشان را میشنیدم ومیگفتند بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را
بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن پوشانیده باشد حضرت
رسول ص را ودفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی
در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیه فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول ص
از دنیا مفارقت نمود وفاطمه زهرا صلوات الله علیها بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم
صدائی از پیش در وگوینده میگفت چنانکه او را نمیدیدیم السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ الْبَیْتِ وَرَحْمَةُ
اللهِ وَبَرَکاتُهُ پروردگار شما سلام میرساند شما را ومیفرماید که در رحمت وثواب
الهی خلف وعوض هست از هر مصیبتی وتسلی فرماینده ایست از هر فوت شده پس بتعزیه
فرمودن خدا صبر کنید وبدانید که همه اهل زمین میمیرند واز اهل آسمان کسی باقی نمیماند
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ودر آنوقت نبود در آنخانه بغیر از من وفاطمه و
حسن وحسین وحضرت رسول صلعم در میان ما خوابیده بود وجامه بر روی او پوشانیده
بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ص حنوط بهشت را
باو داده باشد وفرموده باشد که آنرا سه قسمت کن وثلث آنرا مرا حنوط کن ویک
ثلث را برای دختر من ویک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان
شما کسی هست که عهدا وبملاقات رسول خدا ص از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که

سوکند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول ص
هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه وکلینی و
دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص
بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت چندان
اندوه وحزن داده بود که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را
بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید وشدت واندوه او را تسکین نماید هر روز
جبرئیل می‌آمد ودلداری آنحضرت مینمود وخبر میداد آنحضرت را از قرب ومنزلت حضرت
رسول ص نزد حق تعالی ودرجات ومنازل آنحضرت وآنچه بعد از آن بر ذریه مطهر آنحضرت
واقع خواهد شد از مصیبتها ومحنتها وآنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از
عذابها وهر که در این امت سلطنت ودولتی بحق یا باطل خواهد یافت وچون حضرت فاطمه
آنحالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که کسی بنزد من می‌آید وچنین
سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه
جبرئیل می‌آمد حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین ع را خبر میکرد وآنچه جبرئیل
میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع و آنست مصحف فاطمه وآن مشتمل است
بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت وآن کتاب اکنون نزد حضرت قائم ع است وحضرت
فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت ص هفتاد وپنج روز زنده ماند وپیوسته
در شدت والم بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها وعلی ابیها وعلی
بعلها وعلی ابنیها واولادها الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین فصل
ششم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد وآنچه نزد ضریح مقدس
آنحضرت ظاهر گردید وغرائب احوال روح آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون
خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند از نزدیک سر آنحضرت ونزدیک پای آن
حضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند وکلینی بسند معتبر روایت کرده است
از جعفر مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا ص از موضعی
که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود وبنایان وکارکنان بالا میرفتند وفرود می‌آمدند
پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق ع سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت

که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که
حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن
نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا انکه به بیند که آنحضرت ایستاده است
و نماز میکند یا انکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد
و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معویه
علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه
نوشت که منبر حضرت رسول ص را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز
چون اراده کندن منبر آنحضرت نمودند آفتاب منکشف شد و زلزله عظیمی در زمین
پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعویه ملعون نوشتند آن ملعون
در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون
منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی باصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است
از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیوة
تو برای ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش جهنم نجات
یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من اعمال
شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را
زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از
منافقان گفت یا رسول الله چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای
تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر
زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده
از سه روز نمیماند تا انکه روح و گوشت و استخوان او باسمان بالا میرود و مردم بسوی
جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا
بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیر المؤمنین
ع غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا رسول خدا ص ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون

گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر حالا پیغمبر را ببینی و ترا امر کند
باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد
قبا رسیدند ابوبکر لعین دید که حضرت رسول ص ایستاده و نماز میکند چون حضرت
از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو
او را امر باطاعت من نکرده حضرت رسول ص بابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام
باطاعت او برو و او را اطاعت کن و آن ملعون بسیار ترسید و برگشت در راه عمر علیه اللعنه
را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول ص با من چنین گفت عمر گفت
هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی
هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را گرفتند و برای بیعت ابوبکر ملعون بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر
رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که يَا بْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستی که قوم
مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا ص بیرون آمد
بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و بصدائی که همه دانستند که صدای آن
حضرت است گفت أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی آیا
کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است
و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود که أَكَفَرْتَ يَا عُمَرُ بِالَّذِي
خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا و ایضا صفار و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت باصحاب خود گفت که چرا آزرده
میکنید حضرت رسول را گفتند ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که کی
نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض کرده میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده
میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا ص را و ارواح جمیع پیغمبران
گذشته را و ارواح اوصیاء گذشته را و ارواح امام زمان پس ایشان را بعرش بالا میبرند

رهفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند
و چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر
وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال
و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا ص و آنرا بر آنحضرت عرض مینماید پس
رخصت میفرماید که برو بنزد علی بن ابی طالب ع و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت
امیر المؤمنین ع می آید میفرماید که برو بنزد حسن ع و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر
میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که
حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که من دیشب حضرت رسول ص را در همین موضع
دیدم و او را در بر گرفتم **باب دویم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه
و مناقب شریفه سیدة نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله
علیها و این مشتمل است بر هشت فصل **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است
کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت بپنج سال بعد
از بعثت رسول خدا ص شد و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد
و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی
علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در
روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی
گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال
پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبری امامی در دلایل الامامه از
حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی
شد در سال چهل و پنج ولادت حضرت رسالت ص پس هشت سال در مکه معظمه ماند و ده
سال در مدینه مشرفه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت در سیم ماه جمادی الآخر
سال یازدهم هجرت بدرجات جنت انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده است که چون حضرت فاطمه متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر یک هفته
بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت
رسالت بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود درآورد و حضرت فاطمه را باو سپرد

که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او آداب می آموختم و او را حاجت بآموختن
آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله
ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول ص آمد دید که فاطمه
زهرا صلوات الله علیها را میبوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت
فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت
باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان
گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم
یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستی که خدا فضیلت داده است
پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بالخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش
رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم و ابرهیم را دیدم در باغی از باغهای
بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم
و از آنجا باسمان ششم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابرهیم
و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دستم را گرفت و داخل بهشت
گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم
که حله ها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حله ها
و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای
او حله ها و زیورها می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیش رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه
نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن نطفه
شد در صلب من و چون بزمین آمدم و با خدیجه مقاربت کردم او بفاطمه حامله شد پس فاطمه
حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است
پس هر گاه مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبوسم و از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که بحضرت رسول ص گفتند که بچه سبب
بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را نزدیک خود میطلبی و نسبت باو
لطفی چند مینمایی که نسبت بسایر دختران خود نمینمایی حضرت فرمود که سببش آنست که جبرئیل
سیبی از سیبهای بهشت آورد برای من پس آن را تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس

باخدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن
ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه
ص بسیار میبوسید و میبویید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه این معنی
گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا
باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت
بمن داد و تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه
مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه او را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام
مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه بیافریند
آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود
که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای
ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق
کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را
بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود
که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام
او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم ع را خلق کرد و مرا از
صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی
گردانید در بهشت و جبرئیل ع آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت یا محمد
پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او بر میگردد
سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی
تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل
میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان
شدم از آن جبرئیل گفت چرا نمیخوری تناول نما و مترس بدرستی که این نور کسی است
که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای جبرئیل چرا در آسمان

اورا منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند از
برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود
بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را بمحبت خود نصرت
و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ
و در کتاب عیون المعجزات از عمار یاسر رض روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نزد فاطمه صلوات الله علیها رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد فرمود
که یا علی نزدیک من بیا تا ترا خبر دهم از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت
و چون حضرت امیر المؤمنین ع این سخن را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول
آمد چون حضرت رسالت ص را نظر بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون
نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و فاطمه
گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت که آیا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول ص
فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس حضرت امیر المؤمنین ع بسجده
در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر المؤمنین ع بسوی فاطمه مراجعت نمود حضرت
فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدر من و آنچه من با تو گفتم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود ای
فاطمه پس فاطمه علیها السلام فرمود که ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح
حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد
پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت
چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه
دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم
ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر
روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردند که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه
صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت ص نمود زنان
مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بدو سلام نمیکردند و نمیگذاشتند
که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه

برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون
بفاطمه زهرا صلوات الله علیها حامله شد در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را
صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پنهان میداشت پس روزی
حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که
ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید
و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است
و او نسل طاهر با میمنت با برکتست و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان
و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضاء وحی ایشانرا خلیفههای خود خواهد
کردانید در زمین و پیوسته خدیجه درین حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک
شد و چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد
که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی
و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمیآییم و متوجه
امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید بسیار اندوهناک کردید درین حالت ناگاه
دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه
از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو و ما خواهران توییم منم ساره زوجه ابرهیم خلیل و دویم آسیه دختر مزاحم که رفیق تو
و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمرانست و چهارم کلثوم خواهر موسی بن
عمران حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا برین حالت معاونت
نماییم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم
در پشت سر او نشستند پس فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید
نور او ساطع کردید بمرتبه که خانههای مکه را روشن کردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی
نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی
و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش
روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید
بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر و حضرت فاطمه را در یک جامه

بپیچیدند و جامه دیگری را مقنعه او کردانیدند پس او را بسخن در آوردند و حضرت فاطمه گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله و سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی
سادة الاسباط یعنی کواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست
و شوهرم بهترین اوصیاء پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادههای پیغمبرانند پس بر
هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یکرا بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان
بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت
آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده
بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره
و پاکیزه و با برکتست و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را
کرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد
که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو
کنند

فصل دوم در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضائل آنحضرت

ابن بابویه رحمة الله علیه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نامست
نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه
و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت مرا خبر ده ای سید من
حضرت فرمود یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را
تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند
مؤلف گوید که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه بمعنی صاحب برکت در علم و فضل و
کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات
و خیرات و راضیه یعنی راضی بودن بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و محدثه یعنی
ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بر آنکه این حدیث شریف
دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان بغیر از
پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
علیها بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است
که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را

زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامداد می ایستاد
و مردم در میان رخت خواب خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع
میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای خانهای ایشان از آن نور
سفید میشد از مشاهدهٔ آن حال بتعجب می آمدند و بخدمت حضرت رسالت صلعم میشتافتند
و از سبب آن نور سؤال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانهٔ فاطمه تا سبب آن نور
بر شما ظاهر گردد چون بخانهٔ آنحضرت می آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت
نشسته است و بنماز مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند
که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرتست و چون هنگام زوال شمس میشد حضرت
فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبینش ظاهر میشد و بر جمیع
خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد
میشد پس چون بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب آن حال سؤال میکردند آنحضرت ایشانرا
میفرستاد بخانهٔ حضرت فاطمه صلوات الله علیها و چون بخانهٔ آنحضرت میرفتند آن
حضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارکش
ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون
آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد
و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس
نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد و دیوارهای
خانهای ایشان سرخ میشد و از مشاهدهٔ آن حالت متعجب میشدند و بخدمت حضرت
رسول صلعم می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند و حضرت ایشانرا بخانهٔ حضرت فاطمه
صلوات الله علیها میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته است
و بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونهٔ لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند
که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرتست و پیوسته این نور در جبین نور آنحضرت
بود تا آنکه حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت
منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامامی منتقل میشود تا روز قیامت

وایض

وایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور
عظمت خود و چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه
را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما این
چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان
ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب
پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم
آورد پیشوایان دین که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشانرا خلیفهای
خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود وایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت فاطمه ع را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود
بعبادت می ایستاد نور او اهل آسمانرا روشنی می بخشید چنانچه ستارگان اهل زمین را روشنی
میدهند وایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حق تعالی چون
میدانست که حضرت رسالت صلعم دختر از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع
در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد او را
فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست و بولادت
آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع
و بریدنست وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری کرد اسم
که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از
حایض شدن پس حضرت باقر ع فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم
خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها پاک و مطهر گردانید و در احادیث متواتره
از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی
او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر ع
روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت بر کنار جهنم
خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا

کافر پس امر کنند در آنروز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم
برند چون او را بنزدیک حضرت فاطمه رسانند آنحضرت در پیشانی او بخواند که او محب
آنحضرتست و محب ذریه آنحضرتست پس گوید که ای خدای من و سیده من مرا فاطمه نامیدی
و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانیدی و وعده تو
حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من
ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریه ترا دوست دارد
و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم
برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق
او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را
در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب فاطمه را
بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند و دیدن خون
در دختران پیغمبر ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقول است که
در فاطمه علتها و کثافتهای زنان دیگر نمی باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا
نامیدند فرمود از برای آنکه نور روی او برای حضرت امیر المؤمنین ع در اول روز
میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند
ستاره روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را
بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود که برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست
از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا
ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آنرا نگاه دارد و نه از زیر ستون دارد که بر آن
قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده می بینند آن قبه
را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که
این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از
سلمان فارسی رض روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در مسجد نشسته بود

ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب فرمود و او را مرحبا گفت
پس عباس گفت بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب ع و حال آنکه اصل ما یکی است
حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان و نه زمین و نه بهشت
و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه
و از آن نوری بهم رسید پس آن نور را بآن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور
و روح آفرید پس از نور من نور عرش را آفرید و از نور علی آسمانها را بیرون آورد و از نور
حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس
ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی
چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان
فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما و بزرگ
ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو
سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور او همه آسمانها
هفتگانه و زمینها روشن گردید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه
تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند
یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این
زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای
آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسماء آنحضرت
فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و
زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود **فصل سیم**
در بیان مناقب و فضائل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است شیخ مفید و
ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند
که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود
میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که حق تعالی از زنان

چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حضرت امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهما بهترین از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر
ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن
مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها هرگز خون حیض و نفاس
ندیدند و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که اینکه
رسول خدا ص فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان
خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین
زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا ص که فرمود که حسن
و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چه گونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان
بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند صحیح روایت کرده است
که چون حضرت رسول ص از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه صلوات
الله علیها تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در
بعضی از سفرهای آنحضرت فاطمه علیها السلام دو دستینج و دو گوشواره از نقره
ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه
داخل شدند صحابه بر در خانه توقف نمودند و آنحال را مشاهده فرمودند غضبناک
بیرون رفتند و بمسجد درآمدند و بنزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که
برای آن زینتها حضرت رسول ص غضبناک شدند پس گردن بند و دست رنجنها
و گوشوارها کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و بآن شخص
که آنها را برد گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه
خدا بده چون بنزد حضرت آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش
فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در نزد خدا برابر پر پشه بود
خدا در دنیا کافر را شربتی آب نمیداد پس برخاستند و بخانه فاطمه داخل شدند
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه
از حضرت رسول ص پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود

که ای فاطمه

که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود
بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد
حوض کوثر در وقتی که امت خود را از آن آب دهم گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم در کجا
طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا
بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چه کنم فرمود که بطلب مرا نزد میزان
که ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا بسلامت بدار از عذاب خود گفت اگر
آنجا نیابم ترا فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع
کنم شرارها و زبانهای آنرا از امت خود پس فاطمه علیها السلام از استماع این سخنان
شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت پناه ص بخانه دختر خود فاطمه درآمد و در گردن او گردن بندی
دید پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه ع یافت که آنحضرت را خوش
نیامد بیرون آن گردن بند آنرا پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول ص فرمود
که تو از منی ای فاطمه در آنحال سائلی آمد حضرت فاطمه آن گردن بند را باو بخشید
پس حضرت رسول ص فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا
بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرد او
مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است فاطمه عزیزترین
مردم است و ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده که هیچ کس از مردان نزد رسول
خدا ص محبوبتر از علی بن ابی طالب نبود و از زنان کسی محبوبتر از حضرت فاطمه نبود
و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود حضرت
فاطمه ع بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون حضرت را
نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که
چون در روز قیامت بیایی بهترین زنان مومنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی
و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص نشسته
بود و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت

بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند نزد من پس دوست
دارم هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان
دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت میکند
و ایشان را پاکیزه و مطهّر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن
ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امّت منی و خلیفه
منی بر امّت من بعد از من و تو کشانندهٔ مؤمنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر
خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار
ملک باشند و همچنین از پیش روی او و پشت سر او و هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان
مؤمنهٔ امّت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانروزی پنج نماز واجب را ادا
کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و حج خانهٔ خدا کرده باشد و زکوة
مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من
کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستی که دختر من فاطمه بهترین
زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود
که آن مریم دختر عمرانست که بهترین زنان زمان خود است امّا دختر من فاطمه بهترین زنان
عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار
ملک از ملائکهٔ مقرّبین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بانچه ملائکه مریم دختر عمران را
میکردند و میگویند یا فاطمه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ
یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزید و مطهّر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان
عالمیان پس متوجّه حضرت امیر المؤمنین ع شد و فرمود یا علی فاطمه پارهٔ تن منست و نور
دیدهٔ منست و میوهٔ دل منست هر که او را آزرده میکند مرا آزرده میکند و مرا شاد میگرداند
هر چه او را شاد میگرداند و اوّل کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از
من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان
منند و بهترین جوانان اهل بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود
پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست
میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن میدارد و صلحم

با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و یارم با کسی که با ایشان یار است
و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر ع روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض
نمیشوند و بدرستی که حیض عقوبتی است برای زنان و اوّل کسی که از زنان حایض شد ساره
بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت که ندیده ام کسی را که در
رفتار و سخن شبیه تر باشد برسول خدا ص از فاطمه و چون فاطمه بنزد آنحضرت می آمد مرحبا
میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود مینشانید و چون حضرت رسول ص
بخانهٔ فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای
او را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسالت ص فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او
رازی گفت و فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت و او خندان شد پس من در خاطر
خود گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان دیگر میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان
دیگر است و در اثنای گریه میخندد و از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود
که افشای سرّ نمیکنم چون حضرت رسول ص از دنیا رفت سبب آن حال از فاطمه سؤال کردم
فرمود که اوّل مرتبه مرا خبر داد بفوت خود و بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو
پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد و باین سبب خندان شدم و علی بن ابرهیم روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیوة من چنانست که
او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار
کند در حیوة من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده
باشد و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده است که إِنَّ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی بدرستی
که آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت
و مهیّا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص وصیّت فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی علم کاملش
احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان
عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان و ایضاً بسندهای
معتبر بسیار از حضرت رسول ص روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخی است از

من ایذا میکند هر که او را ایذا میکند و شاد میکرداند مرا هر که او را شاد میکرداند بدرستی که
حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میکردد برای خوشنودی فاطمه و در
صحیفة الرضا ع از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص بخانه
فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و بر کردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین ع
از غنیمت برای او کرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که کویند
دختر محمدی و لباس جبارانرا میپوشی حضرت فاطمه آن قلاده را کشود و فروخت و بنده
خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول ص بآن شاد کردید و قطب راوندی روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت ص نشسته بود و حضرت فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنك مبارکش
از کرسنکی متغیر کردیده بود پس فرمود که نزدیك من بیا چون فاطمه نزدیك آنحضرت رفت
سر مبارك خود را بر سینه آنحضرت کذاشت و هنوز آنحضرت کودك بود پس کفت خداوندا
ای سیر کننده کرسنکان و بلند کننده زیردستان فاطمه را کرسنه مدار چون دعای
حضرت تمام شد دیدم که کونه فاطمه از زردی بسرخی مائل کردید کویا خون بر روی
مبارکش جاری میشد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرکز کرسنکی نیافتم و ایضا
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص چند روز کذشت که
طعامی تناول نفرمود تا انکه کرسنکی بر آنحضرت بسیار غالب شد و بحجرهای زنان خود
کردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و فرمود
که ای دختر کرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که کرسنکی بر من زور آورده است
حضرت فاطمه کفت نه بخدا سوکند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت
از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو کرده نان و پاره کوشتی از برای آنحضرت
بهدیه آورد پس فاطمه آنرا کرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید
و کفت بخدا سوکند که حضرت رسالت ص را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه
کرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را
فرستاد پی پدر بزرکوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند کفت ای پدر بعد
از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود
فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و

کوشت

کوشت شده بود چون فاطمه آنحالت را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است
پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت ص فرستاد و آن طعام را بنزد آنحضرت
آورد چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر الهی بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا
آورده این طعام را فاطمه کفت از نزد حق تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد
هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت
فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا انکه جمیع همسایکان خود را از آن
طعام سیر کردم و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود و ایضا روایت کرده است
از حضرت صادق ع که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه
نزدیك پدر بزرکوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من کجاست
و حضرت جواب او نمیفرمود و فاطمه پیوسته میکشت و از اهل خانه سؤال میکرد که
مادر من کجاست و حضرت رسول ص نمیدانست که چه جواب کوید او را در آنحال جبرئیل
از جانب ملك جلیل نازل شد و کفت پروردکار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی
و بکوئی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها از طلا
نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و
مریم دختر عمران است پس فاطمه کفت که حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامها
از اوست و سلامها و تحیتها باو بر میکردد و ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوکند یاد کرد که دیکر در
مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه
شد و در بعضی از منازل او را تشنکی عظیمی رو داد و چون از آب مأیوس شد دست بسوی
آسمان دراز کرد و کفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام مرا از تشنکی هلاك خواهی کرد
پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد و چون از آن
آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نکردید و مردم او را در روزهای کرم
برای کارها میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که
روزی سلمان رض بخانه حضرت فاطمه در آمد و دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیائی

وجاو برای عیال خود خرد میکند و دست مبارکش مجروح کردیده و خون بر چوب آسیا دوان
کردیده و حضرت امام حسین ع در ناحیه خانه از کرسنکی کریه و اضطراب میکند سلمان کفت
ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است این
فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمایی و خود متحمل میشوی فرمود که
حضرت رسول ص مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز
با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان کفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت
امام حسین را مشغول کردانم یا آسیا را بکردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را
من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بکردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت
نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت
امیر المؤمنین ع نقل کرد حضرت از استماع این قصه کریان بخانه برکشت پس تبسم کنان
باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد کفت
چون بخانه برکشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین ع بر روی
سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میکردید پس حضرت
رسول ص تبسم کرد و فرمود که یا علی مکر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین
میکردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که ابوذر رض کفت که روزی حضرت رسول ص مرا بخانه علی بن ابی طالب ع فرستاد
که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نکفت و دیدم که
آسیا خود میکردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت
رسول ص آمدم و سخنی باو کفت که نفهمیدم پس کفتم که در تعجبم از آسیایی که دیدم که در خانه
علی میکردد و کسی نزد آن نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه
را پر کرده است از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میدانست او را یاری کرده است
بر روزکار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مکر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست
که موکلند بیاری محمد و آل محمد ص و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن
ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با فاطمه
کفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه کفت بحق آنخداوندی که پدرم را کرامی

داشته است

داشته است بوصیت که درین یا امداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و
دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان خود باز
میکرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا درین دو
روز مرا خبر نمیکردی که طعامی در خانه نیست تا طعامی از برای شما طلب کنم فاطمه کفت ای
ابو الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر بر آن نیستی پس
حضرت امیر المؤمنین ع از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند
خود و یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بکیرد ناکاه در عرض راه
مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار کرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را
فرو کرفته بود و حالش را متغیر کردانیده چون آنحضرت او را در آنوقت با آنحال مشاهده
کرد کفت ای مقداد درین ساعت کرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد کفت ای
ابو الحسن از من درکذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز
نیست که از تو درکذرم تا بر حال تو مطلع نکردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت
مبالغه فرمود پس مقداد کفت بحق آنخداوندی که کرامی داشته است محمد را به پیغمبری
و ترا وصی او کردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مکر برای شدت کرسنکی و
عیال خود را در خانه کرسنه کذاشته ام و چون صدای کریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم
و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع کردید آب از دیدهای
مبارکش فرو ریخت و آنقدر کریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوکند یاد
میکنم بآنخداوندی که تو سوکند باو یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون
آمده ام و یک دینار قرض هم رسانیده ام و ترا ایثار کردم بر نفس خود پس دینار را بمقداد
داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا
کرد و چون حضرت رسول ص از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین ع کذشت که
در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز حضرت برخواست
و از پی حضرت رسول ص روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد و حضرت
رد سلام او کردند و فرمودند که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس حضرت
امیر المؤمنین ع از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول ص بوحی الهی دانسته

بود آنچه در آن روز بر آنحضرت کذشته بود وحق تعالی او را امر کرده بود که در آنشب نزد
علی بن ابی طالب ع افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابو الحسن
چرا جواب نمیکویی یا بکو نه تا بر کردم یا بکو آری تا من بیایم حضرت امیر کفت یا رسول
الله از شرم جواب نمیتوانم کفت بیا تا برویم پس حضرت رسول ص دست او را کرفت
و با یکدیکر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود
و چون از نماز فارغ شد در پشت سرش کاسه کذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار
از سر کاسه برمیخواست چون صدای حضرت رسول ص را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت
سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او کفت و دست
مبارک خود را بر سر او کشید و کفت ای دختر بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند کفت بخیر
و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی از برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و
کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا ص و امیر المؤمنین کذاشت
چون حضرت امیر المؤمنین آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بر روی فاطمه نظر
کرد حضرت فاطمه کفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی
آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو کردیده ام حضرت امیر فرمود که از آن تعجب میکنم
که امروز سوکند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم
و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و کفت پروردکار
زمین و آسمان میداند که سوکندی که من یاد کردم حق بود حضرت امیر فرمود که ای فاطمه
از کجا آورده این طعام را که این نوع طعامی ندیده ام در رنک و بوی و از این نیکوتر طعامی
نخورده ام پس حضرت دست مبارک خود را میان دو کتف علی ع کذاشت و از روی لطف
فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی و این طعام جزای آن دینار
تست از جانب خدا و خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول ص کریان
شد و کفت حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه بمنزله زکریا
کردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که یا علی مثل تو و
مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر کاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از او میپرسید

کد ازکجا

که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میکفت از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی
میدهد هر که را خواهد بیحساب و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن
کاسه اکنون نزد ماست و حضرت قائم از آن کاسه طعام خواهد خورد و ابن شهر آشوب
و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع محتاج بقرض شد و چادر
حضرت فاطمه ع را نزد یهودی مرهون کرد و بروایت ابن شهر اشوب آن یهودی زید نام
داشت و آن چادر از پشم بود و قدری جو بقرض کرفت پس یهودی چادر را بخانه برد و در حجره
کذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام
حجره را روشن کرده بود چون زن آنحالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود دوید و آنچه
دیده بود باو نقل کرد پس یهودی از استماع آنحالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که
چادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آنخانه است پس بسرعت شتافت و داخل آن حجره
شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر
خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش
بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردانیدند و از برکت شعاع
چادر فاطمه صلوات الله علیها همکی بنور اسلام منور کردیدند و قطب راوندی روایت
کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول ص آمدند و کفتند ما
حق همسایکی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس داریم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب
مزید عزت و مکرمت ما کردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن
ابی طالب است و در حکم او ست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر
المؤمنین ع و رخصت بکیرد و غرض یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار
آراسته و جامهای فاخر پوشیده بودند که فاطمه با جامهای کهنه بعروسی ایشان برود
موجب خواری و مذلت آنحضرت کردد پس در آنحال جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها
از بهشت برای فاطمه آورد و حضرت فاطمه با آن جامها و زیورها بخانه آن یهودیان در آمد
و چون زنان ایشان آنحضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند و همکی بنزد
آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان
بشرف اسلام مشرف کردیدند مؤلف کوید که این قصه از این مبسوطتر در کتب دیکر مسطور است

وچون در کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم ودر احادیث معتبره بطریق خاصه وعامه
از حضرت صادق وغیر آنحضرت علیهم السلم روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ
یَلْتَقِیَانِ یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر میخورند بایکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای
علم است یعنی علی وفاطمه که حق تعالی ایشانرا بیکدیگر رسانید بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ یعنی
میان ایشان فاصله هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است ص
که سبب الفت علی وفاطمه گردیده است یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید
از آن دو دریا مروارید ومرجان حضرت فرمود که مراد حسن وحسین صلوات الله علیهما است
که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند ودر کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت
رسول ص روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر
عمران وخدیجه دختر خویلد وفاطمه دختر محمد ص وآسیه زن فرعون وبهترین ایشان
فاطمه صلوات الله علیها است وباسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت
این چهار زنند وبروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند ودر روایات متواتره
از طریق خاصه وعامه روایت کرده اند که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین وآخرین
وایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول ص با حضرت فاطمه صلوات الله
علیها گفت بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا ترا برگزید از زنان عالمیان ودر حدیث دیگر
روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه وخدیجه ومریم پیش روی حضرت فاطمه روند
مانند دربانان وخدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند وایضا روایت کرده اند که
چون حضرت رسول ص اراده سفری میکرد آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود وچون از
سفر بر میگشت اول کسی را که ملاقات میکرد حضرت فاطمه بود وایضا از ابن مسعود روایت
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم
جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید ودیوارهای آنرا از قصبات مروارید و
یاقوت ساخته وبطلا مشبک گردانیده وسقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده ودر آن بهشت
طاقها از مروارید بنا کرده وآنها را بیاقوت مکلل ساخته ودر آن بهشت غرفها آفریده بیک
خشت از طلا ویک خشت از نقره ویک خشت از مروارید ویک خشت از یاقوت ویک خشت
از زبرجد ودر آن غرفها چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشوند ونهرها بدور

آن غرفها جاری است وبر آن نهرها قبه‌ها از مروارید ساخته شده وآن قبه‌ها را بزنجیرهای طلا
بسته اند وبر دور آن قبه‌ها انواع درختان میوه دار رسته وبر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند
ودر هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید وپرده‌ها از حریر نازک وکنده بهشت بر روی
آن تختها گذاشته اند وفرش زمینش از زعفرانست وآن تختها را بمشک وعنبر معطر گردانیده اند
ودر هر قبه حوریرا جا داده اند وآن قبه صد در دارد وبر هر دری دو کنیزک ایستاده اند
وبر دور آن قبه‌ها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم با جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند
جبرئیل گفت این بهشت از برای علی وفاطمه بنا کرده اند واین تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان
مقرر گردانیده بغیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است برای آنکه دیده تو روشن
وشاد گردد وابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلم روایت
کرده است که حضرت رسول ص بخواب نمیرفت تا آنکه روی منور حضرت فاطمه ع را میبوسید
وروی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت وازبرای او دعا میکرد
واز حضرت صادق ع روایت کرده اند که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت
فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه وفرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین
اعمال است وثعلبی ودیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند
در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن کرده باشد پس اهل بهشت گویند پروردگارا
تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت روشنی آفتاب وماه نمی بینند این چه نور است که مشاهده
کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب وماه نیست بلکه علی وفاطمه خندیدند واین نور
ایشانست وایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلم مشغول عبادت
بود ویکی از فرزندان مطهر او میگریست در گهواره حق تعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره
را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد ودر کتاب کشف الغمه بسند معتبر از
حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که چون حق تعالی طینت حضرت آدم وحوا علیهما السلم
را خلق کرد افتخار کردند در بهشت وآدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی
وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم وحوا را ببر بسوی فردوس اعلا وچون آدم و
حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته
بود وتاجی از نور بر سر داشت ودر گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت وجمیع بهشتها

+توضیح از نور روی او روشن کردیده بود پس آدم کفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشتها
از نور روی او روشن کردیده است جبرئیل کفت این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبری است از
فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم کفت این تاجی که بر سر دارد چیست کفت
این تاج شوهر او است علی بن ابی طالب ع پرسید که این دو کوشواره چیست که در کوش اوست
جبرئیل کفت دو فرزند او بند حسن و حسین ع آدم کفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از
من آفریده شده اند جبرئیل کفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه
تو آفریده شوی بچهار هزار سال وایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که عایشه میکفت
که محبوبترین زنان بسوی پیغمبر خدا ص فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت
شوهر او بود وایضا از عایشه علیها اللعنه روایت کرده اند که کفت من راستکوتر از فاطمه
ندیده ام کسی را مکر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است که
بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت
زوجه رسول خدا ص خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه
دختر محمد ص و در کشف الغمه از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص
از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که اینرا بشناسد
بشناسد و هر که نشناسد بشناسد این فاطمه دختر محمد است ص و این پاره تن من است
و دل و جان من است که در میان دو پهلوی من است پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است
و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است وایضا از طرق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است
که کفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت رسول خدا ص وایضا بسند
معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص بفاطمه کفت که هر که بر تو صلوات
فرستد حق تعالی کناهان او را بیامرزد و او را ملحق کرداند بمن در هر جایی از بهشت که باشم
و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه ص نماز عصر ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور
آنحضرت نشسته بودند ناکاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده
بود و از نهایت پیری خود را نکاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او کردید و از احوال
او پرسید آن مرد پیر کفت یا رسول الله من کرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و

فقیرم

فقیرم مرا بی نیاز کردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی بینم و لیکن دلالت کننده
بر خیر مثل خیر کننده است برو او برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و
رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی خانه فاطمه
و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول ص برای خود مقرر فرموده بود که هر کاه
میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس حضرت بلال را کفت که این مرد پیر را ببر بدر
خانه فاطمه چون پیر بدر خانه رسید بآواز بلند ندا کرد که اَلسَّلَامُ عَلَيْكُ يَا اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ
وَمُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ وَمَهْبَطَ جَبْرَئِيلَ الرُّوحِ الْاَمِينِ بِالتَّنْزِيلِ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی
سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبر و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح
الامین با قرآن مجید از جانب پروردکار عالمیان پس حضرت کفت بر تو باد سلام کیستی
کفت من پیری ام از عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر
محمد کرسنه ام و برهنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه
و حضرت امیر المؤمنین ع سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول ص
اینحالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها پوست کوسفندی در خانه
داشت که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر روی آن میخوابیدند آنرا بسائل
داد و فرمود که بکیر از این شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر کرداند اعرابی کفت ای دختر
محمد من بسوی تو از کرسنکی شکایت کردم تو پوست کوسفندی بمن دادی من چه کنم با آن با کرسنکی
پس دادم چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی کردن بندی که
فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود آنرا از کردن خود کسیخت و بسوی اعرابی
افکند و فرمود بکیر این کردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی ترا بهتر از این عوض دهد پس
اعرابی آن کردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول ص آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته
بود کفت یا رسول الله فاطمه این کردن بند را بمن داد و کفت بفروش شاید که حق تعالی ترا بهتر
از این عوض دهد آنحضرت چون این سخن را شنید کریست و فرمود که چکونه حق تعالی از این
بهتر میسر نکرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان
آدم پس در آنحال عمار یاسر رض برخواست و کفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی که این کردن بند
را بخرم حضرت فرمود که بخر ای عمار و اکر شریک شوند در این کردن بند تمام جن و انس آنها

حق تعالی ایشانرا معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت
بآنقدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشم و در آن برد
برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که خود را باهل خود برسانم و در آنوقت عمار حصه
خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی داشت پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم
به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود را در مدد ترا باهل تو
برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال
خود پس عمار او را بمنزل خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت بر
گشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی
و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بآنچه نسبت بتو
کرد اعرابی گفت خداوندا تو پروردگاری که ترا حادث ننموده‌ایم و همیشه بوده‌یی و خدائی
که عبادت کنیم بجز تو نداریم و تو روزی دهنده مائی بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه
آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول صلعم آمین گفت دعای او را
و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی از برای
او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمی
بود فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی او را حسن و حسین را عطا کرده است و بهیچ یک
از عالمیان چنین فرزندان نداده است و بهترین فرزند زادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان
بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته
بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل ع بنزد من آمد
و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند و ملک در قبر او آیند و از او سؤال
کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار من است پس گویند
کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب ع پس فرمود
که دیگر بگویم از فضائل او بدرستی که حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروهی بسیار
از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب
چپ و آن ملائکه با اویند در حیوة او و بعد از وفات او نیز بر سر قبر او خواهند بود
و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت

کند

کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیوة من و هر که فاطمه را زیارت کند
چنانست که مرا زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که
حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان
ایشانرا زیارت کند چنانست که ایشانرا زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک
خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید آنرا و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه
غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر
بخدمت حضرت رسول صلعم و ترا نیز باو بخشیدم و چون غلام بخدمت حضرت رسول صلعم آمد
و پیغام عمار را رسانید پس حضرت رسول صلعم فرمود که برو بخدمت حضرت فاطمه و بیا و این
عقده را بفاطمه و ترا نیز باو بخشیدم پس چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت
رسول را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید
حضرت فرمود که چه میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه سیر شد
و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش رسید
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست
و بیرون آورد آن کاسه را که در آن گوشتی و تریدی بود و میجوشید و بخاری از روی
آن برمیخاست و در آنساعت از آسمان فرود آمده بود حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز
پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین ع بود و تناول مینمود
فرمود که اینرا از کجا آورده حضرت امام حسین ع فرمود که چند روزاست که ما از این تناول
میکنیم پس ام ایمن نزد حضرت فاطمه آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام ایمن هم میرسد ام ایمن
از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن
خورد و از آن سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر آنرا بدیگری
اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که آن کاسه نزد ماست و قائم ما ع آنرا بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر

باشد از تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها و اگر از آن چیزی بهتر میبود هر آینه حضرت رسالت صلعم
آنرا بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی جابر انصاری رض از پدرم امام محمد باقر ع سؤال کرد از فضائل فاطمه صلوات الله علیها
حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و
رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی
مرا ندا کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچ یك از پیغمبران و رسولان چنین
خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیاء پیغمبران منبرها از نور و از برای
وصی من علی بن ابی طالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالی تر باشد
پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که از احدی از اوصیا چنان خطبه
نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای
دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین علیهما السلام دو منبر نصب کنند پس حق تعالی
ایشان را امر کند که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان
خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ع ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلعم کجاست خدیجه
دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی
پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز
پس محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است
حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین
و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت
میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آنرا بدیبای
بهشت مزین کرده باشند و مهار او از مروارید تر باشد و جهاز او از مرجان باشد پس بخوابانند
او را نزد آنحضرت و بر او سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملك بفرستد که بر جانب راست
او بروند و صد هزار ملك دیگر که از جانب چپ او بروند و صد هزار ملك دیگر که او را بر بالهای
خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظر بعقب کند پس حق تعالی
او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا ببهشت برند فاطمه
گوید ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی

فرماید

فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او بیابی محبت خود یا
محبت یکی از ذریه خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود
که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند
چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و میربایند و چون شیعیان آنحضرت بدر
بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشان را
ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه
دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که
درین روز قدر و منزلت ما نزد تو ظاهر گردد و بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای
دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای محبت فاطمه
و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت
کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهند ماند
مگر شك کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشان را بطبقات جهنم در آورند گویند فما
لنا من شافعين ولا صديق حميم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان
پس گویند فلو ان لنا كرة فنكون من المؤمنين یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا
بودی پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر ع فرمود که هیهات هیهات آرزوی
ایشان در آن روز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گردید
بسوی عملهائی که نهی کرده بوده اند ایشان را از آنها و بدرستی که ایشان از دروغ گویانند
و سید بن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه
برای حضرت رسول صلعم قطیفه بهدیه فرستاده بود که بطلا بافته بودند حضرت فرمود
که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و او خدا و رسول را
دوست دارد چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان
داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین
ع شتافت و این خبر را بآنحضرت رسانید پس چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول
قطیفه را باو داد و فرمود که تو بی‌سی او را این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق
اللیل آورد و تارهای آنرا از هم کشود و طلاهای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون

بخانه برگردید هیچ از آن با خود نیاورد و چون روز دیگر شد حضرت رسول صلعم او را ملاقات
کرد فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفته فردا من و همه انصار و مهاجر نزد تو چاشت
خواهیم خورد و حضرت امیر المؤمنین ع گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر
شد حضرت رسول صلعم با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در کوبیدند
و حضرت امیر بیرون آمد چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا
که در خانه خود چیزی گمان نداشت نه اندک و نه بسیار حضرت رسول صلعم با مهاجران و انصار
بخانه در آمدند و نشستند حضرت امیر المؤمنین بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت ناگاه
کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن
ساطع بود حضرت امیر المؤمنین ع خواست که آنرا بردارد از بسیاری و بزرگی نتوانست
برداشت پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنحضرت کاسه را
بنزد حضرت رسول صلعم آورد و گذاشت چون حضرت رسول صلعم آن طعام را مشاهده کرد
بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه فرمود که ای پدر
از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلعم
فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد از دنیا مرا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا
در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
حضرت فاطمه صلوات الله علیها را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می
آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستی
که خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار
کرده است از زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود
کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند
پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند
که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم
و بهترین زنان اولین و آخرین گردانید **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیره مکارم اخلاق
آنحضرت در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
حضرت رسول صلعم مقرر فرموده بود که هر چه خدمت بیرون در بود از آب و هیمه آوردن و

امثال آنها را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد و هر چه خدمت اندرون
خانه باشد از آسیا کردن و نان پختن و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت
فاطمه صلوات الله علیها باشد و ابن بابویه رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت امام حسن
صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه ع
در محراب عبادت خود ایستاده بود و مشغول بندگی حق تعالی میگردید و پیوسته در رکوع
و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع میشد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای
مؤمنین و مؤمنات و ایشانرا نام میبرد و دعا بر ایشان بسیار میکرد و از برای خود
دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی
گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا صلوات الله علیها محبوبترین
مردم بود نزد حضرت رسالت صلعم و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه اش اثر کرد و آنقدر
آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه جاروب کرد که جامهایش گرد آلوده شد
و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامهایش سیاه شد و بسبب آن خدمتها با آنحضرت
ضرری شدید رسید پس روزی من با آنحضرت گفتم برو و از پدر خود سؤال کن که از برای
تو کنیزکی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صلعم رفت
نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و
بخانه برگشت پس حضرت رسالت پناه صلعم دانست که آنحضرت برای کاری در خانه بوده پس روزی
دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم
و از زیر لحاف بیرون آییم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب
سلام آنحضرت بگوییم بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب
نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم برگردد و عادت آنحضرت
چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم و علیک
السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه
چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم داشت و من ترسیدم
که اگر جواب نگویم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم

حضرت فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بیك چیزی که بهتر باشد از برای شما از کنیز
چون بر تخت خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار
مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم
از رسول خدا و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که چون حضرت رسول خدا ص اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد
حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون بر میگشت از سفری اول بخانه
فاطمه میرفت پس در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ع غنیمتی یافته بود
و بحضرت فاطمه داده بود پس چون حضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن
غنیمت دو دستبرنج از نقره گرفت و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت پس
چون حضرت رسول ص از آن سفر مراجعت نمود و داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه
خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر خود شتافت
و چون حضرت آن دستبرنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست حضرت فاطمه
از مشاهده این حال غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را
بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت برید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید
و بگویید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه
خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول ص پیغام مادر مکرم خود را رسانیدند
حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود
که آن دستبرنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقیران مهاجرین را طلبید و
ایشان در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد
پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند
یکی از آنها میداد که بجای لنگ می بستند و چون آن پرده کم عرض بود هر گاه بسجده میرفتند عورت
ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان
سر از سجده بر ندارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت
فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و بعوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها

از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند
که حسن بصری میگفت که فاطمه صلوات الله علیها عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی
آنقدر بر پای ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول ص بخانه فاطمه صلوات الله علیها درآمد و فاطمه جامه پوشیده بود
از قبیل جلهای شتر و بدستهای خود آسیا گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد
و چون حضرت او را بر آن حال مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر
گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم
خدا را بر نعمتها و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در هر بامداد روز
دوشنبه بزیارت حمزه و سایر شهداء احد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد
و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه صلوات
الله علیها در خواب دید که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشتند
دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول ص از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه
منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفندی خرید که
در یکی از گوشهای او نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند
چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد ترسان و گریان و حضرت رسول ص را
از آن خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول ص درازگوشی آورد و فاطمه را
بر آن سوار کرد و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت امام حسن و حسین را از مدینه بیرون
آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول ص
بجانب راست میل فرمودند چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن
آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه در خواب
دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند و چون خواستند که تناول کنند فاطمه بر
خاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول ص

آنحضرت را طلبید تا انکه او را کریان یافت فرمود که سبب کریه تو چیست ای دختر کفت یا رسول الله
چنین خوابی دیده ام و آنچه در خواب دیده ام تا حال بعمل آوردی از شما دور شدم تا انحالت
که دیده ام بعد ازین مشاهده نکنم پس حضرت رسول صلعم برخواست و دو رکعت نماز ادا کرد
و بعد از نماز با پروردکار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد خواب از
شیطانست که او را دهار میکویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشانرا آزار میکند و
خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میکردد پس جبرئیل آن شیطانرا
بخدمت حضرت آورد حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی کفت
بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح
کرد پس جبرئیل کفت بکو یا محمد هر کاه ببینی در خواب خود چیزی را که ترا خوش نیاید یا ببیند
یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا را بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون
وانبیاء الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره
حمد و معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ سه مرتبه آب دهان بیندازد و چون چنین
کند آن خوابی که دیده است باو ضرر نرساند پس حق تعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد که انما
النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون **فصل پنجم** در بیان تزویج حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب
پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است
که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما شانزده روز بعد از وفات رقیه
رضی الله عنها بوده است بعد از رجوع از جنک بدر و چند روز از ماه شوال کذشته بود و بعضی
کفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذی
حجه بود از سال دویم از هجرت و بعضی از مخالفان کفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت
بیکسال واقع شد و بعضی کفته اند که بعد از مراجعت از جنک بدر واقع شد و در عیون
اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلعم کفت با من مخاطبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه

صلوات الله علیها و کفتند ما خواستکاری کردیم او را از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی
پس من کفتم بایشان که بخدا سوکند که من منع نکردم شما را و تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را
منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و کفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اکر من
خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد در زمین نه آدم و
نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اکر حق تعالی امیر المؤمنین ع
را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طرق
خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابی طالب صلوات
الله علیهما مکر بعد از انکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که آمد ملکی بنزد من و کفت ای محمد ربت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تو نیز تزویج کن فاطمه
را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان پس اهل آسمانها
شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل
بهشت باشند و زینت یابند اهل بهشت بایشان پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان
و آیندکانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بود ناکاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو
داشت حضرت رسول صلعم فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرکز ترا ندیده ام در مثل این صورت
ملک کفت من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کردانی
حضرت فرمود که کدام نور را با کدام نور کفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کردانید حضرت دید که در میان
دو کتفش نوشته است که محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید که چند کاه است
که این در میان دو کتف تو نوشته است ملک کفت پیش از انکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست
و دو هزار سال و در روایت ابن شهر آشوب به بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت
را بطرق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت
و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرکتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در
میان دو کتفش و بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی

بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر
و عمر علیهما اللعنه و گفتند چرا نمی‌روی به نزد حضرت رسول صلعم که فاطمه را خواستگاری
نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و گفت برای چه
کار آمده ای ابوالحسن حاجت خود را بگوی پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت
نمودن خود بسوی اسلام و یاریهائی که نسبت به آنحضرت کرده بودم و جهادها کرده در راه
دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی
پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج نمائی حضرت فرمود که پیش از
تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون آنها را نزد او مذکور ساختم آثار کراهت از روی
او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول صلعم بنزد فاطمه
صلوات الله علیها رفت فاطمه برخواست و رداء مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش
کند و آب آورد و دستهای مبارکش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود
که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب و سبق اسلام و فضیلت او را در دین خدا و من از
حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید ببهترین خلق خود و محبوب‌ترین خلق بسوی او و او در امر
خواستگاری تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن شنید ساکت گردید
ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول صلعم برخواست و فرمود
که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل ع نازل شد و گفت
یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حق تعالی علی ع را برای فاطمه و فاطمه را برای علی
پسندیده است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که پس تزویج کن فاطمه را بمن و در مناقب
خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و ام سلمه
و سلمان فارسی رض روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بحد بلوغ رسید
اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند
و هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول صلعم روی مبارک خود را از او میگردانید
و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است
یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده است و از جمله اینها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت
رد جواب او و گفت که امر او با خداست و بعد از آن عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب گفت پس

روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و سعد بن معاذ در مسجد رسول صلعم نشسته
بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه صلوات الله علیها بمیان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف
قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی
پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب در این
باب با حضرت سخن نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان دارم که چیزی مانع
نشده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند
مگر از برای علی پس ابوبکر لعین با عمر ملعون و سعد بن معاذ گفت برخیزید تا بنزد علی
رویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما
او را درین باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیدی پس برخواستند و
بخانه حضرت امیرالمؤمنین ع رفتند و آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت
حضرت شتر خود را برده بود و در باغ یکی از انصار به آن آب میکشید پس متوجه آن باغ
شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر علیه اللعنه
گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت
گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلعم از جهة خویشی و مصاحبی و یاری و نصرت داری
و رابطه معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند
اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که خواستگاری
او نمینمائی زیرا که گمان ما آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران
منع میکنند چون حضرت امیرالمؤمنین ع این سخنان را از ابوبکر لعین شنید آب از دیدهای
مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان بود
بهیجان در آوردی که باشد که فاطمه را نخواهد ولیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه
این معنی را اظهار کنم پس بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول
رود و فاطمه صلوات الله علیها را خواستگاری نماید پس حضرت شتر خود را گشود و بخانه
آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسول صلعم شد و در آنوقت آنحضرت
در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پس پیش از آنکه
حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت صلعم فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این

مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کیست که تو در حق او چنین میگوئی و هنوز
او را ندیده حضرت فرمود ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا
بدر نمیرود و این برادر من است و پسر عم منست و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت
برجستم و مبادرت نمودم برای در کشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک
بود که بسر درآیم چون در را کشودم علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما را دیدم پس بخدا
سوگند که داخل خانه نشد تا انکه دانست که من بپرده خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول
خدا ص و گفت السلام علیك یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول ص در جواب گفت و
علیك السلام ای ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابی طالب ع در خدمت حضرت رسول
نشست و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند
که اظهار نماید و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول ص بعلم نبوت دانست
که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن چنان می یابم که برای کاری آمده حاجت
خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجت تو بنزد من بر آورده است پس علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود
ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از اعضای خود مرا اعضا
و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر
مهربانتر بودی حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات داد از آنچه پدران و عموهای
ما بران بودند از حیرت و ضلالت و بدرستی که توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من
در دنیا و آخرت و بآن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه
و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امیدوارم که دختر خود فاطمه را
بمن تزویج نمائی یا رسول الله آیا تزویج مینمائی او را ام سلمه گفت دیدم که روی مبارک رسول
خدا ص شگفته و خندان گردید از استماع این سخنان پس از روی تبسم بآنحضرت گفت
یا علی آیا چیزی داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من
شمشیری دارم و شتری که آب میکشم و زرهی و چیزی بغیر از اینها مالك نیستم حضرت

فرمود که اما شمشیر ترا بآن احتیاج است از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با
دشمنان خدا و شتر را آب میکشی برای نخلستان خود و اهل و اسباب خود را در سفر
بر این بار میکنی ولیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارت
دهم حضرت امیر ع گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بشارت ده مرا بدرستی
که همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار و درود خدا
بر تو باد حضرت رسول ص فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه را
بتو تزویج کرد در آسمان پیش از انکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع
که نشسته ام پیش از انکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که روهای بسیار و بالهای بیشمار داشت
و از ملائکه من مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیك و رحمة الله و برکاته
بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم ای چه خبر است که میدهی ای ملك
گفت منم سیطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا
بشارت دهم و اینك جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای الهی نسبت بتو هنوز
سخن آنملك تمام نشده بود که جبرئیل رسید و گفت السلام علیك و رحمة الله و برکاته یا نبی الله
پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن دو سطر نوشته بود از نور گفتم
ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر
احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان
جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو
تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید
پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلها و زیورها را و زینت
کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت
المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی او فرود آمد و هر ملکی که در پایین آسمان
چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خازن دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب
نماید نزد در بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم ع بر آن خطبه خواند در روزی
که عرض آسمانها میکرد بر ملائکه و آن منبر بسازد نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی

از ملائکه عجب که اورا راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بجا آمد
و اورا بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را به ثنایی که سزاوار است و در میان
ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر از او نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد به
محامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها برآمد و
جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی
را سزاوار است که اول است پیش از اولیت پیشینیان و باقی است بعد از فناء عالمیان حمد
میکنم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری
خود بر نعمتهایی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور
گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک بسوی سرادقات و از ما زائل
گردانید حرص و شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آن خداوندی
که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند
مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او می بندند ملحدان پس
بعد از سخنی چند گفت بدرستی که اختیار کرده خداوند جبار برگزیده گرامی بنده پسندیده خود را
برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبرانست و از اشرف رسلان است پس
پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت
اوست و مبادرت کننده بسوی دین و ملت او علی که پیوند یافته است بفاطمه دختر رسول
و بروایت اول جبرئیل گفت که حق تعالی بمن وحی کرد که نکاح ایشانرا به بندم بدرستی که من
تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد ص را به بنده خود علی بن ابی طالب پس
بستم عقد و نکاح را و گواه گرفتم بران ملائکه مقربان و گواهی ایشان در حریر بهشت نوشته
شده است و بتحقیق که امر کرده پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک آن را مهر
کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بتزویج
علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و برایشان
نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثار را ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر
بهدیه میفرستند آن نثار را و تفاخر میکنند تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند
عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت باد ایشانرا

که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا
و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی
پس بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو که من
از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و در فضیلت تو
ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و بسرعت متوجه
مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد چون ابوبکر و
عمر علیهما اللعنة آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت
میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت امیر فرمود که
حضرت رسول ص دختر خود فاطمه صلوات الله علیها را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که
حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول ص بیرون
می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند اظهار
فرح و شادی نمودند بظاهر و بمسجد برگشتند حضرت امیر المؤمنین فرمود که ما هنوز بمیان
مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول ص بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی
ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند
بر یکپایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان
درین روز جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور
جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کنیز خود فاطمه صلوات الله علیها دختر رسول خدا
را به بنده خود علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در
زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی بن ابی طالب ع فرمود که ای ابوالحسن
برخیز و فاطمه را خواستگاری کن برای خود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر
خاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن این است که حمد
میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی
که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب
مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهاییست که خداوند عالمیان امر کرده

بآن و پسندیده است آنرا و این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب کردیده است و بتحقیق
که تزویج کردم بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او کردانید این زره مرا و بروایت دیکر
پانصد درهم کردانیده و من راضی شدم باین پس از او پرسید و کواه شوید پس مسلمانان
از حضرت پرسیدند که ایا تزویج کردی فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان
کفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان مثل ایشانرا جمع کند و حضرت رسول صلعم
بجانب ازواج خود برکشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلعم فاطمه را بعلی ع تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و او بکریست پرسید که سبب
کریه تو چیست بخدا سوکند که اکر در میان اهل بیت من کسی میبود که از علی بهتر باشد هر آینه
ترا باو تزویج میکردم من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را
مهر تو کردانید مادام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسول صلعم
مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمت آنرا کرفتم و
بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است
و من نیز نکفتم پس یک کف از آن برکرفت و بلال را طلبید و باو داد و کفت از برای فاطمه بوی
خوش بکیر پس دو کف از آن دراهم برکرفت و با بوبکر علیه اللعنه داد و فرمود که برو ببازار
و از برای فاطمه بکیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار یاسر رض و جمعی از
صحابه را از پی او فرستاد که همکی ببازار آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را اختیار میکردند و بابوبکر
مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه
سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی کرفتند از جامهای مصری
که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیکری را از پشم کوسفند و چهار بالش از پوست
طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیایی و
بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن و کاسه چوبی از برای آب خوردن و شیر و مشکی از برای آب
و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزها از سفال چون همه اسبابرا خریدند بعضی را
ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلعم آوردند و
حضرت هر یک از آنها را بدست میکرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که خداوندا اینرا
مبارک کردان بر اهل بیت و بروایت دیکر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد

وفرمود

وفرمود که خداوندا برکت ده برای کروهی که ظرف ایشان بیشتر سفال است حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که یک ماه ماندم که با حضرت رسول صلعم در مسجد نماز میکزاردم و بخانه برمیکشتم و از
امر فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسول صلعم بمن کفتند
که آیا نمیخواهی که در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلعم سخنی بکوییم کفتم بکویید پس ایشان
رفتند بخدمت حضرت رسول صلعم ام ایمن کفت یا رسول الله اکر خدیجه زنده میبود هر آینه
دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد پس
روشن کردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرکوار و دیده ما را روشن کردان
باین امر حضرت رسول صلعم فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه کفت که من حاضرم یا
رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من
حجره از حجرها ام سلمه کفت کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و
زنان خود را امر کرد که فاطمه را زینت کنید و آنچه او را در کار داشت بعمل آوردند ام سلمه کفت که
از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی پس شیشه
آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرکز چنان
بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست کفت
که دحیه کلبی کاهی بخدمت پدرم می آمد پدرم میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالشی از برای
عم خود و بینداز و من بالش را می انداختم و دحیه بر روی آن می نشست و چون برمیخاست
از میان جامهای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع میکردم پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود
که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت
و بروایت دیکر فاطمه کلابی نیز آورد که هرکز کلابی بآن عطر ندیده بودم ام سلمه کفت پرسیدم
که این کلاب را از کجا آوردی فاطمه فرمود که چون حضرت رسول صلعم بنزد من قیلوله
میکرد عرق آنحضرت را میکرفتم و در این شیشه میکردم و این کلاب از عرق آنحضرتست
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت صلعم مرا امر فرمود که یا علی بیا از برای
اهل خود طعام نیکویی فرمود که کوشت و نان از ما می آوریم و خرما و روغن را تو مهیا
کن پس خرما و روغن را کرفتم و آوردم حضرت رسول صلعم جامه را از دستهای مبارک خود

بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را درمیان روغن میشکست وچنکال میساخت و
از برای ما کوسفندی فربهی فرستاده ونان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون طعامها
مهیا شد فرمود که یا علی برو وهر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه
مملو یافتم وحیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم وبعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم وندا
کردم که بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند ومتوجه خانه من شدند
ومن شرم کردم از بسیاری مردم وکمی طعام چون حضرت رسول ص آن حالت را از من مشاهده
کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه اصحاب از آن طعام خوردند واز آب آشامیدند واز
برای ما دعای برکت کردند وسیر برکشتند وایشان زیاده از چهار هزار کس بودند واز آن
طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول ص فرمود که کاسهها بیاورید چون آوردند کاسهها را
پر کرد وبخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد وفرمود که این از
فاطمه وشوهر اوست وچون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ص ام سلمه را کفت بیاور
فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید وعرق حیا از آنحضرت
میچکید واز غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول ص فرمود که خدا ترا از لغزش نکاه دارد
در دنیا وآخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستاد حضرت نقاب از روی منورش برداشت
تا آنکه علی بن ابی طالب ع خورشید جمالش را مشاهده نمود پس دست فاطمه را کرفت وبدست
علی داد وفرمود که خدا مبارك کرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست
فاطمه وای فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود وکاری مکنید تا من بسوی شما
بیایم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که دست فاطمه را کرفتم وبخانه بردم وفاطمه را در یك
طرف صفه نشاندم وخود در جانب دیکر نشستم وهر یك از شرم مانند کسی سر بزیر افکنده بودیم
پس آنحضرت تشریف آوردند وفرمودند که کیست در اینجا کفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو
ای زیارت کننده وای داخل شونده پس حضرت رسول ص داخل شد وفاطمه را در پهلوی خود
نشانید وفرمود که ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخواست وکاسه را پر از آب کرد وبنزد آنحضرت
آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارك خود کرد ومضمضه فرمود وباز در آن
ظرف ریخت پس قدری از آنرا بر سر فاطمه ریخت وفرمود که رو بجانب من کن وقدری از آن

درمیان پستانهایش پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر من است ومحبوبترین خلق است
بسوی من وخداوندا این برادر منست ومحبوبترین خلق است بسوی من خداوندا او را ولی خود
واطاعت کننده وفرمانبردار خود کردان واهل او را برای او مبارك کردان پس فرمود که ای
علی نزدیك شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو ورحمت خدا وبرکات خدا بر شما باد ای اهل بیت
بدرستی که خدا مستحق حمد است وبزرکوار است ودر روایت دیکر حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت ص بنزد من آمد ودستم را کرفت وفرمود
که برخیز بنام خدا وبکو میروم با برکت خدا وآنچه خدا خواهد واقع خواهد شد وقوتی نیست
در امور مکر بخدا توکل کردم پس مرا آورد وبنزد فاطمه نشانید وفرمود که خداوندا این
هر دو احب خلقند بسوی من پس دوست دار ایشانرا وبرکت ده در فرزندان ایشان واز
جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن وپناه میدهم ایشانرا بتو وذریه ایشانرا از شر شیطان
رجیم ودر کتب معتبره خاصه وعامه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یك ماه
صبر کردم واز امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هر کاه با
آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکوست زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن
که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یك ماه کذشت نزد من آمد برادرم عقیل
بن ابی طالب وبروایت دیکر جعفر وعقیل وکفتند ای برادر بهیچ چیز آنقدر شاد نشدم
مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال
نمیکنی که فاطمه را بتو عطا نماید ودیده ما روشن کردد بزفاف شما حضرت امیر فرمود که بخدا
سوکند که من میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل
مرا سوکند داد وبرداشته با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم پس ام ایمن کفت
بکذارید که در این باب من با حضرت سخن بکویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن
برکشت بنزد ام سلمه واو را در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان آنحضرت را طلبید
وهمه بخدمت حضرت رسول رفتند در وقتی که آنحضرت در حجره عایشه ملعونه بود وبخدمت
آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اکر خدیجه در حیات میبود دیده اش بآن
روشن میشد ام سلمه کفت که چون نام خدیجه بردم حضرت کریان شد وفرمود که مثل

خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا
و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در
بهشت از قصبات در و زبرجد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که
گفتیم ما که پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضائل خدیجه بیان کنی
همه حق است او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا
گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر
تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم
نمایی حضرت فرمود که ای ام سلمه چرا علی خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت حیا مانع است او را
یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول صلعم با من گفت که برو و علی را حاضر کن پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان
آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدای
تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم
پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و آنحضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه
را زینت کنید و او را خوشبو گردانید و حجره برای او فرش کنید و از قیمت زره که بام سلمه سپرده
بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم و بخدمت
حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست انداخت و بدست
مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه چنگالی ساخت پس فرمود که یا
علی هر که را میخواهی بطلب بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب همه در مسجد جمع بودند گفتم
حضرت رسول صلعم شما را طلبیده است بیایید پس همه برخاستند و متوجه خانه آنحضرت
شدند و من برگشتم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی
بر روی سفره افکند و فرمود که ده ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان
باین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه هفتصد
مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین ع
باعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و از اطراف مدینه از نخلستانها و باغستانها و
زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند

وهمه

وهمه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز
می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلعم فاطمه را
طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید
و میان دو دیده دختر خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنی است
زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود
برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون
آمد و در و پیکر را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل
شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم یا هر که شما را یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است
و شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای
علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند
حضرت امیر گفت که سه روز حضرت رسالت صلعم بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد برخواست
که نزد ما آید و اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است با او گفت که برای چه
اینجا ایستاده مرد بیگانه درین حجره است اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که
بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید و من برای
خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا برآورده
حضرت امیر فرمود که بامداد آن روز بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبایی خوابیده
بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم ما را سوگند داد که بحق من بر شما باد
که از جای خود حرکت مکنید تا من بسوی شما برگردم پس بحال خود ماندیم تا حضرت رسول صلعم
بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود در میان ما داخل کرد پس من پای راستش
را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای
مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه
آب را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش در آن انداخت و آیه چند از قرآن خواند پس
فرمود که یا علی ازین آب بخور و اندکی در کوزه بگذار چون آب را آشامیدم باقی را در سر و
سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند
ترا از گناهان و عیبها پاک گردانید و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه

آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام
داد و فرمود که بیاشام و اندکی بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود
که خدا از تو هر بدی را دور کرداند و پاک کرداند ترا از گناهان و عیبها پاک کرداند و
مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرده از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر
خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش نزد من آمدند
و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست و مالی ندارد حضرت
فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای
زمین و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه
دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم
و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس پیشتر است و حلمش از همه کس بزرگتر است
ای دختر حق تعالی از میان جمیع زمین دو کس را اختیار کرد یکی را پدر تو کردانید و دیگری را
شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او را مکن پس حضرت
صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه شو و مهربانی کن با
زوجه خود بدرستی که فاطمه پاره تن من است هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و
هر چه او را شاد کرداند مرا شاد میکرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود
میکردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه
از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز
او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها
از سینه ام بیرون میرفت و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون حضرت رسول ص برخواست
که بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس برای من خادمی بگیر
که مرا خدمت کند و یاری کند مرا در امور من حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم
بهتر باشد حضرت امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت
فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه
الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را
در صبح هر روز بگویی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از

ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری
انداخت و در بالای هفت آسمان دخترم را باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه
مقربین را و او را وصی و خلیفه من کردانید پس علی از من است و من از اویم و دوست
او دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستی که بسوی حق تعالی ملائکه تقرب
میجویند بمحبت او و ایضاً بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی ام ایمن
بخدمت حضرت رسالت ص آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با
خود چه داری ام ایمن گفت که بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند و این از
نثار او ست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار
نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگویی بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج
کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و
حلهای خود و یاقوت و مروارید و زمرد و حریر خود و برداشتند از آنها آنچه نتوانند
وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین ع
قرار داده و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت
فاطمه ع میکرد حضرت رو از او میکردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که
حضرت فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین ع تزویج کند پنهان بحضرت فاطمه اظهار نمود
حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار من با شست ولیکن زنان قریش در حق او میگویند که
او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و استخوانش کنده است و پیش سرش مو
ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد
حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع
مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع
شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که
بر صخره بیت المقدس نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره
یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم
که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب ع چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته
دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم

درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت
طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدها است از حلهای سندس و استبرق
بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست
و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگی است و جامهای اهل بهشت از آن است
و در میان آن درخت نوری است کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است
و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند و اگر سواره در سایه
آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نمی رود و این است تفسیر قول حق تعالی
وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و پایین آن درخت میوهای اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است
در میان خانهای ایشان و در هر شاخی صد نوع از میوه هست از آن میوهای که شبیه
آنرا در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آنرا و از آنچه
نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن
میروید چنانچه حق تعالی فرموده است لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ و در بیخ آن درخت
نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است که
اول نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد دویم نهرهای شیر که مزه اش متغیر نمیگردد سیم
نهرهای شراب که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرهای از عسل صاف کرده
ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی که با من از قبر
بیرون می آید او است و اول کسی است که بر صراط می ایستد و خطاب میکند با آتش جهنم که
اینرا بگیر و اینرا بگذار و اول کسی است که با من جامه بپوشد و اول کسی است که با من در
جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد
و اول کسی است که با من میخورد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند رغبت
کنندگان ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت فرموده است در آخرت و مهیا کرده است
برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد و اما آنکه
گفتی که شکم او بزرگ است حق تعالی آنرا مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من
بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و چه ندانهایش
گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم ع آفریده است و اما بلندی

دستهای او که گفتی پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان
خدا و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه
دینها هر چند نخواهند مشرکان و باو حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد
نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان بغی کنندگان و بیعت شکنندگان
و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید
جوانان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی
پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان از صلب او قرار داد و ذریه مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد
و اگر علی نبود ذریه من در زمین نمیماند پس فاطمه علیها السلام فرمود که بر او اختیار نمیکنم
احدی از اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندها
معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات
الله اجمعین روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من تزویج
حضرت فاطمه را در خاطر داشتم و شب و روز درین خیال بودم و جرات نمیکردم که
بحضرت رسالت پناه صم عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی
آیا میخواهی ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آنحضرت میخواست
که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون
رود روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول صلعم بنزد من آمد و
گفت اجابت کن که حضرت ترا میطلبد و بزودی بیا که هرگز آنحضرت را باین فرح ندیده
بودم و باین شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت
و او را در حجره ام سلمه یافتم و چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از
جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور از دندانهای
منورش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام
بآن داشتم از تزویج تو گفتم چه گونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد
و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من آنها را گرفتم و بوییدم و گفتم سبب
آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت حق تعالی امر فرموده ساکنان بهشت را از
ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را

بار نمینها و درختها و میوها و قصرهای آنرا و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بویها
خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهای طه و طواسین و یس و حم عسق
را پس منادی از زیر عرش ندا کند که امروز ولیمه حضرت علی بن ابی طالب است بدرستی که من شما را
گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد ص بعلی بن ابی طالب ع برای آنکه پسندیده ام
ایشانرا برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید برایشان از مرواریدها و زبرجدها
و یاقوتهای خود پس برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار
ملائکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل
میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه
خواند که مثل آن خطبه را از اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای
ملائکه من وای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست
محمد است و بر فاطمه دختر محمد ص بتحقیق که من برکت فرستادم برایشان بدرستی که من تزویج
کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر اخر الزمان
پس راحیل گفت که برکتی برایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم و امروز ظاهر
کردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان
آنست که جمع میکنم ایشانرا بر محبت خود و میگردانم ایشانرا حجت خود بر خلق بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی خواهم آفرید و بوجود
خواهم آورد و ایشانرا خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم کردانید
و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم
بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده که با احدی از خلق خود
چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج
کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را
که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و
فاطمه و اگر نه این بودی که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را
بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را درین زودی
بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من کافی است ترا خوشنودی

خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله آیا قدر
من بجایی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج
مینماید حضرت رسول ص فرمود که چون حق تعالی گرامی بدارد دوست خود را و دوست خود را
گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها
را عطا کرده است بتو یا علی پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که رَبِّ اَوْزِعْنِی
اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰی وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰیهُ وَاَصْلِحْ لِی فِی
ذُرِّیَّتِی پس حضرت رسول ص گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در
کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که در شب زفاف
حضرت فاطمه صلوات الله علیها و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فراش ایشان
که در زیر خود افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند که بر روی آن
بخوابند میگردانیدند و پشمش را از بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان
از پوستی بود که میانش از لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است که
چون حضرت رسالت پناه ص فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت
آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بمرد خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را
بعلی تزویج نکردم خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة
المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تست پس نثار کرد مروارید
و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و برچیدند آنها را و بهدیه
میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها نثار فاطمه دختر
محمد است و چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت
و قطیفه بر روی آن افکنده و فاطمه را بر آن سوار کرده امر کرد سلمان را که استر را
بکشد و حضرت رسول ص از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صدا
بسیاری شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد
با هفتاد هزار ملک و اسرافیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان
پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله

علیهما بر جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلعم
تکبیر گفتند پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد و ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر فاطمه صلوات الله علیها کرده است
و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را
داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث
گردیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که مهر حضرت
فاطمه صلوات الله علیها زرهی بود که بسی درهم می ارزید مترجم گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت
پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یک هزار و پانصد دینار میشود و قطب
راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و
آن سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود و یک به از میوه های بهشت آورد و حضرت
رسول صلعم بدست خود آنرا دو نیم کرد و نصفی از آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود
که این هدیه ایست از بهشت از برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از
آسمان حله از برای فاطمه صلوات الله علیها آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت
آن حله را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند گفتند از کجا آوردی
این حضرت فاطمه فرمود که از جانب خداست و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلعم که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید
من بغضب می آیم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
حق تعالی بحضرت رسالت پناه صلعم وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بعلی بخشیدم
و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را
در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنت گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت صلعم
فرمود که یا علی فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد
درهم و ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه صلوات الله
علیها شد حضرت رسول صلعم در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود
و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح
و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی

کنند

کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر
گفت که پس حضرت رسول صلعم آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب
خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد حور دیگر میرفتند و حضرت رسول صلعم
و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند
و زنان حضرت رسول صلعم از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره
عزت و سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت رسالت صلعم بنزد ایشان آمد
و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بیاشام فدای تو گردد پدرت
و بحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف
الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه صلوات الله
علیها که فرمود شبی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در فراش من درآمد شنیدم
که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آنحالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت
رسول صلعم بنزد من آمد و مرا ترسناک یافت چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده در آمد
و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد
ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود
و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق و مغرب
و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم
از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان
پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که از روی تو مشاهده
میکنیم حضرت فرمود که بسبب بشارتی است که بمن رسیده در باب برادر و پسر عمم و دخترم بدرستی
که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که
درخت طوبی را بحرکت در آورد پس براتها بار آورد و درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت
رسول صلعم آفریده در زیر درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از آن ملائکه یک برات از آن براتها
داد چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نمانند محبی از محبان و
دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او
آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادرم و پسر عمم و دخترم بندهای بسیار از

آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طرق مخالفان بسندهای بسیار روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هرکه فاطمه را از من خواستگاری مینمود جواب
میگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک
رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و جمع کرد
روحانیان و کروبیان را در وادیی که آن را فیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد
فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت
طوبی را که بردارد از حلی و حلل و زیور و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان
بهشت آن نثارها را بر بودند و هرکه بیشتر و بهتر برداشته فخر میکنند تا روز قیامت و
میگویند این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با
هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را از برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت
و اسرافیل رکاب او را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول ص
جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند
و سنت جاری شد بتکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار
که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص بعلی بن ابی طالب
ع فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کرد پس هرکه بر روی
زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها شکایت
کرد از حضرت امیر المؤمنین ع که هرچه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند
حضرت فرمود که میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست
و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول
و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فاطمه را تزویج کرد
برد کهنه و زرهی که بسی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند
که بخوابند بر روی آن میخوابیدند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه ص بنزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند

که اگر

که اگر در میان اهل بیت من کسی از او بهتر میبود من ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو
تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو کرد تا آسمان و زمین
باقی است و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که غیرتی در حلال
روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت ص بعلی و فاطمه صلوات الله علیهما در شب زفاف
گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را
در میان ایشان دراز کرد در رختخوابشان و ایضا روایت کرده است که در مبارکباد
زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها میگفتند بالرفاء والبنین چنانچه میان ایشان
متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت فرمود که چنین
مگویید بلکه علی الخیر والبرکة یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه صلوات الله علیها در حیوة بود
زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد و بعضی محققان گفته اند که حق تعالی
در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است
شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت
فاطمه ع حوریان را ذکر نکرده است **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر
المؤمنین و حضرت فاطمه صلوات الله علیهما ابن بابویه رحمه الله علیه بسند مخالفان
از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه ص با ما نماز صبح ادا کرد
و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی منزل فاطمه صلوات الله علیها
رفت و ما نیز از عقب آنحضرت رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست
و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب
پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای
خنده بلندی شنیدیم و مقارن آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و
خوشحال پس گفتم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی
دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین

اهل زمین و اهل آسمانند و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای آنحضرت انداختند
و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها از یکطرف خوابید و حضرت
امیر المؤمنین ع در جانب دیگر پس حضرت رسول ص دست علی را گرفت و بر روی ناف خود
گذاشت و دست فاطمه را نیز بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت
تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چرا خوشنود نباشم و حال آنکه
اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه
رحمه الله علیه گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابی طالب سید
اوصیاست و فاطمه سیده نساست و میان این دو بزرگوار منازعه و مناقشه روا نیست
و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس
روایت کرده اند که چون جعفر طیار رض در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند
که قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آنحضرت میکرد پس روزی حضرت
فاطمه علیها السلام بخانه درآمد دید که سر مبارک حضرت امیر المؤمنین ع در دامن آن
کنیزک است چون آن حالت را مشاهده نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی با
او حضرت امیر فرمود که بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو
تا بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت
امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه
پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت رسد جبرئیل از جانب خداوند
جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک
فاطمه بنزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه
داخل شد حضرت رسول ص فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب الکعبه پس فرمود که
برگرد بسوی او و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس حضرت فاطمه برگشت بخدمت حضرت
امیر المؤمنین و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر
فرمود ای فاطمه شکایت مرا بحبیب من و دوست من و یار من رسول کردی و اسوتاه از
شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای

رضای حق تعالی و چهارصد درهم از عطای من زیاده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه
پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول ص شد پس جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا
کردم برای آزاد کردن جاریه برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای
چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل کن در بهشت هر که را خواهی برحمت من و بیرون
آور هر که را خواهی از جهنم بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که منم
قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مؤلف گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان
درگاه رب العالمین تفکر نمیباید کرد و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد
میباید بود بسا باشد که این معارضها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای
نامتناهی باشد و میتواند بود که برای این باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر
گردد **فصل هفتم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است و بیان ستمهائی که از منافقان
این امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت ص واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد
از حضرت رسول ص ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد ص
و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو
خد او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر
گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را
تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب
گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و در
روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح
کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر
گریست بر وفات حضرت رسول خدا ص که اهل مدینه از گریه آنحضرت متاذی شدند و
گفتند باو که ما را آزار کردی بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و
آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین علیهما السلام بر مصیبت
پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هر گز طعامی نزد او نگذاشتند که

نکویید و هرکز آب دنیا شاید که نکوید تا انکه یکی از آزادکردهای آنحضرت کفت فدای تو شوم یا بن رسول الله من میترسم که تو خود را از کریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرکز بیاد نمی آورم شهادت فرزند رسول را مکر آنکه کریه در کلوی من میکیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنکام وفات حضرت رسالت پناه صلعم شد آنقدر کریست که آب دیده اش بر روی مبارکش جاری شد کفتند یا رسول الله سبب کریه شما چیست فرمود که کریه میکنم برای فرزندان خود آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من کویا می بینم فاطمه دختر خود را که براو ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید کریست حضرت رسول صلعم فرمود که کریه مکن ای دختر فاطمه کفت کریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میکریم بر مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا که زود بمن ملحق خواهی شد وای دختر تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرک مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه کریست حضرت فرمود که کریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی بود مکر هفتاد و دو روز و نصف روز تا انکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا انکه از میوهای بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان شد و کلینی و دیکران بسند معتبر و صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرکوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل نزد او می آمد و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوشنود میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بانچه بعد از او واقع خواهد شد بر فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست و بسند صحیح دیکر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از پدر بزرکوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهداء احد میرفت در روز دوشنبه

و پنجشنبه و نماز و دعا میکرد و بدین حال بود تا از دنیا مفارقت نمود و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسول صلعم را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میکفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبویید و مدهوش میکردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیکر بنا دم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان کفتن و کفت اذان نمیکویم از برای کسی بعد از رسول صلعم پس حضرت فاطمه روزی فرمود که میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر کفت فاطمه پدر خود را و ایام پدر خود را بیاد آورده خود را از کریه ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد و مردم کمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد و بلال را کفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد صلعم از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و کفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که صدای مرا بشنوی باذان و هلاک شوی حضرت فاطمه صلوات الله علیها او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم را که بمعراج بردند حق تعالی با و وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چکونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردکارا امر ترا و مرا حول و قوتی نیست مکر بتو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنها آنست که خود و عیال خود را کرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار کنی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردکار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم صبر و توفیق را و اما دویم پس آنست که صبر نمایی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنکها بتو میرسد حضرت فرمود که پروردکارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که و اما سیم که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن برادر تو علی بن ابی طالب خواهد بود پس خواهند یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند

و پنجشنبه

کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم
و از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند
کرد و غصب خواهند کرد از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند
زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت
و خواری او را فرا خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت با و کنند
و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد
حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو
توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی
از ایشانرا بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال و را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر
او را مجروح خواهند کرد اینده و همه اینها را امت تو نسبت با و خواهند کرد حضرت فرمود که
قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی
فرمود که اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را ببدترین حالی شهید
خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت
او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد در آنحال استعانت بمن خواهد
جست و من برای او و اهل بیت او و یاران او شهادت را مقدر کردم و کشتن او حجت
خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از روی جزع
بر او گریه خواهند کرد ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او را در نیابند پس از
پشت او پسری در آورم که ترا بآن پسر یاری کنم و الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد
زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و آنقدر از منافقان
و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر
کردم مردی را دیدم که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سراپایش
نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد آنحضرت با جامهای نور و سیمای خیر
و سعادت از جبینش ظاهر بود نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس
آنحضرت ملائکه بسیار دیدند که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر

ازخدا

از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول صلعم فرمود که پروردگارا این مرد از برای که غضب
خواهد کرد و از برای که مهیا کرده اند این جماعت بسیار را که بر دور اویند و حال آنکه مرا
وعده بنصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و آنجماعت که حال ایشانرا بیان کردی یاران من
و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی
که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا
و قبول کردم و راضی شدم و از تو توفیق میطلبم و رضا و یاوری بر صبر را پس خطاب رسید
بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة الماوی با و عطا کنم بصبری که بر این
مصایب میکند و حجت او را بر خلایق تو غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را با و
واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد
و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که را در دل او بقدر سنگینی
ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما همه را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما دو پسر
مقتول و مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشانرا
در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که
بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان
زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است
که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند ایشانرا عطا میکنم و ایشانرا
در قیامت جزائی دهم که آرزوی حال ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما
دختر تو پس روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی
ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن
در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه
محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران برادران و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس
ستمکار بر اهل بیت اخیار یعنی عمر شوم بدکردار علیه اللعنة والعذاب فریاد بر آورد
که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که
بدنیا بر گردد و تدارک کند و آنکه شیخ نحس خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر
راهی در دست کرده بودم و گوید وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر

کویکاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من
پس حق تعالی ایشانرا ندا کند که امروز این سخنان نفعی بشما نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس
ستمکار کوید که تو امروز حکم میکنی میان بندکان خود در آنچه پیشتر اختلاف میکردند یاد دارم
حکم میکنند پس ندا رسد با بوبکر و عمر علیهما اللعنه که لعنت خدا بر ستمکاران است آنها بودند که
منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ولی خدا و دین
خدا را بر حرم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی که در قیامت برای او حکم
خواهند کرد محسن فرزند حضرت امیر المؤمنین ع خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده
و عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و بعد از او در قنفذ که بامر عمر رفت و در بر شکم فاطمه
زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند
که اکر یکی از آن تازیانها بر دریا واقع شود هر آینه بجوش آید از مشرق تا مغرب و اکر بر کوههای
دنیا بکذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشانرا باین تازیانها بزنند پس حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه نزد عرش بر روی زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید
خصوصا معویه علیه اللعنه پس ابوبکر و عمر و معویه را در چاهی در اندازند از چاههای
جهنم و سر آن چاه را بپوشانند و کسی ایشانرا نه بیند پس آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان
اختیار کرده بودند کویند ای پروردکار ما بنما بما آن دو کس را که کمراه کردند ما را از
جن و انس یعنی ابوبکر تا ایشانرا در زیر پای خود قرار دهیم تا آنکه از ما پست تر باشند و
عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون
ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس درین وقت ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورند
و آیند بنزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حافظان
ملائکه نزد او باشند و کویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت
بایشان کوید که بر کردید لب تشنه بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مکر از حمیم و غسلین
و نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت سید انبیا ص با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودند که ناکاه حضرت امام
حسن ع در آمد چون نظر مبارک حضرت سید انبیا ص بر او افتاد بسیار کریست و فرمود
که آیا بنی بسوی من بیا ای فرزند دلبند و ای آینه دل مستمند من و آن شاهزاده را

برزانوی راست خود نشانید و چون زمانی بر آمد حضرت سید شهدا امام حسین ع
از در در آمد چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید و فرمود که ای نور دیده و سرور
سینه نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید
برج عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه زهرا صلوات الله علیها حاضر شد چون حضرت
رسالت پناه نظر بروی افتاد بی اختیار کریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند کرامی نزدیک من بیا
و آن جنابرا در مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا بمثابه خورشید
تابان از در مسجد در آمد چون آن جنابرا دید اشک حسرت از دیده مبارک ببارید و کفت
ای پسر عم نزدیک من آی و آن سرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید
اصحاب کفتند که ای سید عالم و اشرف اولاد آدم سبب چه بود که هر یک ازین شموس فلک
عصمت و طهارت را که دیدی کریستی سید عالم فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی
بنبوت بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان بر کزیده سوکند که من و این چهار
کوهر صدف عصمت و طهارت کرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را خلقی از
ما کرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق را از ایشان دوست تر نمیدارد اما علی بن ابی طالب
پس او برادر و دمساز و عدیل من است و صاحب امر خلافت است بعد از من و علمدار
من است در دنیا و آخرت و ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر و مولای مسلمانان
و پیشوای متقیان و راه نمای مؤمنانست و او وصی و خلیفه و جانشین من است
بر اهل بیت و امت من در حیوة من و بعد از وفات من دوستدار او دوستدار من است
و دشمن او دشمن من است و حق تعالی کناهکاران امتم را ببرکت دوستی او بیامرزد
و سینه کاری مجرمانرا بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب
الیم معذب سازد و سبب کریه من بر آنجناب آن بود که میدانم که بعد از من امت جفاکار
با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار
در میان جمعی از خلاف اهل نفاق و بدترین اشرار بکذارند و پیوسته از امت من محنتها
باو رسد و او صبر بامر الهی نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه
بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش
از خون سرش رنکین شود و او برین حال خدا را ملاقات نماید حضرت سید عالم ص

فرمود که امّا فاطمه پس او سیّده زنان عالمیان و مهتر و بهتر پیشینیان و پسینیان است و او
پارهٔ تن من و نور دو چشم من و میوهٔ دل من و جان منست هرگاه او بقدم عبودیّت در محراب
عبادت بنزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص بر افروزد نور او ملائکهٔ هفت آسمان را
روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منوّر سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشد
و حق تعالی در ملأ اعلی با او مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکهٔ من نظر نمایید باین
بندهٔ من فاطمه زهرا بهترین خلقان من که چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضاء
او از خوف من بلرزه در آمده و دل از ماسواء من برداشته و متوجّه جناب اقدس من گردیده
ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبّان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از
عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت صلعم فرمود که چون آن جگرگوشهٔ خود را دیدم
بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنتهایی که از جفاکاران امّت باو خواهد رسید
زود باشد که در خانهٔ او که بیت الشرف عزّت و مکرمت است مذلّت و خواری در آید و رعایت
حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدای تعالی باو داده است از او باز
ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را
یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری کند و بی رحمان این امّت بر او رحم ننمایند و
پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمّداه و هیچ کس بفریاد او نرسد و چندانکه
تضرّع نماید و زاری کند هیچ کس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک
و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی بخاطر
آورد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت
از کانون سینه‌اش مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که
در نماز تهجّد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزّت و دولت پدر بزرگوار خود کند
و بر مذلّت و خواری خود نوحه کند و در آن وقت حق سبحانه و تعالی کرّوبیان ملأ اعلا
و دوستان عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کند بندایی
که مریم دختر عمران را کرده بود یا فاطمة اقنتی لربّک واسجدی وارکعی مع الراکعین
یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
انگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطّاب علیه اللعنة والعذاب خورده باشد

صاحب فراش

صاحب فراش گردد و وجع اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد حق تعالی
مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در
مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و الم جفای امّت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز
بر دارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام و از زندگانی سیر گشته‌ام و از جفای این امّت
بتنگ آمده‌ام و از محنتهای دنیای غدّار ملول گشته‌ام و از مفارقت پدر بزرگوار خود بی طاقت
گردیده‌ام مراد در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر من ملحق گردان حق سبحانه و تعالی او را
بنزد من آورد و اوّل کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح
نزد من آید دست تضرّع بدرگاه قاضی الحاجات بر دارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان
فاطمه را بعذاب خود معذّب گردان و هر که حق جگرگوشهٔ مرا غصب کرده او را بنکال خود
معاقب گردان و خوار و بیمقدار گردان هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنّم بدار
هر که در بزرگواری او زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعایی که من کنم ملائکه آسمانها آمین
گویند پس سیّد عالم صلعم فرمود که امّا امام حسن پس او فرزند پسندیده و نور دیدهٔ منست و روشنایی
سینه و ثمرهٔ دل منست و او سیّد و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجّت و خلیفهٔ خداست
بعد از پدرش بر خلقان و گفته او گفته منست و کرده او کرده منست و هر که متابعت او کند متابعت
من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بر جمال با کمالش نظر افکندم ستمهایی که
بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من
[illegible] او را بزهر شهید کنند و ملائکهٔ ارض و سما و کرّوبیان ملأ اعلا در ماتم آن جگرگوشه
من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی
و بیکسی او نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدهای خلایق
نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای
غمگین گردد دل او شاد و خرّم باشد و هر که در روضهٔ مطهّرهٔ آن امام مظلوم او را زیارت کند
قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و امّا امام حسین عم پس
او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از
پدر و برادر خود و پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجّت خداوند عالمیانست و او بهتر
جوانان اهل بهشت و باب رستگاری و فیروزی این امّت است مراد او مراد منست و اطاعت او اطاعت

منست چون آن نور چشم خود را دیدم بغریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم و روضهٔ مکرم من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیتم را در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ کنند پس من در خواب او را در برگیرم و سر او را بر سینهٔ خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگرگوشهٔ من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محل محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و او و آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور دیدهٔ من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر برند حضرت سید عالم صلعم این را فرمود و آهی گرم از سینهٔ پر درد برکشید و زار زار بگریست و خروش از حاضران برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم برخاست و رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه این گروه ستمکار با اهل بیت من میرسد و بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود وایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت صلعم این خبرها را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین ع گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانهٔ باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری و زود باشد که دو رکن تو خراب شود

چون حضرت رسول صلعم از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود وایضا بسند معتبر از ام سلمه و عایشه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت پناه صلعم از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه پیدا شد زهرا او مانند رفتار حضرت رسالت صلعم بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بمن عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض کرد و میدانم که درین سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشود از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم وایضا روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا صلعم بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدة النساء پیوسته غمگین و محزون بود و عصابه در درد و الم بر سر می بست و جسم مبارکش ضعیف بود و ارکان عزتش در هم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را میگفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست که در بر و دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من درآید و دیگر نخواهم دید که شما را بر دوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما گفتند که چون مرض حضرت رسالت صلعم باشتداد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلعم چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب ع نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب میدانست که حضرت سید عالم صلعم میخواست که خلافت علی ابن ابی طالب ع را بنویسد بر بست و قباحت پرده از روی نفاق خویش برداشته گفت که

این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج بکتاب او
نداریم پس جمعی از اصحاب منافقین تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج
نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر
شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند
چون حضرت سید عالم ص برین ماجرا اطلاع یافت غمگین گردیده دانست که هرگاه در حیوة
او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیتا و چه خواهند کرد فرمود که قوموا یعنی
از پیش من بروید و بیش از این مرا متألم مسازید و مرا بپروردگار خود گذارید لعنت خدا
بر آن گروه بدبختی که کسی که نسبت هذیان برسول خدا ص دهد او را امام خود دانند
و با آنکه حق سبحانه میفرماید که وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و نفرین خدا
و رسول بر آن قوم باد که چنین بی‌شرمی و بی‌دینی را که در چنین حال سید کاینات ص را از
خود برنجانند و او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی آن گروهی که
اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب
الیم و نکال جحیم از جهة ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر حضرت سید عالم ص
بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل صلوات الله علیهما بمقتضای
وصیت سید عالم بتجهیز و تکفین و تغسیل آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و
جمعی از منافقان اصحاب که در زمان حضرت ص با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از
وفات سید عالم ص حضرت امیر المؤمنین ع را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت
دانسته جنازه حضرت رسول ص را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر
خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار امر
خلافت ظاهری بر ابوبکر علیه اللعنة والعذاب قرار گرفت و آن ملعون روسیاه
سبقت بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت
احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت
کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا ص فارغ شد و بی‌وفایی اصحاب کفر
و نفاق را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام را

با خود بر داشته بخانه یک یک از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را از عقوبت الهی ترسانید و
وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید و
از آن گروه بی‌شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار نفر بیعت
نمانده بود مگر چهار کس و تا سه شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و طلب
یاری از ایشان مینمود و بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت نمینمودند و چون آن سلطان
سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب
حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند
و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان حجت نمود و از مهاجر و انصار شهادت
بر حقیقت مقال خویش طلب نمود و جمعی براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک
رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر علیه اللعنة [illegible] سید
و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین ع وجهه بحجره طاهره مراجعت
فرمود و چون حضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا ص بجمع قرآن اشتغال
نمود و چون عمر علیه اللعنة والعذاب دید که جمیع مهاجران و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین ع
و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت که بر دین حق باقی ماندند و اکثر اصحاب آنحضرت دین بدنیا
فروختند و با آن ملعون بیعت کردند عمر علیه اللعنة با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابی طالب ع
را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او
خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را با او رجوع
بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنة والعذاب بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود
خواند حضرت سید اوصیا فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک
بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در
کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای
گروه مردمان چون از دفن سید کاینات صلوات الله علیه و آله فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع
کردن قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سوره فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل
نشده که حضرت رسول خدا ص بر من نخوانده باشد و تأویل آن را بمن تعلیم ننموده باشد و چون
در آن قرآن چند آیه بود که در کفر و نفاق منافقان این قوم و خلافت علی بن ابی طالب و

فرزندان وصریح بود عمر علیه اللعنة والعذاب آنرا قبول نکرد وسیّد اوصیاء خشمناک کردیده
بحجره طاهره درآمد وفرمود کراین قرآن را دیکر نخواهید دید تا قائم آل محمد ع ظهور نماید پس ابوبکر
علیه اللعنة والعذاب الشدید بار دیکر بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه
رسول خدا را حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای ملعون نحوش زود بر رسول خدا ص افترا
بستی جمیع مهاجر وانصار ازادانی واقاصی میدانند که خدا ورسول بجز از من در میان شما
خلیفه نکذاشتند وچون این پیغام را بایشان رسانیدند ابوبکر لعین کفت راست میکوید
علی رسول خدا ص را خلیفه نکرده است پس عمر لعین در خشم شد وبرجست وابوبکر برای مصلحت
خود باو کفت که بنشین ودیکر باره فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت
فرمود که عهد شما برسول خدا ص هنوز نزدیک است مکر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین
خواند ومرا باین اسم سامی مخصوص کردانید وحضرت رسول ص شما را امر فرمود که باین لقب
کرامی برمن سلام کنید مکر نشنیدید که حضرت رسالت ص فرمود که علی است امیر مؤمنان
وسیّد وبهتر مسلمانان وحامل لواء حمد وصاحب کرامت ومجد وخداوند عالمیان جلّ
وعلا در روز قیامت اورا بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد وداخل بهشت سازد
ودشمنان خود را بجهنم در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر علیه اللعنة والعذاب
برجست وکفت من میدانم که تا اورا نکشم امر ما مستقیم نمیشود بکذار که من بروم وسر اورا
برای تو بیاورم وباز ابوبکر برای مصلحت اورا سوکند داد که بنشین وباز فرستاد که بیا ابوبکر
ترا میطلبد وباز حضرت اجابت ننمود وفرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم
چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که حضرت امیر ع باختیار بیعت ایشانرا قبول
نمینماید شخصی قنفذ نام راکه ازاد کرده عمر علیه اللعنه بود ودر شقاوت وتعدیل آن ملعون
بود وبزشتی وبدرشتی خود در میان ایشان مشهور بود با خالد ولید پلید وجمعی
دیکر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل بیت رسالت وحجره عصمت وطهارت فرستادند و
کفتند که حضرت امیر المؤمنین ع را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا ازاو بیعت
بکیریم وچون بساحت جبروت وسعادت وحریم رفعت وجلالت خانه اهل بیت رسالت
رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت بآن خانه درآیند واذن دخول طلب کردند وآنجناب
ایشانرا اجازت نفرمود بسوی آن ملعون بازکشتند وکفتند که ما را رخصت نمیدهد که

بروی داخل شویم وما را حاجت نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا ص داخل شویم پس عمر
علیه اللعنة والعذاب بانک برایشان زد که شما را باجازت او کاری نیست بهر نوع که باشد
آنحضرت را از خانه بیرون آورید ودرین مرتبه عمر با ایشان بود وبی شرمی آغاز کردند
وفریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند وبیحیایی را از حد بردند وعمر ملعون
پای نحس خود بر در زد وفریاد کرد که ای پسر ابوطالب در بکشای وآن شیر بیشه شجاعت
بامر خدا صبر مینمود ومتعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب شده بعقب در آمد
واز درد والم عصابه بر سر بسته بود وجسم شریفش بسیار نحیف کردیده بود بسبب مصیبت
حضرت رسالت فرمود که یا عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود نمیکذاری عمر ملعون کفت
که در را بکشا والا آتش در خانه شما می اندازم وشما را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود که ای
عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی رخصت درآیی این خانه اهل بیت رسالت وبیت الحرام
عزت وجلالت است ازین حرم محترم شرم نداری واین جور وستم روا میداری پس آن ملعون
بیحیا وآن دشمن خدا ورسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد وهیزم طلبید ودر خانه
اهل بیت رسالت را سوخت ودر را کشود وحضرت سیدة النساء فریاد برآورد که یا
ابتاه یا رسول الله ومانع شد آن ملعون را از داخل شدن وباز آن بیحیای لعین ممتنع
نشد وسر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد برآورد وباز
آن ملعون تازیانه بلند کرده وبر دست مبارکش زد فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت
خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست وعمر را بلند کرده بر
زمین زد وبینی وکردنش را مجروح کرد وخواست که اورا بقتل رساند پس بخاطر آورد
وصیت رسول خدا ص را که بآنحضرت کفت یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو مکر
وغدر کنند وبیعت ترا بشکنند وبعهد من وفا نکنند وترا بیکس وتنها در میان جمعی
اشقیا بکذارند وتو از من بمنزله هرون نبی از موسی وچنانچه قوم موسی هرونرا بکذاشتند و
بعبادت کوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بکذارند وبکوساله سامری این امت
ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت امیر المؤمنین ع کفت که چون امت تو با من
چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اکر یاری بیابی با ایشان جهاد
کن والا صبر کن ودست از ایشان بدار ومعامله ایشان را با پروردکار خود کذار وچون

یاوری بیابی با ایشان جهاد کن تا بنزد من آیی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت
بمقتضای وصیت حضرت رسالت پناه ص دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند
صهاك حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که گرامی داشته است محمد را ص به پیغمبری که
اگر وصیت حضرت رسالت مرا منع نمینمود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من
نمیتوانی شد پس عمر علیه اللعنة والعذاب کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری
طلب کرد و فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند
و خالد بن ولید لعین پلید شمشیر کشیده بر حضرت امیر المؤمنین ع حمله کرد پس حضرت بر او
حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند دیگران آنحضرت را بحق حضرت رسالت ص قسم دادند
تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت
امیر المؤمنین ع برخاستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ع
ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که درین وقت
با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمان در گردن امیر المؤمنین ع انداختند و بسوی مسجد
کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ و بروایتی دیگر عمر علیه
اللعنه تازیانه بر بازوی فاطمه صلوات الله علیها زد که شکست و ورم کرد و باز حضرت فاطمه
دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در بر شکم آنحضرت فشردند و دندانهای
پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت ص او را
محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه بر آن
ضربت از دنیا رفت و بروایتی دیگر مغیرة بن شعبه بامر عمر علیه اللعنه در بر شکم
محترم آنحضرت زد و فرزند او را شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از
پی او میرفتند و هیچ یک او را یاری نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و بریده و عمار فریاد
میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول ص و کینهای سینهای خود را
ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیتش کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و
نسبت ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با این حال بخانه اهل بیت
رسالت ص داخل میشوی و اهل بیت آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را باین
رسوایی بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت

فرمود

فرمود که ای ابو بکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و ۱۷۰
دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت
مؤمنان پس عمر علیه اللعنة والعذاب شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد
و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که تو میتوانی برادر حضرت رسول ص را
بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد
که که ضعیفتر است پس بریده برخاست و گفت ای عمر و ای ابو بکر آیا شما نبودید که رسول
خدا ص امر کرد شما را و ما ها را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس
شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا میگویی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول
چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیك یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده
ترا باینها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما ها در آن امیر
باشید و خلیفه رسول معزول باشد پس عمر فرمود که بریده را زدند و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابو بکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی
دور شو و حق خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت تا روز قیامت بجهالت و ضلالت
میندار عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا باینها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که
اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و با
دشمنان خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد
و گفت کردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت
میدهم شما را ببلا و نا امید شما از نعمت و رخا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط
خواهند شد و جور و ظلم در میان شما سلوك خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را
بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز هر یک برخاستند و حجتها بر اشقیا تمام
کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین ع و گفتند چه میفرمایی اگر رخصت میدهی
شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را
دست از این اشقیا بدارید و وصیت حضرت رسالت ص را بیاد آورید و ابو بکر ملعون
در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته در بالای منبر و علی در زیر
منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش

بزنم درآنوقت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بربالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده
بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار
خود کردند و فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله مارا با اینحال بی ناصر و یاور ببین
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ایشانرا بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه
مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شمارا بقتل رسانند و از آن ذلیل تر
و بی مقدارترند که این اراده توانند کرد پس در آنحالت ام سلمه زوجه حضرت رسول صلعم و ام ایمن
مربیه آنحضرت از حجرها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای
امت سید المرسلین چه زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر
کرد که ایشانرا از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و رو بسوی مهاجر و انصار کرده مناقب و
فضائل خود را یك یك برایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلعم
برخلافت او کرده بود در غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و
حجت الهی برایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی ما و بیعت
نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت یا علی بیعت کن و اگر نه
گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای پسر صهاك دروغ میگویی و بخدا سوگند که قدرت
نداری پس خالد ولید علیه اللعنه برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر
بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گریبان او را گرفت و حرکتی داد
و بر زمین انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هرچند سعی کردند که حضرت دست بیعت دراز
کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر لعین دست نجس خود را دراز کرد و بدست
حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد است که چون آنحضرت را بمسجد درآوردند رو
بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت صلعم کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی ای برادر قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیك شد که مرا بکشند پس دستی
از قبر حضرت رسالت صلعم بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرتست و صدائی ظاهر
شد که شناختند که صدای آنحضرتست که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقك من تراب
ثم من نطفة ثم سویك رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاك

پس از نطفه

پس از نطفه پس درست مردی کردانید و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بمسجد
درآوردند حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلم مجروح و نالان و خشمناك
و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بمسجد حضرت رسول صلعم
آوردند چون بمسجد درآمدند و بنزدیك ضریح مقدس حضرت رسالت رسیدند بخروش
و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که ای گروه
ستمکاران و ای قوم غدار از پسر عمم دست بردارید بحق آنخداوندی که پدرم محمد صلعم را براستی
بخلق فرستاد که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را
بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلعم بر سر اندازم و دست در دامن کبریای
احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای آتشبار از دل افگار برکشم
و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمانرا
بسوزانم و یك متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من
گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا و نزد عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان علیه
الرحمه گوید که من نزدیك آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول صلعم
بلرزه درآمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی میخواست از زیر آن عبور میتوانست نمود من
چون آنحالت را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیك
آنحضرت آمدم و استدعا نمودم که ای سیدة النسا و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت
و بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر قوم ببخشا و بر
امت پدر خود رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما
باعث نزول عذاب الهی برایشان مشوید آنجناب التماس مرا بلطف قبول نمود و بحجره طاهره
مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر حال خود قرار گرفت و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را
فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر
خود میگشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه علیها السلم بمسجد آمد دید پیراهن
حضرت رسالت را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم را
گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند

[illegible] بودی موی سر خود را میکشود و بر زده و فریاد بلند میکرد پس [illegible]
کرو با بوبکر گفت که بخوی همه را هلاک ای ملعون ترسید و دست از امیرالمؤمنین
برداشت و حضرت بخانه برگشت و ابن سلیم بن قیس از سلمان رض روایت کرده است
که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت ای فرزند صهاک [illegible]
[illegible] آمده اند ترا یاری میکرد نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست
من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم و او کنیز زناکار
و ملک جد من عبد المطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید
و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر صلح داد پس چون سلمان را ریسمان در گردن
[illegible] بیعت بسوی ابوبکر کشیدند و گردن [illegible] بهم رسید و چون نظر بابوبکر
بیعت کرد گفت هلاکت و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتها
[illegible] را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از
معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو امام تو بیعت کردیم هر چه خواهی بگو و هر چه
خواهی بکن پس سلمان گفت شنیدم که حضرت رسالت فرموده که بر تو و بر ابوبکر
مثل گناهان جمیع امت خواهد بود تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان پس عمر گفت
[illegible] بعد [illegible] تو دوش نشد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان
گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خواندم که دری از درهای جهنم [illegible]
و کنیت و صفت تو [illegible] عمر گفت چون خلافت را [illegible] تو [illegible]
گرفته بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسول صلعم پرسیدم
[illegible]
که [illegible] در شان [illegible] سلمان گفت حضرت امیرالمؤمنین [illegible] ساکت شو
اگر آنحضرت امر نفرموده بود که ساکت شوم هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده
بود و آنچه حضرت رسول صلعم در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت [illegible]
خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیده اید از
حضرت رسول صلعم که در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس
[illegible] آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن

چاه سنگی افتاده است که هر گاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید
که آن سنگ را از سر آن چاه بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه
پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس [illegible]
[illegible] قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از
موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و اما ایشان از امت [illegible]
دجال است و پنج نفر که [illegible] نوشتند و با یکدیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت
بوصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن معاذ
علیهم اللعنه پس عثمان گفت ای ابو الحسن آیا تو در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که
مگر نشنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار
کرده باشد و چون آن ملاعین خلافت را از آنحضرت غصب کردند باین راضی نشدند حتی
که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت آنها را
بجنگ گرفته بود و حق تعالی فرستاد که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ جبرئیل گفت که حق تعالی
میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت
و حضرت رسالت هم بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف آنحضرت بود تا حضرت رسول
از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک که مبلغ
عظیمی میشود اگر با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که دارند و استحقاق
و نص خلافت که دارند هر آینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر
اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول فرموده است
که ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است بر همه
مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و حضرت زکریا
فرمود که فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي پس آن ملاعین فرستادند و وکلای آنحضرت
را از فدک بیرون کردند چون خبر بحضرت فاطمه رسید با گروهی از زنان بنی هاشم
بنزد ابوبکر آمدند و فرمود که میخواهی [illegible] من بگیری و میدانی که حضرت رسالت
حق تعالی بمن داده است و آنحضرت [illegible] فرزندان خود بغیر از من چیزی نگذاشته
مگر نشنیده که حضرت رسول فرموده [illegible] کرده [illegible] فرزندان و [illegible]

کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد
و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا
حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه از مدعی باید طلبید در باب من جاری
نمیکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دادم تو میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری
عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات
الله علیهم و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد چه نفع
از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است
و گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر
آن نامه را از دست فاطمه گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه
فرمود که چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه
بیرون آورد نامه را که حضرت رسول برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرده اند
بر ایشان عمر علیه اللعنه آن نامه را گرفت و آب دهان پلید خود بر آن انداخت و پاره
کرد پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد درآمدند و زنان بنی هاشم در پیش روی
آنحضرت پرده آویختند برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را
بر عالمیان ظاهر گرداند و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی
را بر ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر
فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان
گواهی طلبید که حضرت رسالت پناه ص در حق من گفت که پاره تن منست هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده شهادت بر همه حقیقت این
مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس
لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزار
ایشان بیمار و رنجور گشت و حضرت امیرالمؤمنین ع هر گاه بمسجد می آمدند آن دو ملعون
احوال حضرت فاطمه را از آنحضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد ایشان
سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان

کم شود

کم شود و آنحضرت راضی نمیشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار
کردند و من شکایت میکنم از ایشان بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود
را ملاقات کنم و آنچه با من کردند باو بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس
شنیدم که میگفت که چون مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها شدید شد حضرت
امیرالمؤمنین ع را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من
زینب را بخواهی و نعش مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی
از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه علیها السلام از دنیا
رحلت کرد و از صدای گریه زنان و مردان مدینه بلرزه درآمد و مردم را دهشتی عظیم
روداد مانند روز وفات حضرت رسول ص پس ابابکر و عمر علیهما اللعنه بتعزیه
حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا
مکن چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عباس و فضل پسر او و
مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و دفن کرد
و چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما شب دفن کردیم فاطمه را عمر با ابوبکر گفت نگفتم
که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز
نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بدر
می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک
که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری
را بقتل رسانم و یکی از شما را زنده نگذارم چون عمر این سخن را شنید ساکت شد و دانست
که چون امیرالمؤمنین ع قسم میخورد البته وفا بآن میکند پس حضرت امیرالمؤمنین ع
گفت ای عمر حضرت رسالت ص بسبب کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست بفرستد که ترا
بقتل رسانم حق تعالی این آیه را فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا باین سبب دست
از کشتن تو برداشت و عذاب ترا با آخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که
حضرت امیرالمؤمنین ع را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم
ابوبکر گفت که این جرات میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون را طلبیدند
و گفتند میخواهیم ترا بامری عظیم برداریم گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن

علی باشد کفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد کفت در چه وقت او را بقتل آورم ابو بکر کفت در
وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بکویم کردن او را بزن و چون اسماء
بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آنوقت در خانه ابو بکر بود و بر تدبیر ایشان
مطلع شد کنیزک خود را کفت برو بخانه علی و فاطمه و در میان خانه ایشان بکو و این
را بخوان انّ الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انّی لک من النّاصحین چون کنیزک آمد
و این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بکو بخاتون خود که خدا ترا
رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند که ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان
و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیّای نماز شد و بمسجد در آمد
و مشغول نماز شد خالد ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای
نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین شمشیر بکشد اوّل او را بکشد
پس تشهّد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب بر آید و میترسید که اکر سلام
بکوید خالد بکفته او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز کفت ای خالد مکن
آنچه امر کرده بودم ترا بآن و اکر بکنی ترا خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز کفت پس حضرت
امیر المؤمنین بخالد کفت که ترا بچه چیز امر کرده بود کفت بکشتن تو حضرت فرمود که
میکردی آن ملعون کفت بلی والله اکر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر
زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خودش را کرفت که کردنش را بزند پس عمر
فریاد زد که بحق پروردکار کعبه که میکشدش او را خلاص کنید و جمیع اهل مسجد جمع
شدند و نتوانستند که او را از دست حضرت بکرفت و بروایت دیکر او را بدو انکشت خود
کرفت و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامهای خود را نجس کرد و دست و پا میزد و
هیچ کس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر کفت که این از رایهای شوم تست و من
میدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر عمر را کفت که برو و عبّاس عمّ او را حاضر کن
شاید شفاعت عمّ خود را قبول کند چون عبّاس بمسجد در آمد کفت او را بحق صاحب قبر
قسم دهید تا دست بر دارد چون چنین کردند حضرت دست بر داشت و بکریبان عمر
چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اکر وصیّت حضرت رسالت نمیبود میدانستی
که من ضعیف ترم یا تو و دست بر داشت و بخانه مراجعت فرمود و محمّد بن جریر طبری

امالی در کتاب دلائل الامامه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون
حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت کرد دو چیز بزرک در میان مردم کذاشت کتاب خدا
و عترت آنحضرت که اهل بیت اویند و در هنکام وفات بحضرت فاطمه پنهان کفت که اوّل
کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود حضرت فاطمه کفت که چند روز
بعد از وفات پدرم سیّد کاینات در حالتی میان خواب و بیداری پدرم را دیدم که از
جای بلندی بر من مشرف کردیده و بسوی من نظر میکند چون نظرم بر خورشید جمال آنحضرت
افتاد بیتاب شدم و فریاد بر آوردم که یا ابتاه تو رفتی و خبر آسمان از ما منقطع شد پس دیدم
که افواج ملائکه از آسمان بزیر آمدند و دو ملک بر همه مقدّم بودند آن دو ملک مرا کرفتند
و بسوی آسمان بردند چون باسمان رسیدم نظر کردم و قصرهای بسیار و بستانهای با
ثمار و ازهار و نهرهای بیشمار مشاهده کردم و در آن قصرها حوریان دیدم با نهایت
حسن و جمال که بر روی من میخندند و شادی میکنند و میکویند مرحبا بکسی که بهشت
برین و حور العین برای پدرا و خلق شده اند پس ملائکه مرا بردند و داخل خانه کردند
که در آن قصرها بود و در هر قصری منازل بسیار که دیده ندیده و در هر منزلی تختها
کذاشته و بر هر تختی الوان فرشها از حریر و سندس کسترده و لحافها از انواع
استبرق و دیبا مهیّا کردانیده و خوانها از الوان اطعمه و اشربه در ظرفهای
طلا و نقره حاضر ساخته و نهرها دیدم از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر
پرسیدم که این منازل رفیعه و این قصور منیعه چیست و این فرشهای الوان
و نعمتهای بی پایان از کیست ملائکه کفتند این است فردوس اعلا و در بهشت از ین
بالاتر جایی و بهتر مکانی نیست و این مکان پدر بزرکوار تو و اهل بیت عالی مقدار اوست
و هر که خدا خواهد از پیغمبران کفتم این نهر چیست کفتند این کوثر است که حق تعالی پدر
ترا وعده کرده است کفتم پدرم کجاست کفتند در همین ساعت می آید در این سخن بودم
که ناکاه قصرهای دیکر مشاهده کردم از قصرهای اوّل سفیدتر و نورانی تر و تختها
و فرشها از آنچه دیده بودم و دیباها نیکوتر و زیباتر ناکاه نظرم بر پدر بزرکوارم
افتاد که بر یکی از آن تختها نشسته و جماعتی در خدمت اویند چون نظر مبارکش بر
من افتاد دست مرا کرفت و مرا بسوی خود برد و در بر کشید و میان دو دیده ام را

بوسید و گفت مرحبا ای دختر من خوش آمدی و مرا در دامن خود نشانید و گفت ای حبیبه
من و نور دیده من نمی بینی که خدا برای تو چه قصرها و چه نعمتها مهیا ساخته پس قصرها
بی خلل و الوان طوائف و حلی و حلل بمن نمود و فرمود که اینها مساکن و منازل تو و
شوهر تو و فرزندان تست و هر که شما را دوست دارد پس شاد باش که در این زودی
بنزد من می آیی و از جور جفاکاران امت خلاص میشوی حضرت فاطمه فرمود که از مشاهده
آن احوال دلم پرواز کرد و شوقم بلقاء الهی زیاده شد و ترسان از خواب بیدار شدم
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون سیده ابرار از خواب بیدار شد مرا صدا زد
چون بنزدیکش رفتم و او را پریشان احوال یافتم پرسیدم که چه میشود ترا ای سیده
عالمیان پس خواب خود را بیان کرد و عهد از من گرفت که چون از دنیا مفارقت
نمایم کسی را اعلام نکنم بغیر ام سلمه زوجه حضرت رسالت ص و ام ایمن و فضه و از مردان
حسن و حسین علیهما السلام و عبد الله بن عباس و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد و
ابوذر و حذیفه و فرمود که رخصت میدهم ترا که بعد از وفات بدن مرا به بینی باید که مرا
غسل دهی و زنان ترا مدد کنند و دفن مکن مرا مگر در شب و اعلام مکن قبر مرا باحدی
چون شب وفات سیده نسا شد در حالت احتضار گفت و علیکم السلام پس با حضرت امیر
گفت ای پسر عم اینک جبرئیل آمده و بر من سلام میکند و میگوید که خداوند ترا سلام میرساند
ای حبیبه حبیب خدا و میوه دل سید انبیا امروز ملحق میگردی بملأ اعلا و صعود میکنی
بسوی جنة المأوی جبرئیل رسالت ملک جلیل را رسانید و بآسمان باز گشت پس بعد از ساعتی
بار دیگر گفت و علیکم السلام گفت ای پسر عم بخدا سوگند که میکائیل آمده و مرا سلام میکند
پس بعد از لحظه چشم مبارک را بسیار گشود و فرمود که ای پسر عم والله که مرگ که برای همه
زنده حق است رسید و این عزرائیل است که آمده و بال خود را بسوی مشرق و مغرب
گشوده و ما بین زمین و آسمان را پر کرده و بهمان اوصاف که پدرم او را برای من وصف
کرده بود مشاهده مینمایم پس گفت و علیک السلام یا قابض الارواح بر تو باد سلام
ای قبض کننده جانهای خلایق بزودی و آسانی جان مرا قبض کن و مرا آزار مکن پس گفت
اِلَیکَ رَبّی لا اِلَی النّار یعنی مرا بسوی رحمت خود ببر ای پروردگار من نه بسوی جهنم
پس دیده مبارک برهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و بریاض

جنت

جنت خرامید و در کتاب مصباح الانوار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
فاطمه سید عالم را بخواب دید و شکایت کرد از ستمهایی که از منافقان امت باو رسید
حضرت فرمود که غم مخور ای فاطمه که برای شما است دار آخرت که مهیا کرده است خدا
برای پرهیزکاران و تو در این زودی بنزد من می آیی و از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که چون ارتحال سیده نسا بعالم بقا نزدیک شد گریست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه پرسید که ای سیده و خاتون من چرا میگریی گفت میگریم برای ستمهای دیگر که بعد
از من از کافران بحیا و منافقان و جفا بتو خواهد رسید حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که گریه مکن بخدا سوگند که این آزارها سهل است بر من در راه خدا و از حضرت امام
حسین ع روایت کرده است که چون نزدیک شد وفات حضرت فاطمه حضرت امیر را
طلبید و وصیت نمود که چون بعالم بقا رحلت نمایم خود متوجه غسل و سایر امور من
بشو و بر من نماز کن و بدست خود مرا بقبر بسپار و بعد از دفن در برابر روی من بنشین
و قرآن و دعا بسیار بخوان که آن ساعتی است که مردگان محتاجند بانس گرفتن به
زندگان و دعای ایشان و ترا بخدا میسپارم و سفارش فرزندان غریب خود را بتو میکنم
پس ام کلثوم را در بر کشید و فرمود که چون این دختر بالغ شود آنچه در خانه باشد
باو تسلیم نمایند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت فاطمه زهرا
ما بین نماز مغرب و عشا بدار بقا رحلت نمود و در حدیث دیگر فرمود که حضرت
فاطمه در بیماری خود این دعا بسیار میخواند یا حَیُّ یا قَیُّومُ بِرَحمَتِکَ اَستَغیثُ فَاَغِثنی
اللّهُمَّ زَحزِحنی عَنِ النّارِ وَ اَدخِلنِی الجَنَّةَ وَ اَلحِقنی بِاَبی مُحَمَّدٍ یعنی ای زنده که هرگز ترا
مرگ نیست و ای پاینده که همه چیز بتو بر پاست برحمت تو پس استغاثه میکنم بفریادم برس
خداوندا دور گردان مرا از آتش جهنم و داخل بهشت کن مرا و ملحق گردان مرا بپدرم محمد ص
پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت خدا ترا عافیت دهد و باقی بدارد فاطمه گفت ای ابو الحسن
بسیار نزدیکست ملحق شدن بخدا و وصیت نمود برای مصرف وقفهای خود و متاع خانه
خود و گفت بعد از من امامه بنت ابی العاص را که دختر خواهر من زینب است خواستگاری
نما که او نسبت بفرزندان من مهربانست و از حضرت امام حسین ع روایت کرده است
که حضرت امیر در وقت غسل دادن فاطمه علیها السلام میگفت خداوندا کنیز تست و

دختر پیغمبر تست و برگزیده و پسندیده تست خدا و مناجات خود را تلقین او کن و برهانش
را عظیم گردان و درجاتش را در بهشت رفیع کن و جمع کن میان او و پدرش محمد ص و از
حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع در خانه خود بر فاطمه ع نماز کرد
و پنج تکبیر گفت و فرمود که چون حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله محمد بن عبد الله ص تسلیم کردم و سپردم ترا ای صدیقه
معصومه بکسی که سزاوارتر است بتو از من و راضی شدم بآنچه خدا برای تو راضی شد پس
این آیه را خواند منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک
آفریدیم شما را و در خاک بر میگردانیم شما را و از خاک بیرون می آوریم و زنده میگردانیم
شما را بار دیگر پس چون قبر را پر کرد آب بر قبر ریخت و نزد قبر نشست و سیلاب اشک
خونین از دیده حق بین فرو ریخت پس عباس بنهایت التماس دست آن امام مظلوم محزون
مغموم را گرفت و بخانه بر گردانید و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی
از حضرت صادق ع پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان بردن و مجمره و قندیل و امثال
آن با جنازه میتوان بردن پس رنگ حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد
حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و گفت علی بن ابی طالب ع دختر ابو جهل را خواستگاری
نمود حضرت آن ملعون را سوگند داد و آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم
حق است حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده
چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثواب
مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه ع
شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست
و حضرت امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت
و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر المؤمنین بحجره فاطمه در آمد حضرت را در آنجا ندید
غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آنحالت پرسیدم و شرم کرد که آنحضرت را
از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد پس بعضی از ریگ مسجد را
جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت ص فاطمه را مشاهده نمود غسل
کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و

سجود

سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال میکرد که حزن فاطمه را زائل گرداند
زیرا که وقتی که از خانه بیرون می آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و نالهای بلند
میکرد و چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر
گرامی چون برخاست حضرت رسول ص امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را
برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت امیر
المؤمنین ع رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر
گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب ساکنی را از خانه بدر آوردی برو و ابو بکر و عمر
و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت و ابو بکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد
حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول ص فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست
و من از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات
من چنانست که او را آزار کرده است در حیوة من و هر که او را آزار کند در حیوة من
چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر فرمود که بلی چنین است یا
رسول الله پس حضرت رسول ص فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم
که هیچ یک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطر من نیز خطور نکرده است حضرت
رسول ص فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست گفت پس حضرت شاد شد و تبسم کرد تا
آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است که ما را در این
وقت طلبیدند و او را بدین طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول ص دست امیر المؤمنین ع
را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل گردانید و حضرت رسالت ص امام
حسن را برداشت و حضرت امیر امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت
و حضرت رسالت ص ایشانرا داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشانرا
بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را بنماز گذرانید و چون حضرت فاطمه بیمار شد
که بآن بیماری از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع
مردم ترسیدند و بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه
ابا کرد و رخصت نداد ایشانرا و چون ابو بکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی

نزود تا فاطمه را از خود راضی نکرد اند پس یك شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف
نرفت پس عمر بنزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت ابو بکر مرد پیری است و دل نازکی
دارد و با حضرت رسول ص در غار بوده و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت و مکرر غیر
این مرتبه آمدیم و رخصت طلبیدیم که برا و داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت
میدانی که رخصت طلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع بنزد فاطمه رفت و گفت ای
دختر رسول الله از این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند
و رخصت ندادی ایشان را از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه
فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یك کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را
ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم
بر من حضرت امیر فرمود که من قبول کرده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که
اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان مانع مردان نمیباشند
و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی دستوری ده پس حضرت امیر المؤمنین ع
بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او
کشیدند چون بخانه در آمدند چندین مرتبه بر حضرت فاطمه سلام کردند و آنحضرت رو از ایشان
گردانید و ایشان از جانبی دیگر میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش
روی من بردار و رو در برابر من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آنحضرت بودند که روی
مرا بگردانید پس ابو بکر لعین گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو از برای طلب خوشنودی
تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم
حضرت فرمود که من یك کلمه سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او
شکایت کنم و هر جور و ستمی که بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند
که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو
کن از ما و مؤاخذه مکن بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه ع متوجه حضرت امیر المؤمنین ع
شده فرمود که یك کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که از رسول خدا
شنیده اند پس اگر راست بگویند اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه
میخواهی که در جواب آن نمیخواهیم گفت مگر آنچه حق است و گواهی نمیخواهیم داد مگر براستی پس

حضرت

حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بخاطر می آید شما را آن شبی که حضرت
رسالت ص شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودند گفتند
بلی حضرت فرمود که سوگند میدهم بخدا که در آنشب از پدرم نشنیدید که گفت فاطمه پاره
تن منست و من از اویم هر که آزار کند او را مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار
کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیوة من و هر که
در حیوة من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس
حضرت فاطمه فرمود الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا
تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند
در حیوة من و نزدیك مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم بیك کلمه تا پدر بزرگوار
خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب
شده اند از هتك حرمت و آزار و اذیت من پس ابو بکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح
اعمال خود نزد مردم فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورد و گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود
پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم که مردم چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه
کرده اند و تو پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یك زنی و شاد میشوی برای
خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند
پس چون از جانب خدا خبر وفات آن سیدة نساء در رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین
زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من
بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که
وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که ای
پسر عم وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج نمائی که تربیت کننده
فرزندان من باشد و برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز چنانچه
ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه
ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه بآنحضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند
از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن مامور شده بودند پس فرمود که وصیت سیم
من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر

نمایی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند
و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض
جنّت انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین ع در همان ساعت بتجهیز و تکفین آنحضرت
نمود چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و
جریدی از درخت خرما روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان
شب بر آنحضرت نماز کردند و جسد مطهّرش را دفن کردند و چون صبح شد ابو بکر و عمر بعیادت
فاطمه می آمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آیی گفت از
تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی و در میان شب او را دفن کرده اند
پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیّر شدند و بجزع آمدند و بنزد حضرت
امیر المؤمنین ع آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد
کردن با ما اینها همه از کینهایی است که از ما در سینه داری این مثل آن است که حضرت
رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد آمد و
صدا زد که ای ابو بکر از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اگر
سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد
و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت ص مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل
او حاضر نگردانم و نظر نکند بدن او مگر پسر عمّ او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه
میگردانیدند و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که
پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت
او را ندیدم و گفت مکن پیراهن رسول خدا و مگر صدای او را میشنیدم و او را نمیدیدم پس
پیراهن او را نکنده و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک
من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم امّا پسر من حسن
پس شما و اهل مدینه همه میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد رسول
میرسید و آنحضرت در سجده بود بر پشت آنحضرت سوار میشد و حضرت از سجده برمیخاست
یک دستش بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر پای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز
فارغ میشد گفتند بلی میدانیم اینها باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی که

حسن بمسجد در می آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خودش سوار میکرد
و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را
از منتهای مسجد میدیدند و چون این ملاطفتها را از جدّ بزرگوار خود دیده بود و بر منبر
او بیگانه را دید بر او دشوار نمود و این سخن را گفت که من او را امر نکرده بودم و سخن او بنزد
من نبود امّا فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما گرفتم و بنزد او آمدید و سخنان او را
شنیدید و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او
حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطّلع نکنم و هرگز نخواهست بود که خلاف وصیت او کنم
در حق شما عمر علیه اللعنه گفت این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان
و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین
امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخنان میان حضرت
امیر و آن ملعون بلند شد و نزدیک بود که بر یکدیگر حمله کنند مهاجران و انصار جمع شدند
و گفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته
شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت و کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت ص فاطمه صلوات الله علیها
مظلوم شد مظلوم بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند
ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو فتنها برپا شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر
بودی اینها نمیشد و چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نمی بیند و
قوم تو مختل شدند پس مطّلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اخبار و اشعار
بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است
که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت آنحضرت آمد و
پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در
میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از غم نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار دیدن پرده
حضرت رسالت ص را کسی که امامتش بغصب بود برخلاف حکم تنزیل و خلاف وصیّت
پیغمبر جلیل و سبب آن کینهایی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان
حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت میبودند چون فرصت

حسن

یافتند بار انهای محنت والم بر ما بار دیدند وازکمان کفر ونفاق تیرهای ظلم وشقاوت بسوی
ما انداختند مترجم گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری
میانه علماء خاصه وعامه هست واز شش ماه بیشتر واز چهل روز کمتر نگفته اند و [illegible]
که احادیث معتبره دلالت کرده برانکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و
پنج روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود ودر روز
وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علماء امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانی
واقع شده واین قول با احادیث هفتاد وپنج روز مخالفت دارد وموافق آن احادیث
باید کرد را وائل ماه جمادی الاول واقع شده باشد وشیخ طوسی در مصباح از ابن عباس
روایت کرده است که در بیست ویکم ماه رجب واقع شد واین قول بعید است ودر کشف
الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده اند وابن شهراشوب در سیزدهم
ماه ربیع الاول نقل کرده است ودر کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از آنچه با
مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند وجامه بر روی ایشان می
افکنند وحجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من تو
بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس جریدهای تر از درخت خرما طلبید ونعشی
ساخت وجامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آن را دید فرمود که چه بسیار
نیکوست این چون میت را درین میان میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند
فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده وکسی را بنزد من نگذاری چون فاطمه صلوات
الله علیها از دنیا رفت عایشه آمد خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه
رفت وبا ابو بکر شکایت کرد وگفت این زن حبشیه میان من ودختر رسول خدا حایل
میشود وبرای او نعشی ساخته چون ابو بکر با اسما اعتراض کرد گفت خود مرا چنین امر
کرده است که کسی را نگذارم که نزد او درآید واین نعش را در حال حیوة باو نمودم ومرا
امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابو بکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور وبرگشت
پس حضرت امیر المؤمنین واسما اورا غسل دادند ودر کتاب روضة الواعظین وغیر

آن

آن روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را مرض شدیدی عارض شد و
تا چهل روز ممتد میشد وچون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن واسماء بنت وحضرت
امیر المؤمنین ع را حاضر ساخت وگفت ای پسر عم از آسمان خبر وفات من بمن رسید
ومن در جناح سفر آخرتم وترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود
که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست وهر که را
در آنخانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو وخائن نیافتی
واز روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ
الله تو داناتری بخدا ونیکوکارتر وکریمتر واز خدا ترسانتری مخالفت خود بر من
بسیار گران است خصوصا مفارقت ولیکن امری است که چاره از آن نیست بخدا
سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را وعظیم شد وفات تو بر من
ونیافتن تو بر من پس میگویم انا لله وانا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار بدرد
آورنده است مرا وچه بسیار سوزنده وبحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است
که تسلی دهنده ندارد ودردی است که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی
هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت وبسینه خود
چسبانید وفرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه فرمایی بعمل آورم وامر ترا بر
امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت
میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره از زنان
نیست واو برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که
ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند واول نعشی که در زمین ساختند
آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی
از آنها که بر من ستم کردند وحق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من ودشمن رسول
خدااند ونگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کند ونه اتباع ایشان ومرا در شب دفن
کنی در وقتی که دیدها در خواب باشد ودر کشف [illegible] آن روایت کرده اند که چون
خبر وفات حضرت فاطمه ع نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت بیاور که من وضو
بسازم پس وضو ساخت وبروایت دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها وبوی خوش طلبید

وخود را خوشبو کرد و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات
پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد و حضرت آنرا سه قسمت کرد و یکحصه را برای خود گذاشت
و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد
فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید
و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و
بدانکه من بپدر خود ملحق خواهم شد اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن آنحضرت را ندا
کرد صدا نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین
کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آن کسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او
ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ
روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و آنحضرت را میبوسید
و میگفت چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان
درین حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم از در در آمدند و گفتند ای اسما
مادر ما درین وقت چرا بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت
رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم خود را
بر روی آنحضرت افکندند و روی منورش را میبوسیدند و میگفتند ای مادر با ما
سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین ع بر پایش افتاده
میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه
دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید
و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند
و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند
و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی دیده شما را گریان نکرداند
مگر جای جد خود را خالی دیده و گریان شده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما
از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این خبر وحشت اثر را
شنید برو در آمد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم ای دختر محمد خود را
از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بمصیبت تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری

چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان از آن بگریه در آوردند و چون این خبر در
مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و در مصیبت آنحضرت شیون از
خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد
که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند ای سیده و خاتون
زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین
ع می آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم
در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام
کلثوم بنزد قبر حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما
تازه شد و ام و نتو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده
بودند و گریه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رض بیرون
آمد و گفت بیرون آوردن آنحضرت را ازین پسین بتاخیر انداختند پس مردم متفرق
شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه بیرون
آوردند و حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد
و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و بعضی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت
نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر ع بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر
ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید
که قبر آنحضرت در میان مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد
که علامت قبر پیدا نباشد و اینها برای آن بود که آن ملاعین موضع قبر آنحضرت را ندانند
و اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلم
و بعضی گفته اند که میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که
حضرت فرمود که میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من دری است از
درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند چنانچه روایت
صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت
را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول
خدا صلعم و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع

روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها شدید شد عباس عم حضرت رسالت ص
بنزد آنحضرت برای عیادت آمد گفتند که کوفته و سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس
بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام
میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر حبیب خدا و نور دیده او و نور دیده مرا درهم شکسته است
و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ص ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای
او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود خواهد
گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر است پس جمع کن فدای
تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز
کردن برا و این باعث زیادتی و زینت دین است حضرت امیر المؤمنین ع جواب فرمود
که عم مرا سلام برسان که مکن شفقت و محبت تو از ما باز نماند و خیرخواهی ترا شنیدم
و فضیلت رای ترا میدانم و بدرستی که فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش
را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را در باب او
مرعی نداشتند حرمت او را نکردند و حق خود را در باب او رعایت نکردند و خدا
کافی است برای حکم کردن و برای انتقام از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم
ای عم بزرگوار که بر من ببخشی عمل نکردن نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است
که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نکردانم چون این پیغام را بعباس
رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده است و در رای
که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد و بدرستی که از فرزندان عبد المطلب فرزندی
مبارکتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت ص بدرستی که علی پیوسته سابقترین
مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود
در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان
بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمهم الله بسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین و امام حسین صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون
فاطمه صلوات الله علیها بیمار بود وصیت نمود بحضرت امیر المؤمنین ع که کتمان کند
بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نکردانند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس

حضرت بوصیت او عمل نموده متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این
امور معاونت میکرد و در این عرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک
وفات آنحضرت شد وصیت نمود که حضرت امیر المؤمنین ع خود متوجه غسل و
تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین ع
خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر
او را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت از دست خود افشاند حزن و اندوه او هیجان
کرد و آب دیدهای مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت ص
گردانید و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر
و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک
در عرصه تو خوابیده و حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرده که زود بتو
ملحق گردد و کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت
بهترین زنان قوت من ولیکن یا صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت
تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم و بدرستی که ترا بدست خود بقبر گذاشتم
بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و بدست خود
دیده ترا پوشانیدم و امور ترا متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد
بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی
و گروگان خود را از من گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه بسیار قبیح است
آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود
و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت و این اندوه از دل من بدر نخواهد
رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون در آنجا مقیمی در
دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا برآورنده چه بسیار
زود جدایی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر
خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من
و ظلم کردن در حق او پس بپرس از او احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم
نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از

برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله سلام
وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید
اگر نزد قبر تو بروم از ملامت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست
از ثوابهایی که خدا وعده داده است صبرکنندگان را صبر نیکوتر و مبارکتر است و اگر
نه غالب بودن آنجماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا
بر خود لازم میدانم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد بناله بر میداشتم
مانند فریاد زدن زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا می بیند و میداند که
دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش
را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده
بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس
صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که سقطهایی که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشانرا
نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که ما را چرا
نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول ص محسن را پیش از ولادت نام گذاشت
و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق ع سؤال
نمود که حضرت فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین غسل داد حضرت
براوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم
حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را
بغیر معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد و ایضا در قرب الاسناد
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین ع
غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که
بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای
آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول
نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب

حضرت

حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه او حاضر شوند
و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آنجماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از
فرزندان فاطمه و چون حضرت امیرالمؤمنین ع از دفن حضرت فاطمه فارغ شد
شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست که هر اجتماعی از دو دوست
آخر بجدایی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگست اندکست و رفتن فاطمه بعد از
حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای اینکس باقی نمیماند و زود
باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من
برای من یار دیگر بهم رسانند و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار
و حذیفه و عبدالله مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که اول نعش از برای که قرار دادند فرمود
که از برای فاطمه صلوات الله علیها و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه ع بود و سببش آن بود که چون آنحضرت
بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف
و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته است آیا چیزی از برای من راست نمیکنی که
بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان
کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت
و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن افکند و گفت این
روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی برای من بساز و بدن مرا از
مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از
ابن عباس روایت کرده اند که چون فاطمه زهرا صلوات الله علیها از دنیا رحلت کرد اسما
بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود از او پرسیدند او ساکت شد و جواب
نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک
او آمدند و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است

براى او حكم خواهد كرد واو بهترين حكم كنندكانست سلام بر تو باد يا رسول الله سلام
وداع كننده كه از مواصلت ملالى بهم نرسيده باشد واز دورى دشمنى مفارقت نمايم
اكر نزد قبر تو بروم از ملامت نيست واكر نزد قبر تو اقامت نمايم از بدكمانى من نيست
از ثوابهايى كه خدا وعده داده است صبر كنندكانرا صبر نيكوتر ومباركتر است واكر
نه غالب بودن آنجماعتى ميبود كه بر ما مستولى كرديده اند هر آينه اقامت نزد قبر ترا
بر خود لازم ميدانم ونزد ضريح تو معتكف ميكرديدم وهر آينه فرياد بناله بر ميداشتم
مانند فرياد زدن زن فرزند مرده در اين مصيبت بزرك پس خدا مى بيند وميداند كه
دختر ترا پنهان دفن ميكنم از ترس دشمنان او وحقش را غصب كردند بقهر وميراثش
را منع كردند علانيه وحال آنكه از زمان تو مدتى نكذشته بود ونام تو كهنه نشده
بود پس بسوى خدا شكايت ميكنم يا رسول الله ودر اطاعت تو تسلى نيكو هست پس
صلوات خدا بر او وبر تو باد ورحمت خدا وبركاتش بر تو باد وكلينى بسند معتبر از حضرت
صادق ع روايت كرده است كه سقطهايى كه از رحم زنان شما افتاده اند اكر ايشانرا
نام نكذاشته باشيد در روز قيامت كه شما را ملاقات ميكنند ميكويند كه ما را چرا
نام نكذاشته ايد وحال آنكه حضرت رسول ص محسن را پيش از ولادت نام كذاشت
وابن بابويه وكلينى بسند معتبر روايت كرده اند كه مفضل از حضرت صادق ع سؤال
نمود كه حضرت فاطمه را كه غسل داد حضرت فرمود كه امير المؤمنين غسل داد حضرت
بر راوى كفت كه كويا اين سخن بر تو كران آمد راوى كفت بلى چنين است فداى تو كردم
حضرت فرمود كه دلتنك مباش زيرا كه فاطمه صديقه ومعصومه بود ومعصوم را
بغير معصوم غسل نميدهد چنانچه مريم را حضرت عيسى غسل داد وايضا در قرب الاسناد
بسند معتبر از آنحضرت روايت كرده است كه حضرت فاطمه را حضرت امير المؤمنين ع
غسل داد وابن بابويه بسند معتبر روايت كرده است كه از حضرت صادق ع پرسيدند كه
بچه سبب حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه فاطمه را در شب دفن كرد فرمود براى
آنكه حضرت فاطمه وصيت كرده بود كه آن دو مرد اعرابى كه هركز ايمان بخدا ورسول
نياورده بودند يعنى ابو بكر وعمر بر او نماز نكنند وايضا بسند معتبر روايت
كرده است كه از حضرت امير المؤمنين ع پرسيدند از علت دفن كردن فاطمه در شب

حضرت

حضرت فرمود زيرا كه او خشمناك بود بر جماعتى ونهى است كه آنها بر جنازه او حاضر شوند
وحرام است بر كسى كه ولايت ومحبت آنجماعت داشته باشد كه نماز كند بر احدى از
فرزندان فاطمه وچون حضرت امير المؤمنين ع از دفن حضرت فاطمه فارغ شد
شعرى چند از روى درد انشا فرمود كه مضمون آنها اين است كه هر اجتماعى از دو دوست
آخر بجدايى منتهى ميشود وهر مصيبتى كه غير از مركست اندكست ورفتن فاطمه بعد از
حضرت رسالت پيش من دليل است بر آنكه هيچ دوستى براى اين كس باقى نميماند وزود
باشد كه نام من نيز از ميان مردم برطرف شود ودوستى مرا فراموش كنند وبعد از من
براى من يار ديكر بهم رسانند وايضا از حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه روايت
كرده است كه هفت كس بر حضرت فاطمه نماز كردند ابوذر وسلمان ومقداد وعمار
وحذيفه وعبد الله مسعود ومن امام ايشان بودم وشيخ طوسى بسند معتبر روايت
كرده است كه از حضرت صادق ع پرسيدند كه اول نعش از براى كه قرار دادند فرمود
كه از براى فاطمه صلوات الله عليها وايضا بسند معتبر از آنحضرت روايت كرده است
كه اول نعشى كه در اسلام ساختند نعش فاطمه ع بود وسببش آن بود كه چون آنحضرت
بيمار شد بآن بيمارى كه از دنيا رحلت كرد باسماء بنت عميس كفت كه اى اسما من ضعيف
ونحيف شده ام وكوشت از بدن من رفته است آيا چيزى از براى من راست ميكنى كه
بدن مرا از مردان بپوشاند اسما كفت كه من چون در بلاد حبشه بودم ديدم كه ايشان
كارى ميكردند اكر خواهى براى تو بكنم فرمود كه بلى اسما تختى آورد وسرنكون كذاشت
وجريدهاى خرما طلبيد وبر پايهاى آن بست پس جامه بر روى آن افكند وكفت اين
روش ديدم كه ميكردند حضرت فرمود كه چنين چيزى براى من بساز وبدن مرا از
مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند ودر بعضى از كتب معتبره از
ابن عباس روايت كرده اند كه چون فاطمه زهرا صلوات الله عليها از دنيا رحلت كرد اسما
بنت عميس كريبان خود را دريد وبجانب مسجد دويد حضرت امام حسن وامام حسين
عليهما السلام در راه او را ديدند واحوال مادر خود از او پرسيدند او ساكت شد وجواب
نكفت چون بخانه آمدند مادر خود را ديدند كه در ميان خانه خوابيده است پس نزديك
او آمدند وحضرت امام حسين او را حركت داد چون ديد كه از دنيا رحلت كرده است

با امام حسن ع گفتند ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون
دویدند و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت
کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین ع را خبر کردند و آنحضرت
در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش
پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین صلوات الله علیهما را برد و چون کرفته
بنزد فاطمه آمد اسما بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد
ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم
پس حضرت روی مبارک فاطمه را بکشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که
در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه وصیت کرده فاطمه دختر رسول
خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه
بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنی است و در آن شکی نیست
و آنکه خدا زنده میکرداند مردها را که در قبرهایند یا علی منم فاطمه دختر محمد ص خدا
مرا بتو تزویج داده بود که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از
دیگران مرا غسل ده و کفن نمای و نماز کن و مرا دفن نمای در شب و کسی را اعلام مکن
و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب در آمد
حضرت امیر المؤمنین ع او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که
ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند
و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا
آورد و دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون
بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن
شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید
از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون
نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین
از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم پس از
زمین صدایی آمد که یا علی من مهربانترم از تو بر او و آزرده مباش چون حضرت ها

که برکرد

که برگرد قبر پوشید و با زمین هموار شد و نا پیدا شد و دیگر ندانستند که در
کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السلام و در وقت
وفاتش اختلاف بسیار است و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف
آنحضرت در آنوقت هیجده سال بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی بیست و هفت
سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند و اصح و اشهر
میان علماء امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان تظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه
رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص
فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار
و از پهلوی آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد
و پایهای آن از زمرد سبز باشد و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن از دو یاقوت
سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرون و بیرون نمایان باشد و میان
پر از عفو پروردگار باشد و بیرون رحمت کریم غفار و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته
باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت
و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از
جانب چپ هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند
که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز نه پیغمبر مرسل
و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر
بگذرد و چون بنزد عرش آید خود را از ناقه بزیر افکند و گوید ای خداوند من و سید من
حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان
مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی رسد که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من
سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا روا کنم و بعزت و جلال خود را
سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا
بمن ببخش ذریه مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان
فرزندان مرا پس باز از جانب حق تعالی ندا رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او
و دوستان ذریه او پس ایشان فرو گرفته باشند ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه

در پیش ایشان روان شوند تا ایشانرا داخل بهشت گردانند وایضا باسانید معتبره از حضرت
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که دختر
من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلود ودر قائمه عرش چنگ زند وگوید ای
خداوند حکم عادل حکم کن میان من ومیان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم
کند از برای دختر من فاطمه بحق پروردگار کعبه وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت
فاطمه صلوات الله علیها قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه بیاید
وسر مبارک خود را در دست داشته باشد چون چشم حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند
که نماند در محشر نه ملک مقرب ونه پیغمبر مرسلی ونه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند
پس حق تعالی مردی برای او ممثل گرداند به نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان
آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و
آنهارا که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشانرا بقتل آورد وباز ایشانرا زنده گرداند
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باز دیگر ایشانرا بقتل آورد و باز ایشانرا
زنده گرداند تا حضرت امام حسین صلوات الله علیه ایشانرا بقتل آورد تا آنکه نماند احدی
از ذریت ما مگر آنکه یکمرتبه ایشانرا بقتل رساند پس در این وقت خشم ما و شیعیان ما
فرو نشیند و اندوه ما زائل گردد پس حضرت صادق ع فرمود که خدا رحمت کند شیعیان
ما را بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان وبخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت
بطول حزن وحسرت وایضا بسند معتبر از حضرت رسالت صلعم روایت کرده است که چون
روز قیامت شود فاطمه علیها السلام بمحشر درآید با جماعتی از زنان خویشان خود پس باو
گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس
باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند امام حسین صلوات الله علیه را بی سر
ایستاده بیند پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد
برآید پس در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که هبهب
میگویند و هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است ونسیمی هرگز داخل آن نشود
وغمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی امر کند که برباید قاتلان حسین را و

عاملان

عاملان قرآنرا که دست از اهلبیت رسالت برداشته اند و قرآنرا وسیله ظلم و عدوان
کرده اند پس برباید ایشانرا وچون در میان آتش درآیند آتش بفریاد آید وایشان بناله آیند
و آتش بجوش آید وایشان بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن درآیند
و بزبان فصیح بگویند پروردگارا بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان
پس از جانب حق تعالی جواب برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسی که ندیده بد کند
وایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که در روز قیامت حضرت امام حسین صلوات الله علیه برای حضرت
فاطمه متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر
آورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم پس از بسی فریاد وناله فاطمه ملائکه
مدهوش گردند وجمیع اهل محشر فریاد برآورند وگویند خدا بکشد کشنده فرزند تو ای
فاطمه پس از جانب حق تعالی ندا برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل
او واتباع قاتل او ودوستان قاتل او وفاطمه در آن روز بر ناقه از ناقه‌های بهشت
سوار باشد که پهلوهای آن از جواهر بهشت مزین کرده باشند وروی آن ناقه زیبا و
دیدهای او نیزه باشد وسرش از طلای بیغش وگردنش از مشک وعنبر باشد و
مهارش از زبرجد وجهازش از مروارید باشد بجواهر دیگر مزین و بر آن ناقه هودجی
بسته باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد ومیانش مملو از رحمت الهی باشد
وبلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور هودج او هفتاد
هزار ملک احاطه کرده باشند وتسبیح وتهلیل وتحمید وتکبیر وثنای حق تعالی بگویند
پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خودرا بپوشید که فاطمه دختر
محمد صلعم بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه وشیعیان ودوستانش بر صراط بگذرند
مانند برق جهنده ودشمنان ذریه خودرا در جهنم اندازد وشیخ مفید بسند موثق
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی خلق اولین وآخرین را
در یک موضع جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را وسرها
بزیر افکنید وحضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار شده ومشایعت کنند او را
هفتاد هزار ملک پس بایستند بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن

خون آلود حسین را در دست کیرد و کوید پروردکارا این پیراهن پسر منست و میدانی با او
چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل آورم
حضرت فاطمه کوید پروردکارا انتقام مرا از کشندکان او بکش پس حق تعالی امر فرماید آتش
جهنم را که بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میرباید
پس کروه ایشانرا بسوی جهنم برد و معذب کرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت
فاطمه صلوات الله علیها بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت کردد و ملائکه که متابعت
او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان
ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابرهیم در تفسیر خود
از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بخانه
فاطمه در آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر کرامی حضرت
فاطمه فرمود که بیاد آوردم محشر و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود
که ای دختر آن روز بزرکی است ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی
که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از
من ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد
با هفتاد هزار ملك و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور
برای تو خواهد آورد و نزدیك سر قبر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهند کرد که ای
دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن
از مخاوف آن روز پس اسرافیل آن حلهها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را
اذوقائیل میکویند ناقه از برای تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد
و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و اذوقائیل مهار آنرا
بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملك باشند و علمهای تسبیح در دست داشته
باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال بیایند و شادی کنند نظر
کردن بسوی تو و هر یك مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع
باشد بی آتشی و هر یك اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند
و از جانب راست تو روان شوند و چون قدری دیکر راه روی استقبال کنند ترا مریم دختر
عمران با هفتاد هزار حوریه دیکر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند
پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا
و رسول آورده و با او هفتاد هزار ملك باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند
و چون بنزدیك محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن
فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی
از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم کذارید دیدههای خود را تا بکذرد فاطمه
صدیقه دختر محمد ص و آن زنان مطهره که با اویند پس در آنروز نظر بسوی تو نکند
مکر دو کس پدر تو ابرهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب ع پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر
تو خدیجه در پیش روی تو بیاید پس منبری از برای تو از نور نصب کنند که هفت پایه
داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیکر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای
نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و
نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد و چون بر بالای منبر برآیی جبرئیل
از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و کوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس کویی پروردکارا
بمن بنمای حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و از رکهای کردن حسین خون ریزد
و او کوید پروردکارا بکیر امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کرده اند در آنوقت دریای غضب
حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او ملائکه جهنم بخروش آیند و جهنم نعره زند و زبانه از آن
بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشانرا و فرزندان فرزندان
ایشانرا پس فرزندان ایشان کویند پروردکارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس
حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که بکیر ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی
ایشانست بدرستی که ایشان سخت تر بوده اند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با
حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل کوید ای فاطمه حاجت خود را بطلب و
تو کویی پروردکارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که کناهان ایشانرا آمرزیدم
پس کویی پروردکارا شیعیان فرزندان خود را میخواهم باز حق تعالی کوید آمرزیدم ایشانرا پس
کویی پروردکارا شیعیان خود و دوستان ایشانرا میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو
هر که چنك در دامان تو زند او را به بهشت بر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از

دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدّل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدّتهای قیامت بر ایشان آسان کرده و از اهوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوریه باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربهای نور در دست داشته باشند و بر ناقهای نور سوار باشند که جهاز آن ناقها از طلای زرد و یاقوت سرخ باشد و مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک رشته بر آمده یکی از آن مروارید ها سفید است و دیگری زرد و هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابرهیم و آل ابرهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل از جانب حق تعالی خبر داده که اوّل کسی که از اهل بیت بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که بر تو ظلم کند و رستگاری عظیم برای کسی که ترا یاری کند **باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید الاوصیا و امام الاتقیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و درین پنج فصل است فصل اوّل** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت صلوات الله علیه مشهور میان محدّثان و مورخان خاصّه و عامّه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولّد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالتپناه بیست و هشت سال بود و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه

ولادت

در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قولا و فعلا مشهور آنست و اکثر در آن روز احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و هشتم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطّلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول ص از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصّه و عامّه روایت کرده اند از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شده ایم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابرهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و از آن سبب آتش با وضرر نرسانید پس از یک جزو از آن نور من بهم رسیدم و از یک جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول ص بودم حضرت امیر المؤمنین ع پیدا شد چون آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا می تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا بدو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر آن علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند ... آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها از نقره ایست که در بهشته میباشد و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیوة که چشمه ایست

از جنة الفردوس پس چون اراده مینماید که یکی از دوستان علی که با مادر او مقاربت
نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن
آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آن وقت می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد
پس حضرت فرمود که باین سبب هم میرسد در دل او محبت من و علی و حسن و حسین و ائمه
از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان او را
سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی
حضرت رسول ص آنحضرت را برای مهمی فرستاد و آنحضرت آن مهم را باحسن وجوه بعمل
آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول ص از برای نماز بیرون آمده بود و
با آنحضرت نماز را ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و پرسید
که چه کردی حضرت امیر آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول ص شاد و خندان شد
و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا اباالحسن حضرت امیر المؤمنین ع گفت پدر و مادرم
فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد
در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید حق تعالی بسبب او منفعت
عظیم بمسلمانان رسانید و حدیث مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده و
مرا خبر داد بآنچه تو گفتی و گفت ای محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریه آدم مگر کسی که
ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند
عالمیان نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار
نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم ابراهیم
مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل بابرهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند
کریم و نجات نیافت از قوم موسی مگر کسی که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات
یوشع بموسی بود و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات نیافت مگر کسی که
ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت
و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیوة تو

و وصی تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد
حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیاء پیغمبران گردانیده
و امامان و پیشوایان دین را از ذریه شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی
خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید و بدرستی که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تحمید
و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهار هزار
سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده
بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت
و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ملائکه واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت
منقسم گردانید و یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از او محمد
که سید پیغمبران و خاتم مرسلان است بهم رسید و پیغمبری را با او قرار داد و قسمی دیگر
را در صلب ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف قرار داد و از آن نور علی
بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیاء پیغمبران است پس حضرت رسول ص او را ولی
و وصی خود و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده
بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید و شیخ طوسی از
طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بر استر خود
سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس استر را بگیر و بفلان
موضع برو و در آنجا علی را خواهی یافت که بسنگریزه تسبیح حق تعالی را میگوید چون او را
ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت چون بخدمت
آنحضرت رسیدم سلام آنحضرت باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب
او روان شدم چون دیده او بر حضرت رسول ص افتاد گفت السلام علیک حضرت
فرمود و علیک السلام یا اباالحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر
مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبر برادری از او
در این موضع نشسته اند که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد

ونزدیک شد بر ایشان پس حضرت رسالت ص دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان
ابر گرفته در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب
حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت من گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی
گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی
خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مرواریدی سبزی
جا داد تا آنکه حضرت آدم ع را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او را بر حمت خود برد
آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته آن آب از پشتی به پشتی منتقل
میگردانید از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا
آنرا بدو نیم کرد و نصف آنرا بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب ابوطالب نقل کرد پس من
از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر باین سبب علی برادر من است در دنیا و آخرت پس
حضرت این آیه را خواندند وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ
قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد گردانید
و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی برادر
منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و من از علی ام گوشت او از گوشت منست
و خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست دارد و هر که
مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بعلی بن ابی طالب ع گفت میخواهی ترا
بشارتی دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و
از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند و چون روز قیامت شود مردم را بنام
مادرها طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشانرا بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که
حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که یا علی مردمان از درختهای مختلف آفریده اند و
من و تو از یک درختیم من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان و فرزندان
ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخهای
آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام

صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص متولد شد نزد ولادت
آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد
فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود و از مشاهده
آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید و بسوی ابوطالب ع شتافت و او را بشارت
داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب گفت صبر کن سی سال دیگر
فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر
او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت ص از ولادت باسعادت حضرت
امیر المؤمنین ع حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است
و سنت حضرت مسیح ع در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از
یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و
تقدیس حق لا یموت میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در
جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که او ابوطالب بن عبد المطلب بود
و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر
پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن
دعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت یکصد و نود سال حق تعالی
را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار
خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب ع را بنزد او
فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست
و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند
ابوطالب گفت منم از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید که از
کدام قبیله ابوطالب گفت از قبیله عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان
هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر آن سرور را بوسید
و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد

سؤال از جابر از ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

تا دوستی از دوستان خود را ملاقات نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو
بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان
باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند
و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و
رسول خداست و تو وصی اویی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون
ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشك از دیده باریدو گفت بگو آن مولود چه نام دارد
گفت نام او علی است گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان هویدا و
دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو درین وقت سؤال کنم که
حق تعالی بزودی ترا عطا فرماید تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت درین وقت
طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای
او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود
پس ابوطالب اناری را برداشت و شاد و خندان برخواست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن
انار را تناول فرمود حق تعالی از آن انار آبی در صلبش آفرید و در همان ساعت با فاطمه
بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب حامله شد چون آن نطفه مبارك در رحم
فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت آمد و چند روز میلرزید و قریش را
باین سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس
و از ایشان سؤال کنیم شاید که این زلزله از ما زائل گردد و چون بتها را بر کوه ابوقبیس بالا
بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزاء کوه از هم پاشید و بتها برو
در افتادند چون اینحالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلاییست که ما را
رهایی از آن ممکن نیست درین حال حضرت ابوطالب بر کوه بر آمد و از آنحالت پروا نمیکرد
پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی درین شب حادثه پیدا آورده است و خلقی را
آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یك خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند
ای ابوطالب آنچه بفرمایی ما میگوییم و اطاعت مینماییم پس ابوطالب گریه آمد و دست بسوی

آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلك بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة وبالفاطمة
البیضاء لا تفضلت علی تهامة بالرافة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم
از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که درخشان
و نورانی است که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن کسی که
دانه ها را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و پروردگار خلایق تواست سوگند یاد میکنم که
جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت و هر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا
را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس
چون هنگام ولادت حضرت امیر المؤمنین ع شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور
ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این حال متعجب گردیده گفتند در آسمان حادثه
غریبی حادث گردیده و ابوطالب از خانه بیرون آمده در کوچها و بازارهای مکه میگشت
و باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او
دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت
بشارت باد شما را که ظاهر شد درین شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل
خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیاء پیغمبران را و پیشوای متقیانست
و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست و براندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقان
و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمان و پیشوای هدایت است و نجم فلك رفعت است
و کلید علم حکمت است و هلاك کننده شرك و شبهها است و جان یقین است و سر دین است پس
ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غائب گردید
جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود
در کوه لکام پس بپوشان این حدیث را یا جابر از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علم مخزونه
حق تعالی است بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام
و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی باین موضع بیا که مرا در انجا مرده یا زنده خواهی یافت چون
ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه
پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند
که آسیبی از جانوری باو رسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند

در غار پنهان شد و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و
رحمة الله وبرکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخواست و دست
بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله
وان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بر زمین آمد
مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت که چون ثلثی از شب گذشت
فاطمه را درد زاییدن گرفت گفتم با و چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود
مشاهده میکنم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه
اضطراب او ساکن گردید پس با و گفتم که من بروم و جمعی از زنان بیاورم که ترا درین امر معاونت
نمایند درین شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی
را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناه ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم
که چهار زن پیدا شدند و جامهای مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک
نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدایی پس فاطمه ایشانرا
جواب گفت و در پیش روی او نشستند و غالیه دانی آورده بودند از نقره و او را یاری و دلداری
کردند تا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد چون با نزد من نزدیک رفتم ناگاه
دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نور از او ساطع است و میگوید اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم النبوة و بی تتم
الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت
و بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام
علیک ای مادر و او در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت فرمود که
چه خبر داری از پدر من آن زن گفت در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب و وصال او متنعم
میباشد چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی من پدر تو نیستم گفت
بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب حضرت آدم بهم رسیده ایم و این مادر من است حوا
چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشانیدم و در زاویه
خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه را در دست داشت علی را گرفت
و چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام

ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیک است و ترا سلام
میرساند درینحال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم
دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون
آورد و آن طیب را بآن بوی خوش مطیب گردانید پس زن دیگر گرفت او را و در جامه پاکیزه
که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت من درین حال گفتم که اگر او را درین وقت
ختنه میکردیم برو آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت چنین بود که فرزندان
خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمیچشد
او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها
و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست
ابوطالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است لعنة الله علیه که او را
در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد صلعم ابوطالب گفت درین حال
حضرت رسالت صلعم بخانه مادر آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و
سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غائب شدند
و من ایشانرا ندیدم در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم درینحال
حضرت امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان
بود و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود
و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت بعد ازین برو بسوی
مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بازگوی و او در فلان
غار است و خبر این ماجرا را بمن گفت پس من بفرموده او بنزد تو آمده ام و احوالی که بود
بتو گفتم و چون از سخنان با حضرت رسول صلعم فارغ شد بحال طفولیت خود برگشت و ساکت
گردید چون مثرم این سخن را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی را بجا آورد و رو بقبله
خوابید و گفت جامه را بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بسرای
باقی رحلت کرد و بحالت اول برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم
جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا ابوطالب چون جواب
سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت

او من بایشان کفتم کیستید شما کفتند اعمال شایسته او بیم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل وخلق
کرده تا آنکه دفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی
از ما در پیش روی او و دیکری از عقب او خواهیم بود و راه نمای او خواهیم کرد بسوی بهشت
پس ابو طالب ع بسوی مکه بر کشت جابر کفت چون حضرت رسالت پناه ص این خبر را نقل کرد
کفتم الله اکبر مردم میکویند ابو طالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردکار تو بغیب
داناتر است و در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم کفتم
الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و
دیکری ابو طالب و دیکری پدر تو عبد الله و دیکری برادر تو طالب کفتم خدایا ایشان
این درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود که بآن که ایمان خود را پنهان داشتند و
از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف
کوید که میتواند بود که این حالت در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث
دیکر مخالفت نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که حرارت آهن با نحضرت نخواهد رسید
مکر در ضربت آخر که آن جراحتهای دیکر را خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را
در معرض آنها می آورد و محتمل است که در آن جراحات دیکر الم با نحضرت نرسیده باشد
وایضا ذکر طالب برادر آنحضرت درین حدیث غریب است و محتمل است که برادر حضرت
امیر مراد باشد و در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در
بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و
علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع
و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن
قعنب با کروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته
بودند که ناکاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین ع
نه ماهه حامله بود و او را درد زاییدن کرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر
بجانب آسمان کرد و کفت پروردکارا ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده
و بهر کتابی که نازل کردانیده و تصدیق کرده ام بکفتهای جد خود ابرهیم خلیل که خانه کعبه بنا
کرده او ست پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آن کسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این

فرزندی که در شکم من است و با من سخن میکوید و بسخن کفتن خود مونس من کردیده است و
یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان کردانی بر من ولادت مرا عباس
و یزید بن قعنب کفتند که چون فاطمه ازین دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه
کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز
دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در بکشاییم چندانکه سعی کردیم در کشوده
نشد دانستیم که این امری است از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند
و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را
یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد از آن جایی که کشوده شده بود باز
کشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع را
در دست خود داشت و کفت ای کروه مردم بدرستی که حق تعالی بر کزیده مرا از میان خلق
خود و تفضیل داده مرا بر زنان بر کزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی بر کزید
آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی
در آنجا سزاوار نبود مکر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی
بر کزید و ولادت حضرت عیسی را بر او آسان کردانید و در بیابان درخت خشک را
جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد
و بر هر دو و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من کذشته اند زیادتی داده زیرا که من
فرزند آورده ام در میان خانه بر کزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوها
و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنکامی که فرزند بر کزیده
من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرکوار را
علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلا و آفریده ام او را از قدرت و عزت و جلال خود
و بهره کامل از عدالت خود با و بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام
و او را باداب خجسته خود تادیب نموده ام و امور خود را با و تفویض نموده ام و او را
بر علوم پنهان مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است
که اذان خواهد کفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر
خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرکواری و یکانکی یاد خواهد کرد و اوست امام

پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول من است و او وصی
او خواهد بود خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری او نماید و وای بر حال کسی که فرمان
او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد
و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَتِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ
چون او را بخانه در آوردند حضرت رسول صلعم در آمد و حضرت امیر المؤمنین ع را در دامن
گرفت و چون نظر حضرت امیر بر جمال بی‌مثال حضرت رسول صلعم افتاد شاد و خندان گردید
و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ پس بقدرت کامله حق تعالی
شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ
فِی صَلوتِهِمْ خاشِعُونَ چون این آیه را خواند حضرت رسول صلعم فرمود که بتحقیق که بتو رستگار
یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از آن را خواند تا اُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ
یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ پس حضرت رسول صلعم فرمود که بخدا سوگند که تو امیری
و پادشاه ایشانی و از و قر علم و حکمت با ایشان میرسانی پس حضرت رسول صلعم فرمود که
بخدا سوگند که تو پی راه نمای ایشان و بتو هدایت می‌یابند ایشان پس حضرت رسول صلعم
فاطمه بنت اسد را گفت برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او و فاطمه گفت یا رسول الله چون من بروم
که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را سیر و سیراب میکردانم پس
حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان
آنحضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین ع جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند
و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب ع بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف
آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید
و بست آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه
جامه محکمتر آورد و باز آنحضرت را بآن جامه پیچید و بست باز آنحضرت قوت کرد و جامه را
پاره کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست و حضرت
همه را پاره پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامه‌ها
پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و
بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را به

تضرع بدرگاه خداوند عالم بر آوردم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون آن حالت را
مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجب است و مانند فرزندان دیگر نیست
چون روز دیگر شد رسول خدا صلعم بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین ع را از او گرفت
و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر ع بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت نمود
و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق
خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و بآن سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی
حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود
ابوطالب ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند
و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد
در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه
طواف کند و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و
بعد از آن از ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آنرا عید
گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلعم سی
سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک رخت
خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست
و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او
سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میگفت این برادر من و ولی و یاور
من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه من است و وصی و شوهر دختر من است و امین من است
بوصیتها و علوم من و جانشین من است در امت من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در
کوهها و درها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش جان او میخواند
مؤلف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت درین حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتمل است
که بنای این حدیث بر نسی بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج در ماه شعبان
کرده باشند و آنرا ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلعم اشاره بآن
نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده که روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت
رسالت صلعم خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا

مشابهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که
گواهی بوحدانیت حق تعالی و پیغمبری من ندهی این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین
گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد
و دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود که بشرطی میدهم که ندهی آن دانه را
با بوطالب مگر آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت خدا و رسالت من چون شب درآمد و ابوطالب
بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید
که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابوطالب از او
التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تأمل شهادت گفت و فاطمه را گفت اظهار مکن
نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس
ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و بآن خرما نطفه علی بن ابی
طالب منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد
و حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف
گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهایی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه
آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت
از غرابت آنحال افتاد و مدهوش شد در آنحال بتهایی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در
افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من هنوز از شکم بیرون
نیامده سجده‌ات میکنند چون بیرون آیی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را ابوطالب
نقل کرد گفت این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طائف و قصه شیر چنان
بود که در زندگانی چون ابوطالب را امین میگفتند روزی از طایف متوجه مکه گردید
ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد و روی بر
خاک میمالید و دم بر زمین میسایید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندی
که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان نمایی که چرا نزد من تذلل مینمایی شیر بقدرت
الهی بسخن آمد و گفت تو پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده اویی پس در
آنروز محبت حضرت رسالت صلعم در دل او جا کرد و ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت

کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد ابوطالب او را بر سینه
خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت و بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که
مضمون آنها این است که ای پروردگار که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما
که کودک خود را چه نام کنادیم ناگاه مانند ابر چیزی از زمین پیدا شد و بنزدیک ابوطالب
آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید
که لوح سبزیست در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها این است که مخصوص
گردانیدم شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است
و خداوند علی اعلا است نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت
را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان
هشام بن عبد الملک علیه اللعنه و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا
شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای بسیار از ابو سعید خدری و
دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بودیم ناگاه
سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه
بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان
ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی که
در حق برادر و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را باندوه می آورد حضرت فرمود
که چه میتوانند گفت در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست
در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت کودکی بود اسلام او
اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را
که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابرهیم را پدرش از نمرود
مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آنرا خزران میگفتند و بعد
از غروب آفتاب متولد شد و چون بزمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید
و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش آنحال را
مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت
و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب

حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آنها نمیدانند که موسی بن عمران در زمانی
متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید
چون موسی ع متولد شد بمادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش
از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی
بزودی مرا بتو بر خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و
بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش بر گردانید در مدت هفتاد روز و بروایتی هفتاد
ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در
قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره
نمود در گهواره بسخن آمد و گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس بعد از سه روز
از ولادتش و حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید
که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی
میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه
این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می شنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب
عبد المطلب در آمدیم و نور ما از نورهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته
ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر چهرهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد
المطلب نور من و علی جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم
من ابو طالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون
پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود
و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این
نور ما بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم
مادرها منتقل شد و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک
شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا
گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و شبیه تو و وزیر تو و جانشین تو و آن کسی
که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را

بدست راست خود که او سر کرده اصحاب یمین است و شیعیان او و سفیدان و دست و پا
سفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم
در وقتی رسیدم که او درد زاییدن گرفته بود پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد من پرده
میان تو و فاطمه می آویزم تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود
بگیری او را پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود دراز کن و علی را بگیر پس دست
راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون بنزدیک خود آوردم
دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و بآواز بلند اذان و اقامت گفت و
بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک
یا رسول الله رخصت میدهی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود و از اول تا آخر
بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت او از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف
ابرهیم را تلاوت نمود و توریت را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود میگفت که او توریت را
بهتر از من حفظ کرده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود
که از من بهتر میداند پس قرآن که بر من نازل شد تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود
پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیاء ایشان با یکدیگر
سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام
از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل شک و شرک و چون شما
صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم
و وصی من بهترین اوصیاء ایشانست و بدرستی که پدرم حضرت آدم ع چون دید که بر ساق
عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه
حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا
کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان و نه
زمین را و نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی
از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد
و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و ما ییم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که

آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی با وخطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از ذریه فرزندان تواند پس آدم حق تعالی را برین نعمت عظمی شکر کرد وفخر کرد بر ملائکه بسبب ما واینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان واصحابش برخواستند وگفتند شکر میکنیم خدا را که ماییم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمایید رستگاران وبهشت از برای ما وشما آفریده شده است وجهنم از برای دشمنان ما ودشمنان شما آفریده شده است

ودر روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زاییدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد وفاطمه داخل کعبه شد وحضرت امیر المؤمنین ع در آن مکان مکرم طاهر ومطهر از او متولد گردید وابن بطریق دیگر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت ابوطالب بمسجد الحرام درآمد وغمگین بود ناگاه رسول خدا ص بمسجد درآمد واو را سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت وبنزد فاطمه آمد وفاطمه را برداشت وبنزد کعبه معظمه آورد واو را درمیان کعبه داخل کرد وگفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم درین مکان محترم میاید متولد شود پس حضرت علی بن ابی طالب ع از او متولد شد پاک وپاکیزه وهیچ کثافتی آلوده نبود وناف بریده وختنه کرده بزیر آمد وروییش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد وحضرت رسول ص او را بدوش گرفت وبخانه آورد

فصل دوم در بیان خبر دادن خدا ورسولان پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بشهادت وخبر دادن آنحضرت خود بآن

ابن بابویه وسید بن طاوس رحمة الله علیهما ودیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون حضرت رسالت ص در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم وگفتم یا رسول الله بهترین عملها درین ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای

ابو الحسن بهترین عملها درین ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد درین ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود برانگیخته شود بدبخت ترین اولین وآخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک ترا از خون سر تو رنگین کند حضرت امیر صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله آیا آنحالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است وهر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است وهر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته باشد زیرا که تو از من بمنزله جان منی وروح تو از روح منست وطینت تو از طینت منست بدرستی که حق تعالی مرا وترا با هم آفرید ومرا وترا از سایر خلق برگزید ومرا برای پیغمبری وترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی وپدر فرزندان منی وشوهر دختر منی وخلیفه منی در امت من در حال حیوة من وبعد از وفات من امر تو امر منست ونهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است ومرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدایی بر جمیع خلق وامین خدایی بر اسرار او وخلیفه خدایی بر بندگان او

وابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد واز او مسئله چند سؤال نمود واز جمله آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود بلکه کشته خواهد شد وضربتی بسر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی ع املا کرده است وهمچنین نوشته است

وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب خواهد گردید وبزودی بر خواهد گشت وباطل بر حق غالب خواهد شد پس حضرت گفت کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند ومحاسنم را رنگین کند وبروایتی دست مبارک خود را بر ریش خود کشید وفرمود که چه مانع شده است شقی ترین این امت را که

این ریش را از بالای آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی
از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج
نهروان مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی تو چه وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود
بلی گفت بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیوة پیغمبر و هفت بلیه
بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا اینها نسبت بتو واقع شده است چون آنحضرت آن
بلیتها و امتحانها را همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس
فرمود که یکی دیگر از بلیتهای من مانده است و نزدیک است که آن بلیه بر من وارد شود
پس آن یهود بگریه در آمد و اصحاب آنحضرت بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت
آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش
از خون این موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود و چون حضرت این خبر وحشت
اثر را فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه
هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت
بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه
شهادت فائز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفت و بخدمت حضرت امام حسن ع آورد
در آنوقت یهودی حاضر بود و مردم بر دور آنحضرت جمع شده بودند و آن ملعون را در
پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی بآنحضرت گفت ای ابو محمد بکش این لعین را
خدا او را بکشد بدستی که من خوانده ام در کتابی که بر حضرت موسی ع نازل شده است
که این بدبخت گناهش بزرگتر است از گناه پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار کشنده
ناقه صالح و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد که
سرش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسول ص
مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت بست و برست و برهان معجز نشان
خود بر آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی
که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم بن طاوس از ابن عباس روایت
کرده است که روزی حضرت رسول ص بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی حق تعالی

عرض کرد

عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود
و حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت
داد به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آنرا بستارها مزین گردانید پس زمین حجاز
اجابت نمود و آنرا بخانه کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت نمود و آنرا به بیت المقدس
زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و آنرا بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت
کرد و آنرا بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله آیا من در کوفه
عراق مدفون خواهم بود فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی
گردید در میان غریین در ما بین تلهای سفید و ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت
عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی
که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی گناهش از او بیشتر
نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفواید روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد
چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی
و گریه تو ما را اندوهناک گردانید گفتند یا حضرت تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده
بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم
ناگاه مرا خواب برد و خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت ص نزد من
ایستاده و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده ام
و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمه آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه
برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه تو و فرزندان بزرگوار
تو و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلاء علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از
جمیع ملائکه مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود
و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در
دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنهاست
گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت

و راه میان ماندن در دنیا و رفتن برای عقبی و ملک موت را امر میکند که او را اطاعت
کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنانکه در محبت ما راسخند
بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی
بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که
کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بدان روشن
گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رض
گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع فرستاد عبدالرحمن بن ملجم
علیه اللعنه در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آنجا نوشته بود در دست
او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی
عبدالرحمن گفت بلی حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که لعنت خدا بر عبدالرحمن باد آن ملعون
گفت یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند
که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه
سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند
یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را
پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح
با یکدیگر الفت کرده اند و یکدیگر را درین عالم شناخته اند و با یکدیگر محبت و موافقت
دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند درین عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند
و روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون
پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از
حاضران گفتند که یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت گفت چه بسیار عجب است
که میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز نکشته مرا و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که
روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت
امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما
باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت
فرمود بخدا سوگند که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد

شده است

شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از نافرمانی و نفاق و کفر و
شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معویه علیه اللعنه بر اطراف و نواحی ملک
آنحضرت غارت می آوردند و اصحاب یاری آنحضرت نمینمودند بر منبر فرمود که بخدا
سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان
جا دهد و مرگ درین زودی در کمین من است پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین
امت را که محاسن مرا از خون سر من خضاب کند و این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا بآن
خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام و ایشان از من به تنگ
آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان
راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن
شهر آشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه رو
داد و جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما درین عارضه بر تو
میترسیم حضرت فرمود و لیکن بر خود نمیترسم زیرا که شنیده ام از پیغمبر صادق مصدق
که فرمود که شقی ترین این امت بجفت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن
مرا بآن رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان
بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول صلعم برسانی و در جوار آنحضرت مدفون
شوی حضرت فرمود که پیغمبر ص مرا خبر داده است که درین شهر شهید خواهم شد و در پشت
این شهر مدفون خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسند [illegible] روایت کرده اند
که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از مردم بیعت میگرفت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که
با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت حضرت آمد
و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و
سوگندها داد که بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز
او را طلبید و بار دیگر بر او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی
با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش این است که من باو بخشش مینمایم و
عطا و نیکی مینمایم و او اراده قتل من دارد چه بر یاری است یار قبیله مراد پس فرمود که برو
ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس [illegible]

باو داد و چون بر آن اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون
او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین
ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است
که مردی از قبیله مزینه گفت که من در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته
بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس
آن گروه گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم و او همراه ما آمده است
بی اختیار ما و بر تو میترسیم از او آنحضرت او را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد
و او را سوگند داد که بآنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان
جمعی از کودکان و در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه که ترا از دور میدیدند
میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی
رسیدی گذشتی براهبی و او در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح گفت
بلی چنان بود باز فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن
ملعون آنرا شنید اضطراب در سخنش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد
پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلعم که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه
از یهود است و ایضاً روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در ماه مبارک
رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید
رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانه حضرت امام حسن و
یکشب در خانه امام حسین و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد الله جعفر
طیار بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمینمود از سبب آن حالت از آنحضرت
پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم
که چون برحمت حق واصل شوم شکم من پر از طعام نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام
زین العابدین ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نماز
صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب
مردم کرد و فرمود که بخدا سوگند که من بیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها را بعبادت
حق تعالی بسر می آوردند و گاه پاهای خود را بایستادن بتعب می افکندند و گاه

پیشانیهای خود را برای خدا بر زمین میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا
صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند
درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این حال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند
و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فائز گردید فصل سیم در بیان
کیفیت شهادت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مشهور میان علماء
شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت
سید الاوصیا امیر المؤمنین ع ضربت خورد بر دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه
بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم
جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح
مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آن
وقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق ع چنین روایت کرده اند از آنحضرت
و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز روایت
کرده اند و موافق مشهور با حضرت رسالت صلعم بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماندند
و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و بآنحضرت ایمان آورد
و ده سال در مدینه بعد از هجرت با حضرت رسالت صلعم بسر آورد و چون در خدمت
حضرت رسول صلعم شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد
شجاعان عرب را کشت و هیچ یک از ایشان جرأت بر مبارزت او نمینمودند و چون در خیبر را
کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو
سال و چهار ماه ابوبکر ملعون غصب خلافت آنحضرت کرد و زیاده از ده سال عمر ملعون
غصب خلافت آن سرور کرد و دوازده سال عثمن بن عفان غصب خلافت او کرد و چون خلافت
بآنحضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان
مشغول قتال و جهاد بود تا بدرجه شهادت فائز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر
شریف حضرت سید الاوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم
از هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلعم برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت

امیر دوازده سال کوچکتر بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با
حضرت رسول ص بمدینه هجرت نمود و ده سال با آنحضرت در مدینه ماند و سی و سه سال
بعد از وفات حضرت رسالت ص در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فائز گردید و در نجف
مدفون شد و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای
صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است
که اوصیاء جمیع پیغمبران در آنشب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آنشب عیسی بآسمان بالا
رفت و موسی در آنشب برحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که
گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند امرای که در
میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند
و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و معویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنه را در یکشب بقتل آورند و طلب
خون خارجیان نهروان از حضرت امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه
گفت من علی را میکشم و عمرو بن بکیر گفت من عمرو بن العاص را میکشم و عمرو بن مکی گفت من
معویه را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
ایشانرا بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر
بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود در آن شب چون معویه علیه
اللعنه برکوع رفت ضربتی بر آنملعون زد و ضربتش بران او واقع شد چون طبیب را آوردند
و بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه
جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از مردن برهی و بعد از تو نسلی
از تو بهم نرسد آنملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبد الله نمیخواهم و آن
دوا را خورد و عافیت یافت پس عمرو بن مکی گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت
تو کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل آورد مرا نگاه دار اگر علی را کشته
باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم و سوگند
یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس آنملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت
حضرت رسید او را بمژده آن خبر رها کرد و بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول

نکرد

نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص
کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آنملعون
ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن
ملجم ملعون بکوفه درآمد آن راز را بکسی اظهار نکرد در روزی بخانه مردی از قبیله بنی تیم
الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنخانه دید و حضرت امیر المؤمنین ع در جنگ
خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آنملعونه در غایت حسن و جمال بود چون ابن
ملجم ملعون آنملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود
دعوت نمود آنملعونه گفت مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن
علی بن ابی طالب آنملعون برای مصلحت گفت آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب
که مرا قدرت آن نیست آنملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش که اگر از کشتن رهائی یابی با من
عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر است از زندگانی دنیا چون آن
ملعون دانست که آنملعونه در مذهب با او موافق است گفت بخدا سوگند که من بهمین باین
شهر آمده ام مگر برای این کار آنملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می کنم
که ترا درین امر معاونت نمایند پس آنملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او یار
گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا امری
دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت آن امر کدام است گفت آنکه
یاری کنی مرا بر کشتن علی و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ
پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت در مسجد پنهان میشویم
و چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آنملعون او نیز با خود متفق کرد
و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون باین عزیمت بمسجد درآمدند
و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و در آنشب آنملاعین
در خیمه او بسر بردند و آنملعونه جامهای حریر بر سینههای ایشان بست و شمشیرها
بدست ایشان داد و ایشانرا بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و بنزدیک
آن دری که حضرت امیر المؤمنین ع داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر راز خود
با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان درین امر متفق شده بود و

بیاری ایشان بمسجد در آمده بود و در آن شب حجر بن عدی در مسجد نشسته بود ناگاه شنید
که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که چون صبح طالع شود
رسوا میشوی و چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث گفت ای
اعور لعین اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
دوید که آنحضرت را خبر کند قضارا آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت
شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد و ایضا روایت کرده اند که عبد الله بن
محمد ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه با گروهی از اهل مصر و آن شب را
بعبادت احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین ع
صلوات الله علیه است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع داخل مسجد شد و مردم
را ندای نماز در داد و گفت الصلوة الصلوة ناگاه صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدایی
شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر سر
حضرت زده بود ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت
نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت زد و آن
هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت پسر عم او او را
مضطرب یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش
شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم ملعون را مردی از قبیله همدان گرفت و
بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر المؤمنین ع کرد دیگری را با خود
آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر طاق مسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب آمد و
مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای آن ضربت
آمد که عمرو عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم ملعون را گرفتند و
در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس امامه نزدیک سر آنحضرت
نشستند ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس
آنحضرت دیدهای مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود

که رفیق

که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی‌بقا اگر من از این
ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید اینرا فرمود و ساعتی مدهوش شد و
چون بهوش باز آمد فرمود که درین وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند
و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که شربت شهادت
چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی
بر سر مبارکش زد که برو در افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند
و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حسن و حسین صلوات الله علیهما را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب
بدهید و او را نیکو رعایت کنید که اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم
عفو خواهم نمود و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست اگر عزم کشتن او نمایید پیش از یک ضربت
بر او نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و رام از اسمعیل بن عبد الله روایت
کرده است که او گفت که چون میان اصحاب حضرت رسالت پناه ص اختلاف بهم رسید و عثمان کشته
شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم
که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم در خواب رفته بودند
ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک
با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستاده بودم
که مرا نبیند و بسخن او گوش دادم و شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا
ارحم الراحمین البدی البدیع الذی لیس کمثلک شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت
انت کل یوم فی شان و انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و القائم
بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک او توفه برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد
خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من
سخنی بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته
برو و از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو که هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت
وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود

داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد و با
حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده است
در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر
کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان
از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه
پیغمبر تو خبر داده بود مرا نمانده مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و
آنرا بعمل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا
از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان
شد و من همه جا در عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه از کیست گفتند
خانه علی بن ابی طالب است اندک وقتی شد که اذان نماز شنیدم دیدم که آنحضرت از خانه بیرون
آمد و من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم علیه اللعنه آنحضرت را
شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون
حضرت امیر المؤمنین ع را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله
با گروهی از اصحاب آنحضرت بر در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه آنحضرت بلند شد
ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن ع از خانه بیرون آمد و گفت امیر المؤمنین میگوید که
بخانهای خود برگردید جماعت رفتند و من در در خانه آنحضرت ماندم و بار دیگر صدای
شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن ع بیرون آمد و فرمود
که نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و
پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین را نه بینم بجایی نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس
داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم
دیدم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی
بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد
شده که ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش پس مولای خود را بر آنحال دیدم
بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم
حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم

میدانم که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت
زدند اصحاب آنحضرت بر در او در آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیتی کن حضرت فرمود
که بالشی برای من دوته کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را حمدی که در خور
بزرگواری اوست و او می پسندد در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم
بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر که
در گریختن میرسد میرسد بآنچه از او میگریزد و هر جانی را میکشد بسوی اجل مقدرش
و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم
در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمی است که حق تعالی نخواسته است که ظاهر کرده و در
پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت میکنم من شما را و وصیت من آنست که شریک بخداوند
بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد صلعم را
ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را برپا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند
روشن بدارید و تا از طریقه حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حق تعالی هر کس
را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست
رحیم و پیشوای شما امامی است دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و
امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم من درین مرض ثابت گردد و شفا
یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس در جلوه دنیا من بستر بودم و در
دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد
یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری
سایه بر سر او افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاور
بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملاء اعلا متعلق بود و بزودی از من
بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و
شجاعتهایی که از او میدیدید و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبها که از او می شنیدید
و علوم الهی و مناقب ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن
حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی

وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و قیامت
خواهید دید روزهای مرا و بدیکهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است و در آن
روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری
بجای من نشیند مرا یاد خواهید کرد و اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم
فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است
پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت
بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجت باشد یا ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت
اندازد و بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از طاعت حق تعالی
و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود و بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده
شده ایم و بازگشت ما همه بسوی مرگ است پس رو کرد بسوی امام حسن صلوات الله علیه و فرمود
که یک ضربت بر او بیشتر مزن بجای یکضربت که بر من زده است هر چند اگر بیشش بزنی کناه نیستی
و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سائر محدثان روایت کرده اند بطریق بسیار از
حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی که چون حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردههای شیعه خود را جمع
کرد و حضرت امام حسن صلوات الله علیه را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت
نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلعم و سائر
آثار آنحضرت و آثار و معجزات سائر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی
رسول خدا صلعم امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است بتو تسلیم نمایم
چنانچه حضرت رسول صلعم مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد
مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم
نمائی پس رو کرد بجانب امام حسین صلوات الله علیه و فرمود که امر کرد ترا رسول صلعم که چون وقت
وفات تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد
بجانب علی بن الحسین صلوات الله علیهما و فرمود که رسول خدا صلعم ترا امر فرموده که در وقت وفات خود
پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب
رسول خدا صلعم و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی امام حسن صلوات الله علیه

فرمود

١٠ ل

و فرمود که ای فرزند گرامی تو بی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با
تست اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی بیکضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابوطالب است وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت
حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد صلعم بنده و رسول خداست که او را بهدایت
و دین حق فرستاده تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید
که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست
و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مأمور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا
ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو رسد بتقوی و پرهیزکاری
خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در
ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بطریق حق مجتمع باشید و پراکنده
مشوید بدرستی که من شنیده ام از رسول خدا صلعم که میفرمود که اصلاح کردن در میان
مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستی که فساد کردن در میان مردم دین را زائل می
گرداند و هلاک کننده خلق است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان
خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را
بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستی
که شنیده ام از حضرت رسول صلعم که هر که یتیمی را داخل عیال خود گرداند تا مستغنی شود
حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب
گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن
و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت صلعم آنقدر در باب
همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد کرد و خدا را بیاد
آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک
کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد
و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله الحرام را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد
و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را
بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپری است شما را از آتش جهنم و

خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشانرا شریك کردانید با خود در معاش خود
و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای
خود و بدانید که جهاد نمیتوانید کرد در راه خدا مکر در نزد امامی که پیشوای راه هدایت
باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید
در باب ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان شما و حال آنکه قادر باشید
که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمایید آنها را که
بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده بدرستی که حضرت رسول ص وصیت
نمود در حق این کروه از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را
که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان
خود بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما ص بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق
دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید
و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندکان حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که را
اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیك بکویید چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید شما را امر نموده است و ترك مکنید امر بنیکیها و نهی از بدیها را که اکر ترك کنید حق تعالی
بدان شما را بر شما والی میکرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما
باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیکر و زنهار بپرهیزید
از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیکر و معاونت کنید یکدیکر را بر
نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیکر را بر کناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب
حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت
پیغمبر شما را بخدا می سپارم و وداع میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد
پس پیوسته لا اله الا الله میکفت تا برحمت الهی واصل شد در شب جمعه بیست و یکم ماه
مبارك رمضان در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت آنحضرت رسیده بود
کویند این تاریخ خلاف مشهور میان علماء شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است
و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیکر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ
مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن صلوات الله علیه وصیت آنحضرت را چنین روایت

کرده که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین ما را وصیت کرد که این آن
چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت
اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خدا و برکزیده
اوست و او را بدانایی خود پسندیده است و کواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد آنهایی را
که در قبرهایند و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینهای
ایشان پنهانست پس ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای وصیت من وصیت میکنم
ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا ص که چون من از دنیا بروم ای فرزند و اصحاب من با
تو موافقت نمایند پس ملازم خانه باش و بر کناهان خود کریه کن و دنیا را مقصود
بزرك خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و
زکوة را باهل آن برسانی در وقتش و هر چه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها
میانه رو باشی و عدالت نمایی در حالت خوشنودی و غضب و با همسایکان خود نیکو سلوك
کنی و مهمانرا کرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمایی و خویشانرا نوازش کنی و
مسکینانرا دوست داری و با ایشان همنشینی نمایی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین
عبادتهاست [illegible] عهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرك باشی و ترك دنیا را و
خواهش آنرا از دل بدر کنی زیرا که تو در کرو مرکی و نشانه تیرهای بلایی و افتاده بیماریها
ترا وصیت میکنم بترس از خدا و از خدا در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم در پیشی کرفتن
در کفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمایی در عاقبت آن و اکر ترا امری از امور آخرت رو دهد
ابتدا کن بآن و بتاخیر مینداز و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تانی نمای تا
بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار که حذر کن از جاهایی که محل تهمت است
و از مجلسی که کمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستی که همنشین بد فریب میدهد همنشین
خود را و ای فرزند پیوسته کار کن باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش
و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای رضای خدا برادری کن
و صالحانرا برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدی بتو نرسانند
و فاسقانرا بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که
بر سر راهها منشین و ترك کن مجادله را با کسی که عقلی و علمی ندارد منازعه مکن و ای فرزند

در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نکیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش
و بر تو باد در عبادات بعباداتی که بر آن مداومت نمایی و طاقت آن داشته باشی و ملازم
خاموشی باش تا از بلاهای زبان سلامت بمانی و از برای خود اعمال صالحه بفرست تا غنیمت
یابی و سعی کن در یاد کردن خیرات تا دانا کردی و در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال
باش و از اهل خود خورد از رحم کن و بزرگان و پیران ایشانرا تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور
تا مردی را از ان پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدنست
و سپری برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود
در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و
دعا در درگاه خدا بسیار کن و اینها وصیتهای منست ای فرزند و در نصیحت و خیرخواهی
تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدایی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود
محمد نیکو سلوک کنی بدرستی که او جفت تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست
میدارم اما برادرت حسین پس تو با او از یک مادر و یک پدری و ترا در باب او احتیاج
بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و ازو سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد
و شر طاغیان و ظالمانرا از شما دور کرداند صبر نمایید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول
و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم و شیخ مفید و سائر محدثان خاصه و عامه روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در حول شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول
خدا صلعم را و با نحضرت شکایت کردم آنچه را از ین امت بمن رسیده از ظلم و ستم و کریستم
حضرت فرمود که یا علی کریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در
زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشانرا بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت
خورد و معلوم است که آن دو کس ابو بکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور بر اهل بیت رسالت
ایشان کذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین ع
بود کفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میکفت که ای دختر اندک
زمانی من بعد از ین با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر
وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم که
بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میکفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود

بجا آوردی

١٧

بجا آوردی و سه روز بعد از ان آنحضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند
ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود که ای فرزند کریه مکن که درین وقت حضرت رسول صلعم را
می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میکوید که یا علی زود بیا بنزد ما که آنچه نزد
ماست از برای تو بهتر است و سید رضی الدین رض روایت کرده است که در سحر آن شبی که
صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود که درین وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که
حضرت رسول صلعم نزد من حاضر شد و با نحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت
فرمود که نفرین کن بر ایشان کفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا
کند و بعوض من ایشانرا مصاحبان بد بدهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو
روایت کرده است که او کفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی
که حضرت از ان مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را کشود من کفتم
یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از ین جراحت باکی نیست حضرت فرمود که
حبیب بخدا سوکند که من درین ساعت از شما مفارقت مینمایم حبیب کفت که من بکریه افتادم
و ام کلثوم دختر حضرت کریان شد و نزدیک حضرت نشسته بودم حضرت فرمود که چرا کریه
میکنی ای دختر ام کلثوم کفت چون کریه نکنم و تو ما را خبر میدهی که درین ساعت از ما مفارقت
مینمایی حضرت فرمود که ای دختر کرامی کریه مکن بخدا سوکند که اکر ببینی آنچه پدر تو
می بیند هرآینه کریه نخواهی کرد حبیب کفت از آنحضرت پرسیدم که چه چیز می بینی یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبرانرا که از پی یکدیگر ایستاده اند
و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا صلعم بنزد من نشسته است
و میکوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری به از انست که در آن هستی حبیب کفت هنوز من
از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدسش بارواح انبیا و اوصیا ملحق کردید
و شیخ مفید و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال می
نمود ام کلثوم کفت یا امیر المؤمنین سبب بیداری و اضطراب تو درین شب چیست حضرت
فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس درین وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز
در داد ام کلثوم کفت ای پدر امشب دیگری را بکو که با مردم نماز کزارد حضرت فرمود که از

قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان
نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ از رسول خدا ص نشنیده ام و این
شبی است که مرا وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید بگریست و شعری خواند که مضمونش
این بود که کمر خود را برای مرگ محکم به بند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از
مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که در آنخانه بودند سر راه
بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشانرا دور کنند حضرت فرمود
که بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از ایشان نوحه کنندگان بر من
نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام
رضا ع پرسید که حضرت امیر المؤمنین ع هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت
خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت
فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود
و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند
حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح تا آنکه میدانست
که ابن ملجم او را در آنشب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این حال حضرت فرمود که وفات
آنحضرت در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد مؤلف گوید که اینها
اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند
تکالیف دیگران نیست و مجملا میباید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح
و حکمت است در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم
رضی الله عنها گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آن
حضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر
کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی
که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا ص میکنم و تا از دنیا رفت دو طعام از برای
او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن
او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او

عذاب و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا ص که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد
و گفت یا محمد خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای
تهامه را برای تو طلا میکنم و برای می اندازم و بگیر اینها را که کلیدهای گنجهای زمین است
و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت
فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاجی نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز
سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم
و در روزی که سیر باشم شکر و حمد پروردگار خود کنم پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی
یافته ای محمد پس فرمود که این دنیا الخانه فریب است و خانه مذلت و خواریست و هر که چیزی
باخرت پیش میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از این دو خورش را
برداری پس شیر را برداشتم و حضرت افطار کرد نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد پس برخاست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال
بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد
و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس تا آخر تلاوت نمود پس اندکی
خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت
خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت
پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب برد باز
ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان
شما خواهم رفت و در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت
رسالت ص را در خواب دیدم که میفرمود ای ابو الحسن در این زودی بنزدیک ما خواهی آمد
و نزد تو خواهد آمد شقی ترین این امت و لحیه ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد و من بسیار
مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه
نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز
را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت
کرد ایشانرا به نیکیها و نهی کرد ایشانرا از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت
شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت

وباطراف آسمان نظر میکرد ونظر در ستارها میکرد ومیفرمود که بخدا سوگند که دروغ
نشنیده ام از رسول خدا ص واین شبی است که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود
ومیگفت اللهم بارك لی فی الموت یعنی خداوندا مبارك گردان برای من مرگ را وبسیار میگفت
انا لله وانا الیه راجعون ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و
آل محمد ص واستغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق واضطراب آنحضرت را مشاهده
کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است واستراحت نمیفرمایی
گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام وخود را با حوال عظیمه افکنده ام وهرگز
رعبی وترسی در دلم بهم نرسیده است وامشب بسیار ترسانم پس فرمود انا لله وانا الیه راجعون
ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود که ای
دختر اجل نزدیك گردیده وآرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار
گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده است بسوی من
رسول خدا ص پس اندکی بخواب رفت وبیدار شد وفرمود که ای دختر چون نزدیك وقت
اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع وزاری وعبادت گردید چون نزدیك وقت
نماز شد آبی نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخواست وتجدید وضو نمود وجامهای خود
را پوشید ومتوجه مسجد گردید وچون بصحن خانه درآمد مرغابی چند که برای برادرم
حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند وبالها گشودند وفریاد کردند و
پیش از آن شب صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندگانی چندند
که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد
ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یك از ما اهل بیت فال بد نزدند
وفال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای
دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیانرا رها کنی که حیوانی بی زبانی چندند
حبس کرده ایشانرا پس ایشانرا آب ودانه بده چون گرسنه وتشنه شوند ویا رها کنی ایشانرا
که از گیاههای زمین بخورند وچون بدر خانه رسید وخواست که در را بگشاید قلاب در
در کمربند آنحضرت بند شد واز کمرش باز شد وبیفتاد پس آنرا از زمین برداشت وبر کمر بست
وشعری چند خواند که مضمون آنها اینست که بربند میان خود را برای مرگ بدرستی که

مرگ

مرگ ملاقات کننده است ترا وجزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحله تو ومغرور مشو
بدنیا هرچند با تو موافقت نماید موافقتی چنانچه دهر ترا خندان کرده است باز ترا بگریه
خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارك گردان برای من مرگ را ومبارك گردان برای
من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم
گفتم واغوثاه واابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگویی حضرت فرمود که
ای دختر آنها دلالتها وعلامتهای مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود
وبیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم وآنچه از آنحضرت شنیده ودیده بودم بحضرت
امام حسن ع نقل کردم حضرت برخواست واز پی پدر بزرگوار خود رفت وپیش از آنکه
حضرت داخل مسجد شود بآنحضرت رسید وگفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه
بیرون آمده فرمود که ای نور دیده من خوابی هولناك دیدم حضرت امام حسن ع گفت
ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و
دو سنگ برگرفت از آن کوه وبسوی کعبه رفت وبر بام کعبه شد وآن سنگها را برهم زد
که ریزه ریزه شد پس بادی وزید وآن ریزهای سنگ را پراکنده کرد وهیچ خانه در مکه
ومدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ داخل شد حضرت امام حسن ع گفت ای پدر چه
تعبیر کردی این خواب را فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود وهیچ
خانه در مکه ومدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آنخانه داخل شود حضرت امام
حسن ع فرمود که آیا این واقعه ها کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا ص مرا خبر
داده است که در دهه آخر ماه مبارك رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی
پس حضرت امام حسن ع فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را
بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمایم پس فرمود که
ای فرزند برخیز بخوابگاه خود برو امام حسن ع گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود
که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن ع بخانه برگشت وبا ام کلثوم محزون
وغمگین نشستند وبر اقوال واحوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود ومسجد
تاریك شده بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد وساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست

ودو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد در آمد و دستهای مبارك خود را بر کوشها کذاشت
واذان کفت وچون آنحضرت اذان میکفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مکر انکه صدای آنحضرت
را می شنیدند وابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود ودر آن امر عظیم که اراده کرده
بود تفکر میکرد ودر میان شب قطامه ملعونه بنزد او آمد وکفت کسی که چنین اراده
دارد خواب بر او حرام است برخیز وعلی را بقتل رسان وبرکرد ومراد خود را از من حاصل
کردان آن ملعون کفت علی را میکشم ومیدانم بمراد خود نمیرسم پس در آنوقت صدای اذان حضرت
را شنیدند آن ملعونه کفت زود برو که فرصت از دست میرود وبروایتی دیکر در تمام
آنشب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند وانتظار آنحضرت میبردند چون
حضرت از اذان فارغ شد بزیر آمد ومشغول تسبیح وتقدیس حق تعالی بود وصلوات بر
محمد وآل محمد میفرستاد وبصحن مسجد در آمد وخفتکان را بیدار کرد از برای نماز تا انکه
با بن ملجم ملعون رسید دید که او بر روی خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز
وچنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست
وبر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیکست
که از آن آسمانها از هم بپاشد وزمین شق شود وکوهها سرنکون کردد واکر خواهم خبر
میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری وحضرت از او در کذشت وبنزد محراب رفت
ومشغول نماز شد ورکوع وسجود خود را بسیار طول داد چنانچه عادت آنحضرت بود
پس آن ملعون آمد وبنزد آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد وچون حضرت سر
از سجده اول برداشت آن شقی ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد وبرجای ضربت عمر عبدود آمد
وتا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله ص وکفت
فزت ورب الکعبه یعنی فائز ورستکار کردیدم بحق پروردکار کعبه چون اهل مسجد
صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند وچون آن شمشیر را بزهر آب داده
بودند زهر در سر وبدن مبارك آنحضرت دوید وچون مردم بنزدیك آنحضرت رسیدند دیدند
که در محراب افتاده است وخاك برمیکیرد وبر جراحت خود میریزد واین آیه را میخواند که وَمِنْهَا
خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و
در زمین بر میکردانیم شما را واز زمین بیرون می آوریم شما را بار دیکر پس فرمود که امر خدا

وکفت

وکفتند رسول خدا راست شد راوی کفته که بیشتر شبیب ضربتی حواله آنحضرت کرده بر طاق
مسجد آمد وچون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارك آنحضرت رسید زمین بلرزید و
دریاها بموج در آمد وآسمانها بر خود لرزیدند ودرهای مسجد برهم خوردند پس چون
حضرت را برداشتند ردای مبارك آنحضرت را بر سرش بستند وحضرت خون سر
مبارك خود را بر محاسنش کشید وفرمود که این آن است که خدا ورسولم را وعده
داده بودند وراست کفتند خدا ورسول پس در آنوقت خروش از ملائکه آسمانها
بلند شد وباد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد وجبرئیل در میان آسمان و
زمین صدا میزد که بخدا سوکند که درهم شکست ارکان هدایت وتاریك شد
ستارههای علم نبوت وبرطرف شد نشانهای پرهیزکاری وکسیخته شد عروة الوثقی
الهی وکشته شد پسر عم محمد مصطفی ووصی برکزیده مجتبی وشهید شد سید
اوصیا علی مرتضی واو را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم این صدا را
شنید طپانچه بر روی خود زد وکریبان خود را چاك کرده فریاد وا ابتاه وا علیاه
ووا محمداه ووا سیداه برآورد پس حضرت امام حسن وامام حسین صلوات الله
علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند ودیدند که مردم نوحه وفریاد میکنند
ومیکویند وا اماماه ووا امیر المؤمنین بخدا سوکند که شهید شد امام عابد
مجاهد که هرکز برای بت سجده نکرده بود وشبیه ترین مردم بود برسول خدا و
چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه وا علیاه برآوردند و
میکفتند کاش مادر مرك در می یافت واین روز را نمیدیدیم چون بنزدیك محراب
آمدند پدر بزرکوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است وابو جعده با
جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند ونمیتوانند پس حضرت
امیر المؤمنین ع حضرت امام حسن ع را بجای خود باز داشت که با مردم نماز
کذارد وخود نشسته نماز را بایما ادا کرد وخون خود را بر روی خود میمالید و
هر ساعت بطرفی میل میکرد وچون حضرت امام حسن ع از نماز فارغ شد سر مبارك
پدر بزرکوار خود را بر دامن کذاشت وکفت ای پدر بزرکوار پشت ما را شکستی
وچه کونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده مبارك خود را باز کرد وفرمود

که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو
خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة الماوی بر در و پدر تو بر آمده اند و انتظار
رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه باز دار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است
چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت گرفت مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند
و چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سرش در دامان حضرت امام حسن است
و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مائل
شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید
از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا را و اعلای درجات جنة الماوی را پس آنحضرت
ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیدهٔ حسن مجتبی میریخت چون آب دیده
آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و فرمود که این چه گریه است ای فرزند گرامی
بعد ازین روز بر پدر تو ترسی و وهمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو خدیجه کبری و مادر
تو فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه
آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از
پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و با
اینحال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن ع گفت ای پدر آیا میگوئی
که این معامله با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم لعنة الله علیه مرا ضربت
زد و الحال از این باب کنده داخل مسجد خواهد شد و بیوستن زهر شمشیر آنملعون بر سر و بدن آنحضرت
جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر خود میریختند ناگاه
صدائی در مسجد بلند شد و ابن ملجم ملعون را دست بسته از در مسجد بدرون آوردند و مردم او را لعنت
میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشش را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن
خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی آنملعون ساکت بود و
سخن نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آنملعون می آمد
و مردم را میشکافت تا آنکه آنملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند و چون نظر حضرت امام حسن ع
بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود
که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود

از برای تو آنملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه
بلند شد و حضرت پرسید از آنمردی که آنملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا
یافتی گفت ای مولای من من دیشب در خانه خود با زوجه خود خوابیده بودم و من در خواب بودم
و او بیدار بود چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین ع را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا
بیدار کرد و گفت در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب شهید شده است من از خواب بر جستم
گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است
که او را بکشند او خیر خواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کدام یاری
آنست که او را بکشد و او شیر خداست پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و
گمان دارم که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند درین سخن بودیم که ناگاه صدای عظیمی
بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگفت قُتِلَ اَمیرُ المُؤمِنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم
و سراسیمه از خانه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب
راست و چپ نظر میکرد و گویا راه بر او بسته شده بود باو گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی
و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نامی دیگر گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود
گفتم درین وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با حضرت امیر المؤمنین نکردی
گفت میترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است
آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنم گفت پی کار خود میروم و حاجت من
ازین ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت است که ضرورتر باشد
از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان و از او در خشم شدم و بشمشیر خود بر او حمله کردم
درینحال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم
گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل امیر المؤمنین
میخواست بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز
شمشیر حواله من کرد و من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا
مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن ع
فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را
مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چشم گشود و میگفت ای

ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن ع فرمود که این دشمن خدا و دشمن
تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون حضرت
نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم
من برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو
احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا میگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من
بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن
میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از
گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون
بگریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت
امیر المؤمنین ع برای آن ملعون بحضرت امام حسن ع سفارش کرد و فرمود که او را طعام
و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا
بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را باتش مسوزان و مثله مکن او را که دست
یا و سائر اعضای او را ببری که حضرت رسول ص فرمود که زنهار که مثله مکنید اگر چه سگ
درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بانکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و
رحمت و عفوییم و محمد بن حنفیه رض روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم
بر دور آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسن ع
در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که
خواهد بود و مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است گویا گریه
را از برای مصیبت تو آموخته ام پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بنزدیک خود طلبید و
چون نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست
مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و
گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت
من عظیم گرداند و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستی که حق تعالی ترا اجر داد بقدر
مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم

آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری بر آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد
از تو کودکان اهل بیت ترا که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود
ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای
مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حضرت
بسوی فرزندان خود افکند و حسن و حسین علیهما السلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را
در بر کشید و روهای ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن
آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول ص بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند
گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن ع
کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که این شیر
را ببرید و بآن اسیر بدهید که بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن ع که آن ملعون
را طعام و شراب بدهید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس
بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیر المؤمنین را
نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت که امیدوارم که او ازین ضربت شفا یابد و حق تعالی
ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که این شمشیر را بهزار درهم
خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آن را بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر
میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند و محمد بن الحنفیه رض گفت
که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب
نشسته نماز میکرد و ما را وصیتها میکرد و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت
داد که بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت
ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت
امام شما پس مردم خروش بر آوردند و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت
خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند
و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا بشمشیر
پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر چیز تو توفیق
یافته ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و

تناول نمود و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان
و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و او
بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر
بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هرچند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود
و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و
بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلعم که چون نزدیک وفات
مؤمن میشود عرق میکند جبین او و مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر
فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و شما را بخدا میسپارم پس
همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن ع گفت ای پدر چنین سخن میگویی که گویا از خود نا امید
شده فرمود که ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلعم را
در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خدا
بدل من بهتر از ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت
رسول صلعم فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب ترا بنزد من خواهند آورد
و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما ها
از منید و من از شمایم و رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که
مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما
میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا
بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیه حنوط جد خود رسول خدا صلعم که آن از کافور
بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را
کار مدارید و عقب آن بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر
موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید و ای حسن تو
بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر
بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است
و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع
خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و

چوب ساخته

۱۲۳

چوب ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی یافت که پدرم نوح ع برای من ساخته و در آنجا
گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از
خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر
کن و مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجد تو رسول صلعم ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری
که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح
و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید و بعد از آن جدا میشوند و باز هر یک
بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود
تابوتی بر ناقه بند و سر آن ناقه را بکسی ده که بجانب مدینه بکشند تا آنکه مردم ندانند
که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرزند خود امام حسن ع را فرمود که چهار قبر
در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در نجف و در رحبه و در خانه جعدة بن هبیرة
برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند که جسد
مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنها رو
بشما آورد و از هر جانب منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام
از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس بحضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنهای بسیار واقع خواهد شد از جهتهای
مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است
پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که ای ابو عبدالله توئی شهید این امت پس بر تو باد
بتقوی و صبر بر بلاها این را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت در این
وقت رسول خدا صلعم و عم من حمزه و برادر من جعفر بنزد من آمدند و گفتند که زود بیا
بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و
فرمود که همه را بخدا می سپارم و خدا همه را براه حق دست بدارد و از شر دشمنان حفظ
نماید خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام
ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا
وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستی

که خدا با آنهاست که پرهیز کاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر از زایدة بن قدامه روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای زایده شنیده ام که تو بزیارت قبر حضرت امام حسین عم میروی زایده گفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قدر و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضائل ما را یاد کند و حق ما را نزد این امت ذکر کند زایده گفت بخدا سوگند که نمیکنم اینها مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن رسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله که چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا که خبر میدهم ترا بچیزی که از چیزهای منتخب و مخزون نست نزد من بدرستی که چون در صحرای کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم شهید شد از فرزندان و برادران و خویشان او آنچه شنیده و یاران و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجنگ گاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوهی عظیم در سینه من حادث شد و نزدیک شد که جانم از بدنم مفارقت کند که در آنوقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی آنحالت را در من مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ پدر خود و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچ کس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافر دیلم و ترکند زینب گفت جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا صلعم بجد و پدر و عم تو خواهد رسید و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه

این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمان معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که سید شهیدان است نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر و هرچند ایشان زیاده سعی کنند ظهور و علو ایشان بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت صم بدیدن حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر گردانید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبق خرمائی آورد ام ایمن گفت که من سه کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول صم و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صم ریخت و چون آن حضرت دستهای خود را شست و دست تر بر روی مبارکش کشید پس نظر بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین افکند نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه آنحضرت بلند شد و آب از دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند مانند باران تند آب از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت این حالت را در آنحضرت مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردم که از سبب این گریه از آنحضرت سؤال کنم و چون اینحالت بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیدهای ترا گریان نکرداند و بدرستی که چون این حالت را در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول صم رو بحضرت امیر المؤمنین عم آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما ها را مجتمع دیدم از مشاهده شما ها مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین سروری و شادی در خود نیافته بودم و من در شما نظر کردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها

بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل ع بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی مطلع شد بر
آنچه در نفس تو جا داشت که دید و داشت شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و فرزندان
خود پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا کردانید برای تو این عطیه با آنکه کردانید ایشانرا و فرزندان
و دوستان و شیعیان ایشانرا با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانچه
بتو عطا میکند در آن روز نیز بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان
خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود شوی و زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت
خواهد کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشانرا در
خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که امت تو اند
و حال آنکه بری اند از خداوند تو و ایشانرا بشمشیر بیداد و انواع زجرها و ستمها و کشتها
بکشند و هر یکی را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد
و حق تعالی این حالت را از برای تو و ایشان پسندیده است و ایشانرا اهل این سعادت کردانیده است
پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد
کردم و راضی شدم بقضای او و بر آنچه از برای شما اختیار کرده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی
که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان این امت بر او غالب خواهند
شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها با او خواهد رسید و در آخر کشته
خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و بدتر از پی کننده ناقه
صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان
فرزندان او خواهد بود و باین سبب بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت
ایشان عظیم تر خواهد شد و این فرزند زاده تو و اشاره کرد بسوی حسین ع که شهید
خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریه تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی
که آنرا کربلا گویند و بسبب آن بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت
ایشان عظیمتر و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و ذریه تو بسیار خواهد شد و روزی که
کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز باخر نرسد و آن بهترین بقعهای زمین است
و حرمت آن از همه زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو
و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای کفر و لعنت و جمیع

اقطار

اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آیند و موج دریاها بلند شود و آسمانها
با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از
برای ذریه تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که
احسانهای ترا در حق تو و ذریه تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند
بیاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشانرا ضعیف کردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان
حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها
و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود
و امتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام
دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر مرا بدرد آورده است
و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته است
و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم
پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر
عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود
قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با
ظرفهای یاقوت و مروارید و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیوة بهشت و با خود بیاورند
از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدانرا بآن آبها غسل دهند و آن
حلها بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشانرا حنوط کنند و ملائکه صف صف
بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی را از امت تو که ان قاتلان ایشانرا
نشناسند و با ایشان در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به
نیت عزم پس بدنهای ایشانرا دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا
برپا کنند و علم و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان
و فائز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمان صد
هزار ملک برود دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح
حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا از برای زیارت کنندگان آنحضرت و
بنویسند نامهای ایشانرا که بزیارت آن قبر شریف آمده اند از امت تو و بآن زیارت تقرب

میجویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشانرا و روهای ایشانرا مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست و چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ترا ای محمّد که در صحرای محشر در کنی و من و میکائیل در دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر باشد که عدد ایشانرا احصا نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بزرگی هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شدائد آن روز نجات دهیم و این است حکم خدا و عطای خدا از بهر هر که زیارت کند قبر ترا ای محمّد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیّتش از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان که از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشان آن قبرها و محو نمایند اثر آن قبرها و خدا نگذارد ایشانرا که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار امّ ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده و میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که امّ ایمن بتو روایت کرده است و گویا می بینم که ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بمذلّت و خواری شما را برند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندی که حبّه را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آنوقت در روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول صلعم این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و خواهد برد و در زمین با فرزندان و یاران خود جولان خواهد کرد و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنّم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهلبیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم

کردد

گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبائر ضرر نمیرساند زایده گفت چون حضرت امام زین العابدین ع این حدیث را بمن روایت فرمود و فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهرها بشهرها میتاختی هر آینه کم بود فصل چهارم در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت جاری شد در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت نوح ع بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم ع را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح ع بزیر آمد و آب تا زانوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم ع در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم ع قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تراشید و برای دفن آنحضرت در پیش خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن ع و امام حسین ع گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه بر خواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از یک جانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید عقب جنازه خود بر خواهد خاست و اگر عقب جنازه را بر میدارید پیش جنازه بر خواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتّی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البتّه حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند و ایضاً بسند معتبر

روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که آخر سخنی که پدرم به برادرم حسن و حسین ع
گفت آن بود که ای فرزندان چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا
به آن بردی که بدن رسول خدا ص و فاطمه زهرا صلوات الله علیها را به آن بعد از غسل خشک
کردم پس مرا حنوط کنید به حنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید
و به هر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من به تشییع جنازه پدر خود
بیرون رفتم و چون به نجف رسیدم پیش تخت بر زمین آمد پس برادرانم عقب آن را بر زمین
گذاشتند و امام حسن ع کلنگی برگرفت و چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته
پیدا شد و تخته در آن قبر بود که به قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود و مضمون آن
نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر ع برای علی
وصی محمد ص پیش از طوفان به نهصد سال چون آنحضرت را در قبر گذاشتند ناپیدا شد و
ندانستیم که به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت
حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از کوفه بیرون آمد
چون نظرش به صحرای نجف افتاد فرمود که نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو
خداوندا قبر مرا در این موضع قرار ده و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم
لعنه الله علیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زد حضرت امام حسن ع از
آنحضرت پرسید که این ملعون را بکشم فرمود که نه و لیکن او را حبس کن و چون من از دنیا
بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت
دیگر فرمود که در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر
از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین ع و گفت مردم اختلاف
کرده اند در قبر آنحضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوح ع مدفون شد پرسید که متوجه
دفن او که شد فرمود که رسول خدا ص با ملائکه بزرگوار و کاتبان اعمال با روح و
ریحان های بهشت و بر این مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید بن طاوس بسند
معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد
با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی

بگذارید

بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خواست و مرا به سوی غریین
ببرید که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید و
در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را به صحرای نجف بردند سنگ سفیدی
ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی ظاهر شد و در آنجا نوشته بود که این
آن چیزیست که ذخیره کرده است علی بن ابی طالب را و گفت که حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد
برگشتیم به سبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی
از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت در نیافته بودند چون این خبرها را با ایشان نقل
کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر
آنحضرت و چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم و ایضا در کتاب فرحة الغری
بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده که گفت از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم
از قبر حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شده من گفتم کدام نوح
گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع صدیق این امت بود حق تعالی
قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستی که حضرت رسول ص خبر داد اهل بیت
خود را به شهادت آنحضرت و موضعی که در آن مدفون خواهد گردید و حق تعالی حنوط او را
با حنوط برادرش رسول خدا ص فرستاد و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آنحضرت را
خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد به پسر خود حسن و حسین علیهما السلام را
که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و
به هر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من قرار میگیرد
با آنهائی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و
در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
که مرا بیرون برید بر پشت کوفه و چون پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی رو به شما بیاید پس مرا
در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش
از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از
حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند

وشب آنحضرت را در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و
نشانه برای آن نگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت
امام جعفر ع خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و در روایت
کرده است که روزی هرون الرشید علیه اللعنه بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت
با سگها و چرغها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرغها را بر آهوی چند رها کردند
و ساعتی با آن آهوان مجادله کردند پس آهوها بر تلی بالا رفتند و سگها و چرغها برگشتند
و باز آهوها از تل فرود آمدند و آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند و باز آنها بر تل
بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون بسیار متعجب گردید
از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنکه میدانم
بگویم گفت بگو آن مرد گفت قبر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در این تل است و باین سبب
جرات نمیکنند جانوران درنده که رو باین تل آورند پس هرون وضو ساخت و بر تل بالا
رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین ع وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را که چون
من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوط از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق
بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن ع
فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج شمامه از
کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده اند که چون از غسل
و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند و آن
شتر روانه شد و از عقب آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک
پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که که کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از
شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در
میان آن ابر پرواز میکردند و چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند ابر و مرغان
ناپیدا شد و بسند دیگر روایت کرده اند که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم
در زاویه خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر شود
برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه خانه دیدند و در آن

لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی
طالب ع و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر
روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل آنحضرت شدند جسد مبارک آنحضرت سبک
بود خود میگشت پس امام حسین با حضرت امام حسین گفت نمی بینی که جسد حضرت امیر المؤمنین ع
چه بسیار سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن ع فرمود که ای ابو عبد الله با ما جماعتی
دیگر هست که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نیستند و چون از نماز عشا فارغ
شدند پیش جنازه برخاست و ایشان عقب را گرفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه
را می شنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسید بتا تقبیری
که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین
گذاشتند و اول حضرت امام حسن ع بر او نماز کرد و بعد از آن امام حسین ع بر آنحضرت
نماز کرد چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود گویندگان روایات سابقه محل اعتماد است
و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن سکان از حضرت صادق ع پرسید از سبب خم شدن
عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود که
چون جنازه حضرت امیر المؤمنین ع را از پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تاسف و
حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر
المؤمنین ع از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد و مردان
و زنان اهل کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای شیون بلند
شد و مانند روزی شد که رسول خدا ص از دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد و
آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش
مردم رسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را
می شنیدند و محمد بن الحنفیه رض گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلم
مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج
نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند و هر طرف را که می شستند جسد مطهرش میگردید
و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند و چون

از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا برزد که ای خواهرها حنوط جدم را بس زینب
مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط کشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد
پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل
برداشتند و محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت را به پیش
هر دیوار و عمارت و درختی که میگذرانیدند آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه
آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ع ایشان را
برگردانید و حضرت امام حسین ع میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنیم
مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک کوفه رسید فرود آمد بزمین و حضرت امام حسن ع پیش
ایستاد و بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شد
جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیایی ظاهر شد و تخته
در زیر سرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این آن چیزیست که ذخیره کرده است
نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر خدا چون خواستند که حضرت را بقبر برند
صدای هاتفی را شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب
خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن ع روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله با حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت
که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک را بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد
از آن در قبر من نظر کنید چون جسد آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ
شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن ع پرده را
از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت پناه ص و حضرت
آدم ع و حضرت ابراهیم ع با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سخن میگویند پس حضرت
امام حسن ع پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و آسیه بر
آنحضرت نوحه میکنند راوی گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
دفن کردند صعصعه بن صوحان رض بنزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک
برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد

کرامتهای خدا ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو
عظیم بود و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود
رفتی پس حق تعالی بشارت خود باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند
و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود و جا داد
ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنیم
که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نماییم بسیرت تو و با دوستان
تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق
که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته
بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن
بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی
و فتنها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین
صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مومنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای هیچ کس
جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود
نمودی و متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی و بیاری او مسارعت نمودی و جان خود را
فدای او کردی و ذو الفقار آبدار پیوسته در نصرت او بکار بردی پس بتو در هم شکست
حق تعالی هر جبار عنیدی را و بتو ذلیل گردانید هر بد کردار شریر را و بتو در هم شکست قلعهای
شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین
این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت ص نزدیکتر بودی و اسلام تو از همه کس
قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کس کاملتر بود و دل تو از
همه سخت تر بود و بهرهای تو از خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند
و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستی که زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی ما
بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم
سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند و لیکن اختیار
کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را بگریه درآورد پس رو کردند
بسوی حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله

وسائر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم وایشانرا تعزیه کفتند وبسوی کوفه برکشتند وچون صبح
طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه آنحضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه وحضرت امام حسن ع
بر آن تابوت نماز کرد وآن تابوت را بر شتری بستند وبجانب مدینه روان کردند وابن بابویه
وقطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت
امام محمد باقر ع سؤال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب ع در آنشب کشته شد مردمی که
در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت
فرمود که در آنشب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنکی بر میداشتند از زیر آن خون
تازه میجوشید وهمین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی در آنشب وفات
یافت ودر شبی که یوشع بن نون شهید شد ودر شبی که حضرت عیسی ع بآسمان بالا
رفت ودر شبی که یوشع حضرت امام حسین ع شهید شده بود وابن شهر اشوب از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان وزمین چهل
صباح بر او کریه میکنند وچون عالمی بمیرد چهل ماه کریه میکنند وچون امامی بمیرد چهل سال
کریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان وزمین بر تو چهل سال خواهند
کریست پس ابن عباس کفت که چون حضرت امیر المؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز از
آسمان خون بارید وهر سنک را که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید واز
کتاب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان علیه اللعنه از زهری سؤال کرد که در زمین
چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری کفت که در بیت المقدس هر سنک ریزه
که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید وچون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی
در خانه آنحضرت آواز داد که اَفَمَنْ یُلْقٰی فِی النّٰارِ خَیْرٌ اَمَّنْ یَاْتِیٓ اٰمِنًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ پس هاتفی
دیکر آواز داد که رسول خدا مرد وپدر شما مرد واز اخبار طالبین روایت کرده است که لشکر
فرنک جماعتی از مسلمانانرا اسیر کردند وایشانرا بنزد پادشاه خود بردند وکفر را بر ایشان
عرض کردند وایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند وایشانرا در میان
آن انداختند تا هلاک شدند ویکی از ایشانرا رها کرد تا خبر بمسلمانان برساند در اثنای
راه که بر میکشت ناکاه در میان بیابان صدای سم اسپان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را
دید که ایشانرا در زیت انداخته بودند کفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مفصل

شدید اکنون شما را برین حال مشاهده میکنم کفتند ما در نعیم الهی بودیم ناکاه صدای
منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا ودریا درین شب سید شهدا
علی بن ابی طالب شهید شده است همه حاضر شوید وبر او نماز کنید وما الحال از نماز او بر
میکردیم وبقبرهای خود میرویم وفرات بن ابرهیم از ابن عباس روایت کرده است که چون
حضرت امیر المؤمنین ع را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود
کذاشته بود کفت ایها النّاس من سخنی میکویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد وهر که خواهد
کافر شود من شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود که چون علی بن ابی طالب ع از دنیا بیرون
رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آن نباشد کفتم این خصلتها
کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود وخیانت بسیار شود
وحیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیکر زنا کنند وپروا نکنند وبعد
از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه تنک شود بدرستی که تا علی در میان
مردم است زمین از من خالی نیست وعلی بمنزله پوستی است که بر روی کوشت میست
وعلی بمنزله عروق واستخوان من است وعلی برادر من است ووصی من است در اهل من
وجانشین من است در میان قوم من ووفا کننده است بوعدهای من وادا کننده
قرضهای من است علی یاری من کرد در شدتها وبرای من با کافران جنک کرد ودر وقت
نزول وحیها حاضر بود نزد من وبا من طعامهای بهشت را تناول نمود ومکرر جبرئیل او را
آشکارا مصافحه کرد وکواه کرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان ومعصومان ونیکوکاران است
ومن کواه میکیرم شما را ای کروه مردم وتا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست وچون
علی از میان شما بروده مصداق این آیه ظاهر میشود لیهلك من هلك عن بیّنة ویحیی من حیّ
عن بیّنة وکلینی وابن بابویه رحمة الله علیهما ودیکران بسندهای معتبر روایت کرده اند که
در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین ع صدای شیون از مردم بلند شد ومردم را دهشت
عظیم حاصل شد مانند روزی که حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود در آنحال خضر ع
بصورت مرد پیری تند آمد ومیکریست ومیکفت انّا لله وانّا الیه راجعون وکفت امروز
منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین ع در آنخانه
بود وکفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود وایمان تو

نظلت
ازهمه خالص تر بود و ترس تو از خدا ازهمه بیشتر بود و مصیبت تو در راه خدا ازهمه عظیم تر بود و بعنا
حضرت رسالت ازهمه بیشتر کردی و امانتتو بر اصحاب آنحضرت ازهمه بیشتر بود و مناقب تو ازهمه
فاضلتر بود و سوابق تو ازهمه گرامی تر بود و درجه تو ازهمه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسالت پناه از
همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه اطوار و گفتار و کردار و
منزلت تو نزد آنحضرت ازهمه شریفتر بود و گرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد
از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه بجا
رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا
بیرون نرفتی وقتی که هریک از اصحاب او براهی رفتند خلیفه بحق آنحضرت بودی بی منازعه و تذلل
نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسدبران و کینه منافقان پس قیام بحق
نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران
لال شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و اگر اطاعت
تو مینمودند هدایت میبافتند و صدای تو ازهمه پست تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از
همه بلندتر بودی و کلام تو ازهمه کمتر بود و سخن تو ازهمه راست تر بود و رای تو ازهمه بزرگتر بود
و دل تو از دلهای دیگران شجاعتر بود و یقین تو ازهمه سخت تر بود و عمل تو ازهمه نیکوتر بود
بجمیع امور ازهمه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و برای مومنان
پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو بودند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گرانرا
که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچیزرا
که مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان
جزع کردند و دریافتی هرچه را ایشان از آن تخلف ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه گمان نداشتند
بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مومنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی
بریاض جنت با آزار رهائی بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و
سوابق ایشانرا تو ضبط کردی و فضائل ایشانرا تو بردی تندی تو در دین خدا بکندی بدل نشد
و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بینائی تو ضعیف نشد و جبین تو در نفس تو راه نیافت و
هرگز خیانت نکرده بودی در شدت یقین و ایمان تو مانند کوهی که بادهای تند آنرا بحرکت نمی
آورد و هیچ چیز آنرا از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول صلعم در حق تو گفته که ضعیف بودی

دربن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد خدا
تعالی و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانب داری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف
و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند
کار تو حق و مدارا و درستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری بود و در اندیشی
و رای تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای
دشوار را بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو
معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مومنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی
پیشی دور و دراز و بتعب انداختی آنهارا که بعد از خود گذاشتی بتعبی شدید پس مصیبت تو
ازان بزرگتر است که گریه تدارک کند آنرا و عظیم شد مصیبت تو در آسمان و درهم شکست مردم را
پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا
امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مومنان کهفی
و پناهی بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و مارا از
اجر مصیبت تو محروم نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند بسخن او و او میگریست
و اصحاب رسول خدا بگریه او میگریستند و چون سخن او تمام شد هرچند اورا طلب کردند
او را نیافتند و در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
از دنیا رحلت نمود امام حسن صلوات الله علیه بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نموده فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند
براو در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود که ایها الناس درین شب قرآن نازل شده
درانشب عیسی ع بآسمان بالا رفت و درین شب یوشع بن نون شهید شد و درین شب پدرم
امیر المومنین شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت براو بسوی بهشت احدی
از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستی که حضرت رسالت چون
او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل
از جانب چپ او و برنمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشته
مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود
بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب

صاحب تعزیه اند و از خدا میطلبند مزد مصیبت خود را پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن
گفت و اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود که هر که مرا داند داند و هر که نشناسد منم پسر محمّد
مصطفی صلعم منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آن کسی که
حق تعالی از برای او رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده
و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک گردانید منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد
منم از اهل بیتی که حق تعالی مودّت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده که قل
لا اسألکم علیه اجرا الّا المودّة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه
مودّت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدّم رسول خدا صلعم که بعد از او دوازده امام
از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت
از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند فصل پنجم در بیان
قاتلان آنحضرت است در احادیث معتبره از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلم
منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق و ولد الزّنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه ولد الزّنا بود و قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را نمیشناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل
حسین بن علی صلوات الله علیه ولد الزّنا بود بدرستی که نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را
مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر ع روایت کرده است که
چون ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن ع آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم
که پدرت را بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی که عفو کنی میروم بنزد معویه
و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو میآیم حضرت فرمود که نه ترا زود
بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در کتاب
فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن ع التماس نمود که قصاص
آن لعین را با و گذارد چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید
آن ملعون گفت تبارک الله الخالق الانسان من علق ای پسر برادر علی از میل کرم سرمه در دیده
من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش
را ببرند بجزع آمد مردی از خاصان با و گفت که ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و
دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من

برای بریدن زبان جزع نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد
خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را باتش سوختند مؤلف گوید که روایت
اوّل اصح و اقوی است و ایضا در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را
بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود
و فرمود که میخواهد از شدّت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند
که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند
که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین ع را دفن کردند و صبح طالع شد امّ کلثوم
رضی الله عنها حضرت امام حسن ع را سوگند داد که میخواهم که کشنده پدرم را یکساعت
زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان
در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که میباید که دستها و پاها و
زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم و محمّد بن حنفیه گفت که اوّل او را تیر باران
میباید کرد و آخر باتش میباید سوخت و دیگری گفت که او را زنده بر دار میباید کشید
تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن ع فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم در حق
او و یک ضربت شمشیر بر او میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس
حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان
و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی پس او را بیک ضربت بجهنّم فرستاد و بروایت
دیگر حکم کرد که او را گردن زدند و امّ هیثم دختر اسود نخعیّه از حضرت التماس نمود
که جسد پلید او را بمن بخش تا او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم آنحضرت
التماس او را قبول نمود آن نیک زن آن بدبخت را باتش بسوخت و در کشف الغمّه روایت
کرده اند که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را بنزد حضرت حاضر کردند حضرت
با آن ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت چهل
صباح شمشیر خود را تند کردم و بزهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را
بآن بکشد حضرت در جواب او فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی
بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن ع فرمود که چون من از دنیا بروم آن
ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهر اشوب و علی بن عیسی اردبیلی

ازابن رضا روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور
مقام ابرهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است
چون بنزدیك آمدم مرد پیری را دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه
برسر داشت و در برابر مقام ابرهیم نشسته بود شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعه
داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا
بزیر آمد و بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او
افتاد انگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد چون
چهار مرتبه چنین قی کرد قی کردهای او بیکدیگر پیوسته و مردی شد وایستاد و من
ازانحالت تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی آن مرغ بازگشت و ربع او جدا کرد و فرو برد
و پرواز کرد و بازگشت و ربع دیگر را برداشت و باز پرواز کرد تا انکه چهار مرتبه چنین
کرد و همه آن مرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا ازان
مرد نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشته
ربع بدن آدمی قی کرد تا انکه در مرتبه چهارم مردی شد وایستاد پس من بکنار دریا رفتم
و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است که بگو که
تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی
طالب را کشته ام و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز
قیامت و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را
در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله ازان گودال میشنیدند و در بعضی
از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود
که چون مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را در انجا دیدم گفتم ای
حبیب من جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه خواستند بصورت علی بن
ابی طالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند
میشوند بنظر کردن بعلی بن ابی طالب که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی
اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت
آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند

وهر بامداد

وهر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون
ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارك آنحضرت زد در همان موضع ازان صورت اثر آن ضربت
ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر آن ضربت را مشاهده
مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی علیهما السلم را شهید کردند ملائکه
فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه باز داشتند پس هر گاه که ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین ع بیایند و حضرت
امام حسین ع را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان
آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق ع این حدیث
را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید بکسی مگر کسی که اهل
آن باشد [illegible] در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی
ص امام حسن مجتبی ع و درین چند فصل است فصل اول در بیان ولادت موفور السعادت
واسم و لقب و کنیت و حلیه و شمائل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما
ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن ع در شب سه شنبه نیمه ماه مبارك رمضان
سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و
در توریت اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عرب حسن است و نام پسر بزرگتر
هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و القاب آنحضرت
سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع
متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار گفت او را نامی بگذار گفت سبقت
نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت ص پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت
رسول ص آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید او را پس آن جامه
زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه سفیدی پیچید و بروایتی زبان خود را در دهان
آنحضرت کرد و او زبان مبارك حضرت را می مکید پس از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که
او را چه نام گذاشته آنحضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام او حضرت رسول
فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی امر کرد بجبرئیل که از برای

محمد پسری متولد شده است برو و بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و تهنیت و مبارکباد بکو و
بکو که علی نسبت بتو بمنزله هرونست نسبت بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون حضرت فرمود که
اسم او چه بود جبرئیل کفت که شبر حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل کفت که حسن نام کن او را
پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبر است و چون امام حسین متولد شد حق تعالی بجبرئیل
وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بکو و بکو که علی از تو
بمنزله هرونست از موسی پس او را باسم پسر دیکر هرون مسمی کردان چون جبرئیل نازل شد و بعد از
تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل
کفت شبیر حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل کفت که او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است
پس او را حسین نام کردند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که اسماء
بنت عمیس کفت که چون حضرت امام حسن ع متولد شد من قابله آنحضرت بودم حضرت رسول ص
آمد و کفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم و بخدمت حضرت بردم
حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را
در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در کوش راستش اذان کفت و در کوش چپش
اقامت کفت و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که او را چه نام کرده این حضرت امیر کفت که بر تو
سبقت نکرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت
نمیکیرم در نام او بر پروردکار خود پس جبرئیل نازل شد و کفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و میفرماید که او را باسم پسر هرون مسمی کردان حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد
حضرت رسول ص دو کوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و باسما که قابله بود یک ران با یک
اشرفی داد و سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید و تصدق کرد و سرش را بخلوق
که بوی خوشی است آلوده کرد و فرمود که ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل
جاهلیت است اسما کفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین ع متولد شد و حضرت رسول ص
آمد و فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا نزد من پس آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت
آنحضرت بردم و باز اذان و اقامت در کوش راست و چپش کفت و در دامن خود کذاشت و کریست
اسما کفت پدر و مادرم فدای تو باد کریه تو چیست حضرت فرمود که برین فرزند خود میکریم اسما
کفت درین ساعت متولد شده است یا رسول الله آنحضرت فرمود که کروهی بغی کنند و ستم کنند

او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس کفت ای اسما این
خبر را بفاطمه مکوی که او تازه زاییده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس
فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نمیکیرم پس جبرئیل نازل شد و
کفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی
کن پس او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو کوسفند از برای عقیقه او کشت و قابله را
یک ران کوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد
و با خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت
روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین ع مکر بقدر مدت حمل
و در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند از حضرت رسالت ص که
آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی
ساختم برای کرامت و بزرکواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیکر فرزندان فاطمه را حسن
و حسین و محسن که در شکم فاطمه مسمی کردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر
برای آنکه علی بمنزله هرونست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت ص نام امام حسن را با جامه حریری از جامهای
بهشت و بروایت دیکر نام آنحضرت را بر حریری نوشته بود و فرستاد و حضرت رسالت ص نام حضرت
امام حسین ع از آن اشتقاق کرد و ایضا از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که نقش نکین
حضرت امام حسن ع العزة لله بود و بروایتی الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت ص عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره
از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید
و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن زودی حضرت امام حسن ع متولد شد و آنحضرت
او را بام الفضل داد که بشیر قاسم پسر عباس او را شیر دهد و قطب راوندی از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسالت ص می آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان معجز نشان
خود را در دهان ایشان می افکند و فاطمه را میکفت تو ایشان را شیر مده و ابن شهر آشوب از
کتب معتبره مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی آمد بمدینه بر شتری سوار و کفت
مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه فاطمه رسید کفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را

بری من بیرون کرد و حضرت فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس از هیبت ایشان ترسید
و گریست و گفت نامهای ایشان در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است
صفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را پرسید و چون صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده
بود در وصف آنحضرت پیغمبر گواهی داد و مسلمان شد و ایضا از جمله روایت کرده است
که کسی پیش از حسن و حسین علیهما السلام بدین دو نام نامیده نشده بود و این از معجزات ایشان است
چنانکه کسی پیش از یحیی یحیی نام نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که پیش از او
برای او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه
صلوات الله علیها امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از ران چپ زایید و مریم عیسی را از
ران راست زایید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی در (عقیقه)
ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و چند حدیث دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی
سر ایشان را به نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن علیه السلام کشت
این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن لحمها بلحمه و دمها بدمه و عظمها بعظمه و شعرها
بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و آنحضرت
امر کرد که سرش را تراشیدند و عقیقه برای او بکشند و گوشش سوراخ کنند و
وقتی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت
بعمل آورد و ایشان را دو گیسو در جانب چپ و سوراخ گوش راست را در نرمه
گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را
در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای واجب همه
دو رکعت بود و چون امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما متولد شدند حضرت رسول
بشکر این دو نعمت هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی برای او اجازه فرمود و در کشف
الغمه روایت کرده است که بینی مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیدهها بسیار

گشاده و بسیار سیاه بود و دو خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط موی باریکی بود
میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت
در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آنحضرت گنده بود و میان
دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاه میکرد
و موهایش مجعد بود و بدن شریفش از همه بدنها نازکتر بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از سر تا سینه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله شبیه تر بود از
سایر مردم و امام حسین علیه السلام در پایین تر بآنحضرت شبیه تر بود **فصل دوم** در بیان بعضی از
فضائل آنحضرت است ابن بابویه و دیگران بکتب معتبر از حذیفه روایت کرده اند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان بهر زینتی مزین
گردد پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی چهار فرسخ است و
یکی را در جانب راست عرش بگذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را بیاورند و حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را
بایشان زینت دهد چنانچه زنان گوشوار را بر دو گوش زینت میدهند و ایضا از ابن عباس
روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبدالله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت
احرام بکشد چه لازم است گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان
فرزند رسول خدا را شهید کردند و من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت حسن
و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت
کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و در بسیاری
از روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و علم خود را و بحسین بخشیدم
جود و شجاعت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از زغب بال
جبرئیل و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله
علیها در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که
یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که امام حسن بزرگی و

دادم هیبت و بزرگواری و امام حسین پس باو دادم جرأت و بخشش خود را و بروایتی سخاوت و
شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که فرزند کلی است از برای این گروه و گل مرد دنیا حسن و حسین‌اند و بهترین اهل
زمین‌اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و شیخ طوسی
و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن
و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد بتحقیق
که مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت
بحضرت امام حسن و امام حسین ع گفت که شما امامید بعد از فوت من و بهترین جوانان اهل
بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید
و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند که
روزی حضرت رسالت پناه ص امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را امر فرمود که
کشتی بگیرید با یکدیگر و حضرت رسالت میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت
فاطمه گفت عجب دارم که چه گونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت میدهی آنحضرت فرمود که من حسن را
تحریص میدهم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده
که آل محمد قطیفه داشتند که جبرئیل ع چون می‌آمد برای او میگستردند و بر روی آن می نشست
و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمی‌نشست و چون بآسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند
و چون پرواز میکرد از بالهای او پرها میریخت پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ
حضرت امام حسن و امام حسین ع داخل میکرد و ایضا در کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت ص حضرت امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت که هر که
مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره
میگفت که من هرگاه امام حسن را می‌بینم آب از دیدهای من جاری میشود زیرا که روزی حاضر
بودم که او دوید و آمد و در دامن حضرت رسالت ص نشست پس آنحضرت دهان او را باز
کرد و دهان او را بر دهان خود چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم
و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد و سه مرتبه این سخن را گفت و ابن بابویه بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین ع در خانه حضرت

رسول ص

رسول ص بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثری از شب گذشت پس آنحضرت با ایشان گفت که بروید
نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را
روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون آنحضرت آن حالت را دید فرمود که حمد میکنم خداوندی
را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که یا علی مرا غافل کرده‌اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام
حسین علیهما السلام از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار من
مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و بروایت
دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی در مجلس حضرت رسول ص
بمن گفت که هر چیزی را در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین ع
عمران گفت تعالی قدر ایشان را دوست میداری آنحضرت فرمود که ای عمران آنچه تو نمیدانی از دوست
داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا امر کرده است مرا بمحبت ایشان و ایضا
روایت کرده است که ابوذر رض میگفت که امر کرد رسول خدا ص مرا بدوستی حسن و حسین
علیهما السلام پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم
برای آنکه حضرت رسالت ص ایشان را دوست میداشت و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود گفت
شنیدم از رسول خدا ص که هر که مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که
حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن
فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام را دوست
دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن میدارد
چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضا بسند
صحیح از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص دست
امام حسن و امام حسین را گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را
پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت
کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست

میدارم وهرکه من اورا دوست دارم خدا اورا دوست میدارد وهرکه خدا اورا دوست دارد داخل بهشت میکرداند اورا وهرکه ایشانرا دشمن دارد من اورا دشمن دارم وهرکه مرا اورا دشمن دارم خدا اورا دشمن دارد وهرکه را خدا دشمن دارد داخل جهنم کند اورا وایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم نماز میکرد وحسن وحسین ع آمدند وبر پشت آنحضرت سوار شدند پس چون سر از سجده برداشت ایشانرا بنهایت لطف ومدارا کرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند وفرمود که هرکه مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد وایضا از طرق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که حسن وحسین دو کوشواره عرشند وفرمود که بهشت با حق تعالی کفت که در من ساکن کردانیده ضعفا ومساکین را حق تعالی باو ندا کند که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن وحسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد وایضا روایت کرده است که امام حسن وامام حسین علیهما السلم در راه حج پیاده میرفتند وهرکه ایشانرا میدید از خود را بر زمین می افکندند وپیاده میشدند پس بر بعضی از مردم کران آمد وکفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن وراضی نمیتوانیم شد که سوار شویم واین دو بزرکوار پیاده میروند پس سعد اینرا بامام حسن ع عرض کرد وازیشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم وسوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد وایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که کفت روزی حضرت رسالت پناه صم بیرون آمد ودست حضرت امام حسن ع وامام حسین علیهما السلم را کرفته بود وفرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم ودر بزرکی برای ایشان دعا کردم واز حق تعالی سه خصلت را برای ایشان طلبیدم دو خصلت بمن عطا کرد وسیم را از او سؤال کردم که بکرداند ایشانرا طاهر ومطهر از کناهان وعیبها وپاکیزه کرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود وسؤال کردم که ایشانرا وذریه ایشانرا وشیعیان ایشانرا از آتش جهنم نکاه دارد واجابت من کرد وسؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی وتقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی وپیوستی که بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود ونصاری ومجوس وعهد وپیمان وامان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست وپیوستی که من واجب

کردانیدم

١٢٧

کردانیدم بر خود که هرکه چنین باشد اورا بمحل کرامت خود در نیاورم وداخل بهشت خود نکردانم وبرحمت باو نظر نکنم در قیامت وابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول صم پرسیدند که کدام یك از اهل بیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن وحسین ع وایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود وابو هریره روایت کرده است که ایشان کفتند که روزی حضرت رسالت پناه صم بیرون آمد وامام حسن وامام حسین علیهما السلم را بر دوشهای خود سوار کرده بود وکاهی اینرا میبوسید وکاهی آنرا تا آنکه نزدیك بما رسید پس مردی کفت یا رسول الله تو ایشانرا دوست میداری فرمود که ایشانرا دوست میدارم هرکه ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته است وهرکه ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است وایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد وتشنکی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن وامام حسین علیهما السلم را نزد حضرت رسالت صم آورد وکفت یا رسول الله اینها کودکند وتاب تشنکی ندارند پس آنحضرت ایشانرا طلبید وزبان مبارك خود را در دهان ایشان کذاشت وایشان میمکیدند تا سیر آب شدند وایضا روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین ع که کفت روزی حضرت رسالت صم بنزد ما آمد وپای مبارك خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس امام حسن ع آب طلبید آنحضرت برخاست ورفت بنزد کوسفندی شیر دهی که داشتیم وبدست مبارك خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی وبدستش داد پس امام حسین ع میخواست که قدح از او بکیرد وحضرت رسول صم ممانعت مینمود حضرت فاطمه کفت که کویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اول او آب طلبید خواستم که اورا بیاشامد وبدرستی که من وتو واین دو نور دیده من واین مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز قیامت در یك درجه خواهیم بود وایضا از طرق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که کفت روزی حضرت رسول صم بر سر منبر آمد صدای کریه حسن وحسین را شنید پس بی تابانه بزیر آمد ورفت وایشانرا ساکت کردانید وبرکشت وفرمود که از صدای کریه ایشان بیتاب شدم که کویا عقل از من برطرف شد وایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بر منبر بود که آن دو کل بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند وپیراهنهای کلرنك پوشیده بودند ومی افتادند وبرمیخواستند وچون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد

وایشانرا در بر گرفت و آورد و در پیش خود نشاند و فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند وایضا بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
فرمود که ذریه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریه مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند
بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم وایضا روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من وایضا از جابر روایت کرده است که گفت
روزی بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما از شما بهتر است و
این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند وایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم را مرضی عارض
شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول صلعم خواست که آنرا تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل شد و تناول نمود و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس
مردی از صحابه داخل شد که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا فرزند پیغمبری وایضا از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که عیدی پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند و گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند غیر از ما چرا ما را از زینت نمیکنی پس
حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را از زینت خواهم کرد پس چون شب عید شد باز نزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت
فاطمه گریان شد و باز همان جواب بایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای فرزندان ترا آورده ام چون حضرت فاطمه
در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته بدست آنحضرت داد و برگشت چون بخانه درآمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن
و دو جبه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست

سرخ بود پس ایشانرا از خواب بیدار کرد و جامها را در ایشان پوشید در انحالت حضرت رسالت صلعم
داخل شد و ایشانرا مزین دید پس ایشانرا در بر گرفت و بوسید و بحضرت فاطمه گفت خیاط را
دیدی گفت بلی یا رسول الله و آورد جامهایی که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که او
خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت
فرمود که بآسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد وایضا بسند مخالفان از ابن عباس و
غیر او روایت کرده است که گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بودیم که
جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک حق تعالی
ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی را و دو
فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول صلعم درآمد بقدرت الهی بسخن درآمد و سه مرتبه
لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بر زبان جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت رسالت صلعم پس برسم تحیت بحضرت امیر
المؤمنین ع داد و چون بدست امیر المؤمنین ع درآمد بسخن درآمد و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و
هم راکعون پس امیر المؤمنین ع از او بوسید و برسم امانت و تحیت بحضرت امام حسن ع
داد چون بکف آنحضرت درآمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبا
العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن ع آنرا بوسید و بوجه تحیت بحضرت امام
حسین ع داد و چون بکف آنحضرت درآمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت صلعم داد و باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستیم
که بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت وایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت صلعم نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا و بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی
الله و بر دست حضرت امیر المؤمنین ع نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست
هر یک از امام حسن و امام حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که
چرا بر دست ابوبکر نه نشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت من بر زمینی نمی نشینم که معصیت
خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و عامه و خاصه

بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان نمایند
و ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت ص را حالت نزول وحی بهم رسید و چون باز آمد فرمود که ملکی
بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام
کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین
زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت ص
بنماز ایستاد و حضرت امام حسن ع در پهلوی آنحضرت بود چون بسجده رفت امام حسن ع
بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از
سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آنحضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن ع
بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله
سجده را طول دادی بحدی که پیشتر آنقدر طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی
بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر بر دوش من بود
نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب سجده را طول دادم و بروایت دیگر
با آنحضرت گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگرانرا نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه
من است و ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه ص فرمود
که هر که خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن علی و
شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بدر خانه فاطمه رفت
و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جواب نشنید پس بنزدیک دیوار
آمد و روی منورش را شسته بود و قلادها در گردنش بسته بودند پس حضرت دستهای
خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید و بوسید
و گفت این پسر من بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان
دو گروه از این امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت
من روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور
شد پس هرون گفت که مردم مرا گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم و

نه چنین است بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله عباس گفت که روزی در خدمت
حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای
فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند و بخدا سوگند که نمیدانم بکجا
رفته اند پس فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستی که آن خداوندی که ایشانرا خلق کرده است
بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشانرا
حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشانرا بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین
و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است
و اکنون ایشان در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده
که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت رسالت ص برخاست و ما هم برخاستیم تا داخل حظیره
بنی النجار شدیم دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند و ملک یک بال خود را
بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت ص حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت
و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را برداشته اند پس ابوبکر
و ابوایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را
بما نمیدهی که بار تو سبک شود حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فاضلند
و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز
ایشانرا مشرف گردانم بآنچه خدا ایشانرا مشرف گردانیده است پس خطبه ادا کرد و فرمود
که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهة جد و جده گفتند
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسینند که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان
خدیجه دختر خویلد است پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را از بهترین مردم
از جهة پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسینند که پدر ایشان علی بن
ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است پس فرمود که میخواهید خبر دهم شما را
به بهترین مردم از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین
چنینند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که
ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهة خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین چنینند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله ایشان

زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود ... و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد
و جده ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند
بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت
خواهند بود وایض بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود
که در شب معراج دیدم که بر در بهشت بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست
و حسن و حسین برگزیده خدااند و فاطمه کنیز برگزیده خداست و بر دشمن ایشان است
لعنت خدا وایض بطریق ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که
حضرت رسالت ص فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفید
خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب
مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که جنة
الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ایام مرا زینت نمیکردانی و حال آنکه در من ساکن کردانیده
نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت داده ام بحسن و حسین
و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص
را بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن ع را
دیدند که بازی میکرد پس آنحضرت از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را کشود که آن
امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید و حضرت از پی
او میرفت و میخندید تا آنکه او را کرفت پس یک دست بر سر او کرفت و یک دست را بر ذقن
او و دست در کردن او کرد و میان دهان او را بوسید و فرمود که حسن از من است و من
از اویم خدا دوست دارد کسی که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبط اند از
اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که فرزند صالح کلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو
کل بوستان من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط اسرائیل
شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در
خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم

تحیت

تحیت برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا بوسید و بعلی بن ابی طالب ع داد پس علی آنرا بوسید
و بحضرت رسالت ص داد پس حضرت کرفت و بحضرت امام حسن ع داد پس امام حسن ع آنرا بوسید
و باز بحضرت رسالت ص داد حضرت کرفت و بحضرت امام حسین ع داد پس امام حسین ع آنرا
بوسید و بحضرت رسالت داد باز آنحضرت آنرا بحضرت فاطمه علیها السلام داد پس فاطمه آنرا بوسید
و بحضرت رسالت داد پس حضرت آنرا بوسید و باز بحضرت امیر المؤمنین ع داد چون آنحضرت
خواست که رد کند بحضرت رسول ص از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع
کردید تا باسمان اول رسید و در وسط بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این
تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی ص و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین
فرزند زاده رسول خدا و امانتی است از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز
قیامت وابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که حضرت رسالت ص روزی بیمار شد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها دست امام حسن
ع را بدست راست کرفت و دست امام حسین ع را بدست چپ و بعیادت حضرت رسالت ص
رفت و آنحضرت در خانه عایشه ملعونه بود پس حضرت امام حسن ع در جانب راست آنحضرت
نشست و امام حسین ع در جانب چپ و بدن آنحضرت را میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد
حضرت فاطمه کفت ای دو حبیب من درین وقت جد شما در خوابست بیایید بخانه بر کردیم
و بعد از بیدار شدن بیاییم کفتند ما درین وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی
راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند
پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد کفت چون شما
بخواب رفتید بخانه برکشت پس در آن شب تاریک بیرون آمدند و شب ابری بود و باران تند
میبارید و برق میتابید و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان
بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را کرفته بود
و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میکفتند تا بحظیره بنی نجار رسیدند چون داخل باغستان
شدند حیران کردیدند و ندانستند که بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین کفت اختیار
داری هرچه میکنی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در کردن یکدیگر کردند
چون حضرت رسالت ص از خواب بیدار شد احوال ایشان پرسید و در منزل فاطمه ایشان را

طلبید و در آنجا نیافت پس برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این هر دو پسر از گرسنگی
از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی در ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد
حضرت از پی آن نور رفت تا بحظیره بنی النجار رفت ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و
دست در گردن یکدیگر آورده اند و باران در نهایت شدت و تندی می آمد حق تعالی ابری برای
ایشان ابری شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمیبارید و بایشان احاطه کرده بود
مار عظیمی که موهای آن مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن
گسترده بود و دیگری را بر روی حسین چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن
مار بشنیدن صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا
و ملائکه ترا که اینها فرزندان پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت
باو تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت پیک جنیم بسوی تو
فرمود که از کدام طایفه جن گفت از طایفه نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند
برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم
که ای حیه اینها پسرهای رسول خدایند پس ایشان را محافظت نمای از آفات و عاهات و از
حوادث شب و روز و من محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه
قرآنی را آموخت و برگشت و حضرت رسالت حسن را برداشت و بر دوش راست خود سوار
کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در
راه با آنحضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از آن فرزندان را بمن ده که بار
تو سبک شود حضرت فرمود که برو که خدا سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس حضرت امیر
پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از این شبلین خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو
کرد بحضرت امام حسن و گفت آیا میروی بدوش پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش
ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ع ملتفت شد و فرمود که
آیا میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه
در آورد فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود و نزد ایشان گذاشت چون تناول
نمودند سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول ص گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر
کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه ابتدای کاری

بیرون رفته بود و چون داخل شد شنید که حضرت رسول ص امام حسن را تحریص میکند
بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر
آیا شجاعت میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من بگویم ای
حسن حسین را بگیر و بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بگیر و بر
زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام
حسین علیهما السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی باو گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری
رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها
فرزندهای رسول خدایند و این از نعمتهای خداست که من سعادت رکابداری ایشان را
یافته ام **فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است** ابن شهرآشوب
روایت کرده است که اعرابی بنزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید
و چون نمیدانستند هر یک بر دیگری حواله میکرد نه اعرابی بایشان گفت که مرا مسئله ضرور شده
از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند
اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو بنزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام و از ایشان
بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت و مسئله خود را عرض
کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها
این است که حق تعالی دو خد روی شما را دو نعل کرده از برای حسن و حسین وایضا روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست
آداب وضو را پس برخواستند که وضو را باو تعلیم کنند چنانکه باو اظهار کنند که تو نمیدانی
واو خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفت که من وضو بهتر
میسازم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید
و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم برکت شما و شفقتی
که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما وایضا روایت کرده است که در مجلسی
که حضرت امام حسین ع حاضر بود محمد بن الحنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عابدترین و فاضلترین
مردم در زمان خود بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پای برهنه میرفت و چون

مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور
میساخت نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد
پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که
او را مار و عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود
و هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید
مگر بیاد خدا و زبانش از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی بمعویه
علیه اللعنه گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او
ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر
برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند
بهترین خلق خدا منم صاحب فضائل منم صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین منم
که دفع کرده اند مرا از حق من و من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن
و مقام منم فرزند مکه و منی و منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب
آنحضرت مائل شوند گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ
میکند و گرما آنرا میپزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند پس باز بسخن اول برگشت و فرمود که منم
پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا ص پس معویه ترسید که بعد ازین سخنان حرفی چند
بگوید که مردم از او برگردند پس گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود
آمد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع در
وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت
و قرابت با حضرت رسالت داری و حضرت رسول صلعم در حق تو گفت آنچه گفت و بیست و پنج پیاده
حج کرد و سه مرتبه تمام مال خود را بر فقرا قسمت کرده حتی یک نعل خود را برداشت و دیگری
را بسائل داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی هول مطلع و احوال آن و دیگری
مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که حضرت امام حسن ع بیست و پنج پیاده حج کرده و محملها و شتران آنحضرت را از عقب
میکشیدند و ایضا ابن بابویه بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان

گذشت

گذشت و او بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو دادند آن مرد
گفت که مرا بمردی راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو بنزد ایشان و از ایشان
سؤال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون
آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن ع گفت که ای مرد حلال نیست سؤال
کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و دیتی او را عاجز کرده باشد و بدرد
آورده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده
باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سائل گفت یکی ازین سه تا را پس حضرت امام
حسن ع گفت که پنجاه دینار طلا باو بدهند و حضرت امام حسین ع چهل و نه دینار و
عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه
کردی سائل گفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی و چون از
ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن ع از من سؤال کرد و من
او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت
دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز کرده اند و در ایشان
جمیع خیرات و نیکیها را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که دختری از حضرت امام حسن ع وفات کرد و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند
پس در جواب ایشان نوشت که اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ
فلان دختر پس اجر مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او
بدرستی که بسیار بدرد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران
و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتیم
و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیدهای ایشان بما روشن میشد پس مصایب ایام ایشان را
بناگاه فرو میگرفت و مرگ ایشان را ربود و ایشان را بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با
یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه دیگری را ملاقات نمایند
و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بیکدیگر
نزدیکست و خانه های ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان
دوری گزیده اند و ندیدیم مثل خانه های ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه و در

خانهای وحشتانگیز ساکن کردیده اند و از خانهای مألوف خود دوری کزیده اند و دوستان
از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در کودالها
افکنده اند و این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوك که پیشینیان بآن
راه رفته اند و آیندکان بآن راه خواهند رفت ع السلام و صفار و دیکران بسندهای صحیح
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع روزی بر منبر فرمود که خدا
را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن
و در هر شهری از آنها در وازه ایست و در هر شهری از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است
که هر طایفه بلغتی سخن میکویند بغیر لغت دیکری و من میدانم جمیع لغتهای ایشانرا
و در آن دو شهر و بر اهل دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر من و برادرم حسین و قطب راوندی
روایت کرده است که روزی عبدالله عباس در خدمت حضرت امام حسن ع بر سر خوانی
نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این
ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی
نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که آنرا بخورند و گاه میفرستم بر گروهی
از روی غضب که طعامهای ایشانرا بخورند پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را
بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق ع
روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
دختری دارم و سه کس او را خواستکاری کرده اند امام حسن و امام حسین ع و عبدالله
ابن جعفر و با تو مشوره میکنم که بکدام یك بدهم حضرت فرمود که کسی را که محل مشوره
کردند و او را امین کردند باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میکوید دختر
خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است که هیچ کس
بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن ع و در کتاب روضة الواعظین و
غیران روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع هر گاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید
و رنك مبارکش زرد میشد پس باو درین باب سخن کفتند در جواب فرمود که سزاوار است
کسی را که خواهد در بندکی نزد خدا و عرش بایستد آنکه رنکش زرد کردد و مفاصلش
بلرزد و چون بدر مسجد میرسید می ایستاد و میکفت الهی ضَیفُكَ بِبابِكَ یا مُحسِنُ قَد

اَتاكَ المُسیءُ فَتَجاوَز عَن قَبیحِ ما عِندی بِجَمیلِ ما عِندَكَ یا کَریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه
تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیها آنچه نزد ماست
به نیکیها که نزد تست ای کریم و زمخشری در فایق روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن ع از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت
ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد
که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیکر دو مرتبه جمیع مال خود را
و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک تای موزه را نگاه میداشت و تای دیکر را بفقرا
میداد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خیمه خود نماز میکرد
در منزلی از بادیه میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوش روی آنحضرت را دید
و عاشق جمال آنحضرت شد و بیتابانه بخیمه آنحضرت در آمد پس آنحضرت نماز را مختصر
کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری گفت بیتاب تو کردیده ام و شوهر
ندارم و میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد کردانی حضرت فرمود که دور شو از من و
مرا مستوجب عذاب الهی مکردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میکریست و حضرت
نیز میکریست و امتناع مینمود تا آنکه کریه هر دو شدید شد درین حال حضرت امام
حسین ع بخیمه در آمد و آنحضرت نیز بکریه ایشان کریان شد و هر یک از اصحاب حضرت
که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بکریه ایشان کریان میشدند تا آنکه
صدای کریه از خیمه ایشان بلند شد و آن اعرابیه ناامید کردیده بیرون رفت و حضرت
از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین ع بسبب تعظیم و اجلال از سبب آنحال از
حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خواب بیدار شد
و میکریست حضرت امام حسین گفت سبب کریه تو چیست ای برادر فرمود که خوابی دیدم
و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف ع در جایی نشسته بود
و مردم بتماشای جمال او مجتمع آمدند من نیز رفتم و چون وفور حسن و جمال او را مشاهده
کردم کریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب کریه چیست ای برادر
پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او و جمال

ترا و آزارهایی که بسبب او در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت
تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت چرا تعجب نکنی از حال آن
زن بروئیکه در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید وایضا روایت کرده است که
مردی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و سؤال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم
و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را برای او ببرد حضرت طیلسان
خود را از سر برداشت و بآن سائل داد و فرمود که اینرا بکرایه حمال بده و اعرابی دیگر
بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است
باو بدهید پس بیست درهم باو دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و
ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی
از آنها این است که ما اهل بیت عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد
و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آب روی سائل ریخته شود و اگر دریا بداند کثرت
عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شده باشد وایضا روایت کرده است که
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر رض بحج میرفتند و در
بعضی از منازل شتران و توشه ایشان گم شد و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان
بر خیمه افتاد چون نزدیک خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود از او آب طلب کردند گفت
یکی ازین گوسفندان را ذبح کنید که طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را
ذبح کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد و تناول نمودند و در خیمه او قیلوله
کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم
چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت
و بر آنحال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج روداد
بمدینه آمد حضرت امام حسن ع او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و غلامی
همراه کرد و او را بخدمت امام حسین ع فرستاد تا آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار
طلا باو بخشید و او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد وایضا روایت کرده است که سائلی
از آنحضرت سؤال کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرده
چهارصد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است

پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر کرد وایضا روایت کرده است که چون آنحضرت
جعده دختر اشعث لعنة الله علیهما که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم
موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار به بخشش برای او فرستاد وایضا روایت کرده است
که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد وایضا روایت کرده است
که دو زن در حباله آنحضرت بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه و هر دو را در یک مجلس
طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را امر کند که عده بدارند و هر یک را ده
هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت
آهی کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری دوست بسیار کم است و آن
زن دیگر سخن نگفت چون این خبر را بحضرت رسانیدند ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود
که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم وایضا روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن ع بنزد معویه بشام رفت در روز ورود آنحضرت امتعه بسیار
از یکی نواحی برای معویه علیه اللعنه آوردند و بار نامه آنرا بنزد معویه گذاشتند پس معویه
آنرا بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را
بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت برداشته بود بخشید وایضا روایت کرده است که
چون معویه لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس
را در خور حال خود عطاهای بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن ع
در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا به بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده است
که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه داده ام بامام حسن عطا
کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه دختر محمد ص و در کتب
سیر روایت کرده اند که روزی مروان ملعون گفت که من استر حضرت امام حسن ع را بسیار
میخواهم و نمیتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق گفت اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا برمیآوری
گفت آری گفت وقتی که مردم حاضر شوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و
از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون
مجلس منعقد شد ابن عتیق شروع کرد بمکرمتهای قریش و فضائل ایشان را ذکر کرد و
مروان گفت که چرا فضائل امام حسن را ذکر نمیکنی که بر مناقب همه زیادتی دارد ابن ابی عتیق

گفت که من اشراف را ذکر میکنم اگر مناقب پیغمبر را ذکر میکردم او را مذکور میساختم و تمام او را
برهمه مقدّم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق آنحضرت
بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسّم فرمود و گفت آیا
حاجتی داری گفت بلی میخواهم برین استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو
بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام
بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار با آنحضرت گفت و حضرت جواب او
نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید و بر او
سلام کرد و بر روی او خندید و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر
تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما سؤال کنی چیزی عطا میکنیم ترا و اگر از ما طلب
هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم و اگر از ما بار برداری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه
ترا سیر میگردانیم و اگر عریانی ترا کسوه میپوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم
و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تعبیر می آوریم و اگر بار خود را
بیاوری و بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد
بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسّر است چون این مرد سخن حضرت
را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین و خدا بهتر میداند
که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش ازین تو و پدرت را از همه کس دشمن تر میداشتم
و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا
در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از محبّان و معتقدان اهل بیت گردید و ایضاً روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز جنگ جمل محمّد بن حنفیه را
طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک
شتر رسید قبیله بنی ضبّه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون بنزد حضرت
برگشت حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه
را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود پس روی محمّد بن حنفیه
از خجلت متغیّر گردید حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ننگ مدار ازین که تو نتوانستی
و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهر اشوب روایت کرده است

که روزی حضرت امام حسن ع بر دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این
پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود که بگو پسر علی بن ابی طالب است زیرا که پدرم بهتر است
از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با بوی
خوش بسیار و جامهای فاخره در میان اعوان و انصار و متکاثر و خویشان و خادمان
از اکابر و اصاغر بر استر راهواری سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه میرفت
ناگاه یهودی فقیری از برابر پیدا شد با جامهای کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف
چون آنحضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد و گفت ای فرزند رسول خدا
ساعتی توقّف نما و سخن من گوش ده حضرت عنان کشید و ایستاد یهودی گفت
انصاف ده که جدّ تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو خود را
مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم و تو با این راحت
و نعمت میگذرانی حضرت امام حسن ع در جواب فرمود که ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده
شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیّا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و
قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن باینحال زندانست و اگر نظر کنی بآنچه
حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیّا کرده است از آتش جهنّم و انواع عذابها
و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست که باین حالتی که داری نسبت بآنحالت در بهشتی و ایضاً روایت
کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند
که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد
و در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و
گفت ای فرزند امیر المؤمنین من دشمن بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد و رحم
بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا
از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی و پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود
را طلبید و فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنج هزار درهم آورد و حضرت
آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را نزد
من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم و ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن ع بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته

میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود
که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و
ببرکت آنحضرت از آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان
حاضر کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را مزین کردانید و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره
نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع نشسته بود و طعام تناول میفرمود سگی در
پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول مینمود لقمه پیش سگ می افکند مردی گفت
یا بن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا
شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من آن طعام را از او باز دارم و برانم و ایضا روایت
کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را
تادیب کند او خواند که وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعَافِینَ
عَنِ النَّاسِ فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود که ترا آزاد کردم و دو
برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر کردم و در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن ع بجهة احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل
کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید
و فرمود که مردم چنین میگویند بر منبر برای و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود
که یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود که ای فرزند من
خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن ع
بر منبر بر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را موعظه شافیه نمود
که خروش از اهل مسجد بر آمد پس فرمود که ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در
آیات قرآن تدبر نمایید که حق تعالی میفرماید که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِیمَ
وَاٰلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ پس بدانید که ماییم ذریه
برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابرهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمدیم ما
در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و بمنزله خورشید
انوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم و ماییم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن
مثل زده است و او را ببرکت یاد کرده است و فرموده که نه شرقی است و نه غربی است

پیغمبری

پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت است و بخدا سوگند که ما میوه آن
درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت
دور ماند پس باز گشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد
برخاست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر بر آمد و میان دو دیده
آنحضرت را بوسید و فرمود که یا بن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت
خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند **فصل چهارم** در بیان
نصوص امامت و معجزات آنحضرت است از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت
کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد حضرت امام
حسن ع را با سائر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه
خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را
نزدیک خود طلبید و اسرار الهی را در گوش او خواند و عامه را نیز در خلافت آنحضرت
خلافی نیست و همه قائلند که آنحضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت
بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند که از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم
در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین ع بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر
وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان و اهل بیت خود و بزرگهای
شیعیان خود پس کتابها و اسلحه حضرت رسول ص را باو تسلیم نمود و فرمود که ای
فرزند رسول خدا مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه
حضرت رسول ص مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا
که ترا امر کنم که چون مرگ تو حاضر شود اینها را تسلیم نمایی ببرادر خود حسین و او را وصی
و خلیفه خود گردانی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که امر کرده است ترا رسول
خدا ص که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را
گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا ص که اینها را تسلیم نمایی بفرزند خود محمد بن علی
باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع را مرگ در رسید فرزند خود حسن را
گفت نزدیک من بیا تا پنهان بتو رازی گویم رازی چند را که حضرت رسول ص پنهان بمن گفت

وترا امین میکردانم بر چیزی چند که او مرا امین کردانید بر آن پس امام حسن ع نزدیک رفت و اسماء
الهی را در کوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین بجانب عراق
میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد چون حضرت امام حسن ع از عراق
مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مؤلف کوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت
بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیوة القلوب مذکور است اما معجزات آنحضرت
صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع
در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت و بامامت
آنحضرت قائل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و نزدیک آن آب درختان
خرما بود که از بی آبی خشک شده بود پس برای آنحضرت در زیر درخت فرش انداختند و برای
فرزند زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آنحضرت آن مرد نظر بالای درخت افکند و گفت اگر
این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت
بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت
باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ بر آورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود
گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست و لیکن دعای فرزند
پیغمبر را خدا مستجاب کرد پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد
و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با امام حسین
و عبد الله جعفر فرمود که جایزهای معویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید
چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معویه رسید و حضرت امام حسن ع
قرض بسیاری داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و
باقی را میان اهل بیت و شیعیان قسمت کرد و حضرت امام حسین صلوات الله علیه قرض خود را
ادا کرد و آنچه قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال
خود فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خوش آمد معویه برسول
او داد چون این خبر بمعویه رسید برای او مال بسیار فرستاد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت امام حسن ع از مکه پیاده بمدینه می آمد در اثنای راه پای
مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا

نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی
با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید و بهر قیمت که
کوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما میرویم
کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه درین زودی پیدا خواهد
شد چون چند میل راه آمدند سیاهی آن مرد از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت
که برو و روغن را از او بگیر چون مولا بنزد آن مرد آمد و روغن را از او طلبید گفت
روغن از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر چون
او را بخدمت حضرت آورد گفت یا بن رسول الله من مولا و شیعه توام و قیمت روغن
نمیخواهم و لیکن میخواهم که دعا کنی که خدا پسری مستوی الخلقه کرامت کند که محبت شما
اهل بیت داشته باشد زیرا که درین وقت که بخدمت تو آمده ام زن مرا درد زائیدن
گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری
مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت
آمد و حضرت را دعای خیر گفت و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آنحضرت روغن را
بر پاهای مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند
و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در رحبه
کوفه نشسته بود مردی پیر در خدمت آنحضرت بود برخواست و گفت من از رعیت تو و
اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میکوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن
پادشاه روم نزد معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده و معویه جواب آن مسئلها را
نمیدانسته ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا
امیر المؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده است و کسی بر این مطلع نبود بغیر
از حق تعالی و تو بالهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که هر یک از این دو پسر من که
خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما او گفت که از حضرت امام حسن ع
سؤال میکنم پس حضرت امام حسن ع فرمود که آمده سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار
فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار
دور است و قوس قزح چیست و مخنث چیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی

سخت ترند آن مرد گفت بلی برای همین آمده ام حضرت امام حسن ع فرمود که میان حق
و باطل چهار انگشت است هر چیز را که بچشم می بینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی
و میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار مد بصر است و میان مشرق
و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است و قوس قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست
بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزی است و امانی است از برای اهل زمین از
غرق شدن و مخنث آنست که ندانند که مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس
انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند
شود زنست و اگر با اینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر بعوض بول
شتر بر میگردد زن است و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدید ترند پس حق تعالی
سنگ را سخت آفریده است و آهن را از آن سخت تر گردانیده که آنرا می شکند و آتش را از
آهن سخت تر گردانیده است که آنرا میگدازد و آبرا از آتش سخت تر گردانیده که آنرا خاموش
میکند و ابر را از آن سخت تر گردانیده که حکمش بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط
گردانیده که حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان اوست و سخت تر
از آن ملک موتست که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگ است که ملک موت
بآن می میرد و سخت تر از مرگ خداوند عالمیانست که بفرمان او وارد میشود و دفع
میشود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد که امان از
حضرت رسالت ص بگیرد و بخدمت امیر المؤمنین ع آمد که آنحضرت را شفیع کند در حضرت
قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن ع چهارده ماهه بود
و تازه برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را از برای من شفیع
گردان نزد جد خود پس حضرت امام حسن ع پیش آمد و بیک دست بینی ابوسفیان را
گرفت و بیک دست دیگر ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد ص نظیر حضرت یحیی بن زکریا
را بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا و
ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن ع شکایت کردند

اززیاد

از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و
شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی را بدرستی که تو بر
همه چیز قادری پس در آن زودی خراجه در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش
و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن ع هزار دینار
دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد و شریح او را قسم فرمود و حضرت او را
قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت و برخواست بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد
و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت
امام حسن ع با آنحضرت گفتند که چرا تو اینقدر متحمل مشقت و مضرت از معویه
میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر خدا میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق
و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را مرد کند دعای مرا رد نمیکند در این هنگام
مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند بود که این کار بکند حضرت فرمود
که شرم نمیشوی تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که
زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه که زن تو مرد شده است و با
تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زایید خنثی پس آنچه حضرت فرمود واقع شد
و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که
بحالت اول برگشتند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت
گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش
سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم
تا آنکه گاو را کشت و گوساله را از شکمش بیرون آورد بهمان صفت که حضرت فرموده بود
پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست
تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بعد از شهادت آنحضرت
بخدمت حضرت امام حسن ع آمدند و گفتند بما بنما از آن عجایبی که پدرت بما مینمود
حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که اگر پدرم را ببینید

خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده برداشت و فرمود که نظر کنید درین خانه
چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است فرمود که میشناسید
که این امیر المؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که تویی ولی خدا بحق و راستی
وتویی امام بعد از پدر خود و بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او
چنانچه حضرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس
حضرت امام حسن عم فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید وَلَا تَقُولُوا
لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ یعنی مگویید برای آنها
که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند ولیکن شما نمیدانید
پس حضرت فرمود این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه
استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول
خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
با معویه صلح کرد روزی در نخلیه نشسته بودند معویه گفت شنیده ام که حضرت
رسول صلعم خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می آمده است آیا آن علم را
تو داری بدرستی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان
پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت صلعم عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود
و من عدد دانهای آنرا میگویم معویه گفت بگو که درین درخت چند دانه بر هست حضرت
فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که بسرهای آنرا چیدند و شمردند
چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ
بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند
دانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معویه که
اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه
خواهی کرد بعد از من حضرت رسالت صلعم در زمانی بود که او را تصدیق میکردند
و تکذیب مینمودند و تو میگویی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک بود بخدا
سوگند که زیاد را بیدت خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای
شیعیان از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه آنحضرت فرموده بود همه واقع شد

وصفّا

وصفّار و قطب راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده اند که دو مرد در خدمت
حضرت امام حسن صلوات الله علیه بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب
در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میداند هر چه هر کس میکند
حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس حضرت فرمود
که حق تعالی بحضرت رسول صلعم تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآنرا
و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بحضرت امیر المؤمنین تعلیم
کرد و امیر المؤمنین همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عدة قول بیرا از حذیفه روایت
کرده است که حضرت رسالت صلعم روزی در کوه حری نشسته بود با کوه دیگر و حضرت
امیر المؤمنین عم و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی
از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن عم پیدا شد و با
نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت صلعم بر او افتاد فرمود که جبرئیل
او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند من است و از جان
من است و دیده از دیدهای منست و فرزند زاده منست پدرم فدای او باد پس حضرت
برخاست و ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمودیم و فرمود که تو سیب
بوستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید
نزد خود و ما بر گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را
از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند تو بعد از من هدایت کننده و
هدایت یافته خواهد بود و این هدایت از جانب پروردگار عالمیان از برای مردم را
از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و سنت مرا
احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد
بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و گرامی
داشتن او مرا گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا
شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون حضرت نظر بر او افتاد فرمود که خواهد
آمد بسوی شما مردی و سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد
و از امری چند سؤال خواهد کرد و بجا دادن سخن خواهد گفت پس آن اعرابی آمده

سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارش
اعرابی گفت یا محمد ترا پیشتر دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم پیشتر ترا دشمن داشتم
پس ما در غضب آمدیم و حضرت رسالت متبسم کردید و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم
حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و
دروغ میگوئی بر پیغمبران و حجت و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه
میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی
برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضاء من تا آنکه برهان من تمام تر باشد
اعرابی گفت یا عضوا و سخن هم میگوید حضرت فرمود که بلی پس حضرت خطاب کرد
با امام حسن عم که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را بر
میخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی
پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال میکنی بلکه
از فقیه دانایی سؤال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند از نهایت
فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد
و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد
ترا اما ازین مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم
کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد کردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و
قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتند که همه
عرب با او دشمن کردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند و دفع او لازم است و
اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و بسبب قلت تامل و سوء تدبیر ترا مقرر
کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را بر داشتی و باراده قتل و آمدی
و خاتف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع نگردد و نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری
آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع
شد از میان قوم خود که بیرون آمدی در شب ماه تابد روشنی ناگاه باد تند
وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید و
حیران ماندی و راه بر تو مشتبه کردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای

برکشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی و روشنی آتشی در دور خود نمیدیدی و ابر
تمام آسمان را گرفته بود و ستارها از تو پنهان کردیده بود گاهی ترا باد میگردانید و
گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید و برق دیده ات را میربود و سنگ
پایت را مجروح مینمود ناگاه ازین شدتها رهایی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس
دیده ات روشن کردید و ناله ات ساکن کردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از
سویدای قلب من خبر دادی و گویا درین سفر همراه من بودی و از امور من هیچ چیز
بر تو مخفی نبود و گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان
شوم حضرت فرمود که بگو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلعم قدری از قرآن باو تعلیم کرد
اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان
تعلیم نمایم حضرت او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رفت و جمعی از ایشان را بخدمت
حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن عم را میدیدند
مردم میگفتند که حق تعالی درجه باو عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است
و قطب ... و نیز روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت که امام حسن ع
در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را
مانع میشود از سخن گفتن پس معویه آنحضرت را گفت که بر منبر بالا رود و ما را
موعظه کند حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و بعد از مواعظ شافیه
بیان نسب و حسب و جلالت خود فرمود و در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین
زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند پیغمبر انس و جان بهترین خلق خدا بعد از رسول
خدا منم سراج منیر و منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر
انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضائل منم
فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین منم آنکه حق مرا غصب کرده اند
منم یکی از دو بهترین جوانان اهل بهشت فرزند شفیع مطاع منم فرزند آن کسی که ملائکه
با تفاق او قتال کردند منم فرزند آن کسی که قریش همه برای او خاضع شدند منم فرزند
پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم با آنحضرت متفق شوند و از او برگردند گفت ای

ابو محمد از منبر فرود آی پس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معویه گفت
گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که
بکتاب خدا عمل نماید و متابعت سنت حضرت رسالت ص کند و خلیفه کسی نیست که بجور
و ستم در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر
و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی برخوردار شود از آن پس لذت آن
منقطع گردد و عقوبت آن برای تو باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر
بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت و پدر
آنحضرت گفت حضرت امام حسن ع فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو
و او را زنی ساز تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی
دید و فرجش بفرج زنان مبدل شد و موهای ریش بخشش فرو ریخت پس حضرت
فرمود که دو رسوای زن چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواست که از آن مجلس
بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم
حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود
که اما کرم پس تبرع کردن بر بخشش است که قصد عوض نداشته باشد و عطا کردن است پیش
از سؤال و اما نجدت یعنی رفعت پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است
در محل ترد مکروهات و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد
و نفس خود را از چرکینها حفظ کند و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد
سلام نماید و حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل
شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل
شام برای دین و ایمان ترا دوست نمیدارند برای مال دوست میدارند و شمشیر و مال
بدست تست پس سخنان حسن چه فایده باو میبخشد پس قصه آن جوان اموی در میان
مردم منتشر شد و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و زاری و تضرع و
استغاثه کرد و حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد

فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین ع و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه ملعون

بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان
واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که
آنچه ایشان میکنند از جانب حق تعالی است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست
چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت ص فرستاد
و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را برمیداشت و بآنچه در تحت
آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص اعتراض کردن بر گروهی
که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین و گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان
کرده خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که
بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد و
خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم
حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا ص که بهمه کس بآنحضرت نزدیکتریم و
مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز
بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت که انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول ص ما را جفت کتاب
خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در قرآن بیقین سخن میگوئیم و ظن
و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب
شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده و
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم پس حضرت فرمود که درین شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت
نگرفتند بعمل خیری و باو نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد
میکرد با حضرت رسالت ص و جان خود را فدای او میکرد و حضرت او را با رایت خود
بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود و برنمیگشت
تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی ع در آن
شب بآسمان رفت و در آنشب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و زر
و طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاده آمده بود و
میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش

از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا
بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خاندانی که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است
و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که خدا مودت ایشان را در کتاب خود
واجب گردانیده است و فرموده است که قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ وَمَن
یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فِیها حُسناً و حسنه که حق تعالی درین آیه فرموده محبت ما است
پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان این
فرزند پیغمبر شما است و وصی و امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند
و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند
و با آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ
کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال
چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن صلوات
الله علیه از منبر بزیر آمده و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد
و عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع و بیعت کردن مردم با امام
حسن ع بمعویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه
که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن ع برین مطلع شد هر دو را طلبید و
گردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود و در بیان فضل و قرابت
و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که جواسیس میفرستی
و مکرها و حیلها بر می انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من مهیای
آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق
او بود در آن نامه درج کرد و بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشته متوجه
عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان
اصحاب حضرت امام حسن ع بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین ع بجبر اطاعت
میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان
و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم

بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم
و باین حیله اکثر آن منافقان را بجانب خود مائل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی
آنکه حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر
میشد روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره
پوشیده بود در آنحضرت اثری نکرد و آن ملاعین نامها بسوی معویه نوشتند پنهان
از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق
بسمع شریف حضرت امام حسن ع رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را
بسوی جهاد آن ثمره شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود و هیچ یک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند
پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما
و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان
شما آیا از غضب حق تعالی نمیترسید و از ننگ و عار پروا ندارید پس جماعتی دیگر برخاستند
و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من
آنجا است بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای
کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدرم
چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون بآنجا رسید
اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود
که مرا فریب دادید چنانکه امام مرا پیش از من فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام
مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است
و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار
هزار کس بر سر راه معویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت
باو رسد چون بانبار رسید و معویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد و نامه نوشت
که اگر بیائی بسوی من ولایت شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن
ملعون چون زر دید و وعده حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با
دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و بمعویه ملحق شد
چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد

معویه رفت و مکر کفتم بشما که عهد شما را وفایی نیست و همه شما بنده دنیا یید اکنون
مردی دیکر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را
با چهار هزار کس فرستاد و برو عهدها و پیمانها کرفت که مکر و غدر نکند و او سوکندها
یاد کرد که نخواهم کرد و چون او روان شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون
بانبار رسید باز معویه ملعون رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای
او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت بر کشته و بسوی
معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکر بشما کفتم که عهد
شما را وفایی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبد الله بن
عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیو عبد الرحمن بجانب معویه فرستاد و فرمود
که عبد الله امیر باشد و اکر او را عارضه روی دهد قیس بن سعد امیر باشد و اکر او را
عارضه روی دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبد الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن
سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از انجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد
و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق آن منافقان را بر عالمیان ظاهر
کرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که اما بعد من امیدوارم بحمد
خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه هیچ مسلمانی در دل ندارم و
اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیکذرانم و جمعیت مسلمانان را از پراکندکی ایشان بهتر میدانم
و آنچه صلاح شما را در ان میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید
پس مخالفت امر من مکنید و رایی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید امید که حق تعالی
ما و شما را بیامرزد و ما و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی اوست
چون آن منافقان این سخنان از حضرت شنیدند بیکدیکر نظر میکردند و کفتند از
سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واکذارد پس همه
برخاستند و کفتند که او مثل پدرش کافر شد و بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب
آنحضرت را غارت کردند حتی مصلای آنحضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را
از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان
دور آنحضرت را کرفتند و چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را

جراح بن سنان میکفتند لجام اسب آنحضرت را کرفت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد
که تا استخوان شکافت و بروایت دیکر بر پهلوی مبارکش زد و کفت کافر شدی چنانچه
پدرت کافر شد پس ملازمان و ملتزمان و موالیان آنحضرت آن ملعون را کرفتند و بقتل
رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشاندند و بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود
ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار بنزد
عم خود آمد و کفت بیا حسن را ببندیم و بدست معویه بدهیم شاید معویه ولایت عراق را بما بدهد سعد
کفت وای بر تو خدا قبیح کرداند روی ترا من از جانب پدر او والی بوده ام حق نعمت ایشان را
فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند
خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عم او از تقصیر او کذشتند پس سعد
جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعویه
نوشتند که ما مطیع و منقاد توییم پس زود متوجه عراق شو و چون نزدیک رسی ما حسن را
کرفته بتو تسلیم میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون عبد الله بن عباس در برابر لشکر
معویه رسید رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا
در آنوقت باو برسانند و نصف دیکر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس
همانشب عبد الله از معسکر خود کریخت و بلشکرکاه معویه رفت و چون صبح شد او را
در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند و سعد برای مردم خطبه خواند و
کفت اکر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه
نمایید و با دشمنان خدا جنک نمایید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان
میکریختند و بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیکر بحضرت نوشت و نامهای
اصحاب آنحضرت که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه
خود بنزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند
و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستاده ام حضرت
چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند و بر کریختن عبد الله و
سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع کردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود
که میدانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان

موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس دو روز در آن
موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع شدند پس حضرت بر منبر
برآمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند
که معویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در گشتن و من برای شما
میخواستم که دین خود را برپا دارم یاری من نکردید و من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد
ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح
و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان
شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان
ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و
رسول یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و
بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید
در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم
و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با
تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش که پادشاهی
برای تو میسر شد و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند
پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم خود عبدالله
بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرند و نامه صلح را
بنویسند و نامه را چنین نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی
طالب با معویة بن ابوسفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم
بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفاء شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی
را بر آن امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن
از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای
خود و زنان خود و اولاد خود و از معویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد
و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکر
نیندیشد و در آشکارا و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از

آفاق

آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر ساله از خراج داراب جرد
پنجاه هزار درهم باو برساند و آنکه سب امیر المؤمنین صلوات الله علیه نکند و در قنوت
نماز ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگوید چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا
و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله
ابن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد
معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه
خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه
بگیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد
هرچند شما نمیخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام و همه در زیر پای من است و بهیچ یک
از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه بماند بمسجد در آمد
و حضرت امام حسن ع را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق من است
چون حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه
و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست
و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و
جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین
و خدا شما را بمحمد هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستی که معویه
با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری
نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من
بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ
کنید و من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون
دانستم و غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امور میشود
و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی
غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا
بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت حضرت امام حسین ع برخاست که متعرض
جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن صلوات الله علیه دست او را گرفت و او را نشانید

وخود برخاست و فرمود که ای آن کسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن و
پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه و مادر
تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده
تو نفیله پس خدا لعنت کند هرکه از من و تو کم نامتر باشد و حسبش پست تر باشد و
کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس
اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که بعد از صلح حضرت امام حسن ع حضرت امام حسین ع گریان شد و بنزد آنحضرت رفت
و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم و از او سؤال کردم
که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد و راضی شدم
و بیرون آمدم و ایضا روایت کرده است که چون صلح میان حضرت امام حسن ع و معویه
علیه اللعنه منعقد شد معویه حضرت امام حسین ع را تکلیف بیعت کرد حضرت امام
حسن ع فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه
اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را بکشند پس قیس بن سعد را
طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب
بلند سوار میشد پای او بر زمین میکشید سعد گفت سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات
نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابرای قسم او نیزه و شمشیری
حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معویه در مقام مخالفت
بود و چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد و بمجلس معویه در آمد و متوجه حضرت
امام حسین ع شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن ع
کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با او است و هرچند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه
معویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن ع
او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه
در پیش روی او میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را برداشت و در پیش او میرفت
تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین ع را بخاطر آوردند
که آنحضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السائب روایت کرده اند

که او از پدر

که او از پدر خود روایت کرد که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند
ناگاه مردی از در مسجد در آمد و گفت خالد بن ولید عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا
سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد و باز گفت که خالد مرد و حضرت فرمود که
نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد در آید با رایت ضلالتی که از او حبیب بن حمار
برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن حمار حضرت
فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در این وقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران
ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن ع عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد و چون با او ملاقات
کرد معویه بخطبه برخاست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن
ابی طالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست و بطوع و
رغبت آمده است که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن ع برخاست
و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار
ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق من سخنی میگویم بشنوید و گوش
و دل خود را با من دارید پس بشناسید بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی
داشته است بسبب اسلام و انقیاد کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است
و از ما رجس برطرف کرده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس بمعنی شک است
پس شک نمیکنیم در خداوند خود و دین او هرگز و ما را از هر دروغ و ضلالتی پاک گردانیده است
ما را و پدران ما را از شرک و بتها خالص گردانیده است تا حضرت آدم ع هرگز مردم دو
گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بودیم پس امور مترتب شد و اسباب مسبب گردید تا آنکه
حق تعالی حضرت محمد ص را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود و
بر او فرو فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی
که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و او اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق
پیغمبری او کرد و حق تعالی در قرآن میفرماید که اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ
پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه
بر حقیت او بود زیرا که حضرت رسالت ص وقتی که سوره براءة را بابو بکر داد و بسوی اهل

مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مامور شده ام که این سوره را نبرد بمکه مگر من یا مردی که از من باشد و تو آن مردی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است وایضا حضرت رسول صلعم در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدرم رسول خدا را پیش از همه و او را بجان خود محافظت نمود و حضرت رسالت صلعم در هر مواطنی او را پیش میفرستاد و برای هر شدتها و مهمتها میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود و حق تعالی میفرماید که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کرد نه حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه که اسلام آورد پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد و باز حق تعالی میفرماید که وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت کرده است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حق تعالی میفرماید که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و برادر و پسر او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص کرده است بکرامت خود و حمزه را سید شهدا کرده اند و برای جعفر دو بال قرار داده که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان کردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسول صلعم داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهداء احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول صلعم مقرر کرده اند که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت

و نماز در مسجد رسول را برابر هزار نماز کرده اند که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات را بر رسول خود واجب کرده اند بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چه گونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت صلعم بر ما صلوات بفرستد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال کرده اند از برای رسول خود و در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را نیز داخل کرده اند در هر چه پیغمبر خود را داخل کرده اند و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سائر بندگان زیادتی داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاربه نمودند حق تعالی فرستاد که فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ پس حضرت رسالت صلعم بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل بیت او و گوشت و خون او و جان او و ما از اوییم و او از ماست و باز حق تعالی فرموده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و مادر و پدرم را و در خانه ام سلمه بود و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها اهل عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک کردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند و بر تو چیزی نیست و عاقبت تو بخیر است و چه بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشانست پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت صلعم بدر خانه ما می آمد و میگفت الصَّلَاةُ يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ و این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که درهایی که مردم بسوی مسجد گشوده اند به بندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود

در شما را نبسته‌ام و در علی را نگشوده‌ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی
کرده است و خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن
کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب و این
کرامت و فضیلتی است که خدا ما را بآن مخصوص گردانیده است و اینک معلوم است در
خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان
منازل آنحضرتست زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند
بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در
میان همه بود برای پدرم بنا کرد و مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرتست و مائیم اهل بیت و
اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتهای و
کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند
پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی
مؤمنانست و شبیه هرونست و معویه پسر صخر دعوی میکند که من او را از اهل خلافت
دانسته‌ام و خود را اهل آن ندانسته‌ام و دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولای
مردمم بخلافت مردم و در کتاب خدا و سنت رسول صلعم ولیکن ما اهل بیت همیشه خائف
و مظلوم و مقهور بوده‌ایم از روزی که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفته است الله تعالی
پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما
سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای
ما مقرر شده است از خمس و غنائم و کسی که منع کرد از مادرم فاطمه میراث او را از
پدرش و من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم
سخن خدا و رسول را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و
دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی
و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن
چون در روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند
قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند مانند گوی که از میدان
ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معویه اصحاب تو نیز بعد از تو طمع

خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر امتی که مردی را در میان خود والی
گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان مایل است به پستی
تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده‌اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را
که برادر موسی و وصی او بود و بر دور گوساله برآمدند و اطاعت سامری خود کردند
و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسول صلعم که
میگفت با پدر من که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد
که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا صلعم را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر
خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است
و مبالغه کرد که حاضران بغائبان برسانند و حضرت رسالت صلعم از ترس قوم خود
بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند
و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می‌یافت هر آینه با ایشان جهاد
میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری
از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می
یافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسول صلعم را
معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند
ای پسر حرب اگر یاوران مخلص می‌یافتم که با من در مقام وفا بودند هر آینه با تو بیعت
نمیکردم و چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف
گردانیدند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی
که امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال
این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را
که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم
حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید و با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و
هرگز نخواهید کرد و بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره بسوی معویه کرد و فرمود که این
فتنه است از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس
عیب کرده نمیشود کسی بآنکه حق خود را بر دیگری واگذارد و عیب کرده میشود بآنکه حق

دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهل خود
و حضرت حجتهای دیگر بغیر این نیز القا فرمود و از منبر بزیر آمد پس معویه گفت بخدا سوگند
که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد و خواستم که با وضرر برسانم پس دانستم
که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر ع گفت که چگونه امام حسن ع امام باشد و حال انکه
خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن که او داناتر بود بآنچه کرد و اگر نمیکرد
شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی رو میداد و ایضا روایت کرده است که مردی
که او را ابوسعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و گفت چرا مداهنه کردی
با معویه و صلح کردی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود که ایا من
حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که ایا
من آن نیستم که حضرت رسول ص درحق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه
قیام بامر امامت نمایند و خواه ننشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته آنحضرت امام
خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود
که علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول ص بود با بنی ضمیره و بنی اشجع و علت صلح که
با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل قرآن و معویه و اصحابش
کافرند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام شما باشم از جانب خداوند عالمیان جایز
نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه
محاربه هرچند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد ایا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را
شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی قول او را دشمن داشت برای انکه وجه
حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت در آنها برا و ظاهر گردید راضی شد و همچنین
کار من نیز چنین است بر من بخشم آمده برای ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر من
با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من در روی زمین نمیماند مگر انکه کشته میشد
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معویه علیه اللعنه
صلح کرد و مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را به بیعت معویه
حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه

من کرده ام بهتر است برای شیعیان من از آنچه آفتاب طالع میگردد و ایا نمیدانید که من امام
واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان اهل بهشتم بنص حضرت رسالت ص گفتند
بلی فرمود که ایا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب موسی ع میشد چون وجه حکمت براو
مخفی بود و آنچه خضر کرده است نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود ایا نمیدانید که هیچیک از ما
نیست مگر انکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر
قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی
خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای انکه احدی را در گردن او بیعتی
نباشد و او نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس
او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از
چهل سال داشته باشد برای انکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضا
روایت کرده اند که چون خنجر بر حضرت امام حسن ع زدند در مداین و زید بن وهب جهنی
بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول
الله بدرستی که مردم متحیرند درین کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه از برای
من بهتر است ازین جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند
و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ
کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از انکه اینها مرا بکشند و ضایع
شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه جنگ کنم هر اینه اینان
مرا بدست خود میگیرند و بمعویه میدهند و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم
بهتر است از انکه بدست او در آیم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها
کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معویه و فرزندان او منت
گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما را و گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را
میگذاری مانند گوسفند که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم
امری را که از ثقات و راست گویان بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود
حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به

بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر
نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد
شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی
خواهد شد و بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و مال خدا بخویشان و دوستان
خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید و در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد
کرد و فاسقان را قوی خواهد گردانید و مالهای خدا را میان یاوران قسمت خواهد
کرد و بندگان خدا را بندگان خود و خدمتکاران خود خواهد گردانید و در سلطنت او حق
مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد آمد و ترا لعنت خواهد کرد و هر که در حق با او دشمنی
کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین
فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار
بر مردم بسیار تنگ و شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت
خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاه داری خواهد کرد و او را بآیات خود
نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را
اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع
بلاد فرمانبردار او خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان آورد
و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین
گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر
گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام
او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن ع در خانه خود نشسته بودند ناگاه سواره آمد که او را ابو سفیان بن
لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی
و تعجیل مکن پس فرود آمد و شتر خود را بست و در خدمت حضرت نشست حضرت فرمود
که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی
و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت
فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کرده ام از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که میگفت که

حضرت رسالت پناه ص فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این
امت مردی فراخ گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معویه است پس باین
سبب چنین کردم که میدانستم که او والی این امت خواهد شد و سعی من فایده نخواهد
داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده ام حضرت
فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان
دیلم مگر آنکه نفع میبخشد باو محبت ما و بدرستی که محبت ما گناهان را میریزد چنانچه
باد برگها را از درختان میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که صلحی که حضرت امام حسن ع با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها
و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم
کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا
الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر نمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن ع
با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا
دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین ع
جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر کردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت
قائم ع و سید مرتضی رض روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد
شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال
میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان صرد خزاعی بخدمت
حضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهل هزار
کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانه خود
بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره
و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او
نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی
که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی
چند گذشته که مردم بر آنها مطلع نشدند و او هیچ یک وفا نکرد و علانیه در میان مردم
گفت که من شرطی و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بر من

قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر خواهم وفا میکنم و اگر نخواهم وفا
نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود و چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی
تو هم عهد او بر هم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه
و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام
محاربه در آمدیم بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت
کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که
شما شیعیان ماید و دوستان ماید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل
میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معویه از من پایرو شدتش بیشتر نبود و عقل
و تدبیرش فزونتر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید
و غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای
خدا و تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه
و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری براحت خود باستراحت افتد یا مردم بمردن بدکرداری
راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی آن
حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما
و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت ص از دنیا رفت
خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند
بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست بدادند تا آنکه
باز بما برگشت پس چون با امیر المؤمنین بیعت کردند و بیعت او را شکستند و شمشیر
بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار
و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن ع بیعت کردند و بعد از بیعت
او مکر و غدر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند
و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را
از پاهای ایشان در آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه صلح کرد و
خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار
کس از اهل عراق با حضرت امام حسین ع بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند

شمشیر

شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که
ایشان را شهید کردند و بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل
گردانیدند و از حق خود دور گردانیدند و از اموال خود محروم ساختند و سعی
در کشتن ما کردند و خائف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و
خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ
و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا کردن بر ما تقرب جستند بسوی
قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری و احادیث وضع کردند
از برای ایشان برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم
و کاری چند نسبت بما دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند
و عمده این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن ع
پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دستها و پا
بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان
میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا
بر ما و شیعیان ما شدیدتر شد تا آنکه زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت
امام حسین ع را شهید کرد پس بعد از آن حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها
ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه
رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر می آمد
او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع
شد که مردی که مردم او را به نیکی یاد میکردند و شاید نزد در واقع راستگو و پرهیزکار
باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد از تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند
و غاصبان خلافت که پیش مرده اند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت ص
افترا کرده بودند و آن مرد گمان میکرد که اینها راست است از بسکه مردم بسیار شنیده
بودند و بگمان راستی بمردم نقل میکرد و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه با یزید علیه اللعنه نشسته بود
و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست

میکویی شیطان با پدرت شریك شده در وقت جماع مادرت و آب شیطان با آب پدرت ضم شده است و تو از آب آن دو سك بهم رسیده و باین سبب دشمن من کردیده و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد و باین سبب ابو سفیان دشمن جد من بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زناست یا شریك شیطانست چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معویه بود مروان بآنحضرت کفت که موی شارب تو زرد و سفید شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهان بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و چون دهان شما بنی امیه بدبو ست زنان شما از کند دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی روی شما میکذارند و باین سبب عذار شما زرد و سفید میشود پس مروان کفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما داده اند و باین سبب از عهده زن بنی امیه بر نمی آید مکر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود بحج میرفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس کفت انصار را چه شد و چرا باستقبال من نیامدند کفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکبی ندارند که سوار شوند معویه کفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آنروز بزرك انصار بود کفت شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول صلعم با تو و پدرت جنك میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب کرد و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس کفت که رسول خدا صلعم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه کفت شما را چه امر کرده است قیس کفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه کفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او بر

خواستند بغیر از عبدالله بن عباس معویه کفت ترا مانع نشد از برخواستن مکر کینه که از جنك صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمن کردیم و عثمن بستم کشته شد ابن عباس کفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی کفت عمر را کافری کشت ابن عباس کفت عثمن را که کشت معویه کفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس کفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معویه کفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس کفت ما را نهی میفرمایی از خواندن قرآن کفت نه ابن عباس کفت پس نهی خواهی کرد ما را از کفتن معنی قرآن معویه کفت بلی ابن عباس کفت کدام یك واجبتر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه کفت عمل کردن بآن ابن عباس کفت پس چکونه عمل کنیم بقرآن و معنی آنرا نمیدانیم کفت سؤال کن معنی قرآنرا از کسی که تاویل کند آنرا بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو بآن تاویل میکنند ابن عباس کفت که قرآن بر اهل بیت من نازل شده است و معنی قرآنرا از آل ابو سفیان بپرسم ای معویه ایا نهی میکنی ما را از انکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اکر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هرآینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاك خواهند شد کفت بخوانید قرآنرا و تاویل کنید اما روایت نکنید از برای مردم آیاتی را که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر اینها است روایت بکنید ابن عباس کفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا می کند مکر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه کفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نکاه دار و اکر کویی پنهان بکو و آشکارا مکن پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را به بندد و امر کرد معویه که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسی که حدیث روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او و در آنوقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در انجا از جاهای دیکر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیانرا میشناخت و مدتی با امیر المؤمنین ع بود تفحص میکرد و شیعیان آنحضرت را از زیر هر سنك و کلوخی پیدا میکرد و ایشانرا بقتل میرسانید و ایشانرا میترسانید و دست و پاهای ایشانرا میبرید و بر درختان خرما بحلق

میکشید و دیدهای ایشانرا کور میکرد و ایشانرا میراند و آواره دیار میکرد تا انکه همه
ایشانرا از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر انکه کشته شده یا بدار کشیده
یا محبوس یا رانده و آواره شده و نوشت معویه ملعون بعمال و امراء خود که در جمیع
شهرها بود که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر کنید هر که
از شیعیان عثمن و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت میکنند
مناقب و فضائل عثمن را پس ایشانرا مقرب خود کردانید و نزدیک خود بنشانید و
ایشانرا کرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید من
نام او را و نام پدر او را و قبیله او را تا من ایشانرا خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از
عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمن و او خلعتها
و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری
و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که
می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمن منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند
و او را مقرب میکردند و جایزها باو می بخشیدند و اقطاع و املاک باو میدادند و
مدتی برین حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمن بسیار شده و در همه
شهرها منتشر کردید پس درین وقت مردم را ترغیب کنند بر انکه احادیث وضع کنند در فضیلت
معویه که احب است بسوی ما و ما را شاد میکرداند و بر اهل محمد دشوارتر می آید و محبان ایشانرا
بیشتر میشکند پس امراء آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم
شروع کردند در وضع احادیث و فضائل معویه علیه اللعنه در هر دهی و شهری و می
نوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتبداران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند
چنانچه قرآن تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزند تا انکه محبت
ایشان در دل همه جا کند و برین حال مدتی بر ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه
ملعون که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای اویند معویه باو نوشت که هر که بر دین علی
و رای او باشد بکش پس ایشانرا کشت و سیاستها کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که
تفحص کنید هر که بینه بر او قائم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را
از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید

اورا

١٥٢

او را هرچند ثابت نشود و بهر شبهه و تهمت و کمانی در زیر هر سنگ و کلوخی ایشانرا بیابید
بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا تهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه
میدادند او را کرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند
ایمن نبود بر جان خود در هر شهری از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی انکه اگر یکی از
شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در
گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و باز آن سخن را باو نمیگفت مگر
انکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند
و روز بروز امر شدیدتر میشد تا انکه معاندان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه
در میان ایشان منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند و بدترین مردم درین باب
قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را
بمردم پرهیزکار مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ
می بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میکردانیدند و باین وسیله
مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند و مردم بسبب حسن
ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق می
دانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی درینها مینمود با او دشمنی میکردند
و این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا
بر خدا و رسول به بندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و کمان کردند که اینها حق است
و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است و آنچه باطل است نزد ایشان حق است و
راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن
صلوات الله علیه شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا
مگر انکه بر خود ترسان بود یا کشته شده باشد یا رانده شده بود پس پیش از مرگ معویه
ملعون بدو سال حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر
و عبدالله بن عباس و حضرت امام حسین صلوات الله علیه زنان و مردان بنی هاشم را جمع
کرد و شیعه و موالی ایشانرا طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود
و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهل بیت او را و انگذاشت احدی

از اصحاب رسالت‌ص را و فرزندان ایشان را و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح
و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه ایشان در منی زیاده از
هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین ع در سراپرده خود بود و اکثر آن جماعت
از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان
ایشان برخواست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون
طاغی یعنی معویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید
و من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم
مرا تکذیب کنید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و
[illegible] و هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید
بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود
و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از
قرآن که در شان اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر
کرد و نه چیزی که فرموده باشد رسول خدا در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت
کرد برای ایشان و هر یک از اینها را که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم
و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر
قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را
بر ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید
بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد داشته باشید او پس حضرت از منبر
فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند
که چون خلافت بر معویه مستقر گردید بشیر بن ارطاة را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان
امیرالمؤمنین ع و در آنوقت والی مکه عبدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت
دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند
و آن دو طفل بی گناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت
کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا فرمود پس چون عبدالله نزد معویه رفت در
مجلس آن ملعون بشیر را ملاقات کرد معویه گفت با او که میشناسی این مرد پیر را این

کشنده

کشنده دو پسر تست بشیر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبدالله گفت کاش
شمشیری میداشتم بشیر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را بدهد معویه
او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست
کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو
میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر
بشیر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت‌ص لشکری بطلیه فرستاد
و فرمود که در فلان ساعت شب راه گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجا
بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید او خواهد گفت
که تا طعام مرا نخورید شما را براه دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت
و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو
برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند چنانچه
آنحضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند
ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون براه ایشان را دلالت کرد فراموش
کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر
شده است گفتند بلی و او را عمرو بن حمق خزاعی میگفتند پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان
شد و بعد از مدتی در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود و
چون حضرت امیرالمؤمنین ع بکوفه رفت پس آمد بکوفه و در خدمت آنحضرت میبود
روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را
بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان
جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان
نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمینگیری خواهی
رسید و نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او ترا آب خواهد داد و از حال تو
سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد
و دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد
و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید و از او آب خواهی

طلبید ماو را آب خواهد داد و او باز از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد بود و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد والیان معویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون نزدیک قلعه موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه بینید مرا خبر دهید گفتند جمعی سواران می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد و او را گزید سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جست و جوی او در آمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند و بنزد معویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی بود از تابعان روزی نماز ظهر با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده و بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسالت ص از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده و نشنیده ایم شنیده ام که حجر بن عدی و اصحاب او را که بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آیند و متوجه میشوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل گردید و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد و با حضرت امام حسین صلوات الله علیه ملاقات کرد و گفت

ای ابو عبدا

ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل بیاوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد و شنیدم آنچه میگویی در باب علی و ما اهل بیت و عیبهایی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و عیبهای خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید **فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است** اشهر میان علماء امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته اند و بعضی بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت بچهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت و بعد از حضرت رسالت ص چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بوده و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود و حضرت امام حسن ع با جد خود رسول خدا ص هفت سال زندگانی

در بیان کیفیت شهادت امام حسن است

از وفات حضرت امیرالمؤمنین ع ده سال زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید
خواهم شد چنانچه حضرت رسول ص بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود که
یا کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه
او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر او را
بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است بعد از آن زمانی معویه
علیه اللعنه زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی
از شیر داری که بیاشامم گفت بلی و آن زهری که معویه ملعون فرستاده بود داخل شیر
کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که
ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق
ملعون دشمن خدا و رسولش هرگز خیری نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون حضرت امیرالمؤمنین
ع و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن ع را و پسر او محمد شریک شد در خون
حضرت امام حسین ع و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
امام حسن ع با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا ص
گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معویه پنهان
از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند که او را از
خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم
و هنوز کاری از او واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و
او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی
برای او فرستاد و گفت اگر این را با امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا
بحباله پسر خود یزید در می آورم روزی آن مظلوم در روزه بود و روز بسیار گرمی
بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری برای آنحضرت آورد
و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت آشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا
خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده خدا

ترا و او را هر دو را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و
الم بود و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید و معویه از برای
آن ملعونه وفا بعهدهای خود نکرد و بروایتی دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج
نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که جعده دختر اشعث لعن الله علیها و علی ابیها ابد الابدین حضرت امام حسن صلوات
الله علیه را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت
و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت
کرده است که مردی بحضرت امام حسن ع گفت یا بن رسول الله گردنهای ما را ذلیل
کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه
خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری
می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل
کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفا
نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبانشان با من است و دلشان با بنی امیه است
آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو
از خون شد راوی گفت گفتم یا بن رسول الله چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری
فرستاده و بخورد من داده اند و آن زهر بجگر من رسیده و پارهای جگر من است که در طشت
افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده اند و این
مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معویه ملعون نوشته بود بپادشاه
روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که
اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه باو نوشت که این مردی را که میخواهم
باین زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده و خروج کرده
و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او
راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد و بعوض
این زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه
روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن ع که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم

در پیش او طشتی کذاشته بود وپاره پاره جکر مبارکش در آن طشت می افتاد پس من کفتم ای مولای
من چرا خود را معالجه نمیکنی کفت ای بنده خدا مرک را بچه چیز علاج میتوان کرد کفتم انا لله
وانا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد وفرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلعم که بعد از او
دوازده خلیفه وامام خواهند بود ویازده کس ایشان از فرزندان علی وفاطمه اند وهمه ایشان
شهید میشوند یا به تیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند وحضرت را کفتند یا ابن
رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو وتوشه آن سفر را پیش از رسیدن
اجل تحصیل نما وبدانکه تو طلب دنیا میکنی ومرک ترا طلب میکند وبار مکن اندوه روزی را که
هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی وبدانکه هرچه از مال تحصیل نمایی زیاده از
قوت در آن حصه نخواهی داشت وخزینه دار دیکری خواهی بود وبدانکه در حلال دنیا حسابست
ودر حرام دنیا عقاب ودر مرتکب شبهه های آن شدن موجب عقابست پس دنیا را نزد خود
بمنزله مرداری دان واز ان مکیر مکر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اکر حلال باشد زهد در آن
ورزیده باشی واکر حرام باشد دران وزری وکناهی نداشته باشی وآنچه کرفته باشی بر تو
حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت واکر عتابی باشد عتاب کمتر باشد
واز برای دنیای خود چنان کار کن که کویا همیشه خواهی بود وبرای آخرت خود چنان کار
کن که کویا فردا خواهی مرد واکر خواهی عزیز باشی بی قوم وقبیله ومهابت داشته باشی بی سلطنت
وحکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا واکر ترا حاجتی داعی شود ومضطر
شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو باکسی که مصاحبت او زینت تو باشد واکر
او را خدمت کنی محافظت کند ترا واکر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند واکر سخنی بکویی
ترا تصدیق کند واکر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند واکر دستی دراز کنی باحسان او نیز
دست دراز کند واکر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید واکر نیکی از تو ببیند
آنرا بشمارد وظاهر کند واکر سؤال کنی از او عطا کند واکر ساکت شوی وسؤال نکنی
ابتدا کند واکر بلایی باو وارد شود تو آزرده شوی وباید که کسی باشد که از او بتو نرسد
مصیبتها وبسبب او بر تو وارد نکردد بلیهها ودر وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا
وانکذارد واکر در قسمتی بایکدیکر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند وچون سخنان آنجناب
باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد ورنکش زرد شد پس حضرت امام حسین ع از

در درآمد

در درآمد با اسود بن ابی الاسود وبرادر بزرکوار خود را در بر کرفت وسر مبارک او را کرفت
ومیان دو دیده مبارکش را بوسید ونزد او نشست وزار زار کریست ورازی بسیار با
یکدیکر کفتند پس ابو الاسود کفت انا لله وانا الیه راجعون کویا خبر فوت امام حسن باو
رسیده است پس حضرت امام حسین ع را وصی خود کردانید واسرار امامت را باو کفت
وودایع خلافت را باو سپرد وروح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه
آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت وعمر شریفش در آنوقت چهل وهفت سال بود ودر
بقیع مدفون کردید ودر کشف الغمه روایت کرده است از عمر بن اسحق که کفت من با مردی بخدمت
حضرت امام حسن ع رفتم که او را عیادت کنیم فرمود که هرچه میخواهی سؤال کن کفتم بخدا
سوکند که سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد ودر حالت صحت از تو سؤال کنم پس برخاست
وبقضای حاجت رفت وبرکشت وفرمود که از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی که سؤال کنی
کفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جکر من بزیر آمد ومرا
چندین مرتبه زهر داده بودند وهیچ بار بمثل این مرتبه نبود چون روز دیکر بخدمت
آنحضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است وحضرت امام حسین ع کفت ای برادر که را کمان
داری که این معامله با تو کرده باشد امام حسن ع کفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل
آوری کفت بلی حضرت فرمود که اکر آن باشد که کمان دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است
از عقوبت دنیا واکر او نباشد نمیخواهم بی کناهی برای من کشته شود وایضا روایت کرده است
که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را
بصحرا بردند کفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم
واز قصاص خود کذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند وکلینی بسند
معتبر از حضرت باقر ع روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن ع شد
حضرت امام حسین ع را طلبید وکفت ای برادر کرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ
کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده وکفن کن وببر مرا بنزد جدم رسول خدا
صلعم که او را زیارت کنم وعهد خود را با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه صلوات
الله علیها پس برکردان مرا وبقبرستان بقیع ببر ودر آنجا دفن کن وبدانکه بمن خواهد
رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر کرده دشمنی او ونسبت بخدا ورسول

نسبت بما اهل بیت پس چون حضرت امام حسن ع از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن
کردند و بردند بجایی که بر مردکان نماز میکردند و حضرت امام حسین ع بر آنحضرت نماز
کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه برداشت و داخل مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت
رسالت ص آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن ع را
آورده اند و میخواهند که در پهلوی جدش دفن کنند آنملعونه از شنیدن این سخن در خشم
شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و
بسرعت آمد تا بنزد قبر آنحضرت و کفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیکذارم که
او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین ع فرمود که
سالهاست که تو و پدرت پرده حضرت رسالت ص را دریدید داخل کردی در خانه حضرت
کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی
ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهدی با او
تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بسنت و بکتاب خدا از انکه پرده ستر حضرت
رسالت را هتك نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از انکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت
شوند و میفرماید که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ
و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت و نهی کرده است از انکه صدا در
خدمت آنحضرت بلند کنند و کفته است که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ
صَوْتِ النَّبِیِّ و سوکند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروقا و یعنی عمر علیه اللعنه نزدیک
کوش حضرت رسالت ص کلنکها بر زمین زدی و حال انکه حق تعالی میفرماید که آنها پست
میکنند صدای خود را نزد رسول خدا آنها که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای
پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروقا و بحضرت رسالت بسبب نزدیکی
خود با او و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود حق ایشان را با او و بر زبان پیغمبر
خود زیرا که خدا حرام کردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام کردانیده است
از ایشان در حیوة ایشان و بخدا سوکند ای عایشه که اکر آنچه تو کراهت داری از دفن
حسن نزد پدرش و اکر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف
تو پس محمد بن حنفیه رض کفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر

وضبط

١٥٧
وضبط خود نمیکنی و بیك جا قرار نمیکیری از عداوت بنی هاشم عایشه کفت ای پسر حنفیه
اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میکویند تو بچه سبب و نسب سخن میکویی حضرت امام
حسین ع کفت که او را از فاطمها دور مکن که سه فاطمه بزرکوار در مادران او هستند
فاطمه دختر عمران بن عاید بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زایدة بن الاصم پس
آنملعونه کفت که پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من
از عهده شما بدر نمی آیم پس حضرت امام حسین ع جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر فاطمه برد
و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه خواست که امام حسن را نزدیک
حضرت رسالت ص دفن کند و جماعتی را برای این کار جمع کرد پس مردی کفت که من شنیدم
از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که میکفت حسین را بکویید که نکذارد که در دفن
من خونی بر زمین بریزد اکر این نمیبود حضرت امام حسین ع دست بر نمیداشت تا انکه امام
حسن ع را در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق ع فرمود که اول زنی که بر استری
سوار شد بعد از وفات حضرت رسول ص عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت
و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیکران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه
علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده
و زهری برای آنملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن صلوات الله علیه داخل
کند چون آنملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم
سید الوصیین و مادرم سیدة زنان عالمیان و عم جعفر پرواز کننده در بهشت
و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین ع بر بالین آنحضرت حاضر شد و کفت ای برادر
چه کونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر
روزی از روزهای دنیا می بینم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیکیرم و بنزد پدر و جد
خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم
ازین کفتار خود بلکه خواهان رفتنیم برای انکه ملاقات کنیم جد خود رسول خدا را و
پدرم امیر المؤمنین و مادرم فاطمه زهرا را و دو عم خود حمزه و جعفر را و خدا عوض

هر کر نشستر است و ثواب خدا تسلی فرماینده است هر مصیبت را و تدارک میکند هر چیز را
فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که این کار که با من کرده است
و اصلش از کجا شده است و اگر بتو بگویم ما او چه خواهی کرد حضرت امام حسین ع گفت بخدا
سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم باو تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول
خدا را ولیکن ای برادر بنویس وصیت نامه مرا این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن
ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که
در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و
در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است
و همه چیز را تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودی است بعبادت و سزاوارترین محمودین است
بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود
و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق
آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که در گذری از گناهکار
ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان
باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت ص زیرا که من احقم بآنحضرت و خانه
آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است
از آن و فرموده است که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ پس
بخدا سوگند که حضرت رسول ص رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت
در حیوة او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات او و او رخصت داده است ما را
که تصرف نماییم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع
شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون
ریخته شود تا حضرت رسالت ص را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت
از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار
حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین ع مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسرم را طلبید و آنحضرت
را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت پناه ص را بگشاید و آنحضرت را داخل
کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سائر بنی امیه مانع

شدند

شدند و گفتند ما نمیگذاریم که عثمان مظلوم بدترین حالی در بقیع دفن شود و
حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزها و شمشیرها شکسته شود و جعبها
از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم گردانیده
که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه
او کردند و بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حال که خطاها کرد و ابوذر را بی گناه از
مدینه بیرون کرد و با عمار یاسر و ابن مسعود بی حرمتی کرد آنچه کرد و راندگان حضرت
رسول خدا ص را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه
رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند
فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف شود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو
پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول ص
آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید که حسن را در پهلوی حضرت
دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم
که اثر شر و فتنه از او ظاهر است و می آید چون نظر کردیم عایشه را دیدیم که با چهل کس سوار است
و می آید و مردم را تحریص میکند بر قتال چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت
ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید کسی را
داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم وا سوأتاه یک روز بر شتر
سوار میشوی و یک روز بر استر و میخواهی که نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا
جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه بنزد قبر آمد و خود را
از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو
در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر
از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند
حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع
مکنید و چنین مکنید که خون ریخته شود پس بایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود
هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع
دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و ایضا ابن عباس روایت کرده است که

حضرت رسالت‌پناه صلعم فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه
براو گریه کنند وهمه چیز براو بگریند حتی مرغان هوا وماهیان دریا وهرکه براو بگرید دیده‌اش
کور نشود در روزی که دیدها کور میشود وهرکه بر مصیبتش اندوه‌ناک شود اندوه‌ناک
نشود دلش در روزی که دلها اندوه‌ناک شوند وهرکه در بقیع زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها برآن لرزد ودر قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع هر شب جمعه بزیارت
قبر حضرت امام حسن صلوات الله علیه میرفت وابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت
امام حسن صلوات الله علیه دویست وپنجاه زن وبروایتی سیصد زن بنکاح خود در
آورده بود تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع میفرمود که حسن بسیار طلاق میگوید
دختران خود را باو تزویج مکنید ومردم میگفتند که یکشب که او دختر ما را تزویج کند
برای شرف ما کافی است وچون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که ایشان را طلاق گفته
بود بر پشت جنازه آنحضرت پای برهنه می‌آمدند ومیگریستند وروایت کرده است که
چون حضرت امام حسن ع مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت ای برادر
میخواهم حالت ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن ع فرمود که من از رسول خدا صلعم
شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما است
پس دست خود را بر دست من بده چون من ملک موت را مشاهده کنم دستت را میفشارم پس
حضرت امام حسین ع دست خود را بر دست او داد وبعد از اندک زمانی فشاری داد دست
آنحضرت را چون امام حسین ع گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک
موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است وجدت شفیع روز
جزا است باب پنجم در بیان تاریخ ولادت وشهادت حضرت سید شهدا وخامس آل عبا
وپیشوای صبر وابتلا وگل بوستان وسرو جویبار امامت وخلافت امام شهید مظلوم
ابی عبدالله الحسین ع وبعضی از احوال ومناقب ومعجزات آنحضرت است واین مشتمل است
بر بیست وسه فصل فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است اشهر میان علماء
امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم
هجرت واقع شد وبعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند واکثر گفته‌اند که روز پنجشنبه

بود وروز سه‌شنبه نیز گفته‌اند ودر توقیع صاحب الامر صلوات الله علیه که بقاسم بن
علای همدانی نوشته مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه مبارک
شعبان واقع شد وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در
پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود وشیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت
آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت واین خلاف مشهور است وحضرت
رسالت صلعم آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام
داشت ودر آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن ع
گذشت وکنیت آنحضرت ابو عبدالله بود وابو علی نیز گفته‌اند والقاب شریف آنحضرت
رشید وطیب ووفی وسید وزکی ومبارک وسبط وشهید وسعید بود واز حضرت
امام رضا ع منقول است که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود واز حضرت صادق ع
مروی است که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود ودر روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر
آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود ونقش انگشتر دیگر آنحضرت ان الله بالغ امره بود
وبروایت حسن دیگر منقول است که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت
امام حسین ع را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند آنحضرت فرمود که
چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کرد وانگشتر
خود را در انگشت او کرد وامر امامت را باو گذاشت چنانکه حضرت رسول صلعم بامیر المؤمنین
کرد وامیر المؤمنین بامام حسن وامام حسن بامام حسین چنین کرد وآن انگشتر
بپدر من رسید واز پدر من بمن رسید واکنون نزد من است ودر هر جمعه در دست میکنم
وبا آن نماز میکنم راوی گفت من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم واو را در اثنای نماز
یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم
که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله وفرمود که این انگشتر جدم امام حسین است
وروایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن وامام حسین
صلوات الله علیهما بقدر مدت حمل بود ومدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود وابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت من قابله حضرت
امام حسین صلوات الله علیه بودم وچون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول صلعم

فرمود که ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده‌ام آنحضرت
فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه کرده و مطهر گردانیده است پس چون بخدمت
آنحضرت بردم او را در دامن خود گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او
می مکید و چنان میدیدم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان
دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید
کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کیست که او را خواهد کشت فرمود
که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب
بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع
متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید
حضرت رسول ص را از جانب خداوند و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت
در جزیره از جزیره‌های دریا که او را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند
عالمیان او را امری کرد و آن امر را بعمل آورد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را
در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی
که حضرت امام حسین ع متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و
آخرت و او عذاب دنیا اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژه‌های چشمش که هیچ
حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود بدبوئی بلند میشد و چون دید که جبرئیل
با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد ص
کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم آن
ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید محمد از برای من دعا کند پس او را با خود برداشت
و آورد چون بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت از جانب خدا و از جانب خود گفت
و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که با او بگو که خود را باین مولود
مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال برآورد
و بالا رفت و بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین
و مادر و جد و پدرم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت
و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که

بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را
باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد پیش از ولادت حسین ع
و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد
حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه چنین مخاطبه
شد حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند
عالمیان که فرزندی از برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند
حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد
و در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازنان
علوم اولین و آخرین خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد بفرزندی
که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین
فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در هر مرتبه فاطمه چنین جواب
میگفت پس حضرت فرمود که او و فرزندانش پیشوایان دین خواهند بود و وارثان
آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت که راضی شدم از خداوند عالمیان
پس حامله شد بحضرت امام حسین ع و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی
که شش ماهه متولد شد زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین ع و حضرت عیسی ع
و بروایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت
رسول ص هر روز می آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ع میگذاشت
و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص
رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شأن
او فرستاد که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً
قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا
تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون
بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق
بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من

بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریه مرا هر آینه فرزندان او همه امام
میبودند ولیکن مخصوص کردانید بعضی را و علی بن ابرهیم روایت کرده است در تفسیر این
آیه کریمه وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا یعنی
وصیت کردیم ما انسانرا بوالدین او نیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع
کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلام اند
و آن کسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین ع است زیرا که حق تعالی
بشارت داد حضرت رسول ص را بولادت حسین ع و باینکه امامت در فرزندان
او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین ع
و فرزندان او در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که
حضرت امام حسین ع کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید
و یاری خواهد کرد تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع زمین کند چنانچه
حق تعالی فرموده است که وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ
أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف کردانیدند
ایشانرا در زمین و بگردانیم ایشانرا امامان و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و باز فرموده است
که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق
که ما نوشتیم در زبور بعد از توریة آنکه زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته
من پس حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت ما پادشاه زمین
خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت
رسالت ص فاطمه علیها السلام را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد
باو بکراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که بشارت دهند بپسری و حامله شود
باو بکراهت یعنی مغموم شد و کراهت داشت از سبب شنیدن قتل او و در وقت وضع
حمل کراهت نیز داشت بسبب این و میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین ع
بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین ع در شکم مادر شش ماه بود و مدت شیر خوردن
بیست و چهار ماه بود و برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن
او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی

الرضا علیهما السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت
رسول ص اسماء بنت عمیس را بیاور گفت فرزندم را ای اسما اسما گفت که آنحضرت را در جامه
سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت ص بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت
و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است
نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون مسمی کن که شبیر است و چون لغت تو
عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول ص او را ببوسید و گریست و فرمود که ترا
مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را
بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول ص آمد و فرمود که بیاور فرزندم را چون
او را بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک رانش را
بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش
مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن
تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز
اول گفتی و امروز میگوئی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم بر فرزند
دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا
بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند
عالم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند آنچه
سؤال کرد از تو ابرهیم در حق ذریه خود خداوندا دوست دار ایشانرا و دوست دار
هر که دوست میدارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن دارد لعنتی که پر کند
آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او
شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین آسمان و زمین
بود پس روزی در خاطر او گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار ما نبوده و باین
سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او پانصد
سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او

بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که منم خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من
بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای
او را ازو گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین ع
متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای
کرامت مولودی که متولد شده برای محمد ص و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت
که بیارای بهشت را و خوشبو کردان آن را برای کرامت مولودی که متولد شده برای محمد ص
و وحی نمود بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت
مولودی که در دنیا برای محمد ص متولد شده و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر
کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دنیا برای محمد ص
متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ص با هزار قبیله
از ملائکه که هر قبیله هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند
و بر آنها قبها از در و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان که حربها
از نور در دست داشته باشند و با این هیئه و زینت بروید نزد محمد ص و او را تهنیت
و مبارکباد بگویید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام
کردم و تعزیه او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو بر بدترین چهارپایان
سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند و وای بر
کسی که اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است
زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است و قاتل
حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند
کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که
جبرئیل از آسمان بزمین می آمد برددائیل گذشت گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من
امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دنیا
فرزندی متولد شده است برای محمد و حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است ملک
گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت
برسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از

پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در
مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بامر حق تعالی آنحضرت
را تهنیت و تعزیه گفت حضرت رسول ص گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت
فرمود که آنها از امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل
گفت من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول ص بنزد فاطمه آمد و او را تهنیت و تعزیه
گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمیزائیدم جبرئیل گفت که قاتل حسین
در آتش است حضرت رسول ص فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن
کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او بهم رسند پس حضرت
رسالت ص فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که
مهتدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است
و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن
جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد
از او علی بن محمد مؤمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آن کسی است
که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه ع از گریه ساکت شد پس
جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است
پس حضرت رسالت ص حضرت امام حسین ع را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه
پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس
فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود بر تو و بر جدش محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را
مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در
صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین میشناسند که آزاد کرده حسین است
و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص می آمد بنزد فرزندان
شیرخواره حضرت فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه
میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند و

نیافتند پس حضرت رسول ص آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او می مکید
و روزی از ابهام حضرت بیرون آمد و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت
و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشتا و از گوشت حضرت رسالت ص روئید
و ایضاً از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن ع حامله شد حضرت
رسول ص اراده سفری کرد پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داد که پسری از تو متولد
خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن ع متولد شد حضرت
فاطمه علیها السلم سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت
حضرت رسالت ص تشریف نیاورد بر او ترحم کرد و او را شیر داد و چون حضرت تشریف آورد
پرسید که چه کردی فاطمه گفت شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر دادم حضرت
فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون بحضرت امام حسین ع حامله شد حضرت
رسول ص فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد
شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه بگذرد پس حضرت رسول ص بسفری رفت
و چون حضرت امام حسین ع متولد شد آنحضرت در سفر بود حضرت فاطمه او را شیر
نداد تا حضرت از آن سفر مراجعت فرمود پس او را بخدمت حضرت آوردند و حضرت زبان
مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا
خواهد میشود و خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از حضرت فاطمه و هیچ زن
دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت ص می آوردند و حضرت ابهام خود را
در دهان او میگذاشت و از ابهام آنحضرت آنقدر می مکید که دو روز و سه روز او را کافی
بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت ص روئید و هیچ فرزندی
شش ماهه متولد نشد که زنده بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلم و بسند
دیگر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت امام حسین ع را بنزد حضرت رسول ص
می آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میکرد و او میمکید و او بهمان اکتفا مینمود
و او از شیر هیچ زن نخورد

فصل دوم در بیان فضائل و مناقب آنحضرت است

ابن بابویه
علیه الرحمه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول ص را

که دست

که دست حضرت امام حسین ع را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم این است حسین بن
علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآنخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در
بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ
طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول ص را که
حضرت امام حسین ع را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم تو هم
او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را بنزد حضرت رسالت ص آوردند در دامن آنحضرت بول کرد خواستند
که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آبی طلبید و آن موضع را
شست و ابن قولویه از ابوذر رض روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت
رسالت ص امام حسن صلوات الله علیه را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد
حسن و حسین را و ذریه ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بروی او نرسد هرچند گناهانش
بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضاً
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسن و حسین
دو گل بوستان منند و بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت ص
فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست
دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار
در کتب معتبره خود روایت کرده اند و ایضاً روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص
براهی میرفت حضرت امام حسین ع را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت را دید
بیتابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد و حضرت امام حسین ع میگریخت
و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود و میان دهانش را بوسید و فرمود که
حسین از من است و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست میدارد
و از اسباط پیغمبران است و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رض روایت
کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه ص برای طلب حسن و حسین صلوات الله
علیهما بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم تا بموضعی رسیدم که آن دو امام مظلوم
خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بسر ایشان سایه

انکنده بود و من پیشتر آن موضع را مکرر دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم بعد
از آن رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید ابرار
را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر
بود و از دهانش آتش زبانه میکشید پس از مشاهده آن حال بسیار من ترسیدم چون نظرش
بر آنحضرت افتاد کاهیده تا بقدر رشته باریک گردید و با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم
حضرت فرمود که ای پدر کننده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند
فرمود که میگوید که حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند
رسول خدا گردانید پس آن مار در میان ریگ روان شد و رفت و حضرت نزد آن دو
جگر گوشه خود نشست و اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت
پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان
حسین میکرد تا آنکه بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت حضرت را گفتم گویا
حسین بزرگتر است از حسن پس زبان خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد
و گفت ای پدر و باز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت
پنهانی هست بسبب آن را از ما در ایشان پیمین چون آن دو نیّر فلک امامت از خواب
بیدار شدند حضرت رسالت ایشانرا بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه آورد
من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه
حمامه خادمه آنحضرت آمد و گفت ای پدر کننده که ترا اعلام کرده که من بر در خانه ام
حمامه گفت سیّده و خاتون من فرمود که مردی از کنده که از نیکوترین آن قبیله است
و آمده است که از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت که این سخن
بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در کرده ایستادم چنانچه گاهی بخانه امّ سلمه میرفتم بخدمت
حضرت رسول صلعم چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما
حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن ع متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه بوی در
لذّت بیایم نپوشم تا او را از شیر نگشایم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن پستان
مرا می مکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی بنزد تو
آید مانع مشو که در روی تو نور و ضیا مشاهده میکنم و میدانم که در این زودی

فرزندی از تو بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد برین خلق چون حامله شدم و یکماه
از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم چون آنحالت را به پدر خود شکایت
کردم کوزه آبی طلبید و دعایی بر آن خواند و آب دهان مبارکش در آن افکند و فرمود
که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آنحالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت
در پشت خود حرکتی می یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه و چنین بودم
تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز
ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز به برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر
و برکت در خانه خود می یافتم و چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی ببرکت آن فرزند
گرامی وحشت مرا بانس مبدّل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت
خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر می
یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم
در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح
و تقدیس حق تعالی از شکم خود می شنیدم و چون به نه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس
حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد در
خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و وضو
ساختم و دو رکعت نماز کردم و باز خواب مرا ربود در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامهای
سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر دو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار
شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در
خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای
جامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره امّ سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من
افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم زائل گردید
آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن
مرد اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکّل است بر رحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل
بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در
بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است

پس بخانه برکشتم و چون یك سال تمام شد حسین متولد شد مترجم کوید که این روایات مخالف است
با احادیث سابقه که در مدت حمل وارد شده و آنها صحیح تر و مشهورترند وایضا قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و
امام حسین صلوات الله علیهما برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بر نخلستانی
رسیدند و هر یك پشت را بجانب دیکری کردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی
برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیکر را نمیدیدند و چون فارغ
شدند دیوار از میان برخواست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق
که از آن آب برداشتند و خود را پاك کردند و وضو ساختند و برکشتند پس در اثنای
راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید و کفت از کجا می‌آیید آیا از دشمنان خود نمیترسید
که تنها بیرون آمده اید کفتند ما از قضای حاجت برمیکردیم آن ملعون چون ایشان را
تنها یافت خواست که ایشان را هلاك کند ناکاه صدایی شنید که ای شیطان میخواهی دو
فرزند محمد را دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا
پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت صلعم را غصب کردی و حضرت امام حسین صلوات
الله علیه نیز سخنان درشت باو کفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه
بر روی آنحضرت زند حق تعالی دست راستش را خشك کرد پس خواست که بدست چپ
طپانچه بزند باز دست چپ او خشك شد کفت سؤالی میکنم بحق پدر شما و جد شما
که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دستم را دوا کند پس حضرت امام حسین صلوات
الله علیه کفت خداوندا او را ازین بلیه رها کن و این را عبرتی کردان برای او و حجتی کردان
بر او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد حضرت امیر المؤمنین
ع آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه
بود پس کفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته
بودند مکر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید
تا آنکه شق شد حضرت امام حسین ع بآن مرد منافق کفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا
آنکه قرهساقی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد که آن ملعون دختر خود را در عراق
برای مردم میبرد پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه آمدند امام حسین

با امام حسن کفت که شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود که مثل تو و برادر تو مثل
یونس است که خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین کذاشت و درخت کدوئی را
برای او رویانید و چشمه آبی برای او ظاهر کردانید که از درخت کدو شیر میخورد و از آن
چشمه آب می‌آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو
چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما
او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم
تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم
پس از برای ما بیرون آورد و بعد ازین خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد کردانید
بر کروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد
ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت
امام حسن ع فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم و ابن شهرآشوب از حسن بصری
و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلعم آمد بصورت دحیه
کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناکاه امام حسن ع و امام حسین ع داخل شدند و چون
جبرئیل را کمان دحیه میکردند بنزدیك او آمدند و از او هدیه میطلبیدند پس چون جبرئیل
مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان
فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد کردیدند و نزد حضرت
رسول صلعم بردند حضرت از ایشان کرفت و بوسید و بایشان داد و فرمود که ببرید
بنزد مادر خود و اکر اول نزد پدر خود برید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود عمل
آوردند و بنزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسول صلعم بنزد ایشان رفت همه
از آن میوه‌ها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول برمیکشت و چیزی از آن کم نمیشد
و آن میوه‌ها بر حال خود بود تا حضرت رسول صلعم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و
تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام شهید شد پس انار برطرف شد
و چون حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و سیب را نسبت بامام
حسن صلوات الله علیه داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آسیبی بآن نرسید و آن سیب را حضرت
امام حسین ع داشت حضرت امام زین العابدین ع فرموده که وقتی که پدرم در صحرای کربلا

محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و هرگاه تشنگی بر او غالب میشد
آن را میبوسید تا تشنگی آنحضرت تخفیف می یافت و چون تشنگی بر آنحضرت غالب شد
و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند آن
سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که بوی آن سیب را
از مرقد معطر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت
سحر بزیارت آن مرقد بیاید بوی آن سیب را از آن ضریح مطهر میشنود. و در بعضی از کتب
معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص را که حله
بفرزند خود حسین میپوشانید که بجامه‌های دنیا مشابهت نداشت گفتم یا رسول الله
این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار
من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون امروز عید است
این جامه را بر او میپوشانم. و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رض روایت کرده است
که گفت دیدم روزی حضرت امام حسین ع در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را
میبوسید و میگفت توئی سید بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سادات بزرگوار
توئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا
و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد. و در کتب مخالفان
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص از خانه عایشه بیرون آمد و چون بدر خانه
فاطمه رسید صدای گریه حسین ع را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند
که گریه او دل مرا بدرد می‌آورد. و ابن شهر آشوب از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
و مخالفان نیز بطریق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص فرمود که
هر که خواهد نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی
حسین. و ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول ص
فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی
نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش
رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش بپای
سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گفت از پسر تو حسین شهید. و شیخ طوسی بسند

صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت
رسول ص آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین ع
خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه
هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد. و در بعضی از کتب
مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای
فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین ع
طعامی نمی یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی
اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت
چه میوه میخواهند چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین
ع که از همه خردسالتر بود گفت مرا رخصت فرمایید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه
تو اختیار نمایی ما بآن راضیم حضرت امام حسین ع گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که
ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه برو
باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی بلور دید که پر از رطب تازه
بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بودند چون فاطمه طبق را
نزد حضرت رسول ص گذاشت حضرت رسول ص فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی
برداشت و بر دهان حضرت امام حسین ع گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسین
یعنی گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن ع
گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسن پس دانه دیگر در دهان حضرت امیر المؤمنین ع
گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخاست و نشست پس چون از آن رطب
تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که
بیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل
و اسرافیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم
در دهان حسن گذاشتم شنیدم که جبرئیل گفت هنیئاً لک یا حسن و چون دانه سیم را در دهان
تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند و گفتند هنیئاً
لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم

ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من با حق تعالی
موافقت کردم و از برای جلال او بر خواستم پس ندا از جانب رب العزه شنیدم که ای محمد
اگر از این ساعت تا روز قیامت باو رطب میدادی من بار هر رطبی هنیئا مریئا
میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن
مهران اعمش که در میان خاصه و عامه بصدق قول معروفست که گفت شبی در
خانه خوابیده بودم در میان شب [illegible] ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد
پس من بسیار ترسیده و متفکر گردیده و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای که
فضائل علی بن ابیطالب را از من بپرسد اگر بگویم فضائل آن حضرت را مرا بقتل خواهد
رساند پس وصیتنامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن
پوشیده و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم [illegible]
مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک خود طلبید هر چند نزدیک میرفتم میگفت
نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی او بزانوی من برسد چون بوی حنوط از
من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه [illegible] گفتم هر چه خواهی بپرس گفت
چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید که خلیفه مرا
میطلبد که فضائل علی بن ابیطالب را از من بپرسد و چون بگویم بقتل آورد پس
وصیت کردم و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم عمرو هم
تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا
قوة الا بالله [illegible] سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضائل علی بتو
رسیده [illegible] گفتم [illegible] ده هزار حدیث و بیشتر رسیده است
گفت ای سلیمان من حدیثی را برای تو روایت کنم در فضائل علی که هر حدیثی که شنیده
فراموش کنی گفتم [illegible] بنی امیه که از ایشان میگریختم من
در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی بن ابیطالب [illegible]
وسیله آنها نانی یافتم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه
پوشیده بودم [illegible] و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان
شنیده گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم عطائی [illegible] سؤال میکنم چون

مسجد آمدم [illegible] نماز را ادا کردم [illegible] دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند
و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم
از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این
پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این
دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد
پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن شود گفت اگر دیده
مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کردانم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن
عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت
رسول پرسید که ای فاطمه سبب گریه تو چیست گفت حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم
که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را
آفریده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسول دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا رفته اند ایشان را حفظ کن و سلامت بدار پس جبرئیل
[illegible] بر حضرت و گفت [illegible] میرساند و میفرماید که [illegible] محزون
مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان
و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که حراست
ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار
شد و چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند
و آن ملک یک بال خود را بر ایشان گسترده و یک بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت
هر ایشان را در دامن خود گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت
رسول حسن را بر دوش [illegible] و جبرئیل حسین را و از حظیره بنی النجار بیرون آمد [illegible]
که بخدا سوگند [illegible]
و چون مردم [illegible] حضرت [illegible] بر دوش خود [illegible]
ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود
حضرت فرمود که [illegible] نیکو [illegible] و ایشان نیکو سوارانند
و پدر ایشان افضل است از ایشان [illegible] حضرت [illegible] مسجد رسید [illegible]

ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من با حق تعالی
موافقت کردم و از برای اجلال او برخواستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد
اگر ازین ساعت تا روز قیامت با و رطب میدادی من برای هر رطبی هنیئاً مریئاً
میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمن بن
مهران اعمش که در میان خاصه و عامه بصدق قول معروف است که گفت شبی در
خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد
پس من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم درین وقت مرا نمیطلبید مگر برای انکه
فضائل علی بن ابی طالب ع از من بپرسد و اگر بگویم فضائل آنحضرت را مرا بقتل خواهد
رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن
پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من
مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک خود طلبید هر چند نزدیک میرفتم میگفت
نزدیکتر بیا تا انکه نزدیک بود که زانوی او بزانوی من برسد چون رایحه حنوط از
من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هر چه خواهی بپرس گفت بگو
چرا حنوط کرده گفتم درین میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید که خلیفه مرا برای این
میطلبد که فضائل علی بن ابی طالب از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب
وصیت کردم و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او
تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا
قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمن که بگوئی که چند حدیث در فضائل علی بتو
رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عددش را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است
گفت ای سلیمن من حدیثی را برای تو روایت کنم در فضائل علی که هر حدیثی که شنیده
فراموش کنی گفتم خبر ده ایها الامیر مرا گفت در دولت بنی امیه که از ایشان میگریختم من
در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی بن ابی طالب ع و بان
وسیله آب و نانی می یافتم و معاش میگذرانیدم تا انکه ببلاد شام رسیدم و عبائی کهنه
پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آنوقت صدای اذان
شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون

بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند
و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم
از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این
پیشنماز جد ایشانست و درین شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این
دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون اینرا شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد
پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی را برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن شود گفت اگر دیده
مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن گردانم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن
عباس که روزی نزد حضرت رسالت ص نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت
رسول پرسید که ای فاطمه سبب گریه تو چیست گفت حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم
که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشانرا
آفریده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسول ص دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا رفته اند ایشانرا حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل
نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون
مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان
و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حراست
ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار
شد و چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند
و آن ملک یکبال خود را بر ایشان گسترده و یک بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت
سر ایشانرا در دامن خود گذاشت و ایشانرا میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت
رسول ص حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بنی النجار بیرون آمد و میفرمود
که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است
و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس
ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی ازین دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود
حضرت فرمود که ای ابابکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند
و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن مردم را

صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد
و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوك میماند
و رویش مانند روی خوکست چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالت است
که مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا باین خانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون
بخانه رفتم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار
مرتبه علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت
میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را
در خواب دیدم و حضرت رسول صلعم و حضرت علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند
شاد و خندان و حسن در جانب راست او و حسین در جانب چپ او ایستاده اند و کاسه
نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلعم گفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید گفت
این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت آن مردی که در آن مکان ایستاده است
و تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب
دهم و او هر روز هزار مرتبه پدرم را لعن میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است
پس حضرت رسول صلعم بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و
علی از من است و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان مبارك بر
روی من انداخت و سر پای بر من زد و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت
بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوك شده بود پس ابو جعفر
دوانقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمن محبت علی
ایمان است و دشمنی او نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمن و
دشمن نمیدارد مگر منافق گفتم ایها الامیر مرا امان میدهی که سخن بگویم گفت بگو گفتم
چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه
در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت
بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملك و پادشاهی عقیم است
و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن
فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت است عیاشی بسند معتبر روایت کرده است

که روزی حضرت امام حسین ع بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند
و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت
را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد
ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر عذر طلبید که این نان شما از
تصدقات است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که من اجابت شما را کردم شما نیز اجابت من
بکنید و ایشان را بخانه برد و جاریه خود را گفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده
حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون اسامه بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین صلوات
الله علیه بعیادت او رفت و او را اندوهناك یافت حضرت فرمود که سبب اندوه تو
چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است
گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا
روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت
چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی
حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا
روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست
گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت
خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است
قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود بیاور که او احق است
باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارك خود را بر داشت و چهار هزار دینار را
در میان آن پیچید و در پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارك را از
شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود
و اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را
اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاك پنهان
خواهد شد و مثل این نیز از حضرت امام حسن صلوات الله علیه روایت کرده اند و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارکش

پنهان دیندار از حضرت امام زین العابدین ع از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از
بسیاری ما الهاکه بر پشت خود بر میداشت و در شبها بخانهای بیوه زنان و یتیمان و
مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود وایضا روایت کرده است که عبد الرحمن
سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت
آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله باو عطا کنند و دهان
او را پر از مروارید کنند مردم گفتند که فرزدا اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا
چه مینماید در برابر آنچه تعلیم فرزند من کرده است وایضا از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی میان حضرت امام حسین ع و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و
بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من
و تو هر دو علی است و در پدر بر من زیادتی نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است
و اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین میبود بمادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی
بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام حضرت
چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و
دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد وایضا از شجاعت آنحضرت روایت کرده اند
که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد
در منازعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بگردنش پیچید و او را بر زمین
کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با
او است و منازعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی منازعه را بتو بخشیدم
و شجاعتها و مردانگیهایی که از آنحضرت در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست
که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد
و شتران و محملها را از عقب او میکشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار
میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا
از خدا ترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم
بود بحضرت رسالت و در شبهای تار نور از جبین مبین و پایین گردن او ساطع

بود و مردم آنحضرت را بآن میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت
روزی در خدمت حضرت امام حسین ع بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت
گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم که یک طاقه گل برای تو می آورد
و تو او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس
تحیت کنید بهتر نیکوترین از آن تحیت نیکوترین آن بود که او را آزاد کردم وایضا روایت
کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را
بزنند گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که دست از او بردارید گفت ای مولای من وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ امام فرمود که عفو کردم بر تو گفت وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که ترا آزاد کردم
برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن
سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی
غلامی را با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم
او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که من مالکی دارم یهودی و
میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید رفت نزد آن یهودی
که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام را بمن بفروشی یهودی گفت
من غلام را فدای قدمهای تو کردم که بر داشتی و بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو
میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم
زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من
نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند
بحضرت علی بن الحسین ع که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم
که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانروز هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار
روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله من
ضامن دینی شده ام و از ادای آن عاجزم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم
و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال
میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آنرا بتو

صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد
و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند
و رویش مانند روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالت است
که مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا باین خانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون
بخانه رفتم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار
مرتبه علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت
میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را
در خواب دیدم و حضرت رسول صلعم و حضرت علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند
شاد و خندان و حسن در جانب راست او و حسین در جانب چپ او ایستاده اند و کاسه
نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلعم گفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید گفت
این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت آن مردی که در آن مکان ایستاده است
و تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب
دهم و او هر روز هزار مرتبه پدرم را لعن میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است
پس حضرت رسول صلعم بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و
علی از من است و چرا دشنام میدهی علی را و علی از من است پس آب دهان مبارک بر
روی من انداخت و سر پای بر من زد و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت
بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر
دوانقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمن محبت علی
ایمان است و دشمنی او نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مومن و
دشمن نمیدارد مگر منافق گفتم ایها الامیر مرا امان میدهی که سخن بگویم گفت بگو گفتم
چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه
در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت
بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است
و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن

فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است

که روزی حضرت امام حسین ع بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند
و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت
را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد
ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر عذر طلبید که این نان شما از
تصدقات است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که من اجابت شما را کردم شما نیز اجابت من
بکنید و ایشان را بخانه برد و جاریه خود را گفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده
حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون اسامه بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین صلوات
الله علیه بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که سبب اندوه تو
چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است
گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا
روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت
چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی
حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا
روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست
گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت
خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است
قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود بیاور که او احق است
باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را
در میان آن پیچید و در پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از
شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود
و اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را
اعرابی گفت نه و لیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان
خواهد شد و مثل این نیز از حضرت امام حسن صلوات الله علیه روایت کرده اند و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارکش

پینه‌ها دیدند از حضرت امام زین العابدین ع از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از
بسیاری بارها که بر پشت خود برمیداشت و در شبها بخانهای بیوه زنان و یتیمان و
مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود و ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن
سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سورهٔ حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت
آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله باو عطا کنند و دهان
او را پر از مروارید کنند مردم گفتند که فردا اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا
چه مینماید در برابر آنچه تعلیم فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی میان حضرت امام حسین ع و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و
بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من
و تو هر دو علی است و در پدر بر من زیادتی نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است
و اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین میبود بمادر تو نمی‌رسید چون نامه مرا بخوانی
بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام حضرت
چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و
دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضا از شجاعت آنحضرت روایت کرده‌اند
که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد
در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بگردنش پیچید و او را بر زمین
کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با
اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم
و شجاعتها و مردانگیهایی که از آنحضرت در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست
که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد
و شتران و محملها را از عقب او میکشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار
میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا
از خدا ترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم
بود بحضرت رسالت و در شبهای تار نور از جبین مبین و پایین گردن او ساطع

بود و مردم آنحضرت را بآن میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت
روزی در خدمت حضرت امام حسین ع بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت
گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم که یک طاقه گل برای تو هدیه آورد
و تو او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس
تحیت کنید بنیکوترین از آن تحیت نیکوترین آن بود که او را آزاد کردم و ایضا روایت
کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را
بزنند گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که دست از او بردارید گفت ای مولای من وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ امام فرمود که عفو کردم بر تو گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که ترا آزاد کردم
برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن
سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من روزی دیدم
غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم
او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که من مالکی دارم یهودی و
میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید رفت نزد آن یهودی
که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام را بمن بفروشی یهودی گفت
من غلام را فدای قدمهای تو کردم که برداشتی و بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو
میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم
زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من
نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند
بحضرت علی بن الحسین ع که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم
که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانروز هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار
روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله من
ضامن دینی شده ام و از ادای آن عاجزم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم
و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال
میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن را بتو

میدهم و اگر عرسه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یا بن رسول الله چه گونه
روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سؤال کند و حال انکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود
که شنیدم از جد خود رسول خدا ص که معروف را بقدر معرفت سؤال میباید کرد اعرابی
گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و یاد میگیرم
حضرت فرمود که کدام یك از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالك
بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی
گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این نداشته باشد زینتش در چه چیز است
گفت در مالی که با آن مروت و جوانمردی نماید فرمود که اگر این نداشته باشد گفت فقر و
پریشانی که با آن صبر نماید فرمود که اگر این نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان
بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار
دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن بدویست درهم
می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود
خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا
قرار دهد و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین ع
گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست
و دیگری را روا نیست و آنچه من دارم عزتست چنانچه حق تعالی میفرماید که فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ
وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
شهید شد در ریش مبارك آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت
کرده است که روزی مردم بمعویه گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند
و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم
دانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت چون او بر منبر بر آید علم و فضل خود را
ظاهر میکند و ما را رسوا میکند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد و حضرت
بر منبر بر آمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله
که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت

رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کردانیده و ما را
تفسیر آنرا بما سپرده شك نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را
که اطاعت ما بر شما واجبست و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را باطاعت رسول خود مقرون
کردانیده است و حذر نمائید از فتنهائی که شیطان برای شما بر انگیخته است بدرستی که او
دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر کردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی
بعذاب حق تعالی بیندازد و شما را طعمه شمشیر و نیزه کرداند از شما بیزاری خواهد جست و
در آنوقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم بآنحضرت بگروند
گفت بس است از منبر بزیر آی و ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع
عایشه دختر عثمان را خواستکاری نمود مروان اباکرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد
از آن معویه نوشت بمروان که والی او بود در مملکت حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله
بن جعفر را برای پسر او یزید خواستکاری نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد
و دختر او را برای یزید خواستکاری کرد عبدالله گفت بزرگ ما حضرت امام حسین ع است
و آنحضرت خالوی آن دختر است و اختیار با او ست چون او حاضر شود هرچه بفرماید
چنان خواهم کرد چون آنحضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا
میسر کردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تست از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت
رسول جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی امام حسین ع نشست و گفت
معویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستکاری نمایم
و هر مهری که پدرش خواهد و مقرر کند بدهم و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد
میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چه گونه یزید مهر میدهد
بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او هم نمیرسد پس جواب بگوی یا ابا عبدالله
چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین ع فرمود که حمد میکنم خداوندی را که ما را
برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه کردانیده است
و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در
باب مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد مقرر میکنم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم
زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت رسول خداست مهر نخواهم کرد و اما آنچه گفتی که

قرض پدرش را ادا میکنم کی متعارف بوده که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند اما آنچه گفتی
که میان دو قبیله صلح خواهد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح
نخواهم کرد و خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چه گونه روابط سببی موجب
صلح ما و شما خواهد شد و آنکه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد مهر داد کسی که بهتر
از یزید بود و پدر یزید و جدّ یزید اما آنچه گفتی که یزید کفوی است که کفو او نیست هر که پیش
ازین کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردید
و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما ست نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان
میدانند که فخر او ستم فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که
من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم
و بخشیدم بآن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن
میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با مر مکر
کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر
آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ع ندادی پس بعد از آن امام حسین ع عایشه دختر
عثمان را خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه
و نوشت بمعویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین
و او را در خلافت بطمع می اندازند و میترسم که فتنه برپا کند در باب او هر چه حکم تست
بگو تا بعمل آورم معویه در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب
او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار
که او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین ع نوشت
که امری چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمایی دیگر آنکه هر که با خدا عهد
و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است
باطل است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان
خود وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد ترا بشکنم و اگر تو با من در مقام کید
در آیی من نیز با تو مکر کنم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی
که مردم را شناخته و ایشان را امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد

خود

خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت
که در آن نامه نوشته بودی که امری چند بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی
و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن نیکو یا مور را خدا بهتر میداند و آن گروهی که اینها را
بتو می نویسند تملق کنندگان و سخن چینانند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام
مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم بر ترک مخالفت تو
و گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اید
و از دین خدا بدر رفته اید بر این امور بگذارم و در بدعتها با شما مداهنه نمایم
آیا تو نیستی که حجر بن عدی را با گروهی از نماز گزارندگان و عبادت کنندگان که
انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم می شمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان
نمیترسیدند بظلم و عداوت کشتی بعد از انکه ایمان مغلظه در میان ایشان و خود کرده
بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی
میانه تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول ص بود
و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده
بود و عهد و پیمانی چند با او دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغ هوا میدادی در
هر آینه بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود بسبب
انکه [illegible]دی عهد و پیمان خدا را آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود
خواندی و [illegible] انکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او برادر تست
و حال انکه حضرت رسول ص فرموده است که فرزند زنا از فراش است و از برای زناکار
سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی
بی دلیل و برهان و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و
دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی
و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان
بر دین علی اند و تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بیدترین وجهی ایشان
بقتل آورد و ایشان را سیاستها کرد و بخدا سوگند که دین علی این دینی است که علی
شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و بظاهر شما را باین دین در آورد و ببرکت او باین

بمجلس نشسته واین امارت وحکومت را غصب کرده واکر شمشیر او نمیبود شرف تو و
پدران تو کفن بود که متاع قلیلی از مکر بردارید وبشام برید وبفروشید ومنفعت
قلیلی پیدا کنید وبمن نوشته بودی که بر خود ودین خود وبر امت خود رحم کنم وفتنه
دربین امت برپا نکنم ومن فتنه بر این امت عظیمتر نمیخواهم از خلافت تو برای خود ودین
خود وامت جد خود چیزی از ین بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اکر بکنم تقرب بخدا خواهم جست
در آن واکر ترك کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا واز او سوال خواهم کرد که مرا توفیق
دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم وباز بمن نوشته بودی که اکر من عهد ترا بشکنم
تو عهد مرا خواهی شکست واکر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری
که میتوانی با من بکن که امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد وضرر مکر تو بتو
پیش از دیکران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود ماندهٔ وبر نقض پیمانهای
خود حریص کردیدهٔ وبجان خود قسم میخورم که هرکز وفا بشرطی نکردهٔ وبتحقیق که شکستی
عهد این جماعت را اکر بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی وسوکندها
یاد کرده بودی وعهدها وپیمانها بایشان داده بودی وآخر کشتی ایشانرا پیش از انکه
با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند ونکردی این نسبت بایشان مکر برای انکه فضیلت
ما را یاد میکردند وحق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشانرا بسبب ترسیدن از امری
که اکر ایشانرا نمیکشتی هر آینه یا تو میمردی پیش از انکه آنها بکنند یا [illegible] میمردند
پیش از انکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معویه که ایشان قصاص خون خود را
از تو خواهند کرد ویقین بدان که در قیامت ترا بحاسبه باز خواهند داشت وبدانکه
خدا را نامه هست که هیچ کناه کوچك وبزرکی از ان نامه بیرون نیست وخدا فراموش
نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بکمانها وکشتن دوستان خدا بتهمتها
واواره کردن نیکان از دیار خود بدیار غربت وجبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر
تو که کودکی است در حداثت سن که شراب میخورد وباسکان بازی میکند وبتحقیق که
زیانکار نفس خود شدهٔ ودین خود را بر باد دادهٔ وبا رعیت خود در مقام خیانت در آمدهٔ
[illegible] خود را ضایع کرده وسخن سفیهان وجاهلان را میشنوی وصالحان وپرهیزکاران را
بکفته ایشان بترس میانکنی چون معویه نامه را خواند کفت در دلش کینها بوده

172 که من نمیدانسته ام پس یزید پلید داد کفت بنویس جواب نامه او را وناسزا بکو باو و
پدران او ودر آن نامه درج کن پس در آنوقت عبدالله پسر عمرو بن عاص بنزد معویه
رفت نامه را باو داد وکفت به بین که حسین [illegible] چه نوشته آن ملعون نیز مثل یزید
سخن کفت پس معویه خندید وکفت رای یزید مثل تو بود وهردو خطا کردید چه
توانم نوشت در عیب او وپدر او وهیچ عیب در ایشان نمیدانم واکر دروغی چند بنویسم
که مردم خلاف آنرا میدانند چه فایده دارد ومیخواستم که تهدیدی چند باو بنویسم ولیکن
مصلحت خود را در آن ندیدم وصبر کردم فصل چهارم در نص خلافت وامامت وبعضی
از معجزات آنحضرت بدانکه عامه وخاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت
امام حسن عم در هنکام وفات خود آنحضرت را وصی وخلیفه خود کردانید ونص بر امامت
او نمود واسرار نبوت وودایع خلافت را باو سپرد واکثر نصوص خلافت وامامت آنحضرت
در کتابهای پیش کذشته است وکلینی وشیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد
باقر عم روایت کرده اند که چون هنکام ارتحال حضرت امام حسن عم شد امام حسین علیه السلم
را طلبید وفرمود که ای برادر ترا وصی خود میکردانم ووصیت میکنم که چون من از دنیا
رحلت کنم مرا غسل دهی وکفن کنی وبر من نماز کنی ومرا ببنزد قبر حضرت رسول صم بری که
عهد خود را با او تازه کنم وبنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی وایضا
از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عم را وفات در رسید
فرمود که ای قنبر برو وبرادرم محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد
بتعجیل برخواست وبجانکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد وهمه جا دوید تا خود را
بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین که مثل توکسی نمیباید
که غائب باشد از کلامی که مردها را زنده میکرداند وزندها را می میراند باید که صندوقهای
علم باشید ودر تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید وبدانید که تفاوت
در میان فرزندان یك پدر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشنتر میباشد
مکر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابرهیم قرار داد وبعضی را بر بعضی تفضیل داد
وبداود زبور بخشید ومحمد صلی الله علیه وآله را از میان ایشان اختیار کرد وسیمه ایشان
زیادتی داد ای محمد بر تو مترسم حسد را وحال انکه حق تعالی در قرآن کافرانرا بحسد وصف

کرده است و فرموده است که کفاراً حسداً من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا
شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بآنچه پدرت در شان تو گفت محمد
گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت که هر که خواهد با من
نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم
داد آنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدانکه
حسین ع بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن امام است بعد از من و این میراثی است
که از پدر و جد باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و شما اهل بیت
را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را
پیغمبر خود گردانیده است و حضرت محمد علی را اختیار کرده است برای خلافت خود و
علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت تو
امام منی و سید و بزرگ منی و تو وسیلهٔ من بسوی محمد ص بخدا سوگند که میخواستم
که جان من برود پیش از آنکه این سخن از تو بشنوم و بدرستی که در سر من سخنی چند هست
در نعت تو که آن را وصف بیان آخر نمیتواند کرد و هر چه خواهم بگویم پیش از آن گفته شده است
و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است
از احصا کردن فضائل و مناقب تو و خدا چنین خواسته هر نیکو کار از او حسین از همه داناتر است
و حلم او از همه گران تر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود پیش
از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن آید و اگر خدا میدانست که از محمد
بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد و علی ترا اختیار کرد و
تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات
پناه باو خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم گرفت و در کتاب بصائر الدرجات
از صالح بن هیثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت
میخواهی ترا خبر دهم بآنچه شنیدم از حسین بن علی صلوات الله علیهما گفتم بلی گفت من بزیارت
آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیدهٔ من بهم رسید و باین سبب ترک زیارت
آنحضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانهٔ من آمد و در همین
موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چه مدتی شد که بنزد ما نیامدی گفتم

یابن

یا بن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود
که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود
که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی را
بجا آوردم و چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر
از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید
که سبب گریه تو چیست گفت والدهٔ من درین ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی
دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که
برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آنجا
خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا
وصیت خود را بعمل آورد حضرت چون از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادت
گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی
مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا
رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من این قدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث
آن را بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر من است
اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد نیز از تست و مخالفان را در مال
مؤمنان حقی نیست پس از آنحضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود پس
خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که
اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین صلوات الله علیه را امتحان کند و چون خواست
داخل مدینه شود بر دست خود استمنا کرد و جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت
رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بنزد امام خود می‌آیی و با جنابت
اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت
آمد و مسائلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را بحاجتی تعیین نمود و فرمود
که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید اگر مخالفت امر من کنید دزدان

بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت
آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود که نروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند
و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من
قبول نکردند و در همان ساعت برخواست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت شنیدم
که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بگویم که که کشته است
ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود بلی
چنانکه ترا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این
یکی از آنها است آن مرد گفت از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم حضرت فرمود
که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود
که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر
از موالی مدینه بودند و باقی دیگر از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت که بحق
قبر و منبر رسول سوگند که اگر راست نگویی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم
آن مرد گفت بخدا سوگند که امام حسین ع دروغ نگفت و راست گفت و گویا با ما همراه
بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود که همه را گردن زدند وایضا روایت کرده است که
مردی بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و با حضرت مشوره کرد در تزویج
کردن زن مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود که او را مخواه اگر
به دولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود در اندک وقتی پریشان شد و مالهای
خودش از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم او را مخواه اکنون او را طلاق
بگو و فلان زن را بخواه پس یک سال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری
و دختری آورد و حالش نیکو شد وشیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که روزی حضرت امام حسین ع بعیادت بیماری شد که تب شدیدی داشت
چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی
شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی
هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدایی
شنیدند و کسی را نمیدیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است

که نزدیک

که نزدیک نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی چرا نزدیک
این مؤمن آمده وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی طواف
میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را دست خود را بیرون آورد
و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید
بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع
شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد و فقها را طلبید میگفتند که دست او را
قطع میباید کرد زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا از فرزندان محمد ص در اینجا هست
گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت
ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی
کعبه کرد و دست بدعا بر داشت و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان
آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنم او را باین
کاری که کرده است حضرت فرمود که نه وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب
زنی و فرزند او و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشت
و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود
که بنشین پس آن زن را گفت راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی
گفت این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از او است و این مرد دیگر را نمیشناسم
حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو
ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن
آمد و گفت من نه از اینم و نه از اویم پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که
آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت وایضا از اصبغ بن نباته روایت
کرده است که روزی بحضرت امام حسین ع عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری
که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب آن سر تویی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که
چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم بودم در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم
پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آنحضرت

راه مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسّم کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخّر
سلیمن کردانیده بود که در چاشت یکماهه راه میرفت و در پسین یکماهه و بما زیاده از آن
عطا فرموده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا بن رسول الله پس حضرت فرمود که
مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتابست ما میدانیم و نیست نزد احدی
از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسّم نمود و فرمود
که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو
چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت صلعم نشسته است و ردای مبارک خود را
بر پشت زانوی خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع گریبان ابوبکر چسبیده
و حضرت رسالت صلعم انگشتان خود را بدندان میگزد و با بوبکر میگوید که بد خلافتی کردی
تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من وایضا از ابن عبّاس روایت
کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین ع را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد که بر در
کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی
بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم
از حضرت امام حسین ع در زمان حضرت رسالت صلعم و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا
سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیّه و سرکرده و مقدم ایشان
عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت صلعم ترا خبر داده است بآن فرمود که نه پس
من رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من
علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم
و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه
بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و از کمی باران شکایت کردند و
گفتند برای ما طلب باران بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع بحضرت امام حسین ع فرمود
که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود
بر حضرت رسالت صلعم و آل او و صلوات فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا
فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از
آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانها و تلها را دیدم که از آب

جاری

جاری شده بود و آب بر یکدیگر موج میزد وایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی
از قبیله تمیم که او را عبد الله بن جویریه میگفتند نزدیک حضرت امام حسین ع آمد و گفت
بشارت باد ترا باتش جهنم حضرت فرمود که چنین نیست میروم من نزد خداوند آمرزنده
و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت نیکو بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت پسر جویریه
پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد
و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله
کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب در گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین
آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد و یک پا و رانش جدا شد
و در رکاب آویخته بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث
معتبره از طرق خاصّه و عامّه روایت کرده است که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب
بود و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید
و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه علیها السّلم بیدار میشد
میدید که گهواره میجنبید و کسی با آنحضرت سخن میگوید و او را ساکت میگرداند و کسی را
نمیدید چون از حضرت رسالت صلعم میپرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است وایضا روایت
کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی مینشست بنوری که از جبین و پائین
گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسول صلعم این دو
موضع را میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد
شد انشاء الله فصل پنجم در ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت
آنحضرت اندوهناک بودن خصوصا روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر از ابن خارجه
روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت
امام حسین ع را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود
که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته گریه و زاری و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر
آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه میفرمود
که منم کشته گریه و زاری که با کربت و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی
که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع

روایت کرده است که هر جزع و گریستن مکروه است بغیر از جزع و گریستن بر حسین ع و ابن قولویه
بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی ع نزد حضرت صادق ع مذکور نمیشد
که کسی آنحضرت را تا شب متبسم نبیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که
حسین ع سبب گریه هر مؤمنست و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر
المؤمنین ع نظر کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت
امام حسین ع گفت که من چنینم ای پدر گفت بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه
بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع ر
رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین ع انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان
شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد
و بروایت دیگر آنحضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان
چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت از پشت پرده بلند شد چون
فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین ع بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت
او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را
واجب گردد و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند
و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه دارد بهشت او را
واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که بیاد آورد آنحضرت را و از دیده او قدر بال مگسی
آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بغیر از بهشت و شیخ کشی
بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت
صادق ع بودیم و جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را گرامی داشت و نزدیک
خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام که
شعری میگویی در مرثیه حضرت امام حسین ع و نیکو میگویی گفت بلی فدای تو شوم فرمود
که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک بر روی مبارکش جاری شد و حاضران
همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربین در آنجا حاضر شدند و مرثیه
ترا برای حسین ع شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع
بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم

گفت

گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین ع شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته
حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع نزد پروردگار خود است و
نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند
بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را
و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و می بیند
کسی را که برای او گریه میکند و طلب آمرزش میکند از برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب
آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است
هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناهی
بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت
کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن ماه حرام میدانستند
و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و
فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت
حضرت رسالت ص را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین ع دیده های
ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری و عزیز ما را ذلیل گردانیده در زمین
کربلا و بلا که موروث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین ع باید که بگریند
گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم صلوات
الله علیه چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او
غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او میشد و
میگفت امروز روزیست که حسین شهید شده است و ایضا بسند موثق روایت کرده است
از آنحضرت که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج
او را در دنیا و آخرت برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و گریه و اندوه او باشد
حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن
باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای خانه چیزی در آن روز در خانه
ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید

وعبید الله زیاد وعمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد وایض بسند حسن

از ریان بن شبیب روایت کرده است که کفت روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا

رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه کفتم نه فرمود که این روزی است که حق تعالی دعای

حضرت زکریا را مستجاب کردانید در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید وملائکه او را

ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد

دعای او مستجاب کرد چنانچه دعای زکریا مستجاب کردید پس فرمود که ای پسر شبیب ماه محرم

ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان کذشته ظلم وقتال را در این ماه حرام میدانستند برای

حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند وحرمت پیغمبر خود را ودر این ماه

با ذریه پیغمبر خود قتال نمودند وزنان ایشان را اسیر کردند واموال ایشان را بغارت بردند

پس خدا نیامرزد ایشان را هرکز ای پسر شبیب اکر کریه میکنی برای چیزی پس کریه کن برای حسین بن

علی که او را مانند کوسفند سر بریدند وهیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که

هیچ یک در روی زمین شبیه خود نداشت وبتحقیق که کریست برای شهادت او آسمانهای هفتکانه

وزمینها وچهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند وچون بزمین رسیدند

آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده موو کرد آلود

تا وقتی که حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند

بود ودر وقت جنك شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندکان

خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش ع که چون جدم حسین ع کشته

شد آسمان خون وخاك سرخ بارید ای پسر شبیب اکر کریه کنی بر حسین تا آب دیدهای تو بر

روی تو جاری شود حق تعالی جمیع کناهان صغیره وکبیره ترا بیامرزد خواه اندك باشد

وخواه بسیار ای پسر شبیب اکر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی با رسول خدا

وائمه طاهرین صلوات الله علیهم پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اکر خواهی

که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر کاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بکو یا لیتنی

كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم وکشته میشدم و

رستکاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اکر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس

برای اندوه ما اندوهناك باش وبرای شادی ما شاد باش وبر تو باد بولایت ما که اکر مرد

سنکی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با او محشور میکرداند ودر کامل الزیاره

بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که کفت روزی از حضرت صادق ع پرسیدم

که یا بن رسول الله اکر قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بشکافند آیا در قبر

آنحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو

بدرستی که حسین بن علی با پدر ومادر وبرادر خود است در منزل رسول خدا ص

وبا آنحضرت روزی میخورند وشادی مینمایند وکاهی بر جانب راست عرش آویخته است

ومیکوید پروردکارا وفا کن بوعده که با من کرده ونظر میکند بزیارت کنندکان

خود وایشان را با نامهای ایشان ونام پدران ومسکن ومأوای ایشان وآنچه در خانهها

خود دارند بهتر میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید ونظر میکند

بسوی آنها که بر آنحضرت میکریند وطلب آمرزش از برای ایشان میکند واز پدران خود

سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند ومیکوید که ای کریه کننده بر من اکر بدانی

آنچه خدا برای تو مهیا کردانیده است از ثواب هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود

واز حق تعالی سؤال میکند که هر کناه وخطا که کریه کننده بر او کرده است بیامرزد و

ایض بسند معتبر از مسمع بن عبد الملك روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع

فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر حضرت امام حسین ع میروی کفتم نه من مردی

مشهورم واز اهل بصره نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند ودشمنان بسیار داریم از

اهل عراق از قبائل از ناصبان وغیر ایشان وایمن نیستم که احوال مرا بوالی بکویند واز ثیاب

من رها بمن رسد حضرت فرمود که آیا هرکز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند کفتم بلی فرمود

که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت کفتم بلی بخدا سوکند که جزع میکنم ومیکریم تا اینکه اهل

من اثر اندوه در من می یابند وامتناع میکنم از خوردن طعام تا اثر حال من آثار مصیبت ظاهر

میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند کریه ترا بدرستی که تو شمرده میشوی از آنها که

جزع میکنند برای ما وشاد میشوند برای شادی ما واندوهناك میشوند برای اندوه

ما وخائف میکردند برای خوف ما وایمن میکردند برای ایمنی ما وزود باشد که ببینی

در وقت مرك خود که پدران من حاضر شوند نزد تو وسفارش کنند ملك موت را

برای تو وبشارتها دهند ترا که دیده تو روشن کردد وشاد شوی وملك موت بر تو

مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و
فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص
کردانیده است ما اهل بیت را برحمت الهی ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان کریه میکنند
از روزی که امیر المؤمنین ع شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه از ملائکه
برای ما میکریند زیاده از دیکرانست و از روزی که ما کشته شده ایم وکریه ملائکه ساکن
نکردیده است هر که کریه کند برای ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت خود را شامل حال او کرداند
پیش از انکه آب از دیده او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری کردد اکر قطره از آب
دیده او را در جهنم بریزند هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسی که برای ما دلش بدرد آید
در وقت مردن چون ما را ببیند دلش شاد کردد و آن شادی از دلش زائل نشود تا در
حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر می آیند آب کوثر شاد میکردد
و از لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از انجا بر کردند ای
مسمع هر که یک شربت از ان آب بخورد بعد از ان هرکز تشنه نمیشود و تعب و مشقت
نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از ان ساطع است و طعم
زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرمتر است و از آب دیده
صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای
بهشت جاری میشود و بر روی مروارید و یاقوت میکردد و بر کنار حوض کوثر قدحها
هست زیاده از ستارکان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد
و قدحهای آن از طلاست و از نقره و الوان جواهر است و چون کسی اراده میکند که از ان
بیاشامد جمیع بویهای خوش را بمشام او میرساند و آشامنده [illegible] که من راضیم
که مرا همراه انجا بکذارند و نعمتی دیکر نمیطلبم و تحویل از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو
از آنها خواهی بود که از آن حوض سیر آب میکردند و هر دیده که برای مصیبت ما کریان
کردد البته شاد میکردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن می آشامند
و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن آب می یابد بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان
ما را از ان آب میراند پس یکی از ایشان کوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت

محمد ص میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت فرماید که برو بنزد امام خود ابو بکر و سؤال کن که برای
تو شفاعت کند کوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برکرد بنزد کسی که
ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق
سزاوار است که شفاعت او رد نشود او کوید که از تشنکی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا
تشنکی ترا زیاده کرداند راوی کفت من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چرا کوثر را
می یابد که نزد کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از کناهان بسیار
و چون ما نزد او مذکور میشده ایم ناسزا نمیکفته و جرأتهایی که دیکران میکرده اند او
نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته یا آنکه اعتقاد با مامت ما
داشته ولیکن از بسکه مشغول عبادات باطل خود بوده نمیخواسته که مشغول ذکر مردم شود
اما دلش منافق بوده و دینش نصب عداوت ما بوده و متابعت اهل نصب مینموده و ولایت ابو بکر
و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی
حسینی که میکفته که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بودم چون
روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین ع را میخواند و باین روایت
رسید که حضرت باقر ع فرمود که هر که از دیدهای او در مصیبت حسین ع بقدر پر پشه
آب بیرون آید حق تعالی کناهان او را بیامرزد اکر چه مانند کف دریاها باشد و در آن
مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت کفت
این حدیث نمیباید صحیح باشد چکونه بر آنحضرت که نیستی این قدر ثواب داشته باشد و با او
مباحثه بسیار کردیم از ضلالت خود بر نکشت و برخواست و چون روز شد نزد ما آمد و زبان
بمعذرت کشود و اظهار ندامت از کفتهای شب نمود و کفت چون شب از نزد شما رفتم و در
رختخواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را در یک صحرا جمع کرده اند
و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را
کشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند و در آن
وقت تشنکی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده
کردم و بر لب آن دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را
روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میکویند از مردی پرسیدم که اینها کیستند

که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی است ص و دیگری علی مرتضی ع و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیها گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا اتشنیدم آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی [illegible] فضلت گریستن در مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین ع چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله زیاد ملعون را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را بر آنحالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبید الله زیاد و یزید بن معاویه علیهم اللعنه از بدن نجس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد و اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر آنرا رخصت میدادند هر آینه آنچه بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مامور است بامر خدا و بند خود و خازنان آنرا بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرده و تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه آنرا رد کرد و آنرا ساکن گردانید و بدرستی که جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و بیحرمتی شد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا

بر روی زمین نمیبود هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه [illegible] نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و اشک بریزد که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت پناه ص کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه بنزد ایشان می آیند و ایشان از تکلیف حور بهشت میمانند و ایشان ابا مینمایند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت ما را خوشتر است از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام آنها را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بسوی آتش میکشند و ایشان مانند این نیکوکاران می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده درین روز و نه دوستی و یاری که ما را از شدت و آزاری نجات دهد پس باز ملائکه از جانب زنان ایشان خزینه داران بهشتهای ایشان پیغام می آورند و بزنی ایشان [illegible] میکنند نعمتهایی را که حق تعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است بجواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله تعالی و چون پیغام ایشان بحوران و غلمان و زنان بهشتهای ایشان میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و احوال این روز را از ما برداشته و ما را نجات داده از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها از برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آنحضرت میفرستند و میباشند تا داخل منازل خود گردند و ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی

خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت
داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر گرفت و بوسید و فرمود
که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را
کشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد
چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر
میکنم بسوی فرزندان حسین ع مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه
نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستی که فاطمه ع بر حسین ع میگرید و گاهی
نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط
میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان
محافظت دریاهای جهنم میکنند و زبانهای آنرا بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین
و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت
نزدیک است که بجوش آیند و بر یکدیگر بزنند و هر قطره از آنها ملکی موکل است که چون
صدای آنحضرت می آید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه سوت
نمانند برای گریه آنحضرت از گریه ساکن نمیشوند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی
میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح
و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب الهی بر اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان
باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش میگردند و کوهها کنده شود و زمین
بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده
از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه می
کنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت
بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم
و نتوانستم که طعام خورم و مرا در شب خواب نمیبرد روزی دیگر خائف و ترسان بخدمت
آنحضرت رفتم دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من
عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام

عاشورا رفتم بخدمت حضرت علی بن موسی الرضا ع و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی
از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر او بر من افتاد فرمود که مرحبا ای
دعبل که یاری کننده مایی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و
فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور و شادی
دشمنان ماست شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که آب
از دیدهایش روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در
زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش
بر خداست ای دعبل هر که بر مصیبت جد من حسین ع بگرید البته حق تعالی گناهان او را
بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس
پرده نشستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در
مصیبت جد خود حسین ع بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین ع بخوان پس
شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم و آنحضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند
که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد فصل ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبر خود را
بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت کرامت فرموده شیخ طوسی بسند معتبر
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده که حق تعالی بعوض شهادت
بحضرت امام حسین ع سه چیز کرامت کرد آنکه امامت را در ذریه او قرار داده و شفا را
در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان
او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت هرگاه مردم بسبب زیارت
آنحضرت اینقدر فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت
فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر ص که با آنحضرت میباشد در درجه او
و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت رسول ص حضرت فاطمه را خبر داد که این
فرزند را امت من شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت
فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت گفت
راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده است که بخدمت حضرت

امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود صاحب الامر ع بپرس و در آنوقت حضرت صاحب الامر ع کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول صلعم اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشانرا تعلیم آنحضرت نمود چون زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد گریه براو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زائل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالی مقدار را که ذکر میکنم غمهای من هیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بر زکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او نازل خواهی داد آیا بعلی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلالت ایشان در خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین ع بشهادت فائز گردید و حضرت یحیی ع شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود و ابن بابویه از

کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد صلعم کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن ع گذشت پرسیدند که این است گفت نه و چون حضرت امام حسین ع گذشت پرسیدند که این است گفت بلی وایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله کفار رفتند چون بلاد ایشانرا فتح کردند در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند آن گروهی که حسین را میکشند شفاعت جدّ او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سالست که این شعر در کنیسه ها نوشته اند گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پس او رفتم دیدم که حضرت امام حسین ع را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول صلعم گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حسین ع کشته خواهد شد ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد و بدرستی که ایشانرا شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نخواهد شد و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین ع باشد و شیعیان او رستگاران اند در روز قیامت وایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابرهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربان کند و برای او فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربان کند پس ابرهیم آرزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل

مصایب را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوب‌ترین خلق من بسوی تو
ابرهیم گفت خداوندا خلقی نیافریدهٔ که محبوب‌تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی ص
حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوب‌تر است بسوی تو یا جان تو ابرهیم گفت بلکه او را
از جان خود دوست‌تر میدارم حق تعالی فرمود که آیا فرزندان خود را دوست‌تر میداری
یا فرزندان او را ابرهیم گفت بلکه فرزندان او را دوست‌تر میدارم پس خدا باو وحی کرد
که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش بیشتر دل ترا بدرد می‌آورد یا کشتن تو
فرزند خود را بدست خود در اطاعت من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست
دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می‌آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابرهیم گروهی دعوی
خواهند کرد که امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه
گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابرهیم بجزع آمد
و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل
اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین
سبب بر تو واجب کردانیدم رفیع‌ترین درجات اهل مصایب را و این است معنی قول حق تعالی
که میفرماید وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود
و حضرت امام حسین صلوات الله علیه نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل ع نازل شد و گفت
یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی حضرت جبرئیل گفت امت تو او را بقتل
خواهند آورد پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت آیا میخواهی
بتو بنمایم آن تربتی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل ع آنچه میان
مجلس حضرت و کربلا بود بر زمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر برهم زدن چشم و از بال خود قدری
از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را چنین کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را
حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر
از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی یکی از عظماء ملائکه از حق تعالی
رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت ص بیاید از جانب حق تعالی ماذون شده فرود آمد و
در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را گرفت و بوسید و در

دامن خود

دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بلی
دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود
که امت من فرزندم را شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو نمایم از آن خاکی که در آن کشته
خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبویی بآنحضرت نمود و گفت این
خاک چون تازه شود علامت آن است که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیدم
که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجهٔ حضرت رسول ص روایت کرده است
که گفت روزی حضرت رسالت پناه ص در خانهٔ من بخواب رفت و حضرت امام حسین ع
آمد و من آنحضرت را مشغول میکردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بی کاری رفتم
و چون برگشتم دیدم که امام حسین ع بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند
خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون
فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون حضرت
بسجده رفت امام حسین ع بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده
برداشت پس آنحضرت را در بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست
مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی
که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیه فرمود
در امر فرزندم حسین ع و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی
برای من آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این از عایشه روایت کرده است
و ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل بود بر باران
او روزی از حق تعالی رخصت شد که بزیارت حضرت رسول ص بیاید چون نازل شد
حضرت ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت حضرت
امام حسین ع آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین ع جست و داخل خانه
شد و بر دوش حضرت رسول ص سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی
ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکان را که در آن
شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن
خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت

صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل ع خبر شهادت حضرت امام حسین ع را برای حضرت
رسالت پناه ص آورد و آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و بخلوت برد
و ساعت طویلی درین باب با یکدیگر سخن گفتند و برایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند
پس پیش از انکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند
شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید برین مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی
صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت
رسالت ص نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم به پسری که امت تو
بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین پسری پس جبرئیل ع به
آسمان بالا رفت و باز گشت و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب فرمود و باز باسمان بر گشت
و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی باو نیست گفت پروردگار
میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم
پس حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی
آورده است فاطمه گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من وصیت و امامت
را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ
حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت صادق ع فرمود که هرگز دیده اید که
زنی بپسری حامله شود از روی کراهت و او را بر زمین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه
چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع
حمل او نمود از روی کراهت و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت ص آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان بود
فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید پس فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من حسین ع را
خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت
فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه
ساکت شد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین صلوات الله
علیهما روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی حضرت رسالت ص
بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن

خرما

خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر
دست مبارکش ریختم و دست خود را شست و بعد از دست شستن دست مبارک
خود را بر رو و ریش خود مالید و رفت بزاویه خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده
آخر نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات
نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم و حضرت امام حسین ع
بسیار کودک بود و تازه برفتار آمده بود او نزدیک حضرت رفت و بر ران حضرت چنبر زد گوا
خود نشست و سر خود را ببغل حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار بخانه ما تشریف
آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد گردیدیم پس گریه کردی که ما را باندوه آوردی سبب
گریه چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون من بشما نظر کردم و شما را بر دور خود حاضر
دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود و چون شادیهای دوستان
خدا با المها مقرون میباشد جبرئیل درین وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه
کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را
شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر
پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگیها حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت
شما خواهند آمد برای کرامت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد
و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید و اهوال آن روز نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن
قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق ع روایت کرده اند که برید عجلی از آنحضرت پرسید
که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابرهیم است
حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث کرده بود
پس او را تکذیب نمودند و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد پیغمبر عالی مقدار
آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم
اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی کرد باو که پس هر حاجت که داری عرض
کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری
و برای محمد ص به پیغمبری و برای اوصیاء او بولایت و امامت و خبر دادی خلقت را بآنچه
ستمکاران آن امت با حسین بن علی جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده

دادی حسین را که بدنیا بر کردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و اورا
شهید کرده حاجت من در درگاه تو آن است ای پروردگار من که مرا بر گردانی بدنیا
تا خود از قوم خود انتقام بکشم پس خدا حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با حضرت
امام حسین ع در رجعت بدنیا بر خواهد گشت و بروایت دیگر گفت میخواهم صبر کنم و
شکیبایی بحسین بن علی ع تاسی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان
رض گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول ص نیامد و تعزیه نگفت
آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی
بشهادت و کرامت کرده است و هر یک آوردند برای آنحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم
را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت میفرمود که
خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نمیکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که
او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت که دعای آنحضرت در حق ایشان
مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی ناگاه او را
گرفت شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس
نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند
مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی و خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز
بمیراث بماند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول ص
خبر شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آورد جبرئیل بود و بالهای خود را
گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک
از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول ص فرمود که آیا رستگار خواهند شد امتی
که فرزند دختر من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان
ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در خانه حضرت فاطمه
بود و حضرت امام حسین ع را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد
چون سر از سجده برداشت فرمود که ای فاطمه وای دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلی در این
ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که یا محمد آیا حسین را

دوست

دوست میداری گفتم بلی نور دیده من است و گل بوستان من است و میوه دل من است پس
با من گفت یا محمد چه مبارک مولودی است حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات
خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل
رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند بدرستی که او بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان
در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق من و پدر او افضل است از او
پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستان
من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و زمینها و بر جنیان و آدمیان
و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول ص آمد
و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت
در خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند حضرت فرمود
که خواب نیکو دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس
در آن زودی حضرت امام حسین ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که
محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بخدمت حضرت رسالت ص بردم حضرت
او را از من گرفتند و در دامن خود نشانیدند ناگاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود
که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و
خاک سرخی از تربت او برای من آورده و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران
روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت ص نیامده بود
از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد
که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه
بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم
چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنم باید بعمل
آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب
الله من از پروردگار خود مرخص شدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت فرمود خبری بمن داد
که آرزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت امر

پروردگار خود نميتوانم كرد اي پيغمبر خدا بدانكه مردي از امت تو كه او را يزيد ميكويند حق تعالی
عذاب او را زياده كرداند فرزند طاهر مبارك ترا كه از دختر طاهره بتول تو بهم رسد شهيد
خواهد كرد و بعد از كشتن فرزند تو از دنيا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناكاه بعذاب
خود خواهد كرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسين عم دو ساله شد
حضرت رسالت صم بسفری روانه شد روزی در اثناء راه ايستاده گفت انا لله و انا
اليه راجعون و آب از ديده مباركش فرو ريخت و فرمود كه درين وقت جبرئيل بر من نازل
شد و مرا خبر داد كه در كنار فرات زمينی است كه آنرا كربلا ميكويند و فرزند من حسين را
در آنجا شهيد خواهند كرد صحابه گفتند يا رسول الله كه او را شهيد خواهد كرد حضرت
فرمود كه يزيد خدا بركت ندهد او را و كويا می بينم كه سر او كجا جاي كشتن او را و محل دفن
او را و كويا می بينم كه سر او را بهديه برای يزيد ميبرند هر كه نظر كند بسر فرزندم و شاد شود
حق تعالی ميان زبان و دل او مخالفت اندازد و او را بر كفر و نفاق بميراند پس حضرت
از آن سفر غمكين و محزون بركشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا كرد و امام حسن و امام
حسين عليهما السلام را از منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست
چپ خود را بر سر امام حسين عم كذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود كه
خداوندا منم محمد پيغمبر تو و اين دو فرزند از پاكيزكان عترت من و از نيكان ذريه منند
و از آنهايند كه بعد از خود در ميان امت خود ميكذارم و جبرئيل مرا خبر داد كه اين فرزند من
حسين را بجور و ستم خواهند كشت و امت من ياری او نخواهند كرد خداوندا كشندكان او را
بركت مده و او را از بهترين شهدا كردان بدرستی كه تو بر همه چيز قادری خداوندا بركت
مده كشنده او را و بركت مده كسی را كه ياری او نكند پس اهل مجلس همه صدا بكريه بلند كردند
حضرت فرمود كه امروز براو كريه ميكنيد و فردا او را ياری نخواهيد كرد ابن عباس كفته كه پس آنحضرت
پيش از وفات خود بقليلی متوجه سفری كرديد و چون بركشت رنك مباركش متغير و افروخته
كرديده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بليغی ادا كرد و آب از ديدهای او ميريخت پس كفت ايها
الناس من از ميان شما ميروم و دو چيز بزرك در ميان شما ميكذارم يكی كتاب خدا و ديكری
عترت من كه از شجره نبوت روييده اند و ميوه حديقه منند و اين دو چيز از يكديكر جدا نميشوند
تا در حوض كوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بيت خود از شما سؤال ميكنم مكو.

جيزي را

جيزي را كه خدا امر فرموده است كه قُل لا اَسْئَلُكُم عَلَيهِ اَجْراً اِلاَّ المَوَدَّةَ فِي القُربی يعنی بكو
يا محمد كه سؤال نميكنم از شما بر تبليغ رسالت مزدی مكر محبت خويشان من پس چنين مباشيد
كه چون بياييد در حوض كوثر بنزد من دشمنی كرده باشيد با عترت من و ستم كرده باشيد
بر ايشان بدرستی كه در روز قيامت سه رايت و علم بمن وارد خواهد شد از اين امت يكی
سياه تيره چون بنزد من آيند كويم شما كيستيد پس نام من از خاطر ايشان محو شود و كويند
ماييم اهل توحيد از عرب پس كويم منم احمد پيغمبر عرب و عجم ايشان كويند كه از امت توييم من
كويم چه كونه بعد از من رعايت كرديد كتاب خدا را و اهل بيت مرا ايشان كويند كه اما كتاب
خدا را پس ضايع كرديم و تاويل و تحريف كرديم آنرا و اما عترت تو پس سعی كرديم كه ايشانرا از
روی زمين براندازيم پس رو از ايشان بكردانم و ايشان تشنه از پيش حوض كوثر بركردند پس
رايت و علم ديكر بنزد من آيد از رايت اولين سياه تر و تيره تر و مثل اول جواب كويند
مرا پس كويم كه من دو چيز بزرك در ميان شما كذاشتم چه كرديد با آنها كويند كه كتاب
خدا را مخالفت كرديم و عترت ترا ياری نكرديم و ايشانرا كشتيم و رانده و پراكنده كرديم پس
كويم كه دور شويد از من پس بركردند از حوض كوثر با لب تشنه و روهای سياه پس علم
ديكر بنزد من آيد كه نور از آن تابد پس من بايشان كويم كه كيستيد شما كويند ماييم اهل
كلمه توحيد و پرهيزكاری و ماييم امت محمد صم و ماييم بقيه اهل حق كه حامل كتاب حق تعالی
شديم و حلال آنرا حلال دانستيم و حرام آنرا حرام دانستيم و دوست داشتيم ذريه محمد صم را
و ايشانرا ياری كرديم بهر امری كه خود را ياری ميكرديم و در خدمت ايشان قتال كرديم و
با هر كه با ايشان دشمنی ميكرد مقاتله كرديم پس من بايشان كويم كه بشارت باد شما را
كه منم پيغمبر شما محمد صم و در دار دنيا چنان بوديد كه كفتيد پس آب دهم ايشانرا از حوض
كوثر و سيراب از نزد حوض كوثر بركردند و بدرستی كه جبرئيل عم مرا خبر داد كه امت من
فرزند من حسين را شهيد خواهند كرد در كربلا و لعنت خدا بر كسی باد كه او را بكشد يا
او را ياری نكند تا روز قيامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجر و
انصار مكر آنكه يقين كردند كه امام حسين عم شهيد خواهد شد و در بعضی از كتب
معتبره از ام سلمه روايت كرده اند كه روزی حضرت رسول صم امام حسن عم را بر ران
راست خود نشانيده بود و امام حسين عم را بر ران چپ خود نشانيده و كاهی اين را ميبوسيد.

وکاهی ورا در آنوقت جبرئیل ع نازل شد وکفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود
که چرا کو نه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل کفت
یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل
کفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبر را
دعایی مستجاب میباشد اکر خواهی دعا کن که حق تعالی آن مصیبتها را از ایشان دفع کند
واکر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره کردان از برای شفاعت کناهکاران امت خود در روز
قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردکار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است
از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشانرا وسیله شفاعت کناهکاران امت خود
کردانم وایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر
دور زمین میکردید تا انکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل در آن صحرا کردید
افواج حزن و الم رو باو آورد و چون بمقتل حسین ع رسید پایش بسنکی بر آمد و
خون از قدمهایش جاری کردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد وکفت پروردکارا در
جمیع زمین کردیدم و اندوه و المی که درین زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی
باو وحی کرد که درین زمین بندهٔ برکزیدهٔ من حسین شهید شد وخواستم که تو در
اذیت و اندوه با او شریک باشی وخون تو بین زمین ریخته شود چنانچه خون او
درین زمین ریخته خواهد شد آدم ع کفت پروردکارا او کیست آیا پیغمبر است حق تعالی
وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن فرزندزادهٔ پیغمبر منست و برکزیدهٔ منست آدم کفت
پروردکارا کشندهٔ او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او یزید است که اهل آسمانها
و زمین او را لعنت میکنند پس آدم ع مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت
و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی
مشرف بر غرق شد و نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شده وکفت پروردکارا در
هیچ زمینی بمن نرسید آنچه درین زمین رسید پس جبرئیل نازل شد وکفت ای نوح
این موضعی است که درین موضع شهید خواهد شد فرزندزادهٔ خاتم انبیا و فرزند بهترین
اوصیا نوح کفت پروردکارا کشندهٔ او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید که ملعون است
در آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس حضرت نوح ع مکرر او را لعنت کرد تا کشتی از

غرق نجات یافت و بر جودی قرار کرفت و حضرت ابرهیم ع روزی سواره بصحرای کربلا داخل شد
اسب آنحضرت بسر در آمد و از اسب در کردید و سر مبارکش بشکست وخون جاری شد پس
شروع باستغفار کرد وکفت خداوندا چه کناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت
و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد وکفت ای ابرهیم کناهی از تو صادر نشده است ولیکن
این موضعی است که نور دیدهٔ محمد مصطفی و فرزند پسندیدهٔ علی مرتضی درین زمین کشته
خواهد شد بجور و جفا وخواستم که تو نیز درین بلیه با او موافقت نمایی وخون تو نیز درین
زمین ریخته شود ابرهیم ع کفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل کفت یزید پلید
و اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت کنند پس ابرهیم ع سر بر داشت و آن ملعون را
لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابرهیم را بسخن آورد و هر لعنتی که ابرهیم میکرد او آمین میکفت
ابرهیم با آن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میکویی بر لعن آن پلید کفت برای انکه بشومی آن
لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و کوسفندان حضرت اسمعیل را در کنار فرات
میچرانیدند پس راعی او را خبر داد که کوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هر چند
ایشانرا بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت
را از پروردکار خود سؤال کرد جبرئیل نازل شد وکفت ای اسمعیل سبب این حالت را از
کوسفندان خود سؤال کن و چون سؤال کرد کوسفندان بزبان فصیح کفتند که خبر بما رسید
که فرزند تو حسین جکر کوشه پیغمبر آخر الزمان درین زمین با لب تشنه شهید خواهد شد
پس بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت ازین آب نخوردیم و نمی نوشیم که در تشنگی با او موافقت
کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود کفتند یزید پلید که آسمانها و
زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت می کنند اسمعیل ع کفت خداوندا لعنت کن کشندهٔ
حسین را و روزی که حضرت موسی ع با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند
چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی کسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک
مجروح کردید پس کفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که درین
زمین ریخته خواهد شد خون برکزیدهٔ من حسین ع خواستم که خون تو درین زمین ریخته
شود موسی کفت پروردکارا حسین کیست خدا باو وحی کرد که او فرزندزادهٔ محمد مصطفی
و فرزند دلبند علی مرتضی است کفت پروردکارا کشندهٔ او کیست حق تعالی وحی کرد که

اوکسی استکه ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی
دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت
سلیمن ع روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط را بر روی هوا میبرد ناگاه
بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را
گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد سلیمن
باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شدهٔ سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود
که درین موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ محمد مختار و فرزند علی کرار سلیمن گفت قاتل
او کیست باد گفت یزید که اهل زمین و آسمان او را لعنت میکنند سلیمن دست بدعا
برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که
همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا
بیرون برد و حضرت عیسی ع در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای
کربلا عبور فرمود و چون داخل آن صحرا شد خواستکه از آن صحرا بیرون آید شیری
بر سر راه ایشان آمد عیسی ع فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتهٔ شیر بامر خداوند
قدیر بسخن آمد و گفت نمیگذارم که ازین صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین
ع عیسی گفت حسین کیست گفت فرزندزاده نبی امی و فرزند علی ولی مرتضی عیسی گفت
کشندهٔ او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند
خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی ع دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان
آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند در
خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین ع بشهادت آنحضرت و خبر
دادن آنحضرت بشهادت خود ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان
رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت ص فرمود
که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود
در جنة العدن که پروردگار من بدست قدرت خود آنرا غرس نموده است پس باید که
ولایت علی بن ابی طالب ع داشته باشد با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد

واوصیاء

و اوصیاء بعد از او را امام داند بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم
مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی علم و فضل مرا
بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب
بدی کردن بایشان قطع میکنند صلهٔ مرا و بروایت دیگر با خدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را
از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند و بخدا سوگند که فرزند من حسین را بعد
از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین در کودکی
نزد حضرت رسول ص می آمد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را میفرمود که
یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی مبارکش را میبوسید و میگریست
روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند چرا گریه نکنم
که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین ع فرمود که ای پدر من کشته
خواهم شد حضرت فرمود بلی والله که تو و پدر تو و برادر تو همه کشته خواهید شد حضرت
امام حسین ع گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود که بلی ای فرزند
حضرت امام حسین ع گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت فرمود که زیارت
نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهرآشوب از ابن عباس
روایت کرده است که هند مادر معویه علیهما اللعنه از عایشه سؤال نمود که خوابی
دیده ام و میخواهم بحضرت رسالت ص عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت
یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیده ام که آفتابی از بالای سر من طالع
شد و از آن آفتاب آفتابی دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه
ستارهٔ سیاهی بیرون آمد و آن ستارهٔ سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود
حمله کرد و آنرا فرو برد پس افق جمیع آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر
شدند و ستارهای سیاه دیدم که در زمین ظاهر شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند
چون حضرت این خواب را شنید آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو
ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن
ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را

پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد
خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن آفتاب کوچک حضرت امام حسین است ع
و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را
بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و
بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است علیهما اللعنه که با فرزند
من حسین ع جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب
تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را
فرو خواهد گرفت و آن ستارهای سیاه که دیده بود که در زمین پهن خواهند شد
منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه صلوات
الله علیها حضرت امام حسین ع را در بر داشت حضرت رسول ص آنحضرت را گرفت
و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را
که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده ترا
چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است
که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید
بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن روز در میان
گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با نهایت شوق
رانده و کشته شوند و گویا در نظر من است لشکرگاه او و خیمه گاه ایشان و قبرهای
ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد
حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت
رسول خدا بوده باشد بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان
جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد
در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته
خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان کشته خواهد شد که هیچ کس پیش
از آن بآن نحو کشته نشده باشد و برای او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و

وحشیان

چنانچه من میشناسم هر آینه ازین موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من
گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و بر سینه اش جاری
شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است با آل ابو سفیان
مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیاء کفر و عداوتند پس فرمود که
صبر کن ای ابو عبدالله که رسید بپدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و
وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی
آنحضرت را خواب برد و چون از آن خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا
حاضرم فرمود که میخواستم ترا خبر دهم بآنچه درین ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیدن
تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد پس فرمود که دیدم مردی
چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند
و شمشیرهای ایشان از نور و سفیدی میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند
دیدم که درختان سبز شد و شاخهای این درختان سر بزمین آوردند چون
برای ن صحرا موج میزد و حسین فرزند خود را دیدم که در میان این دریای خون
ترسد البت زد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان که با علمها
ترا اطاعت کند برآمدند و او را صدا میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول
نیستی که پدر توش بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبدالله بسوی تو مشتاق است
در روزی که همه خلق نزد من آمدند و مرا تعزیه فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش
و دشمنان خود را دو در اهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند باد
جهنم را هر اوری که بعزما یاد طاعت ه قدرت او مستکه خبر داد مرا صدیق تو راست گوی تصدیق
خواهد از جهنم بیرون آورد آیا راضی نیستی بن را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل
ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند که حسین درین زمین مدفون خواهد شد
اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی فرزند و شوهر ین در آسمان معروفست و اینرا زمین
مخاصمه کند پس چه گمان داری که خدا چه خواهد کرد ت المقدس را نام میبرند پس فرمود
تو و با کشندگان شوهر تو در وقتی که حجتهای او همه خدا و کند که هرگز دروغ نگفته ام
امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان همه اینها چند خواهم دید

پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن آفتاب کوچک حضرت امام حسین است علیه السلام
و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را
بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و
بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است علیهما اللعنه که با فرزند
من حسین ع جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب
تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را
فرو خواهد گرفت و آن ستارهای سیاه که دیده بود که در زمین پهن خواهند شد
منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و فرات بن ابرهیم و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه صلوات
الله علیها حضرت امام حسین ع را در بر داشت حضرت رسول صلعم آنحضرت را گرفت
و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را
که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده ترا چون
چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار این ام حسین ع
که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه واقع میشود نسبت به او
بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن وقت در میان
گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند دل بر شهادت بسته که امت
را نیز کشته شوند و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و تربت ایشان کند حق تعالی برای او یک
ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی کجا خواهد شد حضرت فرمود
حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا میگویند و حضرت فرمود که بلکه چهار حج
رسول خدا بوده باشد بیرون آن بسیار زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من
جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که
در عذاب الیم جهنم معذب باشند من با امیر المومنین ع بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون
خواهند شد حضرت فرمود کنار فرات حضرت باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا
از آن بان نخل گذشتی گفتم نه یا امیر المومنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی

چنانچه من میشناسم هرآینه ازین موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من
گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و بر سینه اش جاری
شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است با آل ابو سفیان
مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیاء کفر و عداوتند پس فرمود که
صبر کن ای ابو عبد الله که رسید پدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و
وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی
آنحضرت را خواب برد و چون از آن خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا
حاضرم فرمود که میخواستم ترا خبر دهم بآنچه درین ساعت در خواب دیدم گفتم بیوسته دیده
تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد پس فرمود که دیدم مردی
چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند
و شمشیرهای ایشان از نور و سفیدی میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند
پس دیدم که درختان سبز شد و شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون
تازه ازین صحرا موج میزد و حسین فرزند خود را دیدم که در میان این دریای خون
دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان که با علمهای
سفید که از آسمان بزیر آمدند وا و واصدا میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول
که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی تو مشتاق است
پس آن سفید پوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیه فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش
که حق تعالی دیده ترا بآو روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد
میکنم بحق آن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا صادق تصدیق کرده شده
ابو القاسم رسول الله صلعم که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل
بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کربلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد
با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمان معروفست و اینرا
کربلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود
که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام
و دروغ از رسول خدا صلعم نشنیده ام و مرا خبر داده است که درین صحرا پشکلی چند خواهم دید

۲

که رنگ آنها زرد باشد بوی زعفران ابن عبّاس گفت طلب کردم وآن پشکلها را مجتمع یافتم

بوضعی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوضعی که فرموده بودی

حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست وبسرعت آمد بسوی

آنها و بر داشت وبویید وفرمود که همانست که مرا خبر دادند یا بن عبّاس میدانی که این

پشکلها چیست گفت اینها را عیسی بن مریم بوییده است در وقتی که باین صحرا وارد شد

وحواریان در خدمت او بودند دید که آهوئی که درین موضع جمع شده بودند و

میگریستند پس عیسی نشست وحواریان در دور او نشستند تا آنکه حضرت عیسی

بسیار گریست وحواریان برای گریه آنحضرت گریستند وسبب گریه او را نمیدانستند

پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید که این چه زمین است

گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد درین زمان فرزند

پیغمبر آخر الزمان وفرزند بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان ودر اینجا مدفون

خواهد شد وخاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک

شهید است وطینت انبیا واولاد انبیا چنین میباشد واین آهویان با من سخن میگویند

ومرا خبر میدهند که درین زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک ومیگویند

که ما تا درین زمینیم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران ودرندگان

ایمنیم پس حضرت عیسی ع دست زد وآن پشکلها را بر داشت وبویید وفرمود که خوشبوئی

این پشکلها برای خوشبودی گیاهی است که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را

برین حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید وموجب تسلّی وگردد پس حضرت

امیر المؤمنین ع فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده است وبسبب طول مدت

زرد شده اند واین زمین کرب وبلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن

مریم برکت مده قاتلان او را وآنهائی را که یاری بر قتل او خواهند کرد وآنهائی را که یاری او

نخواهند کرد پس بسیار گریست وما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو در افتادم

وساعتی مدهوش شد وچون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت ودر کنار

ردای خود بست وامر کرد مرا که قدری از آنرا در کنار ردای خود بستم فرمود که ای پسر

عباس هرگاه به بینی که این پشکلها خون تازه شده است ومیریزد بدانکه حسین کشته

190 من شهید شده است درین زمین ابن عبّاس گفته من این پشکلها را پیوسته در آستین

خود بسته بودم وآنها را محافظت مینمودم وزیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام

میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از

خون شده است وخون از آن پشکلها جاری شده است پس خروش بر آوردم وگفتم بخدا

سوگند که حسین شهید شده است وهرگز از علی دروغ نشنیده ام وهرگز مرا خبری

نداده که واقع نشود وچون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است

که یکدیگر را نمیتوان دید وقرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون ودیوارهای

مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در ودیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم وگریان

شدم وگفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم

وکسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول ونازل

شد روح الامین با گریه وناله پس صدای گریه از آن شخص شنیدم وگریه من زیاده

شد ودانستم که حضرت در آنساعت شهید شده است وآن روز دهم محرم بود چون

خبر بمدینه رسید معلوم شد که حضرت در همان روز شهید شده است واز آن

جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی

که تو شنیدی در جنگگاه میشنیدیم وکسی را نمیدیدیم وگمان میکردیم که حضرت

خضر علیه السّلام است وایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در

خدمت حضرت امیر المؤمنین ع از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود

آمد ونماز بامداد در آنجا گرده [illegible] خاک بر داشت وبویید وفرمود که خوشا حال

تو ای تربت گروهی از تو محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه

بسوی زوجه خود برگشت وآن زن شیعه آنحضرت بود وآن خبر را با آن زن نقل کرد

آن زن گفت که امیر المؤمنین دروغ نمیگوید وآنچه میگوید البته واقع میشود

هرثمه گفت چون حضرت امام حسین ع بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که عبید

زیاد علیه اللّعنه برای مقاتله حضرت امام حسین ع فرستاده بود چون آن زمین و

درخت را دیدم آن قصه بخاطر من آمد بر شتر خود سوار شدم وبخدمت حضرت

امام حسین ع رفتم وسلام کردم وآنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض

کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی
چند گذاشته‌ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن
ما را نبینی و صدای استغاثهٔ ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست اوست
که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو بجهنم اندازد و ابن
بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او
روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود
که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر سؤالی
که کنید از چیزهای گذشته و آینده البته شما را بآن خبر میدهم و بروایت دیگر فرمود
بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید
خبر میدهم شما را بآنها و سرکردهٔ آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص
برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت
فرمود که رسول من خلیل خدا مرا خبر داد که تو این سؤال را از من خواهی کرد و خبر داد
که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه
میکند و در خانهٔ تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم
عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد و لیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد
شد و در آنوقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه برفتار آمده بود و حمیری در
قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع
با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش
فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این محل فرود آمدن بارهای
ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربتی که خونهای
دوستان خدا بر تو ریخته شود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبد الله جدلی
روایت کرده است که گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین ع
در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست مبارک خود را بر کتف حضرت امام حسین ع
زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین
بخدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست

که البته

که البته واقع میشود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی که در آن
تربت کشته خواهد شد نزدیک است بنهر فرات و ایضا بسند معتبر از حضرت امام صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بحضرت امام حسین ع گفت که ای ابو عبد الله
سالها است که مردم بر تو اندوه ناک اند امام حسین ع گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه
خواهد بود حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از آنکه آن
مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا
خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر
تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین ع فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم بآنچه
خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را
و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه باو گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری
او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین ع کشته شد براء بن عازب گفت راست گفت علی بن
ابی طالب ع حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده
نداشت و ایضا از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد علیه
اللعنه در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میگفتند
که این خواهد بود کشندهٔ حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده اند
که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع بغزوهٔ صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد
و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بسر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد
که ایشان را دور کنند و نتوانستند و منهزم گردیدند پس حضرت امام حسین ع فرمود
که ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی
از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب
برداشت و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستاد و چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین
رسید جویهای آب از دیدهٔ مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی
ببرکت حسین شده است باید که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم

که او را در صحرای کربلا از فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید کردانند و بعد از شهادت
او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت ص رود و فریاد کند و کوید که داد از
امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کنند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی
عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین ع گفت که نزد ما کروهی از بی خردان هستند
که کمان می کنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن
علما و دانایان اند اما شادم باین که بعد از من تو کندم عراق را نخواهی خورد مکر اندک
زمانی فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست و بیان علت
آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را و رد قول آنجماعتی که میکویند که
آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین مینماید ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله
ابن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که یابن رسول الله
بچه سبب روز عاشورا را روز اندوه و مصیبت و جزع است و کریه در روزی که حضرت
رسالت ص بعالم بقا رحلت فرمود و در روزی که حضرت فاطمه صلوات الله علیها
دار فانی را وداع نمود و در روزی که حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد و در روزی
که حضرت امام حسن ع مسموم کردید جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت
فرمود که روز شهادت حسین ع مصیبت آن از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که
آل عبا کرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیکر مشاهده میکردند
و آیات کرامات و فضل ایشان با یکدیکر نازل میشد پس چون حضرت رسالت ص از
دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در میان
مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند و چون حضرت فاطمه از دنیا
رفت خود را بملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند و چون
حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد بدیدن حسن و حسین ع موجب تسلی مردم میکردیدند
و چون امام حسن ع مسموم کردید بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین ع تسلی
می یافتند و در مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرکوار را نزد او میکردند و دیده
خود را بلقای او روشن میکردانیدند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید
شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهد پس رفتن آنحضرت مثل رفتن

همه ایشان

همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین سبب روز مصیبت
آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یابن رسول الله آیا دیدن حضرت علی بن
الحسین موجب تسلی مردم نمیکردید حضرت فرمود که بلی حضرت علی بن الحسین ع سید
عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدر بزرکوار خود
ولیکن حضرت رسول ص را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش
میراثی از پدر و جد باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و
حسین صلوات الله علیهم را پیوسته با حضرت رسالت ص دیده بودند و در مجالس
متعدده ایشان را با یکدیکر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضائل و مناقب
ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و متذکر
آن احوال و اقوال میکردیدند و چون حضرت امام حسین ع رفت هیچ کس نماند
که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضائل و مناقب بیاد آورند
پس کویا همه ایشان در آن روز رفتند و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم ترین
مصیبتهاست راوی گفت یابن رسول الله پس چکونه سنیان روز عاشورا را
روز برکت میشمارند حضرت کریست و فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد مردم
در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید و احادیث از
برای او وضع کردند و اموال و جوائز کرفتند و از جمله احادیثی که برای او وضع کردند
احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و کریه و
مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن امور و مهیا کردن
آذوقه ها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث
بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بخود
بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند
که حسین کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن
مریم ع در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنا بر کفته این جماعت
باید که عقابی و عتابی و بلائی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین
کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است

ودر خبرهایی که بایشان بقتل آنحضرت داده اند وهر که ایشانرا تکذیب کند کافرست بخداوند
عظیم وخونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یا بن رسول
الله چه میفرمایید درباب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود
که آنها از شیعیان من نیستند ومن از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت
کند غالیانرا که در حق اهل بیت غلو میکنند واز حد بدر میروند ومفوضه را که می
گویند حق تعالی خلق عالم را بایشان گذاشته زیرا که ایشان معصیت صغیره شمرده اند
خدا را وکافر شده اند بخدا وشریک از برای خدا قرار داده اند وگمراه شده اند ومردم را
گمراه کرده اند برای انکه اقامت فرائض خدا نکنند وحقوق خدا وخلق خدا را ادا
ننمایند وشیخ طبرسی وکلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمان بخط حضرت صاحب
الامر ع بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین ع کشته نشد
کفرست وتکذیب رسول وائمه است وضلالت وگمراهی است وابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد
که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد وحق تعالی
شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند وآنحضرت را باسمان بالا برد واین را
حجت میسازند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است
خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی وتسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان
باد لعنت وغضب خدا وکافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که
آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین ع وکشته شد کسی که بهتر
بود از حسین ع یعنی امیر المؤمنین وامام حسن علیهما السلام وهیچیک از ما اهل بیت
رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم ومرا بزهر شهید خواهند کرد بمکر وحیله خبر
رسیده است بمن از رسول خدا ص وخبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند
عالمیان ومراد حق تعالی در آن آیه انست که کافرانرا حجتی بر مؤمن نیست وچگونه
این مراد تواند بود وحال انکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری
از پیغمبرانرا بنا حق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان
غالب بود وحقیقت ایشان ظاهر بود وابن بابویه وصاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند

که محمد بن

که محمد بن ابرهیم طالقانی می روزی نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از ابواب حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی با ایشان در میان
ایشان بود پس مردی برخواست وگفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس
از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی علیهما السلام آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا
قاتل او دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط کرداند
شیخ گفت آنچه میگویم بفهم وبدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند دید وهمه کس کلام الهی را بی
واسطه نمیتواند شنید ولیکن جناب مقدس ایزدی رسولان از جنس ایشان برای ایشان میفرستاد
زیرا که اگر رسولان ایشان بصورت ایشان نمیبود واز غیر صنف ایشان میبود هر آینه از ایشان
نفرت میکردند وقبول قول ایشان نمیکردند وچون از جنس ایشان میبودند وطعام میخوردند
ودر بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید
چیزی که ما از اتیان بمثل آن عاجز باشیم وبدانیم که بان سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است
برسالت وخداوند خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سائر خلق عاجز
بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار وتخویف طوفان آورد ومتمردان
قوم خود را غرق کرد وبعضی را در آتش انداختند وحق تعالی آتش را براو برد وسلام کردانید
وبعضی از سنگ ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود وبعضی از ایشان
دریا را شکافت واز سنگ خشک چشمها جاری کردانید وعصا را اژدها نمود وبعضی
از ایشان کور وپیس را شفا داد ومردگانرا باذن خدا زنده گردانید وخبر داد ایشانرا بانچه
میخوردند ودر خانها ذخیره میکردند وبعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد وحیوانات
با او سخن گفتند پس چون این معجزاترا آوردند وامتهای ایشان عاجز شدند از اتیان
بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان وحکمت کامله خود پیغمبران
خود را با این معجزات گاهی غالب وگاهی مغلوب ودر حالتی قاهر گردانید ودر حالتی مقهور
زیرا که اگر با این معجزات وخوارق عادات در جمیع احوال غالب وقاهر بودند وبیلاها و
مصایب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشانرا خدایان میدانستند وهر آینه نمیدانستند
فضیلت صبر ایشانرا بر بلا ولیکن حق تعالی در این امور احوال ایشانرا مثل احوال دیگران
گردانید تا انکه در حال بلا ومحنت صابر باشند ودر حالت رخا وعافیت شاکر باشند و

در جمیع احوال در مقام تواضع وفروتنی باشند وتکبر وتجبر ننمایند ومردم بدانند که
ایشانرا خدایی هست که او خالق ومدبر ایشانست پس آنخداوندرا عبادت واطاعت
کنند وحجت خدا تمام باشد برکسی که در باب ایشان از حد بدر روند وادعای پروردگاری
از برای ایشان کند یا معانده ومخالفت بر عصیان ایشان نماید چنانچه ایشان آورده اند
از جانب خدا انکار کند تا انکه هرکه هلاک شود بکفر وعصیان هلاک شود بعد از
اتمام حجت هلاک شود وهرکه نجات یابد بدلیل وبرهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم رض
اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم واز حضرت صاحب الامر ع شنیدم وابن بابویه
وحمیری بسند صحیح وموثق روایت کرده اند که از حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی در
قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آن چیزی است که کسب کرده است آنرا دستهای
شما وعفو میکند خدا از گناه بسیار چه میفرمایید در آنچه رسید بحضرت امیر المومنین ع
واهل بیتش از بعد های ایشان بود وحال انکه ایشان اهل بیت عصمت وطهارت بودند و
خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست لیکن
حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای انکه مزد دهد ایشانرا
بثوابها ودرجات ایشانرا مضاعف گرداند بی انکه گناهی کرده باشد چنانچه حضرت
رسالت ص بی انکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد وصفار
بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر ع در خدمت
آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت مارا اختیار کرده اند وما را
امام میدانند واطاعت مارا بر خود واجب میدانند مانند طاعت خدا وبضعف عقلهای
خود مرتبه مارا پست میکنند وعیب میکنند بر جماعتی که ما میشناسند ورتبه مارا
بر خود واجب میدانند وکمالات مارا بیان میفرمایند وایشانرا نسبت بغلو میدهند آیا
گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرده اند واز ایشان
مخفی دارد اخبار آسمانها وزمین را وبایشان نرساند آنچه بر ایشان ودیگران واقع میشود
حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چه چیز بود امر علی بن ابی طالب وحسن وحسین صلوات الله
علیهم که خروج کردند وبدین خدا قیام نمودند واهل طغیان وجور بر ایشان غالب شدند
وظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود وچنین مقرر شد

ویفرمود

ویفرمود رسول خدا ص خروج کرد هرکه خروج کرد از ما واز روی علم ودانایی ساکت
شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد واهل جور بر ما غالب میشدند اگر ایشان
از خدا سوال میکردند که ملک وپادشاهی آن طاغیانرا زائل گرداند وایشانرا هلاک کند
هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد وآن بلاهارا از ایشان دفع مینمود وپادشاهی
آن طاغیانرا برطرف میکرد زودتر از انکه کسی رشته بگسلد ودانهای آن ازهم بریزد ولیکن
ایشان در مقام رضا وتسلیم بودند وآنچه حق تعالی صلاح ایشانرا در آن میدانست غیر آن
نخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبوده که مرتکب شده باشند وعقوبت
معصیتی نبوده که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بوده که خدا میخواست
که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود مرسان

در بیان فضیلت شهدا که با آنحضرت شهید شدند وکیفیت درجات ومنازل ایشان

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق ع
پرسید که یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین ع با انکه میدانستند
که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند وپیش پای آنحضرت خود را در دریای جنگ می انگندند
حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند ومنزلهای خود را در
بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند وبمنزلهای خود برسند و
حوریان خود را در بر گیرند وقطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که حضرت علی بن الحسین ع فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آنشب
با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد ودامن گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را
غنیمت شمارید وبگریزید که این گروه جفاکار غدار مرا میطلبند وبا دیگری کار ندارند
واگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد ومن بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان
گفتند بخدا سوگند که هرگز این نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد
ویکی از شما بدر نخواهید رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که مارا مشرف
کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند وحضرت
دعا کرد وفرمود که سر بالا کنید ونظر کنید چون نظر کردند درجات ومنازل خود را
در بهشت دیدند پس حضرت منزل هریک را باو نشان داد تا انکه همه منازل خود را شناختند

وحور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا و بر نیزه و شمشیر
میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم کردند و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیهما میفرمود که چون کار بر مردم تنک شد و آن کافران از هر سو آنحضرت
و اصحابش را فرو کرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا
که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنکهای ایشان متغیر کردیده بود و مفاصل بدن
ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهل بیت خود روهای ایشان شکفته بود و
رنک ایشان افروخته و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی
از اصحاب آنحضرت کفتند که نظر کنید بسوی آن شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن
ندارد و آرزومند شهادتست حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای
فرزندان بزرکوار که نیست مرک شما را برای شما مکر بمنزله پلی که از آن در کذرید و از شدت
بحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از
زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرک برای دشمنان شما مکر مثل کسی که از قصری
و قبابی بسوی زندان و عذاب رود بدرستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلعم فرمود
که دنیا زندان مؤمنست و بهشت کافرانست و مرک جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای
ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرکز دروغ نکفته ام و از پدران
خود دروغ نشنیده ام وایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که
روزی حضرت علی بن الحسین ع نظر کرد بسوی عبدالله پسر عباس بن علی بن ابی طالب ع
و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسالت صلعم سختتر
نبود از روز احد که عم او شیر خدا حمزه بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد پس حضرت
فرمود که روزی چون روز حضرت امام حسین ع نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند
که از این امتند آن امام مظلوم را در میان کرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا
بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند نپذیرفتند و دست
از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا
رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود

کردایند

کردایند تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت
کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال
داد و بدرستی که عباس را نزد خدا و ند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز
قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که هیچ شهیدی نیست مکر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم
و با او داخل بهشت میشدم [illegible] در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذابهای
ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی است از آتش و
بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند
و او را سرنکون در قعر جهنم آویخته اند و از کند و بوی بد او استغاثه میکنند
اهل جهنم بسوی پروردکار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هرکه معاونت
بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهد بود و هرچند سوخته شوند
پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب
الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق
ایشان میکشند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم وایضا باسانید معتبره از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت موسی ع روزی از پروردکار خود سؤال کرد که برادر
من هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی اکر شفاعت کنی
در حق کذشتکان و آیندکان هرآینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن
علی که البته از قاتل او انتقام میکشم وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین این امت و هرکه بیزاری
جوید از فرزندان من او کافر شده است وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع قاتل حسین بن علی ع را مذکور میساخت
بعضی از اصحاب آنحضرت کفتند که میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت
فرمود که مکر عذاب خدا برای او سهل میشمارید آنچه حق تعالی برای او مقرر کرده است از عذابها
و عقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا وایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت

کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود بر او
مگر بقتل حسین بن علی ع و یحیی بن زکریا ع و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی ع را ابرهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان
خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند بعد از آن حضرت
موسی ع او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود ع و امر کرد
بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی ع و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که
لعنت کنید بر قاتلان حسین ع و اگر زمان او را دریابید در خدمتش جهاد کنید که کسی
با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون
خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و
در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده که تویی بقعه که خیر
تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و ایضا از عمر بن هریره
روایت کرده است که گفت روزی دیدم که حضرت رسول ص حسن و حسین علیهما
السلام را در دامان خود نشانده بود و گاهی این و گاهی آن را میبوسید و با امام حسین ع
میگفت که وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضا باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین
صلوات الله علیه ولد زنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن بابویه و کلینی
بسند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع
بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت
کرد قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل
او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و
صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در
روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد
روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم و کبوتر
راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ
چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین ع

پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر امام حسن عسکری ع مسطور است
که حضرت رسالت ص فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از
اهل بیت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل
کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند فرزندان مرا یعنی حسن و حسین را چنانچه
گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی ع را بدرستی که حق تعالی لعنت میکند ایشان را
چنانچه لعنت کرده است آنها را و خواهد فرستاد بر بقیه ذریه ایشان پیش از روز قیامت
امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریه حسین ع که بشمشیر خود دوستان
ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین
و دوستان و یاوران ایشان را و آنها که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب
سکوت ایشان گردد و بدانکه حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند
بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها که لعنت میکنند
بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که
آنها که راضیند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت بدرستی که قاتلان آنحضرت
و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا
بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر
آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند بآب حیوان و بسبب آن عذوبت
و لذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب دیدهای ایشان را بجهنم تا ممزوج گردانند بحمیم
و صدید جهنم تا زیاده گرداند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این
سخت تر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد ص بسوی جهنم میبرند و در بعضی
از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را بر
جنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه تحریص نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را
تکلیف امارت آن لشکر کرد و امارت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر
گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت کرد در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند
و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید و آن
بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب
شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا ماندم و تشنه شدم در

آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب
از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام و شربتی آب میخواهم گفت تو
از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم ص گفت
شما بدترین امتها یید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی
میکنید و اموال ایشان را غارت مینمایید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد
گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان
و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتلان او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا
نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و
نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید
و حق تعالی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت چنان گمان میبرم که ترا قرابتی
هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم
هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را از آنکه
از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد
بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او
بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول
عبادت خود شد و مرا آب نداد و چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا
دیر آمدی من احوال خود را با او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود با او گفتم گفت راست
میگویی و من روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم
بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده آنحضرت باشد و باین سبب ترا از خود دور
میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب
نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد و چون سخنان
کامل با بن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را ببرید و یک روز زنده ماند و برحمت
الهی واصل شد و در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله زیاد
و پدر او زیاد ولد زنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و پدر او زنا کرد
غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان نیز با مادر زیاد

زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند و روایت کرده‌اند که عایشه زیاد را میگفته
زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود
و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده‌اند و مشهور است
که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید و روزی سعد با معویه گفت
که من احقم بخلافت از تو معویه گفت از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از
ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیاء ایشان
و ذریه ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین
الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویه بن وهب گفت
روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از
پیری بمجلس حضرت درآمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای
شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و
گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفت یا ابن رسول الله من صد سال است
که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید
و میگویم که درین سال خواهد شد و درین ماه خواهد شد و درین روز خواهد شد
و نمی‌بینم آنحالت را در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بسخن آمد و گریان شد و فرمود
که ای شیخ اجل تو اگر بتاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا
مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت ص خواهی بود آن مرد گفت بعد
از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول
خدا ص گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید
کتاب خدا و عترت و اهل بیت من و چون روز قیامت بیایی با ما خواهی بود پس گفت ای
مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه‌ام فدای تو شوم فرمود
که آیا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم داری گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو
بزیارت او گفت میروم بسیار حضرت فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالمیان
طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل
مصیبت حسین ع و بدرستی که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین

خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشانرا بهترین جزاهای صبرکنندگان
چون روز قیامت برپا شود حضرت رسالت صلعم بیاید و حضرت امام حسین ع با او باشد
و حضرت رسالت صلعم دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین ع گذاشته باشد و خون
از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسرم را پس حضرت
فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت
امام حسین صلوات الله علیه **فصل یازدهم** در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد
پیش از داخل شدن حضرت سید شهدا ع بجانب عراق شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی میثم تمار رض که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع و صاحب
اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد گذشت و حبیب بن مظاهر که یکی از شهداء
کربلاست باو رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا می
بینم که مرد پیری که پیش سر او مو نداشته و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد
او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکم او را بدرند و غرض
او میثم بود میثم گفت که من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد
و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند
و غرض او حبیب بود و این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا
شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته
بودند که رشید هجری رض که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین ع بطلب آن دو
بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان پرسید گفتند ساعتی درینجا توقف کردند
و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش
کرده بود که بگوید آن کسی که سر او را خواهد آورد و جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران
خواهند داد چون رشید رفت آنجماعت گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از
اندک رفتن دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب
بن مظاهر با حضرت امام حسین ع شهید شد و سر او را بردند و در کوفه گردانیدند و حبیب
از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن
رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران

ایشانرا

ایشانرا امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند
تا دیده ما حرکت کند آن امام مظلوم شهید شود و ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا
آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی
که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان
گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید القرا میگفتند مزاح میکرد
و میخندید بریر گفت ای برادر درین ساعت محل خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی
ازین روز بهتر باشد همین که این کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم
حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با اصحاب خود بخرماستانی آمدند
و در زیر درخت خرمایی نشست و فرمود که از آن درخت خرما بزیر آوردند و با اصحاب
خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود حضرت فرمود
که یا رشید ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید پس بعد از آن پیوسته بنزد آن
درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند
گفت اجل من نزدیک شد و بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه
دید که آن درخت را بدو حصه کرده اند گفت اینرا برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد
لعین او را طلبید و گفت از دروغهای خود چیزی نقل کن رشید گفت دروغ گو نیستم
و امام من دروغ گو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید
آن لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر
شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امور
غریبه از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را بریدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حیان
عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم مرا خبر ده از
آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی
که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و ابن زیاد حرامزاده و دستها و پاها و زبان ترا ببرد

گفتم یا امیرالمؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا
و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم که عبیدالله بن زیاد لعین پدرم را
طلبید و گفت بیزاری بجوی از حضرت امیرالمؤمنین و او قبول نکرد ابن زیاد گفت که
امام تو چه گونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا
خلیلم امیرالمؤمنین ع که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستهای
پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا
دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاها
او را بریدند و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم بر تو چه گونه
میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمینماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم
فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او آمدند و اظهار درد و اندوه برای
مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت که بیرا بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید
تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین ع مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد
شد پس خبرهای آینده میگفت و ایشان میشنیدند چون خبر بردند برای ابن زیاد علیه
اللعنه که خبرهای آینده را رشید بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای
او دروغ نمیگوید بروید و زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن
شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را رشید مبتلا
مینامیدند و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت
تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد، و شیخ مفید
علیه الرحمه روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من بنزد ابن زیاد بودم که رشید
هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چه گونه خبر داده است که من ترا خواهم
کشت رشید گفت خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید
ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میکردانم و ترا رها میکنم چون خواست که
از مجلس ابن زیاد بیرون آید آن حرام زاده پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدتر نیست
از آنچه مولای او خبر داده است گفت دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشیدند

کفت

کفت هیهات غیر این یک چیز دیگر مانده که مولای من خبر داده که با من خواهی کرد ابن زیاد
گفت بخدا سوگند که سخن او دروغ نیست و زبانش با نیز ببرید رشید گفت الحال تمام
شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایت سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید
و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت
فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده بود گفت راست
گفته خدا و رسول او و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت
فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است داشته باش پس نام
خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باو
گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد
و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو رنگین خواهد شد
پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید
و چوب تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود با من بیا
که بتو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان
داد و بروایتی دیگر هرگاه در خدمت آنحضرت به بیرون کوفه میرفتم و حضرت بآن درخت
میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصلحتی خواهد بود و بروایت
دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چه گونه خواهد بود حال تو وقتی که ولد الزنای بنی امیه
ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم
شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر
خواهم کرد و اینها در راه خدا کم و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من
خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میثم پیوسته
بنزد آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از
برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن الحریث میرسید
میگفت من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه
میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد و میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید

یا خانهٔ ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین ع از
مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم ارادهٔ حج کرد یکی از دوستان
خود کفت ترا خبری دهم آن خبر را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت کفتار مرا
بدانی و من درین سال بحج میروم و چون از حج برکردم این ولد الزنا یعنی عبید الله زیاد
صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند آورد و چون مرا خواهد دید
خواهد کفت که کیست این سوخته که پوست بر بدنش چسبیده است و بخدا سوکند که
من دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم کفت که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ع
ترا از امام حسن ع بهتر میشناخت در روزی که تازیانه بر سر تو زد امام حسن ع با آنحضرت
کفت ای پدر تازیانه برا و میزنی و او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوکند که من
او را بهتر از تو میشناسم و بخدا سوکند که او دوست دشمنان ماست و دشمن دوستان
ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهن من خواهد بست و در روز سیم
خون از سوراخهای بینی من روان و بر ریش و سینهٔ من جاری خواهد شد پس میثم در
آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول ص رفت ام سلمه کفت تو کیستی کفتم منم
میثم ام سلمه کفت بخدا سوکند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ص ترا یاد میکرد
و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را پرسید ام سلمه کفت بیکی از باغهای خود رفته است میثم کفت که
چون بیاید سلام مرا باو برسان و بکو درین زودی نزد حق تعالی یکدیکر را ملاقات خواهیم
کرد انشاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را کفت ریش او را خوشبو کن
چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم کفت تو ریش مرا خوشبو کردی و درین
زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه کفت که حضرت
امام حسین ع ترا بسیار یاد میکرد میثم کفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم
و برای من و او امری مقدر شده است که میباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را
دید کفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن نزد امیر المؤمنین ع
خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید
و مینوشت تا آنکه میثم کفت چون نخواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که به بینی که مرا

با نه کس

با نه کس بر دار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و کفت تو کهانت میکنی
میثم کفت کاغذ را مدر اکر آنچه کفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه
کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه کفته بود که زود باشد که حرامزادهٔ بنی امیه مرا
از تو طلب کند و تو از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او بری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث
مرا بر دار کشند پس چون عبید الله بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید
و احوال میثم را از او پرسید معرف کفت او بحج رفته است کفت بخدا سوکند که اکر او را
نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا
ماند تا میثم آمد و میثم را کرفت و بنزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران
کفتند که این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب ع آن ملعون کفت وای بر شما
این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد کفتند بلی عبید الله کفت پروردکار تو در کجاست
کفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد ملعون کفت تو این جرات داری
که این روش سخن بکویی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب کفت من ابو تراب را نمیشناسم
کفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب کفت اکر نکنم چه خواهی کرد کفت بخدا سوکند که ترا بقتل خواهم
رسانید میثم کفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار
خواهی کشید با نه نفر دیکر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد کفت من مخالفت مولای تو میکنم
تا دروغ او ظاهر شود میثم کفت مولای من دروغ نکفته است از پیغمبر ص شنیده است
و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چه کونه مخالفت ایشان
میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی
که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار
را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار کفت که تو از حبس رها خواهی شد
و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت
و چون مختار را بیرون بردند که بکشند یکی از جانب یزید آمد و نامه آورد که مختار را
رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در
آنوقت عمرو بن حریث دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریهٔ خود را امر کرد که زیر
دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث

و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه صح

در فضائل اهل بیت و در لعن بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد شما را رسوا کرد آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر رو و سینه اش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود و ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روزی میثم تمار رض بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم با آن علمی که حضرت امیر باو تعلیم داده بود گفت ای مولای من دریغا که ریش مبارک تو از خون تو رنگین خواهد شد حضرت بیدار شد و فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار پاره خواهند کرد و بر یکپاره اش ترا و بر یکپاره اش حجر بن عدی را و بر یکپاره دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر اندکی در خاطر من مخلد و گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که آری بحق پروردگار کعبه که خبر داده است مرا رسول خدا ص گفتم یا امیر المؤمنین چه مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آنملعون آنرا بفال بد دانست حکم کرد که آن درخت را ببرند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد و چون میثم بآن درخت گذشت و دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت برای من روییده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را که میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت بر این قطعه مرا بر دار خواهند کرد بعد از چند روز میان میثم و اهل بازار نزاعی شد میثم را با خود بر داشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را از طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آنحال عمرو بن حریث گفت اینرا میشناسی ابن زنا گفت کیست عمرو گفت

که این میثم

که این میثم تمار است که خود کذاب و مولای علی بن ابی طالب ع است آنملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد و درست نشست و گفت چه میگوید میثم گفت دروغ میگوید منم راستگو و مولای راستگو علی بن ابی طالب ع پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت نکرده چرا گریه میکنی میثم گفت بر گفتار و کردار تو گریه نمیکنم و لیکن گریه میکنم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه ترا چه گونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او و در خواب بود و من چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنا فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده اینرا شنید مملو شد از خشم و غضب گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت تا دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشیدند چون او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرائب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد درین حال عمرو بن حریث ملعون رسید و دید که گروهی انبوه جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار نقل میکند برای مردم پس آنملعون بر گشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر ساعتی دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد بیساولی که در بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و زبان او را قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میگویی گفت زبان خود را بیرون کن که امیر مرا امر کرده است که زبان ترا قطع کنم میثم گفت آن ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند اینک زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آنملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان ربع چوب بدار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود و شهادت

او بیش از آن بود که حضرت امام حسین ع وارد عراق شود بده روز و ایضا روایت کرده است
که آن بزرگوار چون برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه
او بوده شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند حق تعالی دیدهای ایشان را پوشانید
تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری و دفن کردند و آب بر روی آن افکندند
و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم در بیان توجه حضرت سید شهدا ع بجانب مکه معظمه

چون در کتب خاصه و عامه این واقعه
هایله را مختلف ایراد نموده اند با آنچه اعاظم علماء شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند
اکتفا مینماید و چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلاف هست مجملی از همه ایراد
نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان
معویه بن ابو سفیان علیه اللعنة والنیران بسرای جحیم و عذاب الیم شد فرزند شقاوت
مند بدتر از خود در ظلم و عناد یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید را طلبید و نزدیک
خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو کردن کشان جهان را ذلیل و منقاد تو کردانیدم
و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو نیز در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری
را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت
و توانایی خود اوّل عبدالله پسر عمر بن خطاب دوم عبدالله زبیر و سیم حسین بن علی امّا
عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمایی پس دست از او بر مدار و امّا
پسر زبیر اگر بر او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو
خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه که شب
و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و امّا امام حسین ع پس میدانی
نسبت قرابت او را بحضرت رسالت ص و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون او پرورده
شده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او خواهند
کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت
او را با پیغمبر بیاد آور و او را بکرده های او مؤاخذه مکن و روابطی که من با او در این
مدت محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که با او مکروه و آسیبی مرسانی مؤلف گوید که غرض
آن ملعون

آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد
از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از
مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز
جزا و نبوت حضرت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت
فرمود که چون معویه علیه اللعنه بجهنم واصل شد و یزید پلید ملعون بعد از او بر
مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید و
دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را
که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند
امارت متمکن گردید خواست که حکم یزید را در باره مروان جاری گرداند مروان گریخت
و عتبه بر او دست نیافت پس رسولی نزد امام حسین ع فرستاد که یزید مرا مأمور
ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول
نمایی چون حضرت حاضر شد گفت ای عتبه تو میدانی که مایيم خانه آباده عزت و کرامت
و معدن نبوت و رسالت و مایيم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را
در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده است و پیوسته چشمهای
حکمت از دریای علم احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری است و بتحقیق که شنیده ام
از جد خود رسول خدا ص که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه
بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول ص این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه
این جواب را از حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب
عتبه پسر ابو سفیان امّا بعد بدرستی که حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و
راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در باره او بعمل آور والسلام
چون نامه بیزید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد جوابش را زود بر سان
و در نامه خود بیان کن که که اطاعت من کرده و که مخالفت من اختیار نموده و باید که
سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و ابن طاوس و ابن شهر آشوب
و دیگران رحمة الله علیهم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن ع بریاض جنت ارتحال

نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشتند
که معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن
امر ندانستند و ایشان را اجابت نکردانید و امر بصبر فرمود و چون معویه ملعون بعذاب الهی
ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید علیه اللعنه نامه نوشت بسوی ولید
بن عتبه بن ابو سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون آنکه باید که بیعت
بگیری از برای من از حضرت امام حسین ع و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن
ابن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ بگیری و عذر از ایشان قبول ننمایی و هر یک
که از بیعت امتناع نماید سر او را برای من بزودی بفرستی چون این نامه بولید رسید
با مروان بن الحکم درین امر مشورت کرد و مروان گفت که ایشان از مردن معویه خبر ندارند
بزودی ایشان را بطلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان
و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت
در روضه منوره حضرت رسالت صلعم جمع بودند و چون رسالت ولید را شنیدند حضرت
امام حسین ع فرمود که معویه مرده است و میطلبد ما را مکر برای بیعت یزید
پس عبد الله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند که ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود
می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین ع
فرمود که مرا البته نزد ولید میباید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان
و موالیان خود را امر فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد و فرمود که شما
بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آیید چون حضرت داخل مجلس
ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین ع نشست ولید خبر
مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید
نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من
پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری
که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت گفت پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم
و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر
باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت بخدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات
نمایم مروان لعین گفت دست از او بر مدار که الحال اگر از او بیعت نگیری دیگر بر او دست
نیابی مگر بخون بسیار که ریخته شود و اکنون که بر او دست یافته دست از او بر مدار
و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده فرمود که ای
ولد الزنا فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی
و تو او هیچ یک بر قتل من قادر نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما اهل بیت
نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت
و خلافت را و بما ختم کرد خلافت و امامت را و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و
کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من
کسی با مثل او کسی بیعت نمیکند و دیگر تا ترا به بینیم گوییم و بشنویم این را گفت
و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود
چون حضرت بیرون رفت مروان ملعون با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا
سوگند که دیگر بر او دست نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو که تو برای من پسندیدی
بودی که موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع
دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که
من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او
شریک شود او را در قیامت حسنه نخواهد بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر
برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود و چون صبح شد حضرت
امام حسین ع از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچهای مدینه میرفت مروان
آنحضرت را دید گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای
دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بحال
اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم
رسول خدا صلعم که خلافت حرام است بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان
واقع شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر
مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد و چون ولید بر فرار
او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد و چون از راه غیر

متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند و چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و او را به بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت ابن بابویه حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت امام حسین ع عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت با برکت جدّ بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد و نزدیک مرقد مطهر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب برد پس در خواب دید که حضرت رسالت ص بنزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان هر دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستی که ایشان از نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهند بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک من و پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق اند بسوی تو و ترا در بهشت جاوید درجه چند هست که بانها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد و گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت نخواهد شد که من حسین فرزند رسول ص را بقتل آورم و نخواهم کرد هرچند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر قبر جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند برای ولید خبر آوردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون رفت و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت در آنشب بنزدیک مرقد معطر آن سرور آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند و فرزندزاده تو که مرا بودیعت بامت سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جدّ

بزرگوار

بزرگوار خود بطاعت گذرانید قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالی مقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و با آنها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که درین قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد بزرگوار خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت ص با گروه بسیاری از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که از امت منند و در آنحالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده پدر و مادر و برادر تو بنزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فائز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی بدرستی که تو و پدر تو و برادر تو و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا از فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آنروز هیچ خانه را باده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر

کعبه معظمه شد و درمیان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر
خود امام حسن مجتبی صلوات الله علیهما رفته بمراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه برگشت
که روانه شود در آنوقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو
عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست تر میدارم و بر من لازم است که آنچه
خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله
جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالتی و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است
و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان اهل بهشت
گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری
گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم فرستی و مردم را بسوی بیعت خود
دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق
مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل
یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند و گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند
و کار بقتال و جدال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جهانیانست
در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس کجا توقف کنم گفت برو بمکه و
اگر توانی آنجا توقف کن و قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی مسلوک دارند متوجه
بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم و عزمهای حمیم دارند
و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها
و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان حکم کند بحق حضرت
فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجأ و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه
سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا
ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و
مهیای این سفر شده ام برادران و فرزندان و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی
در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس
آنحضرت دوات و کاغذ طلبیده وصیت نامه باین مضمون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این
وصیت حسین بن علی بن ابو طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که

حسین

حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد ص
بنده و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند بحق و شهادت
میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شک و ریبی نیست
و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند و بدرستی که من بیرون نرفتم از
روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که
امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید
انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی سزاوارتر است بحق و
پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند
و خدا بهترین حکم کنندگانست و اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست
توفیق من مگر بخدا و بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت پس حضرت نامه را پیچید
و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد و در کتب معتبره باسانید
قویه مروی است که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد
که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که
متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون
حضرت امام حسین ع روانه شد کاغذی طلبید و در آن نامه نوشت که بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستی که
هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی یابد والسلم
و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام
حسین ع اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا
بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود
که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان
جگر سوخته گفتند ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال
آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان غریب را تنها می
گذارد و آخر کار ترا با این منافقان نمیدانیم بکجا منتهی میشود و نوحه و سوگواری را
برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز مانند روزی است که حضرت رسالت ص

از دنیا رفت و مانند روزی است که حضرت فاطمه ص شهید شد و مانند روزی است
که حضرت امیر المؤمنین ع برتبه شهادت رسید و مانند روزی است که رقیه
و زینب و ام کلثوم وفات یافتند و خدا جان ما را فدای تو گرداناد ای محبوب قلوب
مؤمنان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون بر آورد و
گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که درین وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند
و میگفتند که شهید تف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگوار
که حبیب دل حضرت رسول ص بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد مصیبت او سینهها را
بر خاک مالید و بینیها را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت همه آواز
کردند مرثیههای جان سوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر گلگونه
روی خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه
زوجه طاهره حضرت رسالت ص بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک
مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که
میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید
خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم
که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم و بخدا سوگند
که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون
خواهم گردید و میدانم که با من از اهل بیت و خویشان من که کشته خواهند شد و اگر
خواهی ای مادر بتو بنمایم جایی را که در آن کشته خواهم شد و مدفون پس آنحضرت بجانب کربلا بدست
مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد
تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را
بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و در و دیوار را بگریه در آورد حضرت
فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و
فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر کرده و مقید شده
از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نباشد

ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالی مقدار تو تربت دفن ترا بمن داده است و در
شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین ع دست فرا کرد و کفی از خاک کربلا
برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در
هنگامی که ببینی که خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت امام
زین العابدین ع بسند معتبر مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون
رود خویشان و یاران خود را وداع نموده و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار
کرد و فرزندان امام حسن ع را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روان
شد که از جمله آنها بودند ابو بکر و محمد و عثمن و ابو بکر و عباس فرزندان حضرت امیر
المؤمنین ع و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر
که مردم علی اکبر میگفتند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام
حسین ع از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت
موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ
رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن
دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه
شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن
زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست
بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا از مدینه معظمه بیرون رفت
فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزهها در دست و بر اسبان بهشت
سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از
جد و پدر و برادر خود بدرستی که حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری
کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعدهگاه ما و شما موضعی است
که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه
شریفه برسم بنزد من آیید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت
میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه توییم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود

که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از
مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید ما شیعیان ما
شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت
کنیم و اگر بفرمایی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب
بکشی و حرکتی بکنی بعمل می آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید این
در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند
بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگوی ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانهای
خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته بود بروی محل کشته
شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بجهاد بلکه
امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن
خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است در روی زمین که زمین را
پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت بسوی آن
بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بنزد من آیید در روز عاشورا
که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد
که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند
حبیب خدا اگر نه آن بود که طاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم
جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع
ایشان زیاده از قدرت شما است و لیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای
حق تعالی را انقیاد نماییم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه
سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند ولما توجه تلقاء مدین قال عسی
ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مدین شد گفت امیدوارم
که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه
و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند

بخدمت

۲۰۷

بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و
عبدالله بن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن
مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا
اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که
میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون
این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمن صرد خزاعی جمع شدند
و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن میگفتند
سلیمن گفت که چون معویه لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین ع از بیعت
یزید امتناع نموده بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار
اویید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان
و مال خود در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمایید و
اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل
نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه میندازید ایشان گفتند که چون این دیار را
بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت
با او بیعت مینماییم و در یاری او و دفع شر اعادی او جان فشانیها بظهور میرسانیم پس
عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب سلیمن بن صرد و مسیب بن نجیه و رفاعة
بن شداد بجلی و حبیب مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام
خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را از نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد
دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم
گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را
بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر ما لداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را
لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوایی نداریم
بسوی ما توجه نما و شهر ما را قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی حق را
ببرکت تو بر دست ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است

وبجمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم چون خبر برسد که شما متوجه این صوب
گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلم پس این نامه را بعبد الله بن
مسمع همدانی و عبد الله بن وال که بخدمت آن زبدهٔ اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه
کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم
ماه رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از
دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مصهر و عبد الله بن شداد و عمارة بن عبد الله را
فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار
کس و زیاده یک نامه بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن
عبد الله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عرضه ایست
بخدمت حسین بن علی علیهما السلم از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد
بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم
مسرت لزوم تو اند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته خود را بتعجیل تمام
باین مشتاقان مستهام برسان والسلم پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن
حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما
بعد صحراها سبز شده و میوها رسیده و اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو
مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامها بآن
حضرت میرسید حضرت تامل نموده بجواب ایشان نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد
نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان
بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت
در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی
گروهی مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستی که هانی و سعید نامه از شما
آوردند و بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر
مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی
بیا بنزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم
بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که

مجتمع

مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها درج
کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی
نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت
و قدم از جادهٔ شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد
والسلم **فصل سیزدهم** در بیان فرستادن سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب کوفه
و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت امام حسین
صلوات الله علیه مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح
و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت
گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن
بن عبد الله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و
کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر
بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رض حضرت را
وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت پناه صلعم را
زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نموده دو
دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه گم کردند و آبی که برداشته بودند
بآخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب شد و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند
و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین ع
نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و
نوشت که من در ابتداء سفر این واقعه را بفال برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت
دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داد و بخدمت حضرت
فرستاد و حضرت در جواب نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث
شده است که از من استعفا نمائی از رفتن این سفر چون نامه حضرت باو رسید
روانه شد و در اثناء راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین
آمد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت
اما خاطر شریفش از مشاهدهٔ آن فال پریشانتر گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه

محمد بن ابو عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار
نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند و ایشان
از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل
کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرفراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشته که تا حال
هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمدند اگر متوجه این جانب گردید مناسب است و
چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید
حاکم بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از حق تعالی بترسید
و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمایید که موجب کشتن مردان و ریختن خون
مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام
جنگ بر نمی آیم و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمی آورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت
نمیکنم و لیکن اگر خروج نمایید و بدوی من با ایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس
بخدا سوگند که بتیغ کین از شما انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در دست من است خود را
از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچ یک از شما یاری من نکنید و میدوارم که حق
شما زیاده از فتنه جویان شما باشد پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود
برخاست و گفت این گونه سخن که از تو صادر شد دفع شر نمیکند و این کلام ضعیف
و سست و رای نادرست نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهترست
از آنکه غالب باشم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله بن مسلم نوشت نامه بیزید
و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت
مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اقدام
نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عمر بن سعد
و دیگران نیز چنین نامها باو نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت
سرجون آزاد کرده معویه را طلبید و با او درین باب مشورت کرد سرجون گفت من مصلحت
میدانم که عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنه را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن
دیار بغیر آن بدترین اشرار کسی دیگر فرو نمیتواند نشاند چون با ابن زیاد خفتی داشت

ورقها

اول قبول این رای ننمود سرجون گفت تو چه اعتقاد داری در رای معویه گفت رای او را
دهم با باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را با ضافه
امارت بصره برای آن لعین حرامزاده مقرر کرده بود رقم نوشته بود چون رقم پدر خود را دید
سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستد و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان
من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین
جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست
آور برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله
فرستاد و چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه گردید و عثمان برادر
خود را در بصره نایب خود گردانید و سید بن طاوس رحمة الله علیه روایت کرده است که
حضرت امام حسین صلوات الله علیه در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی مینمودند نامه
باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال
ایشان از اعیان آن دیار و با یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشت
و در آن مضامین مطالعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت مینمود
چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی آنحضرت سرفراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را
جمع کرد و گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید
پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کرده گفتند تو پشت و پناه مایی
و سرمایه شرف و اعتبار مایی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما
مشورت نمایم و از برای آن امر یاری جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و هر چه
فرمایی اطاعت نماییم گفت معویه مرده است و مردن او در کار جور و طغیان شکسته شد
و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شرابخوار و بدکردار بعد از آن علم خلافت
افراخته او را از علم و بردباری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن
علی علیهما السلام که صاحب نسل جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بپایان نرسد
و فضایل و کمالات او از حد و احصا بیرون است بآن امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت
و منبع علم و حلم است و در رافت و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که
از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد همچنانکه

اختیار باتست پس جواب نامه باین مضمون نوشت که اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی نمودند و بنی سعد گفتند که ما درین باب تفکر نموده آنچه رای ما بران قرار گیرد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار اطاعت و فرمانبرداری و جانسپاری نوشت که قبائل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مائل کردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم کردیده کمر اطاعت برمیان بسته ایم و هرگاه باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار قدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه او بنظر شریف امام ع رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن کرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از رضای الهی روزی که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و منذر بن جارود پس نامه حضرت را بعبید الله بن زیاد داد از ترس و بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفته بر دار کشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بی وفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرتست پس فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید و در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بر بالای قصر بر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض نگردی و آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او خائف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شما

کردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب نمایم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر کنید پس از منبر فرود آمد و روسای قبائل و محلات را طلبید و مبالغه فرمود که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق‌اند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در محله و قبیله باشد و مرا بر حال او مطلع نکردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رض رسید از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرسیدند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم رض داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد ملعون داخل شد بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره بیرون آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن کردانم تو با شمشیر خود بیرون آئی و کار او را بسازی و علامت من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول ص نهی فرموده است از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده برخواست و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت را بکن و این زر را باو بده و بگو که این زر را نذر کرده‌ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و ازین راه ایشان را بازیابی

وطرح آشنایی با ایشان بیفکن ودر پنهان مکر را فیشان را ملاقات کن شاید بر احوال امام بن عقیل
مطلع کردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد درآمد وجاسوسانه در احوال واوضاع مردم
مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد وشنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام
حسین ع از مردم بیعت میگیرد چون این خبر را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد ودر پهلوی
او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او رفت وگفت مردی از اهل شامم وحق تعالی بر
من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت ص ودوستان ایشان را دوست میدارم و
در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد وبمبالغه واظهار اخلاص ومحبت مینمود پس گفت
شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول ص از مردم بیعت بگیرد واز ترس
مخالفان پنهان کردیده است ومن سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام وکسی مرا راه نمای نمیکند
که باو برسانم ودرین وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند
که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است وبسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیک
تو آمده ام که این مال را از من بگیری ومرا بشرف ملازمت فرستادهٔ امام مشرف گردانی وارام واامید
که مرا ازین شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم واگر خواهی قبل از من بیعت بگیر واکر خواهی
مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد وگفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی
از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم واز دیدن تو شاد گردیدم ولیکن آزرده شدم
از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن محیل ملعون گفت آزرده مباش که آنچه
برای شما میشود خیر است واکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود
شوم آن سادهٔ لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت وبایمان
مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد وافشای این راز ننماید پس آن
ملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد واو را
بخدمت مسلم برد وبیعت را تازه کرد وآن مال را باو سپرد وهر روز بخدمت مسلم میرفت و
بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید وابن زیاد لعین را خبر میداد وچون هانی از
ابن زیاد متوهم بود ببهانهٔ بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی
بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که او بهتر شده است وبر در خانهٔ خود می نشیند
پس محمد بن اشعث واسماء بن خارجه وعمرو بن الحجاج را طلبید ودختر عمرو در حبالهٔ هانی بود

ایشان را فرستاد بنزد هانی وگفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما درآید زیرا که او از اشراف عرب است
نمیخواهم که میان من واو غبار کدورت مرتفع شود پس ایشان بنزد هانی آمدند واو را بازی
داده بمجلس آن ملعون درآوردند هانی در راه با ایشان میگفت که ای یاران من ازین
ملعون میترسم وایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر
ابن زیاد ملعون بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمدی چون داخل مجلس شد
با او شروع بعتاب کرد وگفت این چه فتنه است که در خانهٔ خود برپا کرده وبا یزید در
مقام خیانت درآمده ومسلم را در خانهٔ خود جا داده ولشکر وسلاح برای او جمع میکنی هانی
انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس
ابن زیاد بوده است وآن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر
نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانهٔ خود نیاورده ام واو بی خبر
شبی بخانهٔ من آمد واز من امان طلبید ومن نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند
یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم واو را از خانه بیرون کنم وباز بنزد تو آیم واگر گروی
گروگانی بدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر
نمیدارم تا او را نزد من حاضر کردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد
که من مهمان خود را بتو بدهم که تو او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن
او وهانی مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست
وگفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن گویم ودست او را گرفته بکنار قصر برد
وگفت ای هانی خود را بکشتن مده وقبیلهٔ خود را ببلا میفکن ومیان مسلم ویزید وابن
زیاد رابطهٔ قرابت وخویشی هست واو را نخواهد کشت تو مسلم را بایشان ده وخود را از
بلا رهایی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست
دشمن دهم با آنکه صحیح وسالمم واعوان ویاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم
تا کشته نشوم مسلم را باو نمیگذارم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را بنزدیک
خود طلبید وگفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نسازی گردنت را میزنم هانی گفت اگر
ارادهٔ این نمایی شمشیرها از غلاف کشیده شود وآتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو مرا
باین سخنان میترسانی پس چوبی که در دست داشت برو وبینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست

وخون بر ریش وسینه او جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف بکشد
ابن زیاد بانک بر غلامان زد که او را کرفتند ودر خانه افکندند ودر بر روی او
بستند چون حسان بن اسما این حالت را مشاهده کرد کفت تو ما را فرستادی که این مرد را
بحیله آوردیم واز جانب تو او را امان دادیم واکنون با او غدر مینمایی ابن زیاد بانک
بر او زد ودشنام داد وفرمود که او را کردنی زدند واو در کناری نشست درین
حال محمد بن اشعث لعین کفت که امر از امیر است وآنچه میکند بکرده او راضیم پس چون
خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرده ودر دار الاماره
آن لعین را احاطه کرد وفریاد زد که منم عمرو بن حجاج واینک شجاعان قبیله مذحج جمع
شده اند وطلب خون هانی مینمایند ومیکویند که از او جرمی صادر نشده بچه سبب
او را بقتل آوردی ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شده شریح قاضی را کفت برو وهانی
را ببین ومردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی
هانی جاریست ومیکوید که کجایند خویشان ویاوران من اکر ده نفر از ایشان بقصر درآیند
مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد وصدا زد از بالای قصر که هانی
زنده است وآسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده
شدند وابن زیاد بمسجد درآمد با اتباع وملازمان خود واشراف کوفه وبر منبر بر
آمد ومردم را از تفریق ومخالفت ترسانیده مطیعان را بنوازش وبخشش امیدوار کردانید
درین حال جمعی بمسجد دویدند وخبر آوردند که مسلم خروج کرده است ومتوجه دار الاماره است
ابن زیاد مضطرب کردیده از منبر بزیر آمد وخود را بدار الاماره افکند ودر را
بر روی خود بست عبدالله بن خازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم
که هانی را مجروح کردانید وامر کرد بحبس او چون آنحالت را مشاهده کردم بنزد مسلم
آمدم وقصه را باو نقل کردم وچون اصحاب مسلم در دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم
مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند ومنادیان را امر فرمود که ندا کردند
که یا منصور امت وچون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی
جمع شدند ومسلم بیرون آمد وبرای هر قبیله علمی ترتیب داده در اندک وقتی مسجد وبازار
پر شد از اصحاب واکابر درین ابن زیاد تنک دل شد وزیاده از پنجاه نفر در دار الاماره

با او نبودند

با او نبودند وبعضی از یاوران او که در بیرون بودند راه نمی یافتند که نزد او روند
پس اصحاب مسلم رض قصر آن ملعون را در میان کرفتند وسنک می افکندند ودشنام
میدادند ابن زیاد ومادرش را ابن زیاد بترسید وحکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر
ابن شهاب وجمعی دیکر را طلبید وکفت تو بیرون رو وباهر که ترا اطاعت نماید از قبیله
مذحج ومردم را از عقوبت یزید وسوء عاقبت حرب شدید حذر نما ودر معاونت مسلم
سست کردان وبعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند
ورایت امان بکشاید وندا کند که هر که در تحت این رایت درآید بجان ومال وعرض
در امان باشد وهمچنین قعقاع ذهلی وشبث بن ربعی وحجار بن الحجر وشمر ذی
الجوشن را برای این کار وفریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس
اشعث علمی بلند کرد وجمعی بر سر او جمع شدند وآن کروه دیکر بوسواس شیطانی
مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند وجمعیت ایشان را بتفریق مبدل میکردانیدند
تا آنکه کروه بسیار از آن کروه غدار کرد آوردند واز راه عقب قصر بدار الاماره
درآمدند وچون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن
ربعی ترتیب داد واو را با کروهی از منافقان فرستاد وابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام
قصر برآمدند واتباع مسلم را ندا کردند که ای کروه بر خود رحم کنید وپراکنده شوید که اینک
لشکرهای شام میرسند وشما را تاب مقاومت ایشان نیست واکر اطاعت کنید امیر متعهد
شده است که عذر شما را از یزید درخواهد وعطاهای شما را مضاعف کرداند وسوکند
یاد کرده است که اکر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل
آورند وبی کناه را بجای کناهکاران بکشند وزنان وفرزندان شما را بر اهل شام قسمت
کنند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر
با مسلم نمانده بود چون این حالت را مشاهده کرد وبر غدر ومکر اهل کوفه مطلع کردید
داخل مسجد شد ونماز شام را ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او نمانده بود چون خواست
که از مسجد بیرون رود از در کنده بیرون رفت هیچ کس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در
کار خود متحیر کردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید واو کنیز اشعث بن قیس
بود که او را آزاد کرده بود ورشید حضرمی او را تزویج کرده بود واز او پسری بهم رسانیده بود

که او را بلال میکفتند و طوعه در در خانه نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم کفت
آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربتی آب برای او آورد چون مسلم آب را تناول
کرد ساعتی مکث نمود طوعه کفت ای بندهٔ خدا بجای خود برو که درین وقت شب بودن
تو درینجا مناسب نیست مسلم کفت ای مادر مرا درین شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم
و راه بجایی نمیبرم اکر مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده
باشند حضرت رسالتم ترا پناه دهد طوعه کفت تو کیستی کفت منم مسلم بن عقیل اهل
کوفه مرا فریب دادند و آوارهٔ دیار خود کردند و از خویش و دوست و یار دور انداختند
و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها کذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را
بخانه در آورد و حجرهٔ نیکویی برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کردانید در آنحال
بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره میرود و بیرون می آید از سبب آنحال
سؤال نمود خواست که از او پنهان دارد چون الحاح از حد در کذرانید طوعه او را سوکند
داد و خبر آمدن مسلم را باو کفت و اما ابن زیاد ملعون چون شنید که اصحاب مسلم
متفرق کردیده اند در همان شب بمسجد در آمده بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا
کردند که هر که از بزرکان و رؤسای کوفه درین وقت بمسجد حاضر نشود خون او هدر است
پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که
مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون کریخته است هر که مسلم در خانه او باشد و ما را
خبر نکند جان و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهم
داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان
خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین
نمیر ملعون را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نمایند چون صبح شد آن ملعون در
مجلس نشست و مردم را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود
و در آن وقت پسر طوعه بیدر خانه پسر زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن بن محمد اشعث داد
و آن ملعون بنزد پدر خود رفت و این خبر را باو داد در وقتی که در پهلوی ابن زیاد ملعون
نشسته بود چون ابن زیاد این خبر را شنید هفتاد کس از قبیلهٔ قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم
فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند کفت انا لله و انا الیه

راجعون

راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد و چون نظرش بر ایشان افتاد
شمشیر خود را کشیده بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و هر
طرف که رو می آورد از پیش او میکریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب
الهی واصل کردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشهٔ هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست
میکرفت و بر بام بلندی می افکند تا آنکه بکیر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالای او
دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد
و چون از محاربهٔ او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنک و چوب بر او میزدند و آتش بر نی
میزدند و بر سر آن سرور می انداختند و چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده کرد
از حیات خود نا امید کردیده شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد
و چون ابن اشعث دید که بآسانی بر او دست نمیتوان یافت کفت ای مسلم چرا خود را بکشتن
میدهی ترا امان میدهم و بنزد ابن زیاد میبرم و او ارادهٔ قتل تو ندارد مسلم کفت قول
شما کوفیان را اعتماد نمیشاید و از منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شیر بیشهٔ هیجا
از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی
بر او غالب کردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیکر امان بر او عرض کرد
و بناچار تن بامان داد و با آنکه میدانست که کلام آن بیدینان از فروغی نیست از صدق
با ابن اشعث کفت آیا در امانم کفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید
کفتند بلی دست از محاربه برداشت و دل برکشته شدن کذاشت و بروایت ابن طاوس
هر چند ایشان امان بر او عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اهتمام مینمود تا آنکه جراحت
بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمده نیزه بر پشت او زد و او را برو در انداخت آن
کافران هجوم کردند و او را دستکیر کردند و ابن اشعث لعین کفت که مسلم را بر استری
سوار کردند و اسلحه اش را از او کرفتند درین حال آه حسرت از دل پر درد برکشید و سیلاب
اشک از دیده باریده و کفت انا لله و انا الیه راجعون عبد الله پسر عباس بن مروان کفت
ای مسلم چرا کریه میکنی آن مقصد بزرکی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن
بسیار نیست مسلم کفت کریهٔ من نیست برای خودم و لیکن بر حال امام حسین ع و بر اصحاب
او میکریم بسبب این منافقان غدار از زیاد و دیار جدا شده اند و رو باین جانب آورده اند

نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان
شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی
امام حسین ع که او بمکر کوفیان بی وفا و وعدهای دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال
پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد
و با او بگوید که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر
شده متردد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان
رهایی یابد پس ابن اشعث ملعون تعهد این امر نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد
و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چه کار بود من ترا نفرستاده
بودم که او را امان بدهی چون آن غریب بحر بلا را بر در قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی
بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت
ای منافقان بی وفا جرعه آب بمن دهید مسلم بن عمرو لعین گفت که یک قطره آب نخواهی یافت
تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای
معادن کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف
و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده
کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او آورد چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون
شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید و آن نیز چنین شد و در مرتبه سیم دندانهای مبارکش
در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم درین حال رسول
ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام
نکردی مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت چرا بر او سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار
خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد لعین گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی
مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد ازین سخن در خشم شد و
زبان پلید خود را بناسزا گشوده گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود
خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و مبتلا گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی
مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین
خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نایره حسد و فساد در میان

اهل اسلام افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت روزیم گردد بدست بدترین خلق خدا
و با آبا و کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین دیار برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند
که تو و پدر تو بدعتها در دین احداث کردید و نیکان را بی گناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را
در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرماییم و
بعدالت در میان ایشان سلوک نماییم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین
حکم کنندگانست ابن زیاد گفت خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت که از ما سزاوارتر کیست
بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی شده ایم بحکم خدا در میان شما و سخنان
بسیار در میان ایشان گذشت و آن ملعون دوزخی ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین
و حضرت امام حسین علیهما السلام و عقیل رض گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار
که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی
مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنه آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول
کن آن ملعون برای خوش آمد پسر زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت
دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمایی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست
مسلم را گرفته بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض
دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دویم من آنست که چون مرا بقتل رسانند
بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمایی و وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین ع بنویسی
که کوفیان بی وفایی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و باین
صوب میا ابن زیاد لعین چون وصیتهای او را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هر چه
گفته چنان کن و ما چون او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد اما
حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نمینماییم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را طلبید
که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و
سرش را بزیر انداز مسلم رض گفت که اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی
میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر
برد در اثنای راه زبان آن مقرب اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات
انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی زبان بمناجات گشوده میگفت خدایا تو حکم

کز میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند
چون آن لعین برکرد از آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر بر آورد و شهد شهادت
بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان بنزد
ابن زیاد لعین آمد گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه
مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میگزد و بروایت دیگر
پیش از کشتن این حالت را مشاهده نمود دستش خشک شد چون خبر بپسر زیاد ملعون رسید
او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسم نمود و گفت چون میخواستی بخلاف عادت
کار بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر
بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت ص را دید و از بیم
آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او
پرداخت و چون مسلم رض بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند
محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام
ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم
الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خشنودی
خود برسان پس ضربتی دیگر بر او زد و او را برحمت الهی واصل کردانید و عبید زیاد عیله لعنه
سر مسلم و هانی را بهانی پسر ابی حید و زبیر پسر اروح داد و بنزد یزید فرستاد و نامه نوشت و
احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد چون نامه و سرها بآن عنید پلید رسید شاد شد
فرمود که سرها بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش
بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را همه
ضبط نمایی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل آوری
و آنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ذی حجه
بود و شهادت آن سعادتمند در روز عرفه واقع شد :: چهاردهم در باب احوالات حضرت
امام حسین ع در رفتن عراق و وقایعی که آنحضرت را رو داد و بظهور رسید شیخ مفید
و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان این قصه
جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانیده

چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم ماه شعبان
سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیده
بود در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلد محترمه بعبادت
حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره و سایر بلاد
نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام بحج بستند و چون
یزید پلید جمعی را فرستاده بود که بهانه حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند
حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق
گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آنحضرت دانست
که نخواهند گذاشت که حج را اتمام کند احرام بعمره مفرده بستند و عمره را باتمام رسانید
و در روز هفتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هشتم
عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت
و در همان روز مسلم رض شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق
فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و ولایت
انتما فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید و حول و قوت نیست مگر باو و
بتحقیق که مرگ مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار
خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی
یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن
مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد
در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن آن روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما
اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینماییم تا عطا کند ما را بهترین
جزای صبر کنندگان و بزودی اعضای من پاره پاره در حظیره قدس نزد آنحضرت ص
مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعده های خود را
بعمل خواهد آورد و هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در
بازد و بسعادت ابدی فائز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه میشوم انشاء الله تعالی و
ایضا روایت کرده از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین ع رسیدم سه روز

قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق وعرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست وشمشیرهای
ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم
که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشانرا بغیر
از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی شهادت وشوق ملاقات
حضرت رسالت ورضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد
میکردیم ولیکن بیقین میدانم که من واهل بیت واصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد
واز فرزندان من بغیر از امام زین العابدین ع کسی از قتل رهائی نخواهد یافت وایضا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در شبی که حضرت سید شهدا عازم
گردید که در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رض بخدمت آنحضرت آمد وگفت ای برادر
تو دانستی غدر ومکر اهل کوفه را نسبت بپدر وبرادر خود ومیترسم که با تو نیز چنین
کنند اگر در مکه که حرم خدا ست بمانی عزیز ومکرم خواهی بود وکسی در مکه متعرض تو نمیتواند
شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کند ونمیخواهم که حرمت کعبه
بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بتو دست نیابد
حضرت فرمود که فکری درین باب بکنم چون هنگام صبح شد حضرت فرمود که شتران را
بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتاب آمد ومهار ناقه برادر بزرگوار خود چسبید
وگفت ای برادر با من وعده کردی که درین امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه
سفر میکردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت پناه ص بنزد من آمد وفرمود
که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله
وانا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود همراه میبری حضرت
فرمود که حق تعالی میخواهد ایشانرا اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان ودیده گریان
[illegible] عالمیانرا وداع کرد وبرگشت وبعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد ومبالغه
در ترک آن سفر بحضرت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول ص مرا امری فرموده است ومخالفت
امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد ومیگریست وفریاد واحسیناه برکشید
ودر احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقولست که
چون حضرت امام حسین ع اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله زبیر بمشایعت آنحضرت

رفته بنا بر منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من
حرمت کعبه برطرف شود هرچند دورتر باشم وکشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر
باشم واگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون
شوم وحضرت باعجاز او را خبر میداد که او را در مکه خواهند کشت وحرمت کعبه بسبب او
منهتک خواهد شد واو نمی فهمید یا تجاهل مینمود وآخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او
خراب کرد وازحضرت امام محمد باقر ع منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید
نامه بمحمد بن حنفیه وسائر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد
وهر که بمن ملحق نگردد فتح وفیروزی نمی یابد والسلام وازحضرت امام زین العابدین ع منقولست
که چون حضرت سید شهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد وبسرعت تمام خود را
بآنحضرت رسانید وپرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم
ابن عمر گفت مرو وبحرم جد خود برگرد وچندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن
عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت ص مکرر میبوسید
حضرت ناف مشرف خود را گشود وآن محیل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید وگریست
وگفت ترا بخدا می سپارم ومیدانم که درین سفر کشته خواهی شد وبروایت دیگر حضرت
فرمود که مگر نمیدانی که از بی قدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا ع را برای زن زناکاری
از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که در بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع
آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند ودر بازارهای خود مشغول بیع وشری بودند
چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند وحق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان وبعد از آن
ایشانرا در دنیا وعقبی بشدائد عقوبات مبتلا گردانید پس از عذاب بترس ای پسر عمر
ترک یاری من مکن وشیخ مفید ودیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من
در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین ع
با اسلحه کارزار از حرم بیرون آمده میرود وچون دانستم که آنحضرت همراه است بخدمت
او شتافتم وسلام کردم وگفتم که حق تعالی ترا بمقصود خود برساند وترا کامروای مطالب دو جهانی
گرداند پدر ومادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده وپیش از ادای مناسک حج از مکه
بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال عراق

از من سؤال نمود و عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
و آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از مه امور
بکف قدرت و توانایی معبود است و هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد
تدبیری است اگر قضای خدا نازل شود بآنچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتها
او و از او یاری میجوییم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری
گردد کسی که نیتش حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروایی
ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمایی بر کران کرداند
پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع کرده
گذاشتم پس عمر بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع
شود چون بحضرت رسید حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی کردند و نزدیک بآن شد که
کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد و چون به تنعیم رسید
قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را
گرفت که امام زمان بآنها احق است و تصرف نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب
عراق می آید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را اجیر میکنیم
بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار کردند و بروایت
شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت و توجه بجانب عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم
آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و
عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید و
نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و چشم و چراغ شیعیان و پیشوا و مقتدای
هدایت یافتگان تویی و چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را
بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد
بنزد عمر بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را
امان دهد و التماس معاودت نماید عمر نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی
روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند نامه را
مبالغه در مراجعت حضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را

درخواب دیده ام مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده
فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن جعفر از معاودت آن
سرور ناامید گردید پسران خود را همراه کرد و با دیده اشکبار و دل افگار برگشت و
از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشیر بن
غالب بآنحضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعو
کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود
که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده اند و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم
را بسوی ضلالت دعوت کرده اند و متابعت او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود
میطلبند و اینها را بسوی بهشت میبرند و آنها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی
فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در
آتش جهنم و بروایت دیگر حضرت احوال کوفه را از او پرسید او گفت بزرگوار دیگران که
دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت
آمد و سلام کرد حضرت فرمود که اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر
در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه اثر جبرئیل را در خانه خود بشما مینمودم که از چه را
داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در
خانه ماست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود و از حضرت
امام زین العابدین ع مرویست که چون حضرت سید الشهدا بر سر آب عذیب نزول نمود در آنجا
قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه
شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ
نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمایید و مرگ
شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امامزاده بزرگوار گفت ای پدر عالی مقدار
آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی
اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و
کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار

پس از آن منزل بار کرده در هبیه نزول فرمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هرم
میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم
جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هرم بنی امیه مالم را گرفتند
صبر کردم و هتک عرضم نمودند صبر کردم و چون خواستند خونم بریزند گریختم و بخدا سوگند
که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان
خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد
گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم صبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود
و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا
بقتل خواهند رسانید و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد گردانید که شمشیر
جور و ستم و لباس مذلت بر ایشان پوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که
چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین ع متوجه عراق شده است نامه
بپسر زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه
دختر رسول خدا است متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی است مورد
لعنت و ستوه دشمن میگردی چون نامه باو رسید در آن ملعون تاثیری نکرد و
مشایخ رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون خبر توجه حضرت امام حسین ع با بن زیاد
علیه اللعنه رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد
تا قطقطانیه رفت و با عسکر ضلالت اثر خود بر گردید و چون امام مظلوم ببطن رمه
رسید عبدالله بن یقطین برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس مصهر را برسالت
بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه
نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران
مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی
نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود
که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلبیدن حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان
خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزاهای ابرار عطا فرماید
و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و بسوی شما آمدم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه

چون پیک من بشما رسد باید که کمر اطاعت بر میان به بندید و اسباب کارزار را آماده گردانید
و مهیای نصرت من باشید که در این زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت
آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نوشته
بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان
خود برسان و چون پیک آنحضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت
و خواست که نامه را از او بگیرد او نامه را پاره کرد و او را نزد حصین او را بنزد ابن زیاد
فرستاد پسر زیاد ملعون از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی
طالب و رسول پسر بزرگوار اویم گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی
بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود گفت امام حسین نوشته بود
بجماعتی از اهل کوفه و من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست
از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر بالای منبر بروی و حسین و برادر و
پدرش را ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را او
میگویم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و بر حضرت رسالت و اهل بیت صلوات
بسیار فرستاد و بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه و پدر بزرگوار و برادرش صلوات
بسیار فرستاد و ابن زیاد و پدر و مادرش را و سائر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل
کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد
یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد علیه اللعنه امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند
و بدرجه شهادت فائز گردید و بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبدالملک بن عمیر علیه اللعنه
سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین ع از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمود بآبی از آبهای
عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آن جناب افتاد
باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود
که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در
نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است
و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میآورند بعد

از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه
مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور
بود تقاعد ننمود زید و از او درگذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود
کردانیده بود که خبر بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد پس بجماعتی از اعراب رسیدند
و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل
نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با ظهیر بن قیس بجلی رفیق بودیم در هنگام
مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین ع میرسیدیم و دورتر فرود می
آمدیم تا رفاقت حضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم
ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با ظهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ع ترا میطلبد
از غایت دهشت لقمه ها انداختیم و متحیر ماندیم زن ظهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله
فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تأمل میکنی پس ظهیر بخدمت حضرت رفت و
شاد برگشت و فرمود که خیمه ها را بکنند و در نزدیک سراپرده های حضرت نصب کردند
و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد
و من میخواهم جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا
خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با
اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص کردانیدم او را و
اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار جهاد
کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رض گفت آیا شاد گردیده اید از غنائم
که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است
باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس ظهیر یاران خود را
وداع کرد و با صحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید
و چون بخزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند و چون صبح شد زینب خواهر محترم
آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که
شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت بباد بر شهیدانی که مرگ ایشان را
میراند و بزودی بوعدگاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر

شده است خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که
گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین ع رسانیدیم
نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را
دید راه را گردانید و ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون
نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته
در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت
رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت را از استماع این قصه هایله بسیار اندوهناک
شد و مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم و گفتیم
یا ابن رسول الله اهل کوفه که بر شما نباشند برای شما نخواهند بود و التماس داریم که
شما معاودت فرمائید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان
گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند
که بر نگردیم تا باز خواست خون آن سعادتمند نکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم
چون حضرت را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر
شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس
شعری چند ادا فرمود که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار
مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را فرمود
که آب بسیار بردارند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطین
بآنحضرت رسید چون این خبر موحش را شنید آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکویی مهیا
گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس حضرت
اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که خبر بما رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله
ابن یقطین را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری برداشته اند هر که خواهد از ما
جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و عزت و غنیمت و راحت دنیا با آنحضرت
رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان و جمعی که از روی
ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در

بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مردی پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا بن رسول
الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بنوك سنان و شمشیر
جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت
امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است و بخدا سوگند که دست از من برنخواهند
داشت تا دل پرخونم را از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی برایشان مسلط
کرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها کرداند پس از آنجا بار کردند و شراف را مضرب خیام
معدلت و انتصاف کردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند
که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوت حق تعالی متوجه
کردیده تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید
که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد جمعی دیگر گفتند که هرگز ما درین
موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر اسبها و نیزهها و گوشهای اسبان باشد که مینماید
حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شد بجانب کوهی که در آن حوالی بود
میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون بنزدیک
کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما
و در برابر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را
برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف برکشیدند
چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را
حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردیده
ایشان را با اسبان سیراب گردانیدند و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه
باستقبال آنحضرت بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده
بود چون وقت نماز ظهر شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون
وقت اقامت شد حضرت سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان
دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی
شما مگر آنکه نامههای متواتر و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بسوی ما
بیا که امام و پیشوایی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر

سر عهد و پیمان خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر
از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود
برمیگردم آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جواب نگفتند حضرت مؤذن را
فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در
عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاده هر دو صف در عقب آنحضرت نماز
کردند و بعد از نماز ظهر لشکر بجای خود برگشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت
پیش ایستاده با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارك بجانب ایشان گردانیده و
خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق و اهل حق را بشناسید
موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما اهل بیت رسالت بعلم و کمال و بعصمت
و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت ازین گروه که بناحق دعوی ریاست
میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوك مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت
راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است برمیگردم حر در جواب گفت
بخدا سوگند که من ازین نامهها و رسولان که میفرمائی هیچ و هیچ خبری ندارم حضرت
عقبه بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامهها در آنجاست حاضر ساز چون خرجین را
آورد مملو بود از نامههای کوفیان بی وفا حر گفت من اطلاعی ندارم ازین نامهها از جانب
ابن زیاد مأمور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم
حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که
سوار شوند و چون هودجهای حرم محترم بر شتران بستند و حضرت پای مبارك
در رکاب سعادت درآورده سوار شدند و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف سر راه
آمدند و مانع شدند حضرت با حر خطاب فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی
حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو
بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت
میخواهم ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست بر
نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مأمور نشده ام که با تو جنگ
کنم اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر براه غیر مدینه برو تا من حقیقت حال را

بپسر زیاد بنویسم شاید صورتی روی دهد که من بکار دیگر چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت
بضرورت از راه قادسیه میل بسمت چپ کرده روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز
همراه شدند و حر نزدیک آن امام ابرار آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این
گروه مقاتله ننمایی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از کشتن میترسانی کشته شدن
در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست
و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن در راه دین پروا ندارم چون
حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است با لشکر
خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود
و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم
با بن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت
چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر ترا
بشارت باد به بهشت من با خود گفتم که مادرت بعزای تو بنشیند بجنگ فرزند حضرت
رسول میروی و بشارت بهشت میشنوی پس حر در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید
حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش
ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و
گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و فرمود
که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم حر بن یزید الریاحی حضرت فرمود که بجنگ ما آمده
یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا که مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه
میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و
دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی
برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروایی
ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست پس
حضرت از آنجا روانه شد و در قطقطانیه نزول اجلال فرمود چون فرود آمد نظر
حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است حضرت
کسی را بنزد او فرستاد و با او پیغام داد که در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطای بسیار

کرده

کرده و اگر تو بر تنگی خدا تو را بر آنها مؤاخذه خواهد کرد و اکنون تائب شو و مرا یاری کن
تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم
اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب
کسی نرفتم بر آن اسب که او را نیافتم و هیچ کس از پی من نتاخته مگر آنکه مرا نجات
داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که مرا
بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیکیرم ولیکن بگریز که نه
از برای ما باشی و نه بر ما بد رستیکه هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند
حق تعالی او را برو در جهنم می افکند و بروایت اقل چون از قصر بنی مقاتل بار کردند
و قدری راه رفتند حضرت سید شهدا را بر روی اسب خواب ربود بیدار شد و سه نوبت
فرمود انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را
مشاهده نمود از پدر بزرگوار خود استعلام آن حال نمود حضرت فرمود که در این وقت
بر روی اسب مرا خواب ربود در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه
میروند و مرگ در پی ایشان می آید دانستم که ما را میگوید آن امام زاده عالی مقدار
گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن
قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع از بطن
عقبه بالا رفت با اصحاب خود گفت که البته من دیگر کشته میشوم گفتند یا ابن
رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا
میدریدند و در میان آنها سگ سیاه سفیدی بود که بر من بیشتر حمله میکرد و بسند
معتبر دیگر روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی بنی امیه کوارا
نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت
توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسی را
که در این امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من
بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد و شیخ مفید از حضرت
امام زین العابدین ع روایت کرده است که پدر مظلوم در سفر کربلا مکرر یحیی و
شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود که از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی است

که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنا بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول و چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد گزاردند و حضرت سوار شد و هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند اینرا کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیدهای مبارک خود ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست در یحال سواری از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت باو گفت که مادرت بمرگ تو بنشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت اطاعت امام خود کردم و وفا به بیعت خود کرده ام ابن مهاجر گفت که معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشانرا امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش برند و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرمود که فرود آیند حضرت فرمود که در نینوی یا غاضریه یا محلی دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت که امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت برای اهل بیت رسالت برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول دیگری هشتم ماه مزبور بود پس حر نامه بابن زیاد لعین نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول آن نامه ابن زیاد ملعون نامه بامام حسین ع نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمدی و یزید نامه بمن نوشته است که ترا

مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او بفرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد علیه اللعنه کرد او در ابتدا امتناع نمود و چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت را بما رد کن که بدیگری بدهیم آن ملعون بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سید شهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت سید شهدا بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان بنی هاشم اما بعد میدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلم و بروایت اول چون امام حسین ع را بکربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما بجائی رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده جرعه زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موروث سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مومنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس ظهیر بن القیس رض برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه ترا بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نمیتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشانرا بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان باصحاب خود در محنت و عنا بود تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان محنتها کشید تا برحمت

ایزدی واصل کردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو
نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با
دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمایی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر
برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی
تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار
نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند و وای بر ایشان
و نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس سید
شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توییم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد
خود و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را
بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری
میگردانند و چون امتحان پیش آید دینداران و خداطلبان بسیار کمند چون روز
دیگر شد عمر سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر
آن امام سعید فرود آمد پس عمر ملعون عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت
بخدمت حضرت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بآنحضرت نوشته بود
قبول رسالت نکرد و بهر یک از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر
از آنها بود که نامه بآنحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن
عبدالله که ملعونی شجاع بیباک بود برخواست و گفت هر رسالت که داری بگو تا من برسانم
و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو می آورم عمر گفت این نمیخواهم ولیکن برو
بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر آن سرور شد
و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را
بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد
و چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن ملعون نمود حضرت فرمود که اهل دیار شما
نامهای بیشمار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم چون
اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام بحق رو میگردانی و بسوی

ظالمان

٢٢٣
ظالمان میروی به برکت پدران او هدایت یافتند و او را نصرت نمیکنی آن بی سعادت گفت که جواب
پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید گفت امید دارم
که حق تعالی مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن
لعین بد اصل چون نامه خواند گفت اکنون که چنگال ما برو بند شده است او را رها میکنیم هرگز
چنین نخواهیم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس
نامه بعمر نوشت که بر حسین بیعت عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن
آنچه رای ما بر آن قرار گیرد چنان خواهیم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته
بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید
پلید راضی شود و چون ابن زیاد پلید جواب نامه عمر را نوشت بمسجد درآمد و اهل کوفه
را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان
خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا امر فرموده که عطاهای
شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات وافره امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین
بروید پس اطاعت کنید او را و بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد
دست ببذل اموال گشوده مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر آن
بی دینان غدار دین را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون
رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار
کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین ع
عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و محمد بن اشعث بن
قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند
و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان
عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار
بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد ملعون نامه بعمر نوشت که از برای تو
عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا
خبر دهی و موافق روایت اول این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند
حبیب بن مظاهر رض چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد

وعرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمایی من بروم وایشان را بنصرت شما دعوت نمایم
چون رخصت یافت درمیان شب میان قبیله رفت وایشان را بمواعظه شافیه بجانب آنحضرت
مایل گردانید و نود کس از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد درین حال منافقی
از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد نفر را بسرکردگی ازرق شامی بسر راه آن
جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نداشتند
منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد واحوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود لا حول
ولا قوة الا بالله عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر سر آب فرات تعیین کرد
که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت
آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم درآمد و از پشت
خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب
شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویها را پر کردند
پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر بپسر زیاد علیه اللعنه
رسید نامه بعمر ملعون نوشت که حسین شنیده ام که چاه میکند و آب بیرون می آورد
چون نامه بتو رسد کار بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا آنکه کشته شوند
چنانچه عثمن را لب تشنه کشتند چون بعد از رسیدن آن نامه عمر ملعون کار را بر اهل بیت
رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را
طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات
پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید
هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام
گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگرگوشگان
حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگویی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت
میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را
صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل گردید و بزودی اصحاب حضرت مشکها را پر
کردند و معاودت نمودند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت [illegible] را سقا مینامیدند
پس حضرت امام حسین ع عمر بن سعد علیه اللعنه را درمیان شب طلبید که بیا درمیان

دولشکر

دو لشکر که با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات
کردند حضرت اصحاب خود را گفت دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او
نیز اصحاب خود را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام را با خود باز داشت پس
حضرت برای اتمام حجت با آن بی سعادت گفت ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی
که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت
ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم
خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه برای تو بنا کنم گفت میترسم که
مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکو از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال
خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل کار نمیکند روی مبارک از او
گردانید و فرمود که خدا ترا درمیان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد
و امیدوارم که از دنیا تمتعی نبری و بعد از من گندم عراق بسیار نخوری که کشته شوی
آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس ولد الزنای پسر زیاد
نامه دیگر بتاکید و تهدید بعمر ملعون نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمایی
و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را
مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهید کرد نزد ما
گرامی خواهید بود و ترا جزای نیکو خواهم داد و اگر از دست تو نمی آید دست از امارت
لشکر بردار و لشکر و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین این
نامه را برای عمر علیه اللعنه آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم چون
عمر نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا ببدترین جزاها جزا دهد که نگذاشتی کار بمصالحه و صلح انجامد
و حسین فرزند علی بن ابی طالب هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و بناچار
ما را با او مقاتله میباید کرد و کشنده این بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد
شمر لعین گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن والا لشکر را بمن
گذار آن ملعون شقی برای دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار
پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت
آوردند و شمر لعین بنزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما

زیرا که بعضی از برادران آنحضرت از قبیلهٔ او بودند پس جعفر و عباس و عثمن فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیلهٔ من است شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول ص را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین ع بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر صداهای اهل جور و جفا را نمی‌شنوی حضرت سر برداشت و گفت ای خواهر درین وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو درین زودی بنزد ما خواهی آمد و چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و اویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را مباد شاد مکردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار باستقبال ایشان رفت و گفت غرض شما ازین حرکت و شورش چیست گفتند که حکم امیر رسیده است که بیعت بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او میبریم والا ما با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا من پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام آن ملاعین شوم را بخدمت آن امام مظلوم عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آوردم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و استغفار و تلاوت و دعا بوده‌ام و یکشب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری مهلت طلبد مهلت میدهید و جگرگوشهٔ حضرت رسول ص از شما مهلت یکشب میطلبد امتناع مینمائید عمر علیه اللعنه در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت سید شهدا در آن شب اصحاب را

خود را

خود را جمع نمود حضرت امام زین العابدین ع گفت من در آنوقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثنا و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشید پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق شناس‌تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده مینمائید و من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و موافقت ندارم و درین وقت پردهٔ سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند و چون مرا بیابند با دیگری کار ندارند درین حال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رضی الله عنهم آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت شما شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و خوشنود نمائیم ایشان خدا بر زندگانی بعد از تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو برمیداریم اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه‌های خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو بریم و تا دستهٔ شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برآوریم و اگر حربه نداشته باشیم با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم

تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند که اگر بدانیم که
هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا
نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نماییم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد
از آن سعادت ابدی آخرت که نهایت ندارد پس ظهیر بن قیس برخاست و گفت
بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم
و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو بکنم و سایر آن سعادتمندان نیز بر این منوال
سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و برخاست و بروایت دیگر حضرت در
وقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را
مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و باین سبب الم نیزه و شمشیر و تیر
برایشان نمینمود و شربت شهادت برایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن
عسکری ع منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدا را احاطه کردند
حضرت اصحاب خود را جمع فرمود و گفت بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید
بقبائل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان خود گفت شما را مرخص
کردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف
الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت
و خویشان و خواص آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند
از تو مفارقت نمینماییم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط
بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام
پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که
در راه او متحمل مکاره عظیمه و شدائد مؤلمه گردد و بدانید که تلخ و شیرین دنیا
فانی نظر بدار باقی مانند خوابی است که کسی بیند و بیدار شود و فائز و رستگار
کسی است که در آخرت فائز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را
از دست بدهد و بروایت دیگر در آنشب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر ترا در
سرحد ری اسیر کرده اند گفت عوض جان او و جان خود از آفریننده جانها میخواهم
چون حضرت این سخن را از او شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میگردانم

کمو بوی

که بوی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند
اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم ارزید و فرمود
که اینها را برای رهایی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حضرت
در آنشب فرمود که خیمهای حرم محترم را بیکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آن خندق حفر
کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار
و پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود
که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را
بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع
و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر
البشر بلند بود و بروایتی در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند
و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت
فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند و در ظرفی که مشک بسیار در آن بود و در خیمه
مخصوص در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و
عبد الرحمن بن [illegible] انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بود و منتظر بودند که آن
سرور فارغ شود که ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه
[illegible] ساعتی [illegible] هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در
جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که
شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت
متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در آنشب مرض بر من مستولی
شده بود و عمه من زینب به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود
و مولای ابو ذر در خدمت آنحضرت بود و آن سرور اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام
یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار نابایدار
اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر
و دیار بقتل آوردی و از هیچ کس بدیل راضی نمیشدی و بازگشت همه بسوی خداوند
جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین ع

فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه
نازل شده است و آن سرور تن بشهادت در داده است و باین سبب حال بر من متغیر
شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیدهام فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر
کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه
بخیمه محترمه آنحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت حیوة مرا نیست شدی
و این حالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت
کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه
ما بازماندگانی و ما را از خود نا امید میگردانی آن امام مظلوم در اضطراب پرده گیان عصمت
قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود کن
و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر میگذاشتند مرا
باستراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میگرداند
که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها
در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه [illegible] خراشید
و مقنعه را از سر در کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد و آن امام غریب برخاست
و آب بر روی خواهر خود پاشید و چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس
و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ میچشند و اهل آسمان
باقی نمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند
و بعد از مردن همه را مبعوث میگرداند و او متفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر من
شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول صلعم که اشرف خلایق بود در دنیا نماند
و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری ازین مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود
پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت
نمایم گریبان چاک نکنید و رو مخراشید و واویلاه نگویید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله
تسلی نموده تهیه سفر آخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه را بیکدیگر کشیدند
و راه تردد از میان خیمها مسدود گردانیدند و خندقی بر دور خیمها کندند و پر از هیزم
کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین

صلوات الله

٢٢٧ صلوات الله علیه را خوابی ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که درین ساعت در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان آن سگان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران
بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که حضرت
رسول صلعم با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت که ای فرزند گرامی تویی
شهید آل محمد و اهل آسمان و مقدسان ملأ اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح
مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمایی و اینک ملکی از آسمان نازل شده
و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و بآسمان
برد و از حضرت صادق عم منقولست که چون صبح آن روز شوم طالع شد آن امام
مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو باصحاب سعادت مآب خود
گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین
پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت
دنیای فانی رهایی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف
قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار بودند و چهل
پیاده و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست
که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و
دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق عم منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت
زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر
فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق
افروختند که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد
و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره
را بشمر ذی الجوشن سپرد و رایت شقاوت علامت خود را بدرید مولای خود داد و عروه
بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از
ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود نامعدود سقر ورود با نهایت تجبر و بسیاه
ملایک پناه آن مقرب اله آوردند چون حضرت امام حسین عم بیباکی و بیحیایی ایشانرا
مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این

دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل
بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق
و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک
ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون
آن اشقیا بخندق رسیدند و راه از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند و از حضرت
امام زین العابدین ع منقولست که درین حال ابن جویریه مزنی دست برهم زد و ندا
کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا برای خود بزودی
آتش افروختید حضرت دعا کرد که خدایا بزودی در دنیا باو عذاب آتش بچشان ناگاه
باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق آتش انداخت و سوخت و از
آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب
حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم مار روشنی میدهد و موج میزند
بخدا سوگند که یکقطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید
حضرت فرمود که او و پدرش از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی
هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت
بر آن لعین تشنگی غالب گردید و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجهنم
و بجحیم جهیم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت
دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت
بعد از واقعه کربلا بیمار شده من بعیادتش رفتم دیدم که از شدت تشنگی و عطش
فریاد میکند و چون آب بنزدیکش میبردند چندان که می آشامید که نفسش تنگ
و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته درین حالت بود تا بجهنم واصل
شد و بروایت امام زین العابدین ع پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد
و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت داری از حضرت رسالت که دیگری ندارد
حضرت این آیه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد ص
از آل ابرهیم بود و عترت هادیه از آل محمدند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد

وگفت

وگفت خداوندا امروز محمد اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را
در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه
عقربی را خدا برا و مسلط گردانید و او را گزید و با عورت گشوده او در عذره
خود میغلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت
و اصحاب آنحضرت غلبه کرد بریر بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازه طلبید
که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه
آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت
دهنده مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق
را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک
از آن می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بیحیا
در جواب گفتند که سخن بسیار مگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه
عثمان لب تشنه کشته شد و بروایت دیگر شمر ملعون بکنار خندق آمد و گفت ای
حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده حضرت فرمود که ای فرزند شبان
بزودی معلوم خواهد شد که تو بسزاوار آتش جهنمی مسلم بن عوسجه گفت یا ابن
رسول الله دستوری ده که تیری برین ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است
و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم که
حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حصین در برابر آن سپاه روسیاه رفت
و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت و ذریه و فرزندان حضرت رسالت پناه
بزمین شما آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند
میخواهیم ایشان را بابن زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت
آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامهای
خود را که موکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بی شرمان شما
باهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بیاری ما بیایید که ما جان خود را فدای شما می
کنیم اکنون که آمدند با ایشان مضایقه مینمایید و میخواهید که پسر زیاد
بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید و رعایت پیغمبر خود را در حق ذریه پیغمبر خود

چنین میکنید بگروهی بوده اید خدا شما را در قیامت سیراب نکرداند چون ازیشان جوابی
شافی نشنید رو ازیشان کردانید و کفت الحمد لله که بینایی من در ضلالت و کفر شما زیاده
شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را
بر روی یکدیگر برهنه کردان که بزودی هلاک شوند و تو ازیشان خشمناک باشی و
چون تیرها روبا و افکندند برکشت و بخدمت حضرت آمد چون آنحضرت اصرار آن اشرار را
بر قتل اهل بیت اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست و عمامهٔ حضرت
رسالت صلعم را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر
لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و در آخر خطبه بندای
بلند ایشانرا ندا کرد که شما را بخدا سوکند میدهم که آیا مرا میشناسید کفتند بلی تو
فرزند و فرزندزادهٔ حضرت رسولی فرمود که سوکند میدهم شما را که میدانید که جدّ من
حضرت رسالت پناه است کفتند بلی فرمود که سوکند میدهم شما را میدانید که مادر من
فاطمه دختر محمد است کفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید شهدا عم پدر من است
کفتند بلی فرمود که میدانید که جدهٔ ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این
امت مسلمان شد کفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر طیار پرواز کننده در بهشت
عم من است کفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و
عمامهٔ آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوارم کفتند بلی فرمود که میدانید
که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه داناتر بود و ولی و مولای هر مؤمن بود
کفتند بلی فرمود که پس بچه جهة خون مرا حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در روز قیامت
کروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیکانه را از آب دور رانند و لواء حمد
در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که رسول صلعم در حق من
و برادر من کفت که بهترین جوانان اهل بهشتند اکر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید
از جابر انصاری بپرسید و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید که شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای
شافی آنحضرت کفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرک را
بچشی پس حضرت دست مبارک بر ریش خود کرفت و در آنوقت عمر شریف آن عالی مقام

بپنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که
کفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که کفتند مسیح
پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا
و شدید شد غضب حق تعالی بر کروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید شد غضب خداوند
برین کروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر خود را شهید میکنند و بقتل می آورند و
بروایت دیکر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفریده و خانهٔ
فنا و نیستی کردانید و اهلش را بتغیر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که
از دنیا بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن کردد پس فریب ندهد شما را این
دنیای غدار و بیدستی که قطع میکند امید واران خود را و نا امید میکند طمع
طمع کنندکان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم آورده اید
بر خود و غضب او را متوجه خود کردانیده اید و از رحمت خود را محروم ساخته اید
پس نیکو پروردکاریست پروردکار ما و بد بندکانید شما برای او و اول اقرار کردید
بفرمانبرداری او و ایمان آورده اید بر ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید
برای کشتن ذریه و عترت او و شیطان بر شما غالب کردیده است و یاد خدا از
خاطر شما محو کردیده است پس لعنت بر شما باد و بر ارادت شما ای بی وفایان جفاکار
غدار شما را در هنکام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم
و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را برما
یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان خود پرداختید
بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید حقی ازیشان
داشته باشید مکر مال حرامی چند که درین وقت برای مصلحت بشما دادند و آمال
باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی صادر نشده است
نسبت بشما بدی از ما نرسیده وای بر شما چکونه توانستید بی عداوتی و کینهٔ دیرینه
شمشیر کین از نیام انتقام برکشیدید و بی سببی کمر بقتل اهل بیت رسالت بندید و مانند
مکس بر سر خوان لئیمان جمع شده اید و مانند پروانکان بیباکانه خود را بر آتش
زدید قبیح باد روهای شما ای کمراهان امت و ترک کنندکان کتاب و متفرقان احزاب

وپیروان شیطان وترك کنندکان عترت پیغمبران واوصیاء ایشان والحاق کنندکان
اولاد زنا بغیر پدران وایذا کنندکان مؤمنان ویاری کنندکان ظالمان وای بر
شما فرزند حرب را یاری میکنید وفرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل می
آورید وبی وفایی وترك یاری ائمه وپیشوایان دین درمیان شما شایع کردیده است
ودر طبع صغیر وکبیر شما راسخ شده است ودر دلها ریشه دوانیده است لعنت
خدا بر آنها که میشکنند عهدها وپیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان کردانیده اند
وخدا را بر خود کواه کرفته اند وبدرستی که ولد الزنای فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا
متردد کردانیده است میان کشته شدن واختیار مذلت نمودن وهرکز نخواهد
شد که من خود را ذلیل واسیر کافری کردانم وصاحبان همتهای بلند وخصلتهای
ارجمند وارباب نسبهای فاخر وپرورد کان دامانهای طاهر هرکز مذلت لئیمان را
بر شهادت کرامی اختیار نمیکنند وبدرستی که من عذر خود را ظاهر کردانیدم و
حجت خدا را بر شما تمام کردم واینك با عدم سامان وقلت اعوان با این کروه قلیل از
بزرکواران روبشما می آیم وپشت از جهاد نمیکردانم ومیدانم که همه شهید خواهیم شد
ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت باندك زمانی به تیغ انتقام کشته
خواهید شد وبآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل
برخدا کرده ام وآنچه برای من مقرر کردانیده بآن راضیم پس رو بآسمان کردانید و
فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت خود را وایشانرا بقحط مبتلا کن
وفرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کردان که کاسهای زهرآلود مرك را بکام
جان ایشان برساند واحدی از ایشانرا نکذارد مکر آنکه انتقام من وخویشان ودوستان
مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان مرا فریب دادند ودروغ کفتند ویاری دشمنان ما
کردند خداوندا توئی پروردکار ما بر تو توکل کردیم وبازکشت همه بسوی تست بعد از این
سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید وآن ملعون نمیخواست که دربرابر آنحضرت
آید چون نزدیك آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری وجرجان
که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوکند که هرکز آنها میسر نخواهد شد
وبعد از من زندکانی برای تو کوارا نخواهد بود وپدران من مرا چنین خبر داده اند هرچه

خواهی بکن که بعد از من در دنیا وعقبی شادی نخواهی یافت وکویا می بینم که در
زودی سر نحس ترا بر نیزه کرده باشند ودر کوفه نصب کرده باشند وکودکان بر آن
سنك زنند ونشانه خود کردانند پس عمر بکمر رو باصحاب خود کرد وکفت چه انتظار
میکشید وچرا او را مهلت داده اید او واصحابش بقدر یك لقمه بیش نیستند وبروایت
دیکر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شیث بن ربعی وای حجار بن ابجر
وای قیس بن اشعث وای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوها رسیده
وصحراها سبز شده ولشکرها برای تو مهیاست بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم
قیس بن اشعث جواب داد که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنك بردار و
بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان بدی بتو اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که
نه بخدا سوکند که خود را بدست شما نمیدهم وذلیل دونان نمیکردانم وبرسم بندکان
طوق اطاعت بر کردن نمیکذارم پس باواز بلند کفت یا عباد الله انی عذت بربی وربکم
ان ترجمون اعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب
کرام خود مراجعت نمود وبقیه حرب مخالفان را دست کرد وآن بی شرمان بیحیا
وآن ملاعین اولاد زنا رو بآن بزرکواران آوردند چون حر بن یزید الریاحی دید که
کار بمحاربه انجامید بنزدیك عمر بن سعد علیه اللعنه آمد وکفت ای عمر با این مرد
جنك خواهی کرد کفت بلی چنان جنك خواهم کرد که سرها جدا شود ودستها بریده
شود حر کفت آیا بآنچه میکوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر کفت اکر اختیار
با من میبود راضی میشدم اما امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برکشت وبا قره
ابن قیس کفت که اسب خود را آب داده کفت نه قیس کفت روانه شد وکمان کردم که
میرود اسب خود را آب دهد واکر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز
با او رفیق میشدم ناکاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین ع میرود پس مهاجر بن اوس
با او رسید دید که لرزه براندام او افتاده مهاجر کفت من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر کفت چنان نیست که تو کمان کرده ولیکن
خود را درمیان بهشت وجهنم متردد کرده ام وبهشت را اختیار کردم واکر پاره پاره

کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت سید الشهدا
شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبهٔ مرا قبول کن بدرستی
که دلهای دوستان ترا بترسانیدم و فرزند پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا بن
رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان
با تو چنین خواهند کرد آیا توبهٔ من قبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر تو توبه کنی
خدا توبهٔ ترا قبول میکند گفت یا بن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران
بروم چون دستوری یافت رجز خوانان بمعرکه درآمد و لشکرهای کوفه را ندا کرد
و گفت مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بندهٔ شایستهٔ بزرگوار را بوعدهای
دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را رخصت بگشتن
نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصرانی و مجوس و سگ و خوک می آشامند باو
اهل بیت او روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز
قیامت نجات ندهد آن کافران او را نشانهٔ تیر خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع
کند پس عمر بن سعد تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت
و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیکدفعه
آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی بود که
درین حمله مجروح نشدند و بروایتی درین حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت
چشیدند و بسائر شهدا و سعدا ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید
که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یا بن رسول الله چون
من اول بر سر راه تو آمده ام میخواهم که دستوری دهی که اول من در راه تو کشته
شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه
نبرد را بر خاک هلاک می افکند تا چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام
زین العابدین ع هجده نفر از ایشان را بدرکهٔ جحیم فرستاد و چون اسبش را پی کردند
پیاده جنگ میکرد تا او را از پا درآوردند اصحاب حضرت او را از معرکه بیرون
آوردند بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمقی از حیوة در او باقی بود و خون
از رگهای او میریخت امام حسین ع دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که جنانچه

مادرت

مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی گویند که ایوب بن مسرح او را
شهید کرد و بعد از آن یک یک از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت میطلبیدند
و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا بن رسول الله حضرت
میفرمود که و علیک السلام برو که بزودی ما از عقب تو می آییم و این آیه را میخواندند
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی مردان خود را
دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت
قدم ماندند و موافق روایات معتبره در آنوقت میان آسمان و زمین پر شد از
ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت کرد
و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند و حضرت ابا فرمود پس
بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایستهٔ حق تعالی بود بعزم
جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیایید
ای کشندگان مؤمنان وای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از آن ظالمان را بر خاک
هلاک انداخت و سرخ رو بروضهٔ رضوان شتافت و گویند یزید بن معقل در برابر
او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از نماز گذارندگان نیستی بریر گفت بیا مباهله کنیم
هر یک از ما و تو که دروغ گو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر
زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز سرش
رسید و بر زمین افتاد پس بجیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را
شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت پس وهب بن عبد الله کلبی
رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه
مقاتلهٔ او را ترغیب مینمود چون بعرصهٔ کارزار درآمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود ساخت
و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی آن نیک زن گفت وقتی از تو
راضی میشوم که در یاری امام حسین ع کشته شوی زنش گفت ما را غریب و بی کس مگذار
مادر گفت سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین ع کن تا در روز قیامت نزد جدش
شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورده و مردانه محاربه میکرد تا نوزده
سوار و پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند و مادرش

چون آنحال را مشاهده کرد عمود خیمه را برگرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم
فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت ص جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی
دریابی پسر نیك اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین ع
چون آنحال را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را الجزای خیر دهد که در یاری اهل بیت پیغمبر دقیقه
فرو نگذاشتید حضرت فرمود که ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب
کشته شد زنش بیتاب شد و بنزد او دوید و روی خود را بر روی او گذاشت و خاك از
روی او پاك میکرد و شمر علیه اللعنه در آنحال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن
بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین ع وارد
شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین ع
مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و بعد از آن
دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار گردانید
و چون از بسیاری جراحات از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد علیه اللعنه
بردند آنملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادر
شمشیر او را برگرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین
که خدا جهاد از زنان برداشته و بشارت باد ترا که پسر تو در بهشت با جدم محمد مصطفی ص
خواهد بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و
یك نفر از ایشان را هلاك کرد و عمود خیمه را برداشت و دو کس دیگر را بقتل آورد حضرت
فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیك زن برگشت و گفت خداوندا امیدم را قطع مکن حضرت
فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیگرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسول ص
خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگگاه شد و مقاتله
کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او سعد بن حنظله تمیمی بشوق
ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را باسرای جحیم فرستاد
تا آنکه بدرجه رفیع شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشیده و
رو بمعرکه کارزار آورد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیوة بیرون کرد تا آنکه بضرب
مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فائز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد

وعلما

وعلما و بزرگان اصحاب سید الشهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و
قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت
امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیوة در او باقی بود
حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند ای مسلم تو بسعادت شهادت فائز گردیدی و آنچه بر تو
بود بجا آوردی اینک ما از عقب تو می آییم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو برین
حال و بشارت باد ترا به بهشت مسلم با [illegible] ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد
حبیب گفت اگر نه آن بود که من بزودی بتو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که با آنچه خواهی
وصیت کنی مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان
خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش بمال [?] شهادت بسوی آشیان قدس
پرواز کرد پس کنیزك مسلم شیون برآورد که یا سیداه وابن عوسجاه چون صدای
شیون او بگوش لشکر عمر رسید از شادی خروش برآوردند و شیث بن ربعی با ایشان
گفت مادر شما بعزای شما نشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را
بمذلت بدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید بسی مرتبه [?] آنکه‌ها در جهاد
کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت امام زین العابدین ع
[illegible] بن قیس بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجزخوانان داد مردانگی داد
تا نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلا
درجات شهادت رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر را از مخالفان بقتل رسانید
تا آنکه بضربت کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بدرجه شهادت رسید
پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی
ببدترین عذابها معذب گرداند و شهادت ظهیر بعد از این بروایت دیگر بوجه دیگر
مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی
و یك نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر را از آن بدبختان
بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنة الله علیه او را بدرجه شهادت رسانید
و بروایت دیگر بدیل بن حریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت چون
داخل کوفه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او خوشحالی از اصحاب

آنحضرت برخواست وحضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود وجان عامیان
اصحاب خود را و مزد ایشان را از خدا میطلبم پس مالك بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان
شهادت نهاد و هجده نفر از آن سنکین دلان را براه نیران فرستاد و خود بسرخ رو
بریاض بهشت شتافت و بعد از او زیاد بن مهاجر بن کندی بر آن طاغیان حمله آورد
و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید و بعد از او هلال بن
حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بضرب تیغ آبدار باسفل درک
نار فرستاد و خود را بسائر شهدا ملحق کردانید و بروایت دیکر تا تیر در ترکش داشت
بسوی مخالفان انداخت و چون تیرهای او تمام شد دست بقائمه تیغ آبدار برد
و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستکیر کرده
بنزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون او را کردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون
رفت و جمعی را بقتل رسانید و مزاحم بن حریث را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی
از آن اشقیا نابود میشدند عمر بن حجاج با عمر نحس علیه اللعنه کفت مصلحت در مبارزت
نیست میباید بیکدفعه بر ایشان حمله آورید عمر علیه اللعنه رای او را پسندیده حکم
کرد که بمبارزت بیرون نروند و همه بیکدفعه حمله آورند پس شمر ملعون با اصحاب خود
بر میسره لشکر سعادت اثر آنحضرت حمله آورد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش
نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بهر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند
آن ملاعین را میکریختند پس عمر ملعون حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد
شمر لعین فرستاد و نایره حرب مشتعل کردید و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمهای
حرم محترم بیکدیکر متصل بود از یك جانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر علیه اللعنه
حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این حرکات و پیشه می شدند
اصحاب حضرت از میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند و بعد از مشاهده
این حال عمر علیه اللعنه حکم کرد که آتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بکذارید که آتش بخیمها
زنند که چون چنین کنند راه ایشان ازین جانب مسدود میشود و چنان شد و اصحاب
کبار آنحضرت پیوسته در مقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید
میشد از لشکر ایشان مینمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود کشته

میشدند هیچ نمینمود و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و خیرکی مخالفان زیاده شد
ابو ثمامه صایدی رضی بخدمت امام شهید آمد و کفت یابن رسول الله جانم فدای تو
باد لشکر مخالف بتو نزدیك شدند و میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز
ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز را شنید آهی از
سینه پر درد برکشید و سر بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی
خدا ترا از نماز کذارندکان کرداند بلی اول وقت نماز است از آن کافران مهلتی طلبید
که نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر کفت که نماز شما قبول نیست حبیب
بن مظاهر کفت ای غدار نابکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون
تو منافق نابکاری مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری
بروی اسب او زد آن ملعون از اسب در کردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او
هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند و ظهیر بن قیس و سعید بن [illegible] حنفی در
پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای جان آن جان عالم [illegible] و حضرت
با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر
مخالف بسوی آنحضرت می آمد آن دو بزرکوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادتمند
از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میکفت خداوندا لعنت کن ایشان را مانند
عاد و ثمود سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت
فرزند دلبند پیغمبر تو خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار کردان
چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه
و بعضی کفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یك به تنهایی نماز کردند
پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکه مردانکی کذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از او
عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد
و جهاد میکرد و هر تیر و نیزه و شمشیر که متوجه آن امام کبیر میکردید بجان میخرید و
نمیکذاشت که بآنحضرت آسیبی برسد چون از پا در آمد کفت یابن رسول الله آیا وفا
بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود
اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بکو که من نیز بزودی بخدمت میرسم پس چون

آزاد کردهٔ ابوذر غفاری رض که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد
طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میکنم که برگردی گفت یا بن رسول الله من در خدمت
شما بنعمت و رفاهیت گذرانیدم واکنون که ایام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یا بن
رسول الله نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید
و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را
با خونهای طیّب شما مخلوط نکردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتلهٔ اعدا شتافت
و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا
روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد
و آل [illegible] جدائی میندار از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که مردم آن قبیله که
شه[illegible] میکردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بوی آن امام شافع
بوی مشک [illegible] ساطع بود بعد از او عمر بن خالد الصیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت
یا بن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود
که برو که ما نیز در همین ساعت بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد
و بعد از مقاتلهٔ بسیار بشهداء ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و سپر وار
در پیش روی آن امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران بر روی و سینه خود
میخرید و بآواز بلند میگفت یا قوم اِنّی اَخافُ عَلَیکُم مِثلَ یَومِ الاَحزابِ مِثلَ دَأبِ قَومِ
نُوحٍ وَعادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِینَ مِن بَعدِهِم وَمَا اللهُ یُرِیدُ ظُلماً لِلعِبادِ یا قَومِ اِنّی اَخافُ
عَلَیکُم یَومَ التَّنادِ یَومَ تُوَلُّونَ مُدبِرِینَ ما لَکُم مِنَ اللهِ مِن عاصِمٍ یا قَومِ لا تَقتُلُوا حُسَیناً
فَیُسحِتَکُم اللهُ بِعَذابٍ اَلِیمٍ وَقَد خابَ مَنِ افتَرَی و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون
میگفت یعنی ای قوم میترسم بر شما که مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند
عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان
ای قوم میترسم بر شما از عذاب روز قیامت و روزی که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم
و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستأصل گرداند خدا شما را
بعذاب دردناک و بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین ع گفت ای
پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که سخن ترا قبول نکردند

وتو و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را
بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و ببرادران ملحق نمیشوم حضرت
فرمود که برو که در قیامت برای تو مهیا کرده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست
و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات
بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند میان ما و تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین
و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فائز گردید و از نهنگ
دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمر که بشرافت حسب و کثرت نماز و
عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتلهٔ بسیار کرد تا از بسیاری
جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی
از موزهٔ خود بیرون آورد و به نیم جانی که داشت جهاد میکرد تا شهید شد پس یحیی بن
سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی بیهشت جاوید کشید
بعد از او قرة بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربهٔ
بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمر بن مطاع جعفی به تیغ آبدار آتش در
خرمن حیوة مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد
از او حجاج بن [illegible] زورق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از آن
کافران را باسفل نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت چشید و
بعد از او جنادة بن حارث رو بمیدان نهاد و بعد از محاربهٔ بسیار بسائر شهدا
ملحق شد و بعد از او عمر بن جناده بشرف شهادت فائز گردید و بعد از او عبد الرحمن
ابن عروه شربت شهادت نوشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب
مولای خود گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم
عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام ع و
از آنحضرت رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز
روزی است که حسب المقدور در تحصیل آخرت سعی نماییم زیرا که بعد از این الی یوم النحر اهل
بود و حساب روز خواهد پیش است پس عابس بقدم اخلاص و یقین بخدمت امام ع
آمد و گفت یا بن رسول الله امروز هیچ کس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست

واگر میتوانستم که دفع کنم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو باشم اینرا بگفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع ابن تمیم گفت من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناك بلشکر ما می آید و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است و شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می آید مبادا که کسی در برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچ کس جرأت نکرد که بیرون رود چون عمر لعین دید که کسی جرأت مبارزت او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو می آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا بسنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند و چون از مجادله عاجز شد سرش را به تیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یك میگفتند که من کشته ام عمر علیه اللعنه گفت او را یك کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیك یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید و مهیای شهادت شوید نزدیك آمدند و قطرات اشك از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یك ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال خیر مآل تو میگرییم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کردند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزای خیر دهد شما را باندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آن سرور درباختند و سر عزت بر اوج رفعت برافراختند و چون اکثر اصحاب آنحضرت کشته شدند آنحضرت غلامی ترك داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از مخالفان

برخاك هلاك افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد حضرت بر سر او آمد و گریست و روی مبارك خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی مخالفان انداخت و بآن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس ابو عمره نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف سپاه مخالفان زد و جماعت بسیاری را از ایشان هلاك کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحارث و مالك بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب آن امام عالی مقام کسی نماند و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد حضرت امیر المؤمنین و اولاد حضرت امام حسن صلوات الله علیهم و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول کسی که از ایشان مقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل رض بود از ابن عم خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد و بروایت حضرت امام زین العابدین ع سه نفر از آن کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در یك حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسرای سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالك علیهما اللعنه او را شهید کردند و بروایت دیگر دست بر سر مبارك گذاشت ناگاه مردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سیدزاده را بهم دوخت و ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین ع بود و بروایت حضرت امام محمد باقر ع بعد از او محمد برادرش رض بجنگگاه در آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بی نجابتان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رض رجزخوانان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از آن مخذولان را برخاك هلاك انداخت و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی علیه اللعنه او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد

باقر ع عروة بن عبدالله خثعمی لعنة الله علیه او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر عقیل رض پا در
میدان سعادت نهاده هفده نفر از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضرب عثمن
بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه
آمد و جمعی را بقتل رسانید و بضرب عثمن بن خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت رسید
پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل رض بمیدان درآمد و بعد از کشتن جمعی کثیر بضرب تیر
لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن
صحرا بشهدا ملحق کردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار رض رسید اول محمد پسر عبدالله بن
جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بید
تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه درآمد و
سه سوار و هیجده پیاده را زهر ممات چشانید و به تیغ عبدالله بن بطه شهد شهادت
نوشید و بروایت دیگر عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس
قاسم پسر حضرت امام حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهید
او را در بر کشید و آنقدر کریست که نزدیک بود که مدهوش کردد و هرچند آن امامزاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه نمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای
عم بزرگوار خود افتاد و چندان بوسید و کریست و استغاثه کرد که از حضرت امام حسین ع
رخصت حاصل کرد و مبالغه مینمود آخر رخصت یافته بمیدان درآمد و عرصه قتال را از نور
جمال خود روشن کرد و با آن خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی حیا
را بعرصه فنا فرستاد راوی کوید که من در میان لشکر عمر نحس علیه اللعنه بودم دیدم که
کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکرگاه ما کردید و نور از جبین مبین او
میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل او کسیخته بود
در آن حال عمر پسر سعد ازدی کفت که میروم و او را بقتل می آورم کفتم سبحان الله آیا دل تو بار دارد
که برا و ضربت زنی بخدا سوکند که اکر بر من تیغی حواله کند دست نمیکشایم بدفع او و آن
کروهی که او را در میان کرفته اند او را کافی است پس آن ملعون بدکهر اسب تاخت و ضربتی بر
سر آن امامزاده مطهر زد که برو در افتاد و فریاد زد که وا عماه مرا دریاب ناکاه دیدم که

امام حسین ع مانند عقاب آمد و صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران
بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امامزاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد
حضرت دستش را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از
دست حضرت رها کنند و جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در
زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد و بسر فرزند برادر
کرامی خود آمد دید که پا بر زمین می ساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد جوی اشک از دیدهای
مبارکش جاری شد و فرمود بخدا سوکند که بر عم تو کران است که تو او را بیاری خود بطلبی
و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرداند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند وای بر کروهی
که جد و پدر تو خصم او باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر
سینه خود کذاشت و پاهای او را بر زمین میکشید و او را تا میان کشتکان برد و انداخت
و گفت خداوندا کشندکان ما را بکش و جمعیت ایشانرا پراکنده کردان و احدی از ایشانرا
زنده مکذار و هرکز ایشانرا میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت من و برادران
من صبر کنید که بعد ازین روز دیکر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت
[illegible] خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین آن امامزاده شهید سه نفر از آن
کافران عنید را بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده اند و قصه دامادی او
در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن ع قدم در معرکه
جهاد نهاد و بر تیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بعد
از مقاتله بسیار هانی بن شبیب حضرمی ضربتی بر آن امامزاده عالی مقدار زد و شربت
شهادت نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق کردید و بروایت امام محمد باقر ع حرملة بن
کاهل لعین عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایت دیگر بعد ازین مذکور
خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و کروهی از مخالفان را بخاک
هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار خود ملحق کردید
و رخت از سرای فانی ببهشت جاودانی کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت
جهاد طلبیدند اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین ع که او را ابوبکر میکفتند قدم در
میدان کارزار نهاد و کروهی از آن کافران را بسرای جحیم فرستاد و بر تیغ عبدالله غنوی باز جرن

امام حسین

بدشربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر ع بضربت نامردی از قبیله همدان بریاض
جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر
خود را بجهنم فرستاد پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بخاک
هلاک انداخت تا آنکه بسید بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمن پسر امیر المؤمنین ع پا در میدان
سعادت نهاد و خولی بن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین
مبین آن سید مکین زد که از اسب درگردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن
جازم جدا کرد و در آنوقت از عمر شریف او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین
که جوانی نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی
تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عدیم النظیر زد که بضربت آن تیر بوالد کبیر خود ملحق گردید
و بروایت دیگر بضرب هانی بن شبیب خضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبد الله پسر حضرت
امیر المؤمنین ع بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و گروهی از آن اشقیا را
بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار به تیغ هانی پسر شبث علیه اللعنه
خلعت با برکت شهادت پوشید و بسایر شهدا و اهل بیت رسالت ملحق گردید و در آن
وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع رو بلشکر
مخالف آورد و بعد از محاربه و مقاتله بسیار به تیغ نامردی از قبیله تمیم بنعیم ابدی رسید
و گویند که ابرهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین ع نیز در آن معرکه شهید شد و بر ثبوت نپیوسته
و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند از روایات حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند
عباس و جعفر و عثمن و محمد و عبد الله رض و از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند
که مادر عباس و جعفر و عثمن و عمر اولاد حضرت امیر المؤمنین ع که در صحرای کربلا شهید
شدند ام البنین دختر حرام کلابیه بود و چون در مدینه شهادت آن بزرگواران باو
رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان خود نوحه و ندبه میکرد و اهل
مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان لعین با آن شقاوت و عداوت
که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب شد و میگریست و عباس رض از همه برادران
خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی

قامت

قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین
کشیده میشد و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آنروز آن بزرگوار علمدار سید اخیار
بود پس چون عباس دید که کسی بغیر از امام مظلوم و فرزندان معصوم او نمانده اند بخدمت
برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و
خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان
سیلاب اشک خونین از دیدهای حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و
از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن
برادران و یاران و دوستان تنگ شده و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی
گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران
و یاران و دوستان دمار از مخالفان برآورم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم
سفر آخرت گردیده آبی برای پردگیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن
که از تشنگی بیتاب گردیده عباس نزد آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بیشرمان اگر ما
بگمان شما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان
دهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه
از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شده نیزه و
مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید و چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب
موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و برن شریفش را تیرباران کردند و آن
شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها
بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون کفی آب برداشت که بیاشامد تشنگی آن امام
مظلوم را و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان
متوجه خیمهای حرم گردید و آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با
ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا لعنه الله از کمین گاه در آمد و حکم بن
طفیل لعین او را مدد کرده ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راستش را جدا کردند آن
شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست
چپ گرفته و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل لعین ضربتی باو زد و دست

چیش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوانید که آب را بآن تشنگان
برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیری دیگر بر سینه بی کینه او
آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق
عمودی بر سر آن سرور زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر
بزرگوار خود نوشید چون حضرت امام حسین ع صدای آن برادر نیکو کردار را شنید خود را
باو رسانید و چون او را بآن حالت مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات
اشک خونین از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی درین وقت پشت من شکست
و بروایت حضرت امام زین العابدین جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دست دو بال
باو کرامت کرد که در ریاض جنت بآن بالهای خود پرواز میکند و چون عباس شهید گشت از
اهل بیت بغیر اولاد کرام آنحضرت نماند پس علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر
بزرگوار خود آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آنوقت هجده
سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن
و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول ص
و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای پیغمبر ص میشدند می آمدند بر رو و جمال با کمالش
نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون آن امام زاده عالی تبار
متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و رو
بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم
در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق لقای
پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن
و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند
که یاری کنند و شمشیر کین بروی ما کشیدند پس حضرت بر عمر نحس لعین بانگ زد
که چه میخواهی از او ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند
و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم ما
قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس بآواز بلند این
آیه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل

ابرهیم

ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده
نامدار و آن امام زاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و
عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب
اوج عزت و جلالت گردیدند و چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی
جرات محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام برکشید و بر آن سپاه رو سیاه زده
آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله می آورد
گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد
تا [illegible] بروایت حضرت امام زین العابدین ع چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتشبار خود
گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست کس را از آن بیدینان بآخر بسوی عذاب
سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان
آمده ام اگر شربتی آب بیابم دمار از دشمنان بر می آورم حضرت امام حسین ع سیلاب
اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند بر محمد مصطفی ص و علی مرتضی و پدر تو دشوار است
که ترا باین حال تشنه ببینند و شربتی آب نتوانند رسانید پس زبان جگرگوشه خود را
بدهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که
در دهان خود گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که درین
زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگرگوشه
سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان
بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر او زد که بر روی
زین در افتاد و بر گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن
بیرحمان بی وفا آن جگرگوشه رسول خدا را پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار
اینک جد بزرگوار علی مقدار من مرا از کاسه سیرابی که دارد گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه
دیگر بر کف گرفته انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب
خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد و اینک جد من رسول خدا ص
[illegible] میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح پرفتوحش بریاض جنان
پرواز کرد و حضرت سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را بآنحال مشاهده

کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آه جانسوز از دل غم اندوز برکشید و گفت خدا بکشد
گروهی را که ترا بناحق کشتند و بکشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت
رسالت ص و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت که چون علی اکبر شهید شد
دیدم که زنی مانند آفتاب تابان شتابانه از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد
واویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افگار و ای حبیب
قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امامزاده عالی مقدار را در برکشید یکی گفت
این خاتون کیست گفت زینب خواهر حسین است ع ناگاه آنحضرت آمد و دست او را گرفت
و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهدا گذاشت
و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا
به تیغ اهل جور و جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت درین حال دیدم که کودکی از سرادق
عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از
دهشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید
ناگاه هانی بن بعیث حرام زاده از لشکر عمر علیه اللعنه جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم
زد و او را شهید کرد شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن
نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلای دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره
ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آنوقت در حیوة نبود چنانچه در مواقع
دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و
امام زین العابدین ع نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن
نداشت با آنحال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب
معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین
گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نام دار خود کنم چون حضرت
امام حسین از اراده فرزند گرامی خود خبردار شد گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان
رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریه حضرت رسالت ص باو باقی میماند و خلیفه
و جانشین من او خواهد بود پس حضرت سید شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد زد که آیا
کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع شر و ضرر اهل شقاوت نماید آیا خداپرستی هست

که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب
داشته باشد چون اهالی حرم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند
صدای شیون و گریه و زاری از سرادقات عصمت و طهارت برخاست پس امام
حسین ع بدر خیمه حرم محترم آمد و فرمود که فرزند کودک من عبدالله را بدهید
تا او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامیدند چون آن طفل معصوم را بدستان امام مظلوم
دادند او را بوسید و گفت وای برین کافران که جد تو محمد مصطفی ص خصم ایشان باشد
حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بحلق آن امامزاده معصوم آمد و در
دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت
کف دست مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بآسمان می افکند و میفرمود
که چون در راه خداست اینها همه سهل است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آن خون
قطره بر زمین نیامد پس حضرت فرمود که خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح
نخواهد بود خداوندا اگر درین وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف
ثواب آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایت دیگر در
همان موضع دفن کرد و پرده گیان سرادقات عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در
برکشید و هر یک را بثوابهای حق تعالی تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند
گردید الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان میرسید پس سکینه دختر
آنحضرت مقنعه از سر درکشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه
میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین
که مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما
جدا نخواهد شد و صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبایی ورزید زیرا که بزودی دنیای فانی منقضی
میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلب نمود و
اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها
نمود و چون آنحضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و ودایع انبیا
و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت ص سپرده که چون حضرت امام زین العابدین
از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین ع بیمار بود وصیتنامه را

بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه رسید
دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت نامه ظاهره باو داد زیرا که حضرت
امام زین العابدین ع مرضی سهال داشت و مردم کمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس
بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست
پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین از روی
شوق خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مناقب و مفاخر خود را بر جز ادا می
نمود و مبارز میطلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می
انداخت چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت درآید آن شیر خدا بر
میمنه و میسره اهل کفر و عناد حمله میکرد و در هر حمله جمعی کثیر را بسوی بئس المصیر میفرستاد
و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر
حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آب از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر علیه اللعنه
گفت این انزع بطین است و این فرزند کشنده عرب است شما بمبارزت با او مقاومت نمیتوانید
کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام
مظلوم را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمها مسدود کردند حضرت ایشان را
ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب را چه شده است شما با من کار دارید
متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر علیه اللعنه مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند
و گفت کار او را تمام کنید که او بنیکو کفوی است و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون
تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد و چون بنزدیک آمد سواران و
پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی کوثر گرفتند و
ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه در صحرای کربلا بسیاری
از ایشان را بسوی جهنم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب
خطاب کرد که تو اول آب بخور تا من آب خورم اسب دهان از آب برداشت و انتظار میکشید
که اول امام تشنه لب آب را بیاشامد چون حضرت امام حسین ع کفی از آب برداشت و خواست

که بیاشامد

که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم ریخته اند
حضرت آب را ریخت و بسرعت بجانب خیمها روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشت دانست
که مقدر شده است که روزه آنروز از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر
اهل بیت و پردگیان عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود
و بوعدهای مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر گیرید و آماده
لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر
اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا
میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع کرامتها و نعمتها مینوازد
زنهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص
ثواب شما گردد پس آن شیر خدا باری دیگر رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر
مخالف تاخت و میزد و میانداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت
و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون
اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت و روایت کرده اند که در آنروز بدست معجز نمای
خود هزار و نه صد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت و بروایتی سی و سه
هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس عمر نحس لعین تیراندازان را حکم
کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن بر
گزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در راه حق تعالی تیرهای اهل جور و جفا را
بر رو و گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و فرمود که
بد رعایتی کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از کشتن من از کشتن هیچ
بنده خدائی پروا نخواهید کرد بدانید که من بنزد دوست خود میروم و شهادت را
در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما
خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه نحو از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود
که چنان خواهد کشید که خود شمشیرها بر روی یکدیگر خواهید کشید و خونهای یکدیگر را
بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید
عذابی بدتر از برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان

جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زدند که تاب حرکت در آنحضرت نماند و بروایتی
هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن مطهر شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از حضرت
امام جعفر ع روایت کرده است که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم
شمشیر یافتند و بروایت دیگر بغیر از اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد
جراحت نیزه در بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر صلوات الله علیه
منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند
و بروایت دیگر مجموع جراحتها از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر
رسیده بود هزار و نه صد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا
برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت
بود زیرا که پشت با یشان نکردانیده بود و رو از ان بی دینان برنتافت تا بدرجه شهادت
شتافت و چون از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظه
توقف نمود ناگاه ابو الحنوق لعین تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم
آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا می بینی و میدانی
که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود رسان
پس جامه برداشت تا خون از جبین مبارک خود پاک کند تیر زهر آلودی که سه شعبه
داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علم ربانی بود خورد در آنحال گفت بسم الله
الرحمن الرحیم بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله ص پس رو باسمان بلند کرد و گفت
خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر
از او نیست چون تیر را کشید مانند ناودان خون روان شد خون را بکف خود میگرفت
و بجانب آسمان می انداخت و یك قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمره
شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود
که با خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس حضرت سید شهدا و نور
دیده شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که بنزدیك آنحضرت بیاید بعضی
از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالك بن نسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش
زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز بآن دست نخوری و بیاشامی و با

ظالمان

ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت بیدترین احوال هر دو دستش خشك شد
و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و برین حال خسران مآل
بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن ع
کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآنحال مشاهده کرد از خیمه حرم محترم بیرون آمد و دوید
تا بنزدیك عم بزرگوار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را بر گرداند قبول نکرد
در آنوقت حرملة بن کاهل و بروایت دیگر بحیر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن
طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را
پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبدالله را
جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه بر آورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر
صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله
حرامزاده تیری بر آن معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ
روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی ضربتی بر آنحضرت زد و آنحضرت
بر رو در افتاد در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه وا سیداه بر آورد
و میگفت کاش درین وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر سعد
علیه اللعنه گفت ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن
وقت آب از دیدهای آن سنگین دل لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون
خود را بر سر و روی مبارك خود میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم کشیده
و بخون غلطیده پس آن ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید
پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر لعین تیری بر دهان معجز بیانش زد
و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریك ضربتی بر دست چپ آن سید
عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش و سنان بن انس ملعون نیزه بزد و امام را
برو در انداخت و خولی را گفت سرش را جدا کن چون خولی نزدیك آمد دستش لرزید و
جرأت نکرد پس سنان خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت سرترا جدا میکنم و
میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند و از حضرت امام زین العابدین ع
روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده لعین

از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سکان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان آن سکان سک ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا صلعم نیز چنین خبر داده بود آن حرام زاده در خشم شد و کفت مرا بسک تشبیه میکنی و در آنوقت تشنکی حضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از غایت عطش میخایید آن حرام زاده کفت ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرام زاده کفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس دوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را جدا کرد و بروایت دیکر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اکرچه سنان و شمر علیهما اللعنه دخیلتر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود و امام مؤمنان را کشته دید بر آن کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنکین کرد و نعره زنان بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد که وای بر کروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت کرد و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلال صدای اسب را شنیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد وا حسیناه و وا اماماه بر کشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میکفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا کشته به تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهر آنحضرت کفت وا محمداه این حسین کرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیکر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید شهدا و امحمداه این حسین تست که بتیغ اهل جفا و زنا زادکان شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده و اکرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده ای اصحاب محمد اینها ذریه پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا کرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف کردید و مردم کمان کردند که قیامت

برپا شد بهشت

... و چون ... وجود شریف حضرت امام زین ... بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است ... سید شهدا را شهید کردند در مدینه صدایی شنیدند که امروز بلا بر امت نازل شد و دیکر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد صلعم ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتکان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و کفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند شبی آن صدا در مدینه ظاهر شده بود که روز آن آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون آن امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره چند زد و مردم او را منع کردند در جواب کفت چکونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه صلعم ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و باسمان و زمین و میترسم که نفرینی بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان کفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و کفتند بخدا سوکند که آنچه ما با خود کردیم هیچ کس با ما نمیکرد سید اهل جوانان بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همه آنجا با یکدیکر بیعت کردند که بر ابن زیاد ملعون خروج کنند و کردند و فایده نه بخشید راوی کفت فدای تو کردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اکر رخص میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشانرا که کناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده اند که چون حضرت سید شهداء را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین عم نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکید خروش بر آورد و کفت این خبر شهداء کربلا را از برای من آورده است چون اهل مدینه بر آنحالت مطلع شدند کفتند این دختر میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آنروز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهة مخالفت با اخبار

دیگر و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند [illegible]
سید شهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند [illegible]
خز غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیمی در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا
و کافران بی حیا رو بخیمهای حرم محترم سید شهدا آوردند و دست بغارت برآوردند
زنی از بکر وایل در لشکر عمر نحس بود چون آن حالت شنیعه را دید شمشیر برداشت
و رو بآن کافران آمد و گفت ای بی شرمان بر جامه فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس
شوهر ملعونش آمد و او را برگردانید و آن بی دینان آنچه در خیمها یافتند غارت
کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه
گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوارهای او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع
روایت کرده‌اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود و نامردی
خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی
گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول صلعم را غارت میکنم گفتم هرگاه میدانی که من دختر
پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و شیخ
مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع
در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند
گفتم سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین
بنزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و بعلی بن الحسین آسیبی
نرساند و آنچه از ایشان برده‌اند پس دهند از بردها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب
و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال
و کودکان بیرون دویدند سر و پای برهنه و روایت کرده‌اند از فاطمه صغری دختر
حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران
بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را میان خاک و خون
میدیدم و در احوال خود تفکر میکردم که اشقیاء بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا
خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست
داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و

... وا ابتاه واعلیاه واقلة ناصراه واحسیناه آیا مسلمانی
... یعنی گروه که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را
... دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمهای خود را میجستم که با ایشان
پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش
بر میان کتف من آمد و برو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه
از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم
دیدم که عمه ام بر سر من نشسته بود و میگریست گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر
دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز مثل
توام چون بخیمه آمدیم دیدیم که همه اسباب ما را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین
العابدین ع از بیماری و تشنگی برو افتاده و بر احوال ما میگرید و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع
شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب باسم تعزیه آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران
او چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود
دید که آب دیده او روانست او را طلبید و پرسید که سبب چیست که آب دیدهای ما خشک
شده است و آب از دیده تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد آرد بریان کردم
و آن را خوردم و بآن سبب آب از دیده من جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و شربتها
برای [illegible] ند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسفرودی چند
برای او آوردند که استغاثت بجویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست
گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده که با این استعانت بجویی بر ماتم حسین ع
گفت من در عروسی نیستم اینها را چه میکنم و امر کرد که اینها را از خانه بیرون کردند ناپیدا
شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم
ماه محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت به پنجاه و هفت
سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال میتوان بود که سال ناتمام را حساب کرده
باشند و بروایتی پنجاه و شش سال و بروایتی پنجاه و پنج نیز گفته‌اند و در ریش مبارک آنحضرت
اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهداء اهل بیت در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر

گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم نویس
ومحمد وعبدالله پسران مسلم وجعفر پسر محمد بن ... و...
عون ومحمد پسران عقیل را زیاده کرده اند وسه نفر از فرزندان جعفر
عبدالله پسران عبدالله بن جعفر ونه نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین صلوات
حضرت سید شهدا وعباس وبرادران محمد وعمر وعثمن وجعفر وابرهیم وعبدالله اصغر و
محمد اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین ع ودر ابو بکر اختلاف کرده اند وچهار نفر از فرزندان
حضرت امام حسن ع ابو بکر وعبدالله وقاسم وبشیر وبعضی بجای بشیر عمر گفته اند واز
فرزندان حضرت امام حسین ع آنچه مشهور است علی اکبر وعبدالله که در کنار حضرت
شهید شد وبعضی ابرهیم ومحمد وحمزه وعلی وبکر وجعفر وعمر وزید گفته اند وابو الفرج
اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه
از فرزندان ابو طالب بیست ودو نفرند وابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شد ودر زیارتی که از ناحیه
مقدسه بیرون آمده است از فرزندان حضرت امام حسین ع علی وعبدالله مذکوراست
واز فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع ابی عبدالله وعباس وجعفر وعثمن ومحمد واز
فرزندان امام حسن ع ابو بکر وعبدالله وقاسم واز فرزندان عبدالله بن جعفر عون
ومحمد واز فرزندان عقیل جعفر وعبد الرحمن واز فرزندان مسلم عبدالله وابی عبدالله
ومحمد بن ابی سعید بن عقیل وایشان هجده نفر میشوند وشصت وچهار نفر دیگر
از شهدا باسم در آن زیارت مذکورند وشیخ طوسی رحمة الله علیه در مصباح از
عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا بخدمت حضرت امام
جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده وآثار حزن واندوه
از روی شریفش ظاهر گردیده ومانند مروارید آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا بن
رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز
چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جد من حسین شهید شده است گفتم یا بن رسول
الله چه میفرمایی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه ودر روز افطار
بکن نه از روی شماتت وتمام روز روزه مدار وبعد از عصر بیک ساعت بشربتی

افطار

پس وقت چند از آل رسول منقضی شد وسی نفر از ایشان
... ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیوة حضرت
... فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست
که ریش مبارکش تر شد پس حضرت فرمود که حق تعالی نور را خلق کرد در روز جمعه اول
ماه مبارک رمضان وظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید ودر آن روز حضرت
امام حسین ع شهید شد وشیخ مفید ودیگران روایت کرده اند که چون حضرت
سید شهدا بعالم بقا وملأ اعلا رحلت نمود عمر نحس لعین سرهای شهدا را بر
قبایل عرب علیهم اللعنه قسمت کرد وبا خواتین مکرمه اهل بیت رسالت ص در همان
روز متوجه کوفه گردانید وخود تا روز دیگر ماند وابدان خبیثه کشتگان خود را
دفن کرد واجساد مطهره شهدا را در میان خاک وخون گذاشت وچون آن ملاعین
رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند وبر آن جسدهای مطهر وبدنهای مکرم
نماز کردند ودفن کردند وجسد مطهر حضرت سید شهدا ع را در آن مکان شریف
که الحال هست دفن کردند وعلی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت
دفن کردند وسائر شهدا را در پایین پای آنحضرت در یک موضع دفن کردند وعباس
را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر بود چون
اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند وحضرت امام زین العابدین ع باعجاز
امامت آمد وجسد مطهر آنحضرت را بلکه سائر شهدا را دفن کرد وابن شهراشوب
روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای
ایشان را کنده وساخته میدیدیم ومرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند
واز حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع آمد ومخفی بر پدر
خود نماز کرد وآنحضرت را دفن کرد وبر کشتهای شیعیان ومؤمنان بدانید که واقعه
ازین شنیعتر ومصیبتی ازین عظیمتر از ابتدای عالم تا انقضاء بنی آدم واقع نشده
ونخواهد شد وباید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان ومحبان اهل بیت
علیهم السلم گردد زیرا که هر که در دین امور دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیمتر است بلای
او محنت تر است وابتلای او بیشتر ودوستان خدا آرزومند بلاها وشدتها میباشند

و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع می
که دوست و معبود خود را شناخته سر باختن د
و تعبهای دنیا نزد ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان
ایشان است و بسیاری از پیغمبران را از سر پوست کندند و بیدترین
و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارهای
کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آن آزارها را بر اهل بیت آنحضرت
مقرر کردانید که موجب رفع درجات او و ایشان کردد و اکر ایشان در هنکام نزول بلا از
روی حتم د... دند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اکر دعا میکردند که آسمان بر
زمین آید یا زمین سرنکون شود البته میشد ولیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان
سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول
نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت
در دل شاد بود برفتن و در راه دوست کشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود
برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت
آنحضرت بودند و رشحه از دریای معرفت آن لجه علم ربانی بایشان رسیده بود از
روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم نیزه و تیغ و شمشیر پروا نداشتند
و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میکرداند
و نیست بلا مکر برای مؤمن ولیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد پس
فرمود که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا کشتکان خود را بر روی یکدیکر میکذاشت
و میکفت کشتکان ما کشتکان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیکر
فرمود که حضرت امام حسین ع در روز شهادت خود با اصحاب خود کفت که حضرت
رسول ص با من میکفت ای فرزند کرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی
که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیاء ایشان یکدیکر را و آن زمین را عمورا
مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با کروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن
نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم پس آتش حرب بر تو
و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس فرمود که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا

کشتکان

کشتکان خود را بر روی یکدیکر میکذاشت و میکفت کشتکان ما پیغمبران و اولاد پیغمبرانند
پس حضرت امام حسین ع فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد
آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا میخواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد کشت و از قبر
بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر
المؤمنین ع خواهد بود در هنکامی که قائم آل محمد ص ظاهر شود پس بر من نازل خواهند شد
کروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلم که همه بر اسبان ابلق
از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشند پس حضرت رسول ص
لواء خود را حرکت دهد و بدست قائم ما بدهد با شمشیر خود و بدان حال مدتها در زمین
بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کرداند
پس حضرت امیر المؤمنین ع شمشیر حضرت رسالت ص را بمن دهد و بسوی مشرق
و مغرب زمین فرستد که هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم
تا اینکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت
امیر المؤمنین ع می آیند و میکویند راست کفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان
هفتاد نفر را بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل میرسانند و لشکری را
بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان
حرام کوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مکر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سائر ملل
اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کردانید هر که قبول
اسلام کند بر او منت خواهم کذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان
ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و
منزلت او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمین کیری و مبتلایی نماند
مکر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه
که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای آنها بشکنند و میوه زمستان را در تابستان
بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَلَوْ اَنَّ
اَهْلَ الْقُرَىٰ اٰمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنْ كَذَّبُوا فَاَخَذْنَاهُمْ

بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم
گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه
کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند
که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند
زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت
ایشان است و دوستان خدا باینها ذلیل نمیگردد و آنها که میخواستند ایشان را ذلیل
گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای
ایشان منقرض شده اند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را
بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن در نماز و
غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و
رؤس منابر و وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان
زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز
چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار
کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان
آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب
ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت
اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فائز میگردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث
ایشان بمدارج معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بسبب متابعت آثار و اقتدا
بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن
در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلا به بلاهای جسمانی و روحانی از
دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند و آنها که اندک بصیرتی
دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقربان
خداوند رحمن در هر ساعت بهرها و فیضها می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و
عظمت و شوکت ایشان را در رجعت قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام
جلالت از این عظیم تر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال دفع

این عظمت و جلالت میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه
میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را میبرد این شبهه
چندین جواب دارد جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد
و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف
ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند رفع آن قضاها که بر آنها مطلع
گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند
و جمیع امور موافق خواهش بر ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است
پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک
باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف
بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچ کس معاشرت نکنند و همه چیز را
نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول ص دختر بعثمن نمیداد
و عایشه و حفصه را بحباله نکاح خود در نمی آورد و هر گاه چنین باشد پس حضرت
امام حسین ع بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد
کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از
کوفیان بی وفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود ایشان را بظاهر
بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد و جواب دیگر آنکه در وقتی نرفتن
فایده میکرد که آنحضرت در نرفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی را
فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و نزد او برند یا بقتل آورند چنانچه خود
مکرر میفرمود که چون خواستند مرا بکشند گریختم در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک
آن سفر میکرد حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین
پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره
مذکور است که یزید پلید علیه اللعنه لشکر عظیمی بعمرو سعید بن العاص داد و او را بامارت
حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر
از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام
حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و هذا در زمان معویه ملعون

که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهر نمینمود و حضرت
اجابت دعوت کافران نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود
وکشته شدن در ضمن جهاد را برکشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض
نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران
و اوصیاء ایشانرا تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح ع را به تن تنها
بر چندین هزار کس مبعوث کردانید و موسی و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت
رسول ص را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اکثر ایشانرا برای مصلحت از شر اعادی
حفظ نمود و بسیاری از پیغمبرانرا برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند
واگر در حقیقت نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود
کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و
اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی میشد و معویه علیه اللعنه چندان
سعی در اخفاء آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن قلیل نیز باندک زمانی
برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر
عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند
و قبایح عقاید و اعمال ایشانرا فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند
و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد
و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل دولت و سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی
نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و
بدع ارباب ظلم و عدوانرا ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان
در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد تا حال
بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب
مضبوط تر است و علماء ایشان از جمیع علماء مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تامل
نمائی همه اینها از برکت خروج حضرت سید شهداست فدای او باد جان من و جان جمیع
شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض
کردن در هرچه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان

اعتراض بر خداست و ایشان [illegible] اند بغیر فرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی
بسند معتبر روایت کرده [illegible] نیز بخدمت حضرت صادق ع آمد و گفت فدای تو شوم
چه بسیار کم است [illegible] بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم
بشما [illegible] حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیوة
[illegible]مل آورد در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت
ارتحال اوست برای باقی پس در آنوقت حضرت رسالت ص بنزد او می آید و او را خبر میدهد
که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید و چون حضرت
امام حسین ع بصحیفه خود عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت ص خبر
شهادت را باو داد و او را مامور بجهاد کردانید و چون مشغول جهاد شد ملائکه
استدعاء نصرت آنحضرت کردند و ماذون کردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت
شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او
بگریید تا او بدنیا برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این
بود آنچه در این صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر
جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل ص وصیت نامه آورد دوازده مهر از طلای
بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته است در
ایام حیوة بعمل آورد و درین مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکا آنچه
مذکور شد کافی است والله الموفق والمعین **فصل یازدهم** در بیان وقایع جانگداز و
مصایب محنت پردازی که بعد از شهادت شهداء کربلا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت
طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را
چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین
و آسمانرا بر نیزهها کردند خروش از زمین و زمان و از ملائکه آسمان فغان بلند گردید
و حضرت امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان
حضرت امام حسن ع که کودک بودند و کشته نشدند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمر
فرزندان حضرت امام حسن و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت طهارت را بر
محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر نحس لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را

باشمر ذی الجوشن وقیس بن اشعث وعمر بن الحجاج لعنة الله علیهم متوجه کوفه گردانید
وبروایتی دیگر سر مبارک سرور شهدا را بخولی لعین وحمید بن مسلم داد وسرهای سایر
شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد وچون بجنگگاه رسیدند ونظر اهل بیت بر آن بدنهای بی
بسندیده واعضای بریده که در میان خاک وخون غلطیده بود افتاد خروش بر آوردند
وسیلاب اشک از دیدها روان کردند وچون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد
مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند وخود را از شتران افکندند واز گریه
ونوحه ساکنان ملأ اعلی را بگریه در آوردند ودلهای حاضران را با آتش حسرت
سوختند وزینب خاتون فریاد بر آورد که وامحمداه این حسین برگزیده وفرزند پسندیده
تست که با اعضای بریده در خاک وخون غلطیده وبا لب تشنه سرش را از قفا بریده اند
وبی عمامه ورداء در خاک کربلا افتاده است وروی منورش از خون سرخ گردیده است
وریش مطهرش بخون خضاب شده است وما فرزندان توایم که ما را باسیری میبرند
ودختران توایم که ما را اسیر دلی گرفته اند وهیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند
وخیمهای ما را سوختند وغارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها
خطاب کرد از شکایت حال شهیدان کربلا واسیران محنت وابتلا ووحشیان صحرا
وماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر آن سرور شهدا کرد
وبا جگر بریان ولب خون فشان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی وای جگرگوشه
علی مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا وای پاره تن خدیجه کبری وای شهید آل عبا
ای پیشوای اهل محنت وبلا پس سکینه دختر حضرت سید شهدا دوید وجسد مطهر پدر
بزرگوار خود را در بر گرفت وروبر آن بدن مبارک ممتحن میمالید ومینالید تا آنکه
جمیع حاضران را از دوستان ودشمنان بگریه وفغان آورد واز بسیاری گریه مدهوش
گردید تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند وبسند معتبر
از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدر
بزرگوارم را با عموها وبرادران وخویشان شهید کردند وحرم محترم وزنان مکرم او را
بر جهاز شتران سوار کردند وروانه کوفه گردانیدند چون بمعرکه قتال رسیدیم ونظر
من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک وخون افتاده اند وکسی متوجه دفن ایشان نشده

حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب خاتون
عمه من این حالت در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده مستمندان وای یادگار برگزیدگان
خداوند این چه حالتست که داری گفتم چگونه جزع نکنم وحال آنکه پدر بزرگوار وسید
عالی مقدار خود را با برادران وعموهای نامدار وخویشان نیکوکردار برهنه
در میان خاک وخون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد وگویا ایشان را از مسلمانان
نمیدانند عمه ام گفت ای نور دیده اینحالت را جدت رسول ص بپدر وجد وعم تو خبر داده
وفرموده که حق تعالی بعضی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان
آلوده نشده باشد واین اعضای متفرقه وبدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد
ومدفون خواهند گردانید ونشانی برای ضریح مقدس سید شهدا درین صحرا نصب
خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود ونشان آن بمرور زمان محو نگردد وهر چند
سعی نمایند پیشوایان کفر واعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد
ورفعتش بیشتر شود واین قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت
رسالت پناه ص بخانه حضرت فاطمه علیها السلم آمد وفاطمه حریره برای آنحضرت ساخت
وحضرت امیر المؤمنین ع طبق خرمائی آورد ومن کاسه شیر ومسکه آوردم آنحضرت
با امیر المؤمنین وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم از آنها تناول نمودند و
حضرت امیر المؤمنین ع آبی آورد وحضرت رسالت ص دست مبارک خود را شست وبر
رو کشید ونظری از روی سرور وشادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان
شد ورو بجانب قبله آورد ودست بدعا گشود پس بسجده رفت وصدای گریه حضرت
بلند شد وچون سر از سجود برداشت مانند باران آب از دیدهای مبارکش میریخت
وازینحالت بسیار اندوه جمیع اهل بیت علیهم السلم گردید پس حضرت امیر المؤمنین وفاطمه
سبب آنحال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل
نازل شد وگفت حق تعالی بر شادی شما مطلع گردید ونعمت را بر تو تمام گردانید واین
عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت ومقرر فرمود که ایشان با فرزندان وشیعیان ایشان
با تو در بهشت باشند ومیان تو وایشان جدائی نیفکند وهر بخشش که ترا کرامت فرماید
بایشان نیز عطا کند تا تو راضی وخشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار بایشان خواهد

رسید ومکاره بشما را ایشان را در خواهد یافت بر دست جمعی از امت تو که خود بندند
ودعوی کنند که از امت تواند وخدا ورسول از ایشان بیزارند بتیغهای ستم شهید سازند
هریکرا در مکانی وقبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد وحق تعالی برای ایشان
را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن وبقضا
راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم ومغلوب امت ستمکار خواهد
گردید تا آنکه بدرجه شهادت رسد واین فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در
میان گروهی از فرزندان اهل بیت ونیکان امت تو در کنار نهر فرات که آنرا کربلا گویند و
بسبب آن کرب وبلا بر دشمنان تو وذریه دشمنان تو بسیار خواهد بود در روزی که
کرب وشدت آن روز نهایت ندارد وحسرت آن روز بپایان نمیرسد وآن زمین پاکترین بقعهای
زمین است وحرمت آن از همه قطعهای زمین بیشتر است وآن از زمینهای بهشت است و
چون در آید آن روزی که فرزند زاده تو واهل او در آن روز شهید خواهند شد واحاطه
خواهند کرد ایشانرا لشکرهای اهل کفر وبغی وجمیع اطراف زمین خواهد لرزید وکوهها
باضطراب وحرکت خواهد آمد از روی غضب دریاها متلاطم ومواج خواهند گردید وآسمانها
واهل آنها بلرزه واضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو وذریه تو وبرای عظیم شمردن
هتک حرمت تو وبرای جزای بدی که امت ترا خواهند داد در ذریه وعترت تو وهیچ مخلوقی
نماند مگر آنکه از خدای تعالی دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که
حجت خدایند بر خلق وبعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها وزمینها وکوهها و
دریاها وهرچه در آنهاست که منم خداوند پادشاه قادر که ... از دست من بدر نمیرود
وامتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند واز هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید
بعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر برگزیده مرا کشته است
وهتک حرمت او نموده وعترت او را بقتل آورده وپیمان او را شکسته وستم بر اهل بیت او
کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هرکه وهرچه
در آسمانها وزمینها یند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده وهتک
حرمت ترا حلال شمرده وچون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی
بدست قدرت خود قبض ارواح ایشان نماید واز آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با

ظرفهای

ظرفها از یاقوت وزمرد مملو از آب حیوة وباخود بیاورند حلهای بهشت وبوهای خوش
بهشت وآن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند وبآن حلها کفن کنند وبآن طیبها حنوط
کنند وصفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران
آنها را نشناسند ودر آن خونها بگفتار وکردار ونیت خاطر شریک نشده باشند تا آن
بدنهای محترم را دفن کنند وعلامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه
باشد برای اهل حق وسببی باشد برای رستگاری مؤمنان ودر هر شبانروز صد هزار
ملک از آسمان فرود آیند وبر دور آن احاطه نمایند وصلوات فرستند براو وخدا را
تنزیه کنند نزد او وطلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او وبنویسند نامهای آنها را
که بزیارت او می آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا وبسوی تو ونامهای پدران
ایشان وقبیلها وشهرهای ایشانرا وگروهی از آنها که واجب گردیده است سخط و
لعنت خدا وسعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را وبرطرف کنند علامت
آن ضریح منور را وخدا نخواهد گذاشت وهر روز آن علامتها را بلندتر خواهد کرد این
زینب خاتون گفت چون پدرم امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند من این حدیث را
بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است وگویا می بینم که تو وسایر زنان
اهل بیت مرا درین شهر بخواری ومذلت اسیر کنند وترسید که مردم شما را بربایند پس
در آنوقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآنخداوندی که دانه را شکافته وخلایق را
آفریده است که در آنوقت در همه روی زمین دوست خدا بغیر شما ومحبان وشیعیان
شما نخواهد بود ودر وقتی که حضرت رسالت صلعم آن خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که
شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین واعوان خود در
روی زمین خواهد گردید وباعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم
از فرزندان آدم بعمل آوردیم ودر هلاک ایشان بنهایت رسیدیم وایشانرا بجهنم رسانیدیم
وازیشان نجات نمی یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت ومتابعت اهل بیت رسالت زند
پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان وتحریص مردم بر عداوت ایشان وعداوت
دوستان ایشان تا کفر وضلالت خلق مستحکم گردد وهیچکس ازیشان نجات نیابد و
این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود درین مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد

شد وکلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام [illegible] ات الله علیه را
شهید کردند آن کافران بدین اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن امام [illegible] ازند چون
این خبر باهل بیت رسالت رسیده اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس
فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد وگفت ای خاتون من چون صفینه
حضرت رسول صلعم کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری را دید
وبآن شیر گفت منم صفیّه آزاد کرده حضرت رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید
همهمه کرد و از پیش رو روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا
رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را
مرخص گردانید چون فضّه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه
گفت میدانی که فردا میخواهند با جسد مطهر حضرت امام حسین ع چه کنند میخواهند که
بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگ گاه
و دست خود را بر روی جسد مطهر محترم آنحضرت گذاشت و چون روز دیگر صبح شد
آن بدبختان روسیاه بآن عزیمت متوجّه جنگ گاه شدند و آنحالت را مشاهده نمودند
عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا مکنید و در لشکر را بر گردانید و از آن عزیمت گشت
وسید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت بنزدیک کوفه
رسیدند بی شرمان اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید
که شما از کدام اسیرانید گفتند ماییم اسیران آل محمّد آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت
تمام از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را
بآنها پوشیدند و چون داخل کوفه شدند و اهل کوفه حضرت امام زین العابدین ع را دیدند
که بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدّرات
استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند
کردند حضرت بآوازه ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است
بشیر بن جزیم اسدی گفت در آنوقت زینب خاتون دختر حضرت امیر المؤمنین ع
اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدّت و اضطراب چنان سخن میگفت
که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین ع سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود

بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت امّا بعد ای اهل کوفه
وای اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتافت
و باز میگشود شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان
شما مگر دعوی بی اصلی و سخن باطلی و تملق کنیزان و عیبجویی دشمنان و نیستید شما مگر
مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود
بآخرت فرستادید و خود را مخلّد در جهنّم کردید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید و خود ما را
کشته اید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم بخندید و عیب و عار ابدی
برای خود خریدید و لوث آن عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک
میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت را کسی را کشتید
که ملاذ بزرگان شما و روشن کننده حجّت شما بود و در همه نازله پناه با و میبردید
و دین و شریعت خود را از او آموختید لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید و خود را از رحمت
خدا ناامید گردانیدید و زیانکار دنیا و آخرت شدید و مستحق عذاب الهی گردیدید و مذلّت
و مسکنت برای خود خریدید برید باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشها
از حضرت رسالت پناه پاره پاره کردید و چه پرده گیان از مخدّرات حجرات او بی ستر کردید
و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوایی
چند کردید که زمین و آسمان از او کراهت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت
بر شما ظاهر گردد از آثار این اعمال عظیمتر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا
مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او
بگذرد و پروردگار شما در کمین گناه کاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان
آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیرت رو داد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را
بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریسته ریش او تر شد
و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین
جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند شما هرگز خوار نمیشوید
و مغلوب نمیگردید و نزدیکی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع

فرمود که ای عمه بس است و بحمد الله که عاقل و کامل و دانایی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن
سودی نمی‌بخشد و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت
شهدا ع این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را عدد ریگ
و حصا و بسنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت
خدا و بانکه محمد ص بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند او را در کنار فرات بی‌جرم
و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنچه بگویم بر تو
خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفتی از مردم و امت غصب
حق او کردند و او را بی‌گناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل
آوردند در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات
او و نه در هنگام وفاتش تا آنکه او را بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب
معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و
تعییر سرزنش کننده پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی
عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیده و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو
بود تا آنکه چون بنزدیک تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود
و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای
اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانید و شما
را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را
بما عطا کرده و مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع بلاد
گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری
از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و کافر شمردید و قتال ما را
حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه
دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینه
دیرینه و دیدها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی بجزای خود خواهید رسید
و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید
از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیر ما خدا مقرر کردانیده است

این مصایبرا

این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابها
پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بگردهای شما و شمشیرها
شما بر روی یکدیگر برهنه خواهید کردانید و در دنیا و عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب
خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمِینَ
وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما
آمدند و بچه پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما
غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد
و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما
کشید و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها
حضرت رسالت ص از شما طلب دارد و چه خیانتها که آنحضرت نزد شما دارد بمکری که
با جدم علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول ص کردید و ایشانرا بقتل آوردید و
فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی
و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی
بکشتن گروهی که خدا ایشانرا ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده است
برابش بدان خود بمیرید و در کردهای خود نظر نمایید و بر عاقبت حال خود گریه کنید
حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل
خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری
ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا و آن جگر سوخته مبتلا خروش
از حاضران برآمد و در و دیوار بگریه در آمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان
که دلهای ما را کباب و دیدهای ما را گرم آب گردانیدی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة
النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد که ای اهل کوفه بد حال شما و ناخوش
باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل آوردید
و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت
بر روهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه گناهان و اوزار بر پشت خود بار کردید
و چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و مال چه جماعت را

بغارت بردند کشیند بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت ورحم از دلهای شما کنده شده
بود بدرستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند واعوان ویاوران شیطان زیان کارند
پس شعری چند در مرثیه حضرت سید شهدا انشا نمود واهل کوفه خروش واویلاه و
واحسرتاه برآوردند وصدای ناله وزاری وگریه وسوگواری ونوحه وخروش بفلک
سیه پوش رسانیدند وزنان ایشان موها بر سر پریشان کردند وخاک حسرت بر فرق
خود ریختند وروهای خود را خراشیدند وطپانچه بر رخسار خود میزدند وواویلاه
وواثبوراه میگفتند ووحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید
وبر پا ایستاد وحمد وثنای حق تعالی ادا کرد ودرود بسیار بر حضرت رسالت صلعم واهل بیت
کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و
هر که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آن کسی که او را بی تقصیر
وجرم در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند ومالش را بغارت
بردند وعیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند وهمین فخر مرا
بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید
واو را فریب دادید وعهدها وپیمانها با او نوشتید وبا او بیعت کردید ودر آخر کار با او
کارزار کردید ودشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود
بآخرت فرستادید بد رایی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت صلعم
خواهید کرد روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید وهتک حرمت من کردید وشما از امت
من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد وبیکدیگر گفتند که هلاک شده اید و
نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که
نصیحت مرا قبول کند وحفظ نماید وصیت مرا در حق خدا ورسول واهل بیت او زیرا که
ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت صلعم لازم است چون حاضران این سخن را
شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم وحرمت ترا
میشناسیم وخواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمانبردار توایم وهر که با
تو جنگ کند با او جنگ میکنیم وهر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم وطلب خونهای تو از

ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران ومکاران دیگر ما بازی
شما نمیخوریم ودروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنین کنید که با پدرم
کردید نه بحق خداوند آسمانهای دوار که اعتماد بر گفتار شما نمیکنم وچه گونه باور
کنم دروغهای بی فروغ شما را وهنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است وپدرم
واهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند وهنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت
رسول صلعم ومصیبت پدر وبرادران وخویشان خود را وتا حال تلخی آن مصیبتها در
کام مراست وآتش آن محنتها در سینه ام مشتعل است وبا شما [illegible] راضیم که نه
از ما باشید ونه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم وبیان شقاوت وکفر
وشدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند وساکت شد ودر بعضی از کتب معتبره از
مسلم گچ کار روایت کرده است که گفت روزی پسر زیاد مرا برای مرمت دار الاماره
کوفه طلبید ومن مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم
از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج
کرده بود ولشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بود امروز سر او را داخل شهر میکنند
پرسیدم که که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نگفتم
گفت [illegible] بیرون رفت چندان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم
دست خود را شستم واز راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که
مردم ایستاده اند وانتظار میبرند که اسیران وسرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک
بچهل کجاوه ومحمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا وفرزندان فاطمه زهرا
درین محملها اند ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر شتر برهنه سوار است
وعلیل ورنجور ومریض ومجروح است وخون از بدن مبارکش میریزد ومیگرید و
از روی حزن واندوه شعری چند باین مضمون میخواند که ای بدترین امتها خدا خیر ندهد
شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید ودر روز قیامت که ما وشما نزد او حاضر
شویم چه جواب خواهید گفت ای کافران غدار عورات ما را بر شتران برهنه سوار
کرده اید ومانند اسیران میبرید گویا ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم وما را ناسزا
میگویید ودست بر هم میزنید وبکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که

رسول خدا و سید انبیا م چه منتهای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز
تسکین نمی یابد و اهل کوفه بر اطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان و جوز
میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما حرام است
و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از
مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را
شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند
خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند درین حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدیم
که سرهای شهیدان را که بر سر نیزه ها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در
نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا صلعم و مانند ماه تابان می
درخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور
افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک
امامت که بخون تیره روی منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار
رخ خود را در نقاب غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری
کن ای برادر بزرگوار از فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری گیر که بدنش از جور
دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده
زهرا آتش حسرت از ثری تا ثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره
زمین گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن نما و دیگران
روایت کرده اند که عمر نحس لعین سر منور حضرت سید شهدا ع را بخولی اصبحی علیه اللعنه
داد و بنزد ابن زیاد ملعون فرستاد و چون خولی لعین در شب رسید در هنگامی که
در قصر آن ولد الزنا بسته بودند سر آن سرور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن
داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی خضرم پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و نزد
زن خضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا می آیی و چه آورده گفت سر حسین را
[illegible] آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت صلعم را باین خانه آورده بخدا سوگند
که هرگز سر من با این تو نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش
بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن

حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید
بر گرد آن سر بر آمده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه
را بار عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا
حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلعم را بر وضع اسیران
بمجلس آن حرام زاده لعین در آوردند و بروایت حضرت امام زین العابدین ع سنان بن
انس علیه اللعنه سر آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند
که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس
شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه
تو میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس
چون سر مبارک آن سرور را نزد آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود
و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان
بوده است در آنحال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان بردار
که من مکرر دیده ام که حضرت رسالت صلعم این موضع را میبوسید و می مکید پس زید صدا
بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه
آنکه پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم
روزی حضرت رسالت صلعم برادر او حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و او را بر ران
چپ و دست مبارک بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته
مؤمنان تو ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت صلعم را پس گریان از مجلس
آن لعین برخاست و بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید
و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بلند گرداند
پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور
او احاطه کرده بودند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت که این زینب خاتون
دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرام زاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد
و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد نبی
[illegible] و پاک گردانید ما را از رجس و شرک و گناه پاک گردانیدنی و رسوا نمیشود مگر

فاسق ودروغ نمیگوید مگر فاجر وما آن نیستیم دیگر ابن زیاد گفت دیدی خدا چه کرد
با برادر تو واهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان بسعادت شهادت فایز گردیدند
وبزودی خدا میان تو وایشان جمع خواهد کرد وایشان با تو مخاصمه خواهند کرد ودران
وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون ازین سخن در خشم شد وحکم بقتل
او کرد عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد
گفت خدا مارا ظفر داد بر برادر طاغی تو ومتمردان اهل بیت تو وسینه مارا از ایشان شفا
داد زینب خاتون گفت بزرگ مارا کشتی واصل وفرع اهل بیت رسالت را برانداختی اگر شفای
سینه تو باین حاصل شده است بس شفایی است برای تو وبروایت دیگر ام کلثوم گفت ای
پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن
میشد واورا میبوسید ولبهای اورا میمکید واورا بر دوش خود سوار میکرد مهیای
جواب جد او باش در آخرت پس آن ملعون متوجه حضرت امام زین العابدین ع شد وپرسید
که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت
فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت اورا مردم بستم کشتند پسر زیاد ملعون گفت
بلکه خدا اورا کشت حضرت فرمود که جانها را همه خدا قبض میکند در وقت خواب ودر وقت
وفات پسر زیاد گفت تو جرات مینمایی بجواب من ببرید واورا گردن بزنید چون زینب خاتون
حرف قتل اورا شنید مضطرب شد وبرجست وبآنحضرت چسبید وگفت بخدا سوگند که
ازو جدا نمیشوم اگر اورا میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا باو بگذار وگفت
ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمایی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست
وشهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشانرا بخانه بردند که در
پهلوی مسجد بود ودر آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت در آن ایام یکزن از زنان کوفه
بنزد ما نیامدند وچون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما می آمدند وبرقی در محاسن از
عمر پسر حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید
کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه وپلاس میپوشیدند واز سرما و
گرما پروا نمیکردند وحضرت امام زین العابدین ع طعام ماتم برای ایشان میساخت و
سید احمد بن ابی طالب ودیگران روایت کرده اند که پسر زیاد علیه اللعنه عمر سعد را طلبید

وگفت

وگفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن ده عمر علیه اللعنه گفت نامه گم شده است
ابن زیاد گفت باید که نامه را بیاوری میخواهی که عذری در دست داشته باشی برای رفع
تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی وآن محض
خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و
ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر ملعون گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده
اطاعت پسر زیاد کردم وخدارا بخشم آوردم وقطع رحم کردم ونمیدانم که آخر کار من چه
خواهد بود پس پسر زیاد ملعون بمسجد رفت وبر منبر بر آمد وگفت الحمد لله که خدا حق
واهل حق را غالب گردانید ویزید واتباع اورا یاری کرد وکذاب پسر کذاب را کشت در این حال
عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین ع بود ویک دیده اش در
جنگ جمل ودیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود وپیوسته در مسجد مشغول
عبادت بود برخاست وگفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تویی وپدر تو وآن کسی که ترا والی
کرده است وپدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید وبر منابر مسلمانان بالا
میروید واین سخنان میگویید پسر زیاد در غضب شد وگفت که بود که این سخن گفت ابن
عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت ص را که خدا
آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است ودعوی مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند اولاد
مهاجران وانصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین ولد الزنای پسر لعین یزید پلید علیه
اللعنة والعذاب الشدید که حضرت رسالت ص مکرر اورا وپدرش را لعنت کرده پس آتش
غضب آن حرامزاده مشتعل شد ورگهای گردنش پر شد وگفت بیاورید اورا بنزدیک
من یساولان از هر طرف دویدند واورا گرفتند پسر عمان او که از اشراف قبیله ازد بودند
اورا از دست یساولان گرفته از مسجد بیرون بردند وبخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت
بروید واین کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند
وسایر قبایل از یمن جمع شدند چون خبر به پسر زیاد لعین رسید قبایل مضر را جمع کرد وبا
محمد اشعث بجنگ ایشان فرستاد ومحاربه صعبی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا
آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند واصحاب پسر زیاد غلبه کردند وبدر
خانه ابن عفیف رسیدند ودر را شکستند وبخانه در آمدند دختر ابن عفیف که بی

ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر را بمن رسان چون شمشیر را
باو داد رجز میخواند و شمشیر را حرکت میداد و ایشانرا از خود دور میکرد و دختر
نیك اخترش میگفت کاش من مرد میبودم و امروز با این فاجران و قاتلان عترت پیغمبر
در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را
خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشانرا دور
میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند و دخترش فریاد کرد که واذلاه
دشمنان پدرم را احاطه کرده اند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور بینا
شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند
و او را بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن
عفیف گفت ای دشمن خدا مرا بچه چیز ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را
بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمن ابن عفیف گفت
ای ولد الزنا ای غلام حلاج وای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمن چه کار اگر بحق بود یا باطل
خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و
یزید و پدرش تا ترا بحسب و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمیکنم تا شربت
مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال
میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا مرا شهادت روزی کند و دعا میکردم
که شهادت من بر دست ملعونترین خلق باشد و دشمنترین ایشان نزد خدا و چون نابینا
شدم از شهادت ناامید گردیدم والحال الحمد لله که خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی
کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد علیه اللعنه حکم کرد که آن بیچاره را گردن
زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه
کردند و بر دور بازارها و محلهای کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند
که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم
رسید چون سر از غرفه خانه بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزها کرده اند و یک سر
در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع بود چون بنزدیک غرفه من رسیدند
غرفه از شعاع آن سر منور روشن شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم

سوره

سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَ
الرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَبًا پس موهای بدنم راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم
که سر مبارک حضرت امام حسین ع است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از اصحاب کهف و رقیم
عجیبتر است و بروایت دیگر سر مبارک آنحضرت را در صیارفه کوفه بر سر نیزه کردند شروع
کرد بآواز بلند بخواندن سوره کهف تا این آیه خواند اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ
هُدًی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب ضلالت ایشان
شد و بروایت دیگر سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درختی آویختند این آیه را
خواند وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند
که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه ابن زیاد ملعون فتحنامها باطراف بلاد
نوشت و فرستاد و حقیقت حال را به یزید پلید علیه اللعنه نوشت که آنچه در باب بقیه
اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید والی مدینه نوشت چون
این خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیونی از
مدینه از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنان ماتمی
نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ایها الناس این نالها و شیونها بعوض شیونهاست
که بر قتل عثمن از خانهای بنی امیه بلند شد پس از برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در
بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چه کنیم با کسی که شمشیر بروی
ما میکشد و اراده قتل ما میکند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب
برخاست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم
بفاطمه از تو پدرش عم ماست و شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست اگر فاطمه میبود
چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای
عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را با او گفت عبد الله بزبان شکیبائی
و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزادکرده او گفت از حسین بن علی این
بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیزک کندیه نسبت بامام حسین ع چنین
سخنی میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم
اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم و بحمد الله که فرزندان

من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمن دختر عقیل بن ابی طالب ع با خواهران
خود صدا بنوحه وزاری بلند کردند و بر حضرت سید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند
و مرثیها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرده خوناب
اشك از دیدها روان کرد و میگفت ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیا
در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهة ایشانرا کشید
و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند
برای آن امام مظلوم و او را نمیدیدند و چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار
بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و امّا چون یزید پلید علیه اللعنة
بر نامه ابن زیاد پلید مطلع شد نامه بآن لعین حرام زاده نوشت که سرها و اسیران را بشام
بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید محضر بن ثعلبه و بروایت دیگر
زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را
با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و با سرهای آن سروران بجانب شام روان کرد و بعد
از چند روز تهیه سفر مخدرات اهل بیت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین ع را
غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر روش اسیران
بر شتران سوار کرد و با شمر لعین و جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آنجماعت بشام
تا بایشان ملحق شد و سید بن طاوس و دیگران از ابن ابی لهیعه و غیر او روایت کرده اند
که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا
بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو
مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده
و مهربانست آنمرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان
آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین ع در راه شام موکل بودند و هر شب صندوقی که
سر مبارك آن سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان
شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق از آسمان
شنیدم که هرگز چنان صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی صلعم می آید
ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوشم رسید

ودیدم

و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و
آله اجمعین با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از
آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیك صندوق آمد و سر مبارك حضرت سید شهدا ع را
بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند
و میبوسیدند و میگریستند و تعزیه حضرت رسالت ص میگفتند و آنحضرت میگریست
و بروایت دیگر حضرت رسالت پناه ص با ایشان گفت ببینید که با فرزند من و نور دیده
من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت ص آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی
مرا مامور کرده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفا کار اگر میفرمائی زمین را
بلرزه می آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل
میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سید
شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند
یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که با آنچه
مامور شده اید عمل کنید ایشان حربهای آتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او
میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان الامان
یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که رفیقان من همه
سوخته اند و خاکستر شده بودند و بروایت دیگر چون نزدیك شهر بعلبك رسیدند
آن سیاه دلان باید قها و علمها و فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند
ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط کرداند کسی را که شما
بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین ع شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای
زمانه غدار خواند و گریست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم
دیدم مردی از آنها را که همراه سر مبارك امام مظلوم ع بشام رفته بودند گفت در راه
شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آن سرور بر سر نیزه بود و ما بر دور آن سر حراست
میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شدیم ناگاه دیدیم
که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون نوشت بر دیوار شعری باین
مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جدّ او را در قیامت

ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود
مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیتی دیگر نوشت باین مضمون که نه بخدا سوگند
که ایشان از شفاعت کننده نخواهند بود و در روز جزا در عذاب خدا مخلّد خواهند بود
باز یکی از ما اراده کرد که آنرا بگیرد و باز غایب شد چون نشست پیدا شد و بیت دیگر
باین مضمون نوشت که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب
از دیر خود مشرف شد دید که نوری از آن سر منوّر بجانب آسمان ساطع است پس بآن لشکر
شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آیید گفتند از عراق می آییم و بجنگ حسین رفته بودیم
و این سر اوست که برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او ابن عم پیغمبر شماست و مادر
او دختر اوست گفتند بلی گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای
خود مینشانیدیم پس راهب گفت من التماس دارم که شما سر کرده خود بگویید که ده
هزار درهم از پدرم میراث بمن رسیده است آنرا از من بگیرد و سر این سرور را بمن دهد
که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر نحس لعین
از سنگ کمتر گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید تا هنگام رحیل پس راهب همیانها را
که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر ملعون آن زر را متصرّف کرد و سرش را مهر
کرد و بخزانه دار خود سپرد و سر مبارک آن سرور را بآن نیک اختر داد چون راهب
آن سر بزرگوار را بدیر خود برد صومعه او از آن سر منوّر روشن شد و صدای هاتفی
شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن
سر مطهّر را بگلاب بشست و با مشک و کافور معطّر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو
بآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی که امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید
ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی
سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمّد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی و منم نور
دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون
این سخنان جانسوز شنید خروش برآورد و رو بر روی مبارک آن سرور گذاشت
و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگویی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک حضرت
سیّد شهدا ندا آمد که بدین جدّم درآی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت أشهد

أن لا اله الا الله و أشهد أنّ محمّدا رسول الله پس سر مبارک حضرت امام حسین عم قبول
شفاعت او کرد چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب گفت میخواهم
با سر کرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و جدّ
صاحب این سر محمّد مصطفی صم سوگند میدهم که این سر را در صندوقی گذاری و دیگر باین
سر حضرت نرسانی عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا
گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل شد و چون
نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را
ملاحظه نمود و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یک روی آن نقش
شده است لا تحسبنّ الله غافلا عمّا یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است
از آنچه میکنند ظالمان و در روی دیگر آن نقش شده است سیعلم الذین ظلموا ایّ
منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست
پس آن ملعون گفت انّا لله و انّا الیه راجعون زیان کار دنیا شدم و آن سفالها را فرمود
که در آب ریختند مولف گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز سر آن سرور
را از قصّه‌های مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم
آورده اند و اکثری روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند
که آن راهب یهودی بود و چون دید که از صندوقی که سر مبارک آنحضرت در آن بود
نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطّر گردانید و التماس شفاعت
از او نمود سر آن سرور فرمود که اگر بدین جدّ من درآیی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی
جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سیّد بن طاوس از
امام محمّد باقر عم روایت کرده است که فرمود که پدرم امام زین العابدین صلوات الله علیه
میفرمود که چون ما را بنزد یزید پلید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و
مخدّرات اهل بیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بود و سر بزرگوار
پدر عالی مقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور
ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که می‌دیدند که آب از دیده‌های ما جاری میشود نیزه را
بر سرها میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شوم شدیم

ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند و بروایاتی ولی چون بنزدیک دمشق
رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از
راهی ببرند که نظارگیان کمتر باشند یا بگو که سرها را از ما پیشتر ببرند که مردم مشغول
شوند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از غایت کفر و عناد
حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است
که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری
با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها آیین بسته اند
و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند
با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما
معروف نیست گفتند ای شیخ تو مگر درین شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت
رسالت صلعم رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین
سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی ع را
از عراق برای یزید لعین بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و مردم
شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی
آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت را از
پی یکدیگر می آورند ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و بر سر آن نیزه
سری نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پناه صلعم پس دیدم که زنان
و کودکان بسیار را بر شتران برهنه سوار کرده اند و می آورند پس رفتم بنزدیک یکی از ایشان
و گفتم تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین ع گفتم من از صحابه جد بزرگوار شمام
اگر خدمتی داری بفرما گفت بگو بآن بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون
رود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و حرمت
رسول خدا صلعم این قدر بی حرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور
داشت و گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت
تو چیست گفتم حاجت من آنست که سرها را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان
بروی آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست

دررا

دزد را خروج کند هر یک سنگ سیاهی شده بود و بر یک جانبش نوشته بود که وَلا تَحسَبَنَّ اللهَ
غافِلاً عَمّا یَعمَلُ الظّالِمونَ و بر جانب دیگر سَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ و قطب
راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک
حضرت امام حسین ع را بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند
چون باین آیه رسید اَم حَسِبتَ اَنَّ اَصحابَ الکَهفِ وَالرَّقیمِ کانوا مِن آیاتِنا عَجَباً بقدرت
خدا سر مبارک سید شهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب
کهف عجیبتر است و این اشاره است برجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس آن کافران
حرم و اولاد سید پیغمبر را بر در مسجد دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و پیری
از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان
شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام
زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود که این آیه را خوانده
قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربی گفت بلی حضرت فرمود که آنها ماییم که حق تعالی
مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وَآتِ ذَا القُربی حَقَّهُ
گفت بلی فرمود که ماییم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را با ما عطا
کند این آیه را خوانده وَاعلَموا اَنَّما غَنِمتُم فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسولِ وَلِذِی القُربی
گفت بلی حضرت فرمود که ماییم ذوی القربی که اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را
اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهیراً گفت بلی حضرت فرمود
که ماییم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد
و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان کرد و گفت
خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد صلعم از جن و انس پس بخدمت حضرت
عرض کرد که اگر توبه کنم توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی آن مرد توبه کرد و چون خبر
توبه او به یزید پلید رسید او را بقتل رسانیدند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که
چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید شهدا را بنزدیک یزید علیه اللعنه میبردند
بر شتران بی عماری و محمل سوار کرده یکی از اشقیاء اهل شام گفت ما اسیرانی نیکوتر از ایشان
هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا ماییم سبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر

منقولست که در شام از سر مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا قوة الا بالله
و بروایت دیگر از حضرت صادق ع منقولست که چون اهل بیت عصمت و جلالت را
داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بخدمت امام زین العابدین ع رسید و از روی شماتت
[illegible] سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود
[illegible] مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه را بشنو
[illegible] بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید [illegible]
و [illegible] یزید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل
شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بنزد آن لعین رسیدند مخضر بن
ثعلبه [illegible] بلند کرد که [illegible] لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ام حضرت امام زین العابدین
در آن روز با کسی سخن نمیگفت در این وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم
[illegible] پسر عبد الرحمن [illegible] نسل فاطمه [illegible] حقی و شر
سمیه زانیه را بسیار کردی یزید لعین سر بنزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنها
نیست پس چون آن سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب
این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من
بهتر است از جد یزید و من بهتر از او ام و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبر
از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
نزد یزید علیه اللعنه بردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب [illegible] میخورد
[illegible] شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و [illegible] جرعه شومش را در پهلوی
[illegible] سر مبارک آن سرور [illegible] در آن [illegible] بودند میریخت و میگفت بیاشامید که
این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و [illegible] شاد و خرم گردید [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین ع و پدر و جد بزرگوارش صلوات الله علیهم میگفت [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] باید که از
شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید [illegible] دشمنان ماست و هر که [illegible]
بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه و لعنت کند یزید و
آل زیاد [illegible] حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند گناهان بعدد ستارگان آسمان باشد و [illegible]

۲۶۵۰۶

از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین ع را با سایر اولاد
حضرت رسالت ص با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را در مجلس یزید
پلید علیه اللعنه [illegible] خدا پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین
گفت لعنت خدا بر کسی باد که پدر مرا کشت پس یزید پلید در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را
بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت ص را که بجانب
خود بر خواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان
را خواهی برد [illegible] حضرت را پیش طلبید [illegible] بدست نحس خود سوهانی برداشت که آهن را از
[illegible] گردن آن حضرت [illegible] دانست [illegible] متوجه شدم حضرت فرمود
[illegible] از تو دیگری را بر من منتی نباشد گفت دانستی [illegible] آن ملعون این آیه را خواند
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگرانست آن در شان ما
[illegible] ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک
علی الله [illegible] لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانها
[illegible] نوشته شده پیش از آنکه نفس شما را بیافریند تا آزرده نشوید بر آنچه فوت
[illegible] شاد نشوید بآنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل
کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در
دنیا و شاد نمیشویم بآنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت دیگر از حضرت
امام زین العابدین ع منقولست که فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت ص
[illegible] بمجلس یزید علیه اللعنه بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر
بسته بودند [illegible] میدیدم [illegible] اگر حضرت رسالت ص ما را باین حالت
مشاهده کند [illegible] پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت
رسول [illegible] اسیر [illegible] پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید ملعون
بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت
امام حسین ع را در طشتی پیش نهادند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون ~~نظر حضرت امام حسین~~
را در طشتی ~~گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند~~ چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر منور
پدر بزرگوار خود افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن کلثوم گفت

هرگز تناول ننموده و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت
چاک زده با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرده فریاد بر آورد که یا حسیناه وای حبیب قلب
رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند سیدة النساء ای جگرگوشه محمد مصطفی پس اهل
مجلس آن لعین حرام زاده خروش بر آوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای
زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ
اهل بیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته
تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متأثر
نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر لب و دندانهای مبارک سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را
از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند ای یزید شل شوی که نیک انتقام
کشیدی پس ابو برزه اسلمی که از صحابه بود و در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید
چوب بر دندان حسین پسر فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت لب و دندان او
و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را
و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم پس یزید
علیه اللعنه در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون کردند پس زینب خاتون
دختر حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم
بر جدم سید پیغمبران راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند
آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ
کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که این
از خاری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی با آنکه کارهای
دنیا بر تو منتظم گردیده است و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا
فراموش کرده فرموده خدا را که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا
إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی گمان مبرید که ما مهلتی داده ایم کافران را برای ایشان بهتر است ما مهلت
نداده ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده
آیا از عدالت تست ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانده و دختران مکرمه

حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی بخواری و معاونی
و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که
جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و
پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و
ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت
بسوی اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و
سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود
و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجویی بسوی ایشان باستیصال
کردن ذریه حضرت محمد و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت
و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست
من تا مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا
بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما
را ریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی
مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شده از ریختن
خون ذریه او و هتک حرمت او در عترت او و در هنگامی که حق تعالی تفرقه ایشان را بجمعیت مبدل
کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان
گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته از مردگانند
بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر
کافی است برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور اوست زود خواهید یافت عذاب خود را
و با امت کسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید
و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم میشمارم
و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب در تو فایده میکند بعد از آنکه دیدها
مسلمانان را گریان و سینهای ایشان را بریان کردید موعظه چه سود می بخشد در دلهای
سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینهها
که شیطان در آنها آشیان کرده و باعانت ایشان تخم کرده تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است

کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیاء ایشان بدستهای آزادشدگان
خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای
ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اکر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود
باشد که موجب غرامت تو کردد در هنکامی که نیابی مکر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است
و نیست خدا ستم کننده بر بندکان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و بر اوست
اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور تا توانی با ما عداوت
کن بخدا سوکند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما
نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مکر اندک
مکری و ایام دولت تو مکر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید
روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است
پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای آخر ما برحمت و شهادت
و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشانرا کامل سازد و اجر ایشانرا مضاعف کرداند و
در میان خلیفه ایشان باشد بدرستی که او رحیم و دود است و خدا بس است ما را
و نیکو وکیلی است از برای ما یزید لعین کفت که این قسم سخنان از جکرسوختکان بعید
نیست پس با حضرت امام زین العابدین ع خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع
رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد
حضرت فرمود که ای پسر معویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد من بود
پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول ص در دست
جد من علی بن ابیطالب ع بود و رایت کفر در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اکر
بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت من
هر آینه بکوهها بکریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری آیا
شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جکر کوشه رسول خدا ص بر در دروازه
شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا
بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان
آنحضرت بخشم آمده حکم کرد بیکی از ملازمان خود که ببر او را باین باغ و کردن بزن و در

آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد و مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول
نماز شد و چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد
و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود در انجا زنان بجهنم سپرد خالد
پسر یزید چون آن حالت را دید بنزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن
لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده بود دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید
و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیکران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام
حسین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند در
اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ مویی از اهل شام برخواست و کفت ای یزید این دختر را
بمن بخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامهای عمه خود زینب
چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و بآن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک
اختیار چنین امری ندارید یزید کفت اکر خواهم میتوانم کرد زینب کفت بخدا سوکند که نمیتو
کرد مکر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد
و کفت با من چنین سخن میکویی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب کفت بدین خدا
و بدین پدر و برادر من هدایت یافته تو و پدر و جد تو اکر مسلمان شده باشید آن لعین
کفت دروغ کفتی ای دشمن خدا زینب کفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور کردیده
و آنچه خواهی میکویی من دیکر جواب تو نمیکویم پس بار دیکر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید کفت
ساکت شو خدا ترا مرک دهد و بروایت دیکر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای
بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور کرداند و دستت را شل کرداند و بازکشت
ترا بسوی جهنم کند اولاد انبیا خدمتکاران اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرکوار تمام
نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کردانید و زبان او لال شد و چشمهای او نابینا شد
و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم کفت الحمد لله که حق تعالی بعضی از عقوبت تو در دنیا
بتو رسانید و این است جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت کردد و بروایت ابن
طاوس در مرتبه دوم که شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید کفت آن دختر فاطمه
دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی کفت حسین پسر فاطمه و علی
ابن ابی طالب یزید کفت بلی شامی کفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشید

و ذریه او را اسیر میکنید بخدا سوکند که من کمان کردم که ایشان اسیران فرنکند یزید کفت
بخدا سوکند که ترا نیز با ایشان میرسانم و حکم کرد که او را کردن زدند پس آن ملعون حرامزاده
حکم کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین ع را با خود
بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المومنین
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما کفت و معویه و یزید علیهما اللعنه را تعریف بسیار
کرد حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی
مخلوق و جای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی بیان پس آنحضرت فرمود که ای یزید مرا
رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بکویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر
و ثواب حاضران کردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که ما میخواهیم
سخن او را بشنویم یزید کفت اکر بر منبر برآید مرا و آل ابو سفیان را رسوا میکند حاضران
کفتند که ازین کودک چه می آید یزید کفت او از اهل بیتی است که در شیرخوارکی بعلم
و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر
منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران کریان و دلهای ایشان بریان
کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت کرامت فرموده است
و بهفت فضیلت ما را بر سائر خلق زیادتی عطا کرده است علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت
و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بانکه از ماست نبی مختار
محمد مصطفی ص و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلوات الله علیه و از ماست جعفر طیار که
بر دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست
دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و
هر که مرا نشناسد بشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه
و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را بردای خود برداشت منم فرزند
بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان
منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را
در یکشب از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم

فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز کزارد
با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی ص منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر
پیغمبر و دم زد تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت
بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل جور و عناد کرد و در هر دو هجرت هجرت نمود
و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنک بدر و حنین و کافر نبود
بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و بر اندازنده ملحدان
و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندکان و زینت عابدان و تاج کریه کنندکان
و صبر کننده ترین صبر کنندکان و بهترین نماز کزارندکان منم فرزند مؤید بجبرئیل
و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و
قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مومنان منم فرزند
اول سابقان و بر اندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان
و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و کلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد
سخی شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از
همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار
خود سرهای کافران امید درود و بباد قهر شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار فجار می انداخت
شیر بیشه حجاز و مرد مردان عراق شه سوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و
والد سبطین عم حسن و پدرم حسین یعنی جدم علی بن ابی طالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه
زهرا منم فرزند سیده نسا منم فرزند خدیجه کبرای منم فرزند امام مظلوم مقتول به تیغ
اهل جور و جفا منم فرزند تشنه لب صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم
فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند
و کردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند ولاد زنا ماییم اهل بیت محنت
و بلا ماییم محل نزول ملائکه سما و محیط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر
آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید پلید علیه اللعنه ترسید که مردم
از او بر کردند اشاره کرد موذن را که اذان بکو موذن الله اکبر کفت حضرت فرمود که از
خدا چیزی بزرکتر نیست و چون موذن اشهد ان لا اله الا الله کفت حضرت فرمود که شهادت

میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت فرمود که ای یزید بگو که این محمدی که نامش را برفعت مذکور ساختی جد من است یا جد
تو اگر گوئی جد تست دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت
او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد. و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که در مجلس یزید پلید مردی بود از علمای یهود از یزید پرسید که این جوان کیست
گفت علی بن الحسین یهودی پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید
که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست
و باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریه او و بخدا سوگند
که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتم که او را میپرستیدند و پیغمبر
شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید
شما یزید فرمود که او را گردن زدند یهود برخاست و گفت میخواهید مرا بزنید و می
خواهید بکشید که در توریت خوانده ام که هر که ذریه پیغمبری را بکشد تا زنده است
ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد. و ابن لهیعه روایت کرده است
که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا
سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و چون یهودان مرا ملاقات مینمایند
تعظیم بسیار مینمایند و شما مردی را که بیک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید
و از حضرت سید الساجدین روایت کرده است که چون سر مبارک حضرت سید الشهدا
صلوات الله علیه را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر مقدس را در مجلس شراب حاضر
میکرد و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و
از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این
سر چه کار است گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال میکند میخواهم
بر احوال این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک باشد یزید با و
گفت که این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول
خدا نصرانی گفت اف بر تو باد و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من
از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم

مینمایند

مینمایند و خاک پای مرا به تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او
و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده
حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریایی هست که
یکساله راه مسافت آن است و در آن میان معموری نیست مگر یک شهر که در میان آب واقع است
و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست
و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست
نصاری است و در آن کلیسای بسیاری هست و بزرگترین کلیسای ایشان کنیسه
حافر است و در محراب آن حقه طلایی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند
سم حماری است که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و دور آن حقه را بطلا و دیبا
مزین گردانیده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه
میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا حاجات خود را از حق تعالی
طلب مینمایند و ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش
عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و در
دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی
این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب
دیدم که فرمود که ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم
بوحدانیت خدا و رسالت حضرت رسالت پناه پس برجست و سر مبارک حضرت
امام حسین ع را برگرفت و بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته
شد. و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنة الله علیه امر کرد که سر مبارک
آن سرور را بر در قصر شوم آن بدگهر نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه
آن ملعون شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان
آل ابو سفیان زیورهای خود [illegible] و لباس ماتم پوشیدند و صدا بنوحه و گریه بلند کردند
و سه روز ماتم داشتند و هنده دختر عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و
پیشتر در حباله حضرت امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بیرون آمد و داخل
مجلس آن ملعون شد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند حضرت فاطمه

دختر رسول صلعم را بر در خانه من نصب کرده و یزید بر جست و جامه بر سر او افکند و او را بر گردانیدند
وگفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین
در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در
هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید و شیخ ابن
نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه
از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان
احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی خوش روی همراه بود چون آن ناقه‌ها از من گذشتند
آن کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ص ترا سلام میرساند گفتم بر رسول
خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار
بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دویم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله
و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست ~~بریش گرفته~~ بر ریش خود گرفته بود
و از ضعف می افتاد و بر میخاست که بود گفت جد تو رسول خدا ص بود من چون نام جد خود
را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که
پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روئی نشسته بود از حوریه
پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیانست دویم آسیه زن فرعون است
سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست
بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده
خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج رسانیدم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر
ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند
ای مادر حسین پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه فرمود که بس است ای سکینه
دل ما را پاره پاره کردی و جگر ما را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین بر داشته‌ام که
نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان بکنم وایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت
کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت دیشب خوابی دیده‌ام اگر رخصت دهی برای تو
نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سائر
اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری

درمیان

درمیان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی
در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده
کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی را دیدم که داخل آن قصر شدند
از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین است گفتم
آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم و دویم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم
که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی
او جد تو حضرت رسول صلعم بود گفتم کجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم
والله که میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم درین اندیشه بودم که
ناگاه مرد خوش روی منوری دیدم با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست
دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است من بنزدیک او رفتم و بروایتی دیگر
بنزد حضرت رسالت ص رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند
و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس
حضرت رسول صلعم مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان
من چه کرده اند پس آن حوریه بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت ص را
بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت
عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر
و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی
در دست داشت و هرگاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او می نشست ایشان
می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حور پرسیدم که این خواتین
معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه
کبری و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن در
دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهرا است پس بنزدیک جده بزرگوار
خود رفتم و گفتم ای جده بزرگوار پدر نامدارم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینه
خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه
خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد

وافواج ملائکه بزیر آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون یزید پلید علیه اللعنة
والعذاب الشدید این خواب دید طپانچه بر روی نحس خود زد و گریست و گفت مرا با قتل
حسین چه کار بود و بروایت دیگر لعینی با آن خواب نکرد و برخاست و قطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که گفت بودم در کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد
و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون من از سبب ناامیدی او سؤال کردم
مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنهایم که در لشکر عمر نحس لعین بودند و از آن چهل نفر
بودم که سر امام حسین ع را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم
چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید علیه اللعنه میبردند قاتل آن
حضرت سر را برداشته رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را
کشته ام و کسی را کشته ام که از جهة پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه
میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را
در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها براو تمام کردند و فایده نکرد
چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منوّر را در حجره که برای عیش و شراب او بود نصب
کردند و ما را بر آن سر موکل کرد و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم
رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه
صداهای بزرگ از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم ع
از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس نداء دیگر شنیدم که ای ابرهیم فرود آی پس آنحضرت ع بزیر
آمد با ملائکه بسیار پس نداء دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی و آنحضرت فرود آمد با بسیاری
از ملائکه و همچنین حضرت عیسی ع بزیر آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا
بگوشم رسید و ندایی شنیدم که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت ص نازل شد با
افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین ع در آنجا
بود احاطه کردند و حضرت رسالت ص داخل آن قبه شد و چون نظر مبارکش بر آن سر مطهر
افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم بر آن نصب کرده بودند
خم شد و آن سر منوّر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید
و بنزدیک حضرت آدم ع آمد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امّت من با فرزند دلبند من چه

کرده اند

کرده اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله
من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدایی بزنم که همه هلاک
شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت ده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت
فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان
می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید
او را خدا نیامرزد پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن
سر را ندید و عمر سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب
نرسید مؤلّف گوید که بدانکه در باب سر مبارک حضرت سید شهدا خلاف میان عامه بسیار است
و اکثر اقوال ایشان فایده ندارد مشهور میان علماء شیعه آنست که حضرت امام زین
العابدین ع بکربلا آورده و با سرهای سایر شهدا در روز اربعین ببدنها ملحق کردانید
و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی
از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد
که حضرت رسالت ص آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف امام
منتقل [illegible] بعالم قدس بیکدیگر ملحق شده هرچند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه
روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را با مخدرات
مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور
ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس برمیداشتند خون تازه از
زیرش میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند جامه
سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین ع زنان و سرها را بکربلا
آورد و در بصائر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین ع را
بنزد یزید پلید بردند ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را
این در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان
رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را
خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین ع

جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها
کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع
در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمر بخدمت آنحضرت رسید و پرسید که چگونه
شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل که آل فرعون فرزندان
ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از
عربست و قریش سایر عرب را فخر میکنند که آنحضرت از ایشانست و ما را که اهل بیت اوئیم میکشند
و از درهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم
بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون و ایضا روایت کرده اند که روزی یزید علیه اللعنه
حضرت امام زین العابدین ع و عمرو فرزند حضرت امام حسن ع را طلبید و عمرو کودک یازده ساله
بود یزید با عمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار آید اگر خواهی شجاعت ما را
امتحان کنی کاردی بدست من ده و کاردی بدست وی تا با او مقاتله کنیم یزید گفت این شجاعت را
از پدران خود بمیراث داری پس حضرت امام زین العابدین ع را گفت حاجتی از من بطلب حضرت
فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت
کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت
کنی که ایشان را بحرم جد خود برگردانند آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن
تو گذشتم و زنان ترا تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند عوض میدهم حضرت فرمود
که من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامهایی که از ما گرفته اند چون جامه چند در آن میان هست که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها ریسمان آنها رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان
آنهاست برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها داد
حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید علیه اللعنه آنحضرت را مخیر
گردانید میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه
برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند
زن یزید گفت چون سرهای شهداء کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از درهای
آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین ع
می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه دیدم که

از آسمان

از آسمان ابری بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی
بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید
و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند
و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این
پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل
و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را می شمرد هند گفت من از دهشت این حال خائف
و ترسان بیدار شدم و چون بنزد آن سر بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن ساطع بود و
بآسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای
خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در آمده است و رو بدیواری نشسته
و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غمگین
و مضطرب گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح طالع شد اهل بیت رسالت را
طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با
صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه
آن امام مظلوم قیام نماییم گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و
ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم
و زاری و تعزیه و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آنحضرت ندبه و نوحه و
زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن
شام کرد چون قبول نکردند محملها مزین گردانید برای ایشان و اموال برای خرج ایشان حاضر
کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیایی
برادران و اهل بیت ما را کشته که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمیشود و میگویی اینها عوض
آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب
حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت
موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آورد و
جمعی از خادمان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین
ع را طلبید و برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من

بجای او میبودم امام حسین هرچه از من طلب میکرد اجابت او مینمودم و بکشتن او راضی
نمیشدم بایدکه پیوسته نامهای تو بمن رسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمایی که
باجابت مقرون نشت پس آن مردی را که برای رفاقت ایشان مقرر شده بود طلبید و
سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند
از آن مردی که برفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برد و از آنجا
متوجه مدینه کرددا و مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله
انصاری و کروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند و
در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر
از زنان اهل قری و نواحی جمع شده بودند و مراسم تعزیه و ماتم قیام نمودند و از آنجا
متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقاء ایشان بود کفت چون نزدیک مدینه
رسیدیم حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در مکان مناسبی نزول اجلال
نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود
که ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را مرد شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری کفتم
بلی یا بن رسول الله من نیز شاعرم و شعر را خوب میکویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه
شو و شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع کردان
بشیر کفت من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد
حضرت رسول صلعم رسیدم صدا بکریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون
ادا کردم که ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بآن سبب سیلاب اشک
از دیدهای محزون من روانست بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر
منورش را بر نیزه در شهرها میکردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین ع با عمهها و
خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما
چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها
بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و کیسوها پریشان کردند و
صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرکز مدینه را باین حالت
مشاهده نکرده بودم و هرکز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم

پس همه نزد من دویدند و کفتند ای ناعی اندوه سینه ما را برای شهدا تازه کردی و
جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می آیی کفتم منم
بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا بسوی شما فرستاده است و
خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر از من شنیدند
زنان و مردان با سر و پای برهنه کریان و نالان بجانب او دویدند و من چندانکه میتاختم
بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمه آنحضرت
رسیدم فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام
زین العابدین ع بر کرسی نشسته بود و آب از دیده حزین مبارکش مانند باران جاری است و
دستمالی در دست دارد و آب دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای کریه و نوحه
مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شد و فوج فوج می آمدند و آنحضرت را
تعزیه میکفتند و صدای ناله و واحسیناه بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین
باسمان رسید و آب دیده قدسیان روی زمین را کلکون کردانید چون طغیان کریه
آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند
فرمود که حمد میکنم خداوندی را که پروردکار عالمیان است و با همه خلایق رحیم و
مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است
و برازهای پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهایی
بزرک آورنده و ماتمهای صبر براندازنده ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا کردانید
ما را ببزرکترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرکترین رخنها سید جوانان بهشت را
کشتند و فرزندان و اهل بیتش را اسیر کردند و سر شریفش را بر نیزه در شهرها کردانیدند
و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز
شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین
را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتکانه برای شهادت او کریستند و دریاها
بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند
و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در ماتم
سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام

سینه از این مصیبت مجروح نگردید یا ایها الناس نمیدانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران
غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و دیار دیار گردانیدند بخدا
سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما
میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت با ایشان وصیت کرده هر آینه زیاده
از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمی است جانگداز و چه
واقعه ایست راحت برانداز نزد خدا مزد خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست
انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست
و عذر خواست که من زمینگیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیده ام حضرت
عذر او را قبول فرمود و بر پیریش ترحم فرمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر
ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت پناه ص افتاد فریاد برکشیدند که
واجداه وا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند
پس باز دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای گریه و ناله از در و دیوار بلند شد
و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چهل سال بر پدر بزرگوار
خود گریست و روزها روزه میداشت و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بود و چون
غلام آنحضرت آب و طعامی برای او می آورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول
کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم و فرزند رسول
خدا گرسنه شهید شده باشد و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد
و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را بآب دیده خود مخلوط میکرد
و تناول مینمود و بر این حالت بود تا بملاقات پدر بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای
دون فارغ گردید و یکی از آزادکردهای آنحضرت روایت کرد که روزی مولای من بصحرا رفت
و من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده در آمده و میگرید و زاری میکند
و صدای او بذکر خدا و نیز بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا
الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا چون سر مبارک از
سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن
نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده

بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش
سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر
و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد مؤلف گوید که میتواند
بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت
معلوم است چون آن مصایب نیز دخیل بوده چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحت
تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه
دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر از باب گریه دیگران نیست که برای محبت
بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت
امام زین العابدین ع پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود
آن بزرگوار را و مفاسد فقدان آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست
که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند
و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت پناه ص برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر
گردید باین جهات میگریست و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا برمیگردد و تتمه
این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است **فصل شانزدهم** در
بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت حضرت امام حسین ع بظهور آمد از
گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر آنها علی بن ابرهیم بسند
معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه گذشت و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء و الارض و ما
کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان
پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت حضرت فرمود که لیکن برای این خواهد گریست
آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن
علی علیهما السلام و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت
بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و
شما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس
ایشان بگو اللهم ارنی الرضا و السرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم

حسین بن علی صلوات الله علیهما را پس جبرئیل گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله
علیک یا ابا عبد الله پس فرمود که چون حضرت امام حسین ع شهید شد بر او گریستند
آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنهاست و هر که در بهشت
و دوزخ هستند و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز بر آنحضرت نگریستند
راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص
و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکی روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از
اصحاب حیدر کرار ع بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در
دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست
و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این خبر را داده است
بمن مولای من علی بن ابی طالب ع و مرا خبر داده که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی
وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و برای او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان
آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن
بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید
پس گفت لعنت خدا واجب شده است بر قاتلان امام حسین ع چنانچه واجب شده است
بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان
و گبران جبله گفت گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن روز
کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت درین باب حدیثی وضع
کرده اند که درین روز حق تعالی توبه آدم ع را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه
آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و روایت میکنند که درین روز توبه داود قبول شد
و چنین نیست آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین روز یونس از شکم
ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین روز کشتی حضرت
نوح بر جودی قرار یافت و آن در هیجدهم ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین
روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت
ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدانست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر
شهیدان خدا فضیلت داده است ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد

مانند

مانند خون تازه پس بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است جبله گفت روزی من
بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر در و دیوارها تابیده مانند جامهای بسیار
سرخ و رنگین پس فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید شهدا حسین شهید
شده است و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا
سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی ع شهید
شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ
سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه از زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها
مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم
صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند باین مضمون که آنها این بود که آیا امید دارند
امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت
سید مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان
و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می آمد و ستارها در روز
پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتداء این ظهور غرائب آثار در روز
شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است و ایضا از زهری باسانید معتبره روایت
کرده است که چون حسین بن علیهما السلام شهید شد هر سنگریزه که از بیت المقدس
برمیداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید و ایضا باسانید معتبره از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی ع آدمیان و جنیان و مرغان و
وحشیان تا آنکه اشکهای دیده خود را فرو ریختند و ایضا باسانید معتبره از حارث
اعور روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پدر و مادرم فدای
حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را
که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا
صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او و ترک منمائید و
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
مسجد کوفه نشسته بودند ناگاه حضرت امام حسین ع بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست
مبارک بر سر او گذاشتند و فرمودند که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است

که برهلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان
و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که بر قتل امام حسین ع آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود
که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهم گریست و بر احدی غیر ایشان
نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه گونه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد
و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون
حضرت سید شهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب
دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد
آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت
کرده است که از روزی که آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر حضرت یحیی و
پدرم حسین ع راوی پرسید که گریه آسمان چه گونه بوده است فرمود که چون جامه را
در هوا باز میداشتند رشحه خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه
ظاهر میشود و ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل حضرت
امام حسین ع ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ
بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود
و ایضا باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق و حضرت علی بن موسی الرضا ع
روایت کرده است که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا ص در خانها آشیان
میکرد و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر
میشد و طعام پیش او می افکندند پس چون حسین بن علی ع را شهید کردند از بنی آدم
رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت
بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها
از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت بروزه میباشد و آب و دانه نمیخورد و چون شب
میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح و ابن شهراشوب از طرق مخالفان و کتب
معتبره ایشان از زنی از قبیله ازد روایت کرده است که چون حسین بن علی ع را شهید
کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاهها و سبوها و ظرفهای ما از خون شد و ایضا

ازعرفه

از عرفه بن عبید الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون
بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را برده که
آب بدهند آبها همه خون شده بود چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین ع شهید
شده بود و از حضرت صادق ع روایت کرده است که آسمان بر حسین ع چهل روز خون گریست
و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و
دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرتی که از افق ظاهر
میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نوری از اسود بن قیس روایت کرده است
که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد
و در میان آسمان نزدیک شد که بهم رسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت
کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها
در میان روز ظاهر بود و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره
از ام حیان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر
سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن
ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حضرت امام حسین ع آسمان خون تازه بر زمین
بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حسین بن علی
صلوات الله علیهما را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آن سرور را
جدا کنند منادی از جانب حق تعالی از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده
بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا
سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام بحق بجا آورند
تا طلب کننده خون حسین که قائم آل محمد است ظهور نماید و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه نزد حضرت
امام حسن ع آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن صلوات الله علیه گفت ای
ابو عبد الله چرا گریه میکنی امام حسین ع فرمود که میگریم برای آنکه نسبت بتو خواهند کرد
امام حسن ع گفت آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهر بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت
ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که همه

دعوی کنند که از امت جد تو محمدند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن
تو و ریختن خون تو و هتك حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن
اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و
بر تو بگریند حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه بسند معتبر از عروة
ابن الزبیر روایت کرده است که چون عثمن ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بربذه
فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر رض
گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی صلوات
الله علیه را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین ع از قتل و قتلی عظیم تر
نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد
کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب
شهادت او چه حزن و اندوه داخل میشود بر اهل دریا و ساکنان کوهها و بیشها و نیستانها
و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریند که خود را هلاك کنند و روح مقدس آنحضرت را
از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار فرشته از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد
تا روز قیامت و هر ابری که برانگیخته میشود و رعد و برقی از آن ظاهر میشود البته لعنت
میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس او را بر حضرت رسول ص
عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت
کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا
شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آنحضرت نمیخورند فصل اینست
در بیان جزع و گریه انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربان بر آنحضرت صلوات الله علیهم
اجمعین ابن قولویه و ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که چهار هزار ملك از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین ع را
یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشانرا مرخص نفرمود و بآسمان برگشتند و بار دیگر
مرخص شدند و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس نزد قبر
آنحضرت ماندند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده
ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هرکه بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال
میکنند

میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت میکنند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند
و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار مینمایند و منتظرند
که قائم آل محمد ص ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندها
معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند که
چون سید شهدا حسین بن علی صلوات الله علیهما شهید شد ملائکه گریستند و بخروش
آمدند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده
ترا و فرزند برگزیده ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی فرمود که قرار گیرید ای ملائکه
من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از
مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان
فرزندان امام حسین ع را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی
اشاره فرمود باو که باین مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین
سبب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را قائم میگویند و ابن قولویه روایت
کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول ص آمد و خبر قتل حضرت امام حسین ع
آورده ملکی بود که او موکل است بدریاها بدستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلا
نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه
بپوشید که جگرگوشه حضرت رسول ص را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود
برداشت و بآسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را میبویید و بهره
از شرافت آن تربت می یافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران
ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی
موکل کردانیده است بقبر حسین بن علی صلوات الله علیهما از روزی که آنحضرت شهید شده است
هفتاد هزار ملك را ژولیده مو و گرد آلوده صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا
قیام قائم آل محمد ص و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر روز
چهار هزار ملك بر قبر حسین بن علی صلوات الله علیه نازل میشوند و بر آنحضرت گریه میکنند
از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون وقت زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار
ملك دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت نوحه و زاری میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند

معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بحضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار
کم است بقای شما اهل بیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی
شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه هست و نامه که در آن نامه نوشته است آنچه
باید عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه باو مأمور شده است میداند که
عمرش باخر رسیده است پس حضرت رسالت صلعم بنزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند
و خبر میدهد او را بدرجات رفیعه و منازلیکه نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صلوات
الله علیه صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که
بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیوة خود بعمل نیاورده بود
ملائکه متوجه قتال گردیدند و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود که از حق تعالی
ملائکه سؤال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند و تا مهیای قتال گردیدند آنحضرت
شهید شد چون بزمین آمدند و آنحضرت را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما ما را رخصت
دادی که بزمین برویم و او را یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی
پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون
آمده است از قبر خود و بنیاد رجوع کرده است پس یاری او کنید و بگریید بر مصیبت او و بآنچه
از شما فوت شده است بیاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده ام بیاری کردن باو
و گریستن براو پس جزع کردند ملائکه و گریستند برای تقرب بحق تعالی بجهت آنچه فوت
شده بود از ایشان از یاری آنحضرت و چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشند و ابن
قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع بودم در مابین مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین
یافتم گفتم یا بن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من
میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه
تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت کردن
بر کشندگان امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین علیهما السلم و نوحه کردن جنیان و گریه
ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین ع هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این
اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر

از آنحضرت

از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین ع بروید خاموش باشید
و مگویید مگر سخن خیر را زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند
نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سؤال
میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار
میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت قدری از گریه ساکن میگردند
و با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو
وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند
و آنچه میگویید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر
و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند و از چه چیز سؤال میکنند حضرت
فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان
شریف حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر می آیند و بالا میروند و باسمعیل که موکل است
بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت صلعم و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند
و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سؤال مینمایند که حاضر شده است
در حایر و که وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت
دهید ایشان را و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم
ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان
و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما بایشان و چون برگردند بالهای خود را
بر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمایید و ما ایشان را میسپاریم بآن خداوندی که
هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثوابهاست هر آینه مقاتله
کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت آنحضرت نمایند و حضرت فاطمه
با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و
ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها
نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشوند تا آنکه
حضرت رسالت صلعم بنزد او می آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را

وایشانرا از تعذیب حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان
تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال
میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیزی را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت
زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود وایضا ابن قولویه و دیگران بسند
معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که من
در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک
به پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب در آنجا زیارت
و نماز میکردند و چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان
را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید شهدا را مخالفان در میان گرفتند
پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی
بایشان وحی کرد که گذشتید بر فرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری
او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان
و گردآلودگان تا روز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند وابن شهرآشوب
بسند معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه صلوات الله علیها را
در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین ع ایستاده بود و میگریست پس آن زن را
امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون آن ابیات این است
که ای دیدهها اشک حسرت بیارید بکشته که در طف کربلا شهید کردند و سینه او را
بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری آنحضرت ظاهر و حاضر گردیدم و در
ماتم او اشک بباریدم وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر آنها بود
از ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را از روی زمین بر
اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند
پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید
پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد بود و دوازده وصی او صلوات الله علیهم
بودند اشاره کرد بسوی قائم آل محمد صلعم و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای

آسمانها

آسمانها و زمینها باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او از دشمنان و قاتلان او وشیخ
مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که
روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست
گفت مسایه فرزندم حسین امشب بشهادت ملحق شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت
از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده ام و امشب در خواب دیدم متغیر
و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام
این شب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم وایضا
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم
ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس قائد خود را گفتم که مرا بخانه
ام سلمه بر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده
بودند گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان
بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب یاری نمائید و با من موافقت نمائید در
گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل
بوستان آنحضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی
گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و غمگین
از سبب آن حال سؤال کردم گفت فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شده اند و در این
ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش شدم بخانه دویدم
که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت
بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزندم حسین شهید شده است و من
آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت
مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه رضی الله عنها خون را گرفت
و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید
که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت من چون این حدیث را شنیدم
بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و بآنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث
حق است و آن تربت الحال پیش ماست وبسند معتبر دیگر ابن عباس روایت کرده است

که گفت در میان روز حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کردم و درین شیشه کردم چون خبر رسید در همان روز شهید شده بود

و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود ژولیده مو و غبار آلود و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می بینم فرمود که درین وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشتم و در دست من است بگیر اینرا و نگاهدار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک سرخ را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر روز و هر شب آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوسیدم و در مصیبتش میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده است پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مردی از قبیله بنی اسد گفت زراعت میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر سعد لعین عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی خوش بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهها از آسمان بزیر می آید بنزدیک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت و ولایت و معرفت و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم و چون نزدیک غروب میشد بسیار شیری را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که شیر است که بدریدن و خوردن کشتگان می آید چون نظر کردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب مشاهده میکنم پس در

یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در آن اندیشه بودم دیدم که در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و رو بر بدن او میمالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر شد ناگاه صدای نوحه و شیون و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا آن صدا از زیر زمین می آمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه واماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم بنزد آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ماییم جنیان و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان میکنی که شیر است شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پدر او است که هر شب بنزد او می آید و گریه و نوحه میکند

فصل هیجدهم در بیان گریه و نوحه جنیان بر آنحضرت است در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند و دختر او که چون حضرت رسالت صلعم از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خاله من فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت رسالت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد همه را پر کرد و خود و اصحاب خود بسیار شاید نوشیدند تا سیر شدند و چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود و چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امری عجیب ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و آن خارها ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار

بزرگی از آن بهم رسید مانند مغیلان بسیار بزرگی و برنگ عدس بود و ببوی عنبر و بشیرینی
عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر بیماری که میخورد عافیت می یافت و هر بی‌نوا
و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و برگ
آن درخت هر شتر و گوسفند که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی
که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی
و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک نامیدیم و جمعی که
بر دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ آن
درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست نمی آمد
آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا ناگاه صبحی
برخواستیم دیدیم که میوهای آن درخت فرو ریخته و برگهایش زرد شده بود پس بسیار
اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از مدتی وقتی خبر وفات
حضرت رسالت‌پناه ص بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت
بهم رسید آنحضرت رخت از دار فانی برای باقی کشیده بود پس بعد از آن آن درخت
میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال بر آنحالت ماند ناگاه صبحی
برخواستیم دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و تازگی شاخها و برگهایش
برطرف شده و میوهایش ریخته و بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت
نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران
خود میبردند و در هر امری بشاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی بر این حالت بود
ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان
میشود و برگهای آن [illegible] و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد
از حدوث آنحالت دانستیم که واقعه عظیمی واقع شده است و پیوسته هراسان و غمگین
بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار
بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که ای فرزند محمد مصطفی و ای
جگرگوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان راه نما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان

دیگر

دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند ولیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد
از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سراپای
آن درخت خشک شد و باد و باران آنرا درهم شکست و اثری نماند از آن و در کتاب مثیر
الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه
جنیان را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواندند ای کشندگان حسین
از روی جهل و ضلالت بشارت باد ترا در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن
شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان
داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحها میشنیدند و کسی را
نمیدیدند و ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی صلوات الله علیه
نوحه کردند بشعری چند که مضمون آنها این است چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا
و رسول و رهنما در وقتی که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهل بیت من
و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید و از خدا
و رسول شرم نکردید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که
چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان
شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند و حضرت در جواب ایشان شعری چند میخواند که
مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمیباشد
برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت
کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم
محل مذمت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه بر خواست
و گفت میباید فرزند من حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت
از دنیا رحلت کرده است صدای جنیان را نمیشنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم
که بر حسین میگریست و مرثیه برای او میخواند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند
از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که میگفت ما خبر نداشتیم از مقاتله
حضرت امام حسین ع با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب عاشورا شد من در
زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند

که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و برادران و جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین در برکشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است و اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشا کرده ما گفتیم با او که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت سرکرده قبیله از قبائل جنّم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین ع رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی صلوات الله علیه بیرون آمدند و در شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است و میخواهیم بیاری آن امام مظلوم برویم پس آن جنی پیر گفت من رایی برای خود و شما دیده ام آن کوفیان گفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می آورم پس یک شبانروز غائب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون آنها آن بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است و برگشتند وایضاً ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع گچ بُران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند فصل نوزدهم در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت سید شهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان قائم آل محمد ص قرار داده ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا ع پرسید که حدیثی از حضرت صادق ع روایت میکنند که چون حضرت قائم ع ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین ع را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضیند بکرده پدران خود و فخر مینمایند بکشتن آنحضرت

حضرت قائم برای این ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مغرب بکشد و مردی در مشرق بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ع ایشان را خواهد کشت که راضیند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ع ذکر کرد قصه آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون کردانید پس فرمود که حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده از معصیت آن جماعتی است که باغوای او گناهان کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برای حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمام تر باشد و قائم آل محمد ص انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه از حضرت امام محمد باقر ع بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین ع کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در قیامت خواهد شد و ابن شهراشوب از ابن عباس روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول ص که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزندت حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت وایضاً از حضرت صادق ع روایت کرده است که برای خون امام حسین ع صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد وایضاً از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی ع را یاد میکرد و در روزی

فرمود که از بی‌اعتباری دنیا نزد خدای تعالی آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای
زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس کشت تا
خون یحیی ع ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه
مهدی قائم آل محمد ع از فرزندان من بر خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد

فصل بیستم در بیان عذابهایی که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از
معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن واقع شد ابن شهرآشوب بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت
که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید کنی از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد آن ملعون
از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت فرموده
بود و بامارت ری نرسید و بر دست مختار کشته شد وایضا روایت کرده است که بوهای خوشی
که از اسباب حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد
و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شدند وایضا ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سید شهداء ع در صحرای کربلا تشنه شد
و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت
که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا ترا هرگز سیراب نگرداند پس آن ملعون
تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان
آب آشامید که بآتش جهنم واصل گردید وایضا روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع
از آن کافران جفاکار آب طلبید بر بختی در میان آنها ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب
فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد درآیی حضرت فرمود که خداوندا
او را از تشنگی بکش و هرگز او را سیراب مکن پس آن ملعون پیوسته العطش و فریاد میکرد و هر چند
آب می‌آشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته‌اند که آن ملعون
عبدالله بن الحصین الازدی بود و بعضی گفته‌اند حمید بن مسلم بود وایضا روایت کرده‌اند
که ولد الزنایی از قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت افکند و بر حلق آنحضرت آمد حضرت آن
خون را میگرفت و بجانب آسمان می‌افکند پس آن ملعون ببلایی مبتلا شد که از سرما و گرما
فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش

بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند او را و یخ بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی
فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد
و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت
در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا
رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه بنظر ما خانه‌ای درآمد در کنار فرات که از چوب
و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری
دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از رفیقان خود مانده‌ام و ما او را رخصت
دادیم و داخل شد و چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم
بصحبت داشتن پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت آنحضرت
و گفتیم که هیچ کس در آن صحرا نبود که ببلایی در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد که غریب
بود گفت من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلایی بمن نرسیده بود و مدعا
شما شیعیان بر دروغ است چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود
پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ کم شد آن بی نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح
کند همین که دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید و چون
خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید
پس خود را در آب فرات افکند و چون سر در آب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد
و منتظر او میبود تا سر بیرون می‌آورد در بدنش می‌افتاد و پیوسته در این حال بود
تا بآتش جهنم واصل گردید وایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است
که گفت مردی از قبیله بنی دارم با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین صلوات
الله بیرون رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت
خوش رویی و سفیدی بود من با او گفتم که از بس که روی تو متغیر گردیده است نزدیک
بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید رویی را از اصحاب حضرت امام حسین ع شهید
کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم راوی گفت دیدم آن
ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بر زانوهای
اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندک بلندتر میبست که اینقدر خفت

اسب آن نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بسر او می آورد زیاده از خفتی است که
او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که
بخواب میروم بنزدیک من می آید و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب
میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس
من بنزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت آن خسران مآل خود را رسوا کرده است
و چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمر روایت کرده است که چون سر نحس عبید الله
بن زیاد علیهما اللعنه را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون
نزدیک رسیدیم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان سرها گردید تا سر
ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در دیگر سوراخ بینی
او رفت و بیرون آمد و در دیگر سوراخ بینی او رفت و پیوسته چنین میکرد و ابن شهر اشوب
و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای بحیر بن کعب علیه اللعنه که بعضی از
جامهای حضرت امام حسین ع را کنده بود در تابستان مانند دو چوب خشک میشد
و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید عمامه آنحضرت را برداشت
و چون بر سر بست همانساعت دیوانه شد و جامه دیگر را معویه بن حجر برداشت و چون
پوشید در ساعت ببرص مبتلا شد و بحیر بن عمر جامه دیگر را برداشت و پوشید
در ساعت زمین گیر شد و ایضا از جابر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین
که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بود چون بنزد ما برگشت از اموال آنحضرت شتری
و قدری زعفران آورد و چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش
بر خود مالید در همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند بهر عضو آن شتر
که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید و چون آنرا پاره کردند از پارهای آن آتش
مشتعل بود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل بود و چون از دیگ بیرون آوردند
از حنظل تلخ تر بود و دیگری از حاضران آن معرکه با آنحضرت ناسزا گفت از آسمان دو
شهاب آمد و دیدهای او را کور کرد و سید بن طاوس و ابن شهر اشوب و دیگران از عبد الله بن
رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مردی نابینائی را دیدم از سبب کوری او پرسیدم گفت من
از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودند و با نه نفر رفیق بودیم اما نیزه بکار

نزدم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم
و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا حضرت رسول
ترا میطلبد گفتم مرا با او چه کار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آنحضرت
برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود
بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند
و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق
من بودند ایشانرا بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزند آتش در او می
افتد و میسوزد و باز زنده میشود و بار دیگر ایشانرا بقتل می آورد من چون آنحالت را
دیدم بدو زانو در آمدم و گفتم السلم علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی
سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت
حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت
فرمود که راست میگوئی ولیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشانرا زیاده
کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است
پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید
چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد علیه اللعنه
روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر شدم چون داخل شد آتشی در روی
او مشتعل بود و مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت
بدیگری نقل مکن و ایضا از کعب الاحبار روایت کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه
نقل میکرد وقایعی که درین امت واقع خواهد شد و فتنهائی که حادث خواهد گردید پس
گفت از همه فتنها عظیم تر و شدیدتر قتل سید شهدا حسین بن علی علیهما السلم خواهد بود
و این است فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ
أَيْدِي النَّاسِ و اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آنحضرت است
و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون
خواهند گریست و چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید
گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت

وای بر شما کشتن حسین امری است عظیم و او فرزند برگزیده حضرت سید المرسلین است و پاره
تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان
خواهند کشت و وصیت جدّ او را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی
که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه
که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین
بقعهها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت
آنحضرت گریسته و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند
و چون شب جمعه میشود نود هزار ملك در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم
میگریند و فضائل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین
عبدالله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم مینامند و در روز
شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان
در نظر مردم تاریك خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید
و دریاها بخروش خواهد آمد و اگر باقی مانده ذرّیه او جمعی بر روی زمین نمیبودند
هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب مکنید از آنچه
من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که خدا چیزی نگذاشته از آنچه بوده و خواهد بود
مگر برای حضرت موسی بیان کرده و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذرّ بر
حضرت آدم ع عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان از برای دنیا بآن
حضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امتهایند
چرا چندین اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کرده اند
دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد عظیم در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن
هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی ص را پس حق تعالی واقعه کربلا را
بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم ع گریست و گفت خداوندا
تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد وایضا
از سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع شهید شد در سال
دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف شوم پس روزی

بود در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند
شب تار سیاه و تیره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که
گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کردهٔ که چنین نا امید از
رحمت خدا گردیدهٔ گفت جمّال حضرت امام حسین ع بودم در هنگامی که متوجه کربلا بود
چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامههای آنحضرت را بربایم و در کار
برهنه کردن آنحضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیمی از آن صحرا بلند شد
و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدایی میشنیدم
که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند
و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان
کشتگان افکندم در آنحال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که استاده اند و بر دور ایشان
ملائکه بسیار احاطه کرده اند و یکی از ایشان میگوید که ای فرزند نامدار وای حسین مقتول بسیف
اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادرت ناگاه دیدم که حضرت امام حسین ع نشست
و گفت لبیك یا جدّاه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا امّاه و یا فاطمة الزهراء
و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جانگداز بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جدّاه کشتند
مردان ما را و اسیر کردند زنان ما را یا جدّاه غارت کردند اموال ما را یا جدّاه کشتند
اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات
الله علیها از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار به بین که چه کار
کرده اند این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود
بمالم و چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت
را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول ص میگفت فدای
تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در خون غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جامهای ترا
کندند حضرت امام حسین ع فرمود که ای جدّ بزرگوار شتر داری که با من بوده و با او
نیکیهای بسیار کرده ام او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت ص بنزد من
آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی
خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت

روی من سیاه شد ودستهای من افتاد وبرای این دعا میکنم ومیدانم که نفرین حضرت
رسول صلعم رد نمیشود ومن آمرزیده نخواهم شد وایضا روایت کرده است که مرد حدادی
در کوفه بود وچون لشکر عمر سعد علیه اللعنه بجنگ سید شهدا میرفتند آهن بسیار
برداشت وبا لشکر ایشان رفت ونیزهای ایشان را درست میکرد ومیخ خیمهای ایشان
را میساخت وشمشیر وخنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان
بودم واعانت ایشان بسیار مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه
خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است ومردم از تشنگی زبانهای
ایشان آویخته است وآفتاب نزدیک سر ایشان ایستاده است ومن از شدت عطش و
حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن وجمال ودر غایت
مهابت وجلال وچندین هزار پیغمبر واوصیاء ایشان وصدیقان وشهیدان در خدمت
او می آمدند وجمیع محشر از نور جمال او منور گردید بسرعت گذشت وبعد از ساعتی سوار
دیگر پیدا شد مانند ماه تابان وعرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد وچندین
هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند وهر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند و
چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید وفرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها
که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت وچنان کشید که گمان کردم که کتفم جدا شد
گفتم بحق آن کسی که ترا بیرون من مامور کرده ترا سوگند میدهم که بگویی که او کیست گفت
این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار گفتم آنها که بر دور او
بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران وصدیقان وشهیدان وصالحان گفتم چه جماعتید
شما که بر دور این مرد در آمده اید وهر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار
عالمیانیم وما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند
حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با لشکری که همراه او بودند
جمعی را میشناختم وجمعی را نمیشناختم وزنجیری از آتش در گردن عمر سعد ملعون بود
وآتش از دیدها وگوشهای آن ملعون شعله میکشید وجمعی دیگر که با او بودند پاره در
زنجیرهای آتش بودند وپاره غلها از آتش در گردن داشتند وبعضی مانند من ملائکه
ببازوهای ایشان چسبیده بود چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت صلعم

برکرسی رفیعی نشسته است ودو مرد پیر نورانی در جانب او ایستاده اند از ملک
پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است ودیگری ابرهیم علیهما السلم پس حضرت
رسول صلعم گفت چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را
جمع کردم وبخدمت تو آوردم پس حضرت رسول صلعم فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را
چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند
من حسین وهمه اهل محشر از گریه او میگریستند یکی از ایشان میگفت که من
آب بر روی ایشان بستم ودیگری میگفت من تیر بسوی او می افکندم ودیگری میگفت
من سر او را جدا کردم ودیگری میگفت من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلعم
فریاد برآورد که ای فرزند غریب بی یار ویاور من وای اهل بیت مطهر من بعد از من با
شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم وای برادر من نوح وای
برادر من ابرهیم ببینید که چگونه امت من با ذریه من سلوک کردند پس خروش از انبیا
واوصیا وجمیع اهل محشر برآمد پس حضرت امر کرد زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی
جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند وبسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت
از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری نزدم ونیزه نزدم وشمشیری بکار نبردم
ونجار بودم وبا آن اشرار همراه بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست از او را اصلاح
کردم حضرت فرمود که تو نه در آن لشکر داخل بوده وسیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده
وقاتلان فرزندان مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند
که حکمی نیست امروز مگر برای خدا ورسول خدا ووصی او وچون مرا پیش بردند واحوال
خود را گفتم همان جواب نجار را بمن فرمود وامر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت
آنحال بیدار شدم وزبان من ونصف بدن من خشک شده بود وهمه کس از من بیزارند
جسته اند ومرا لعنت میکنند وبدترین احوالی که ندارند تا بجهنم واصل شد فصل بیست و
یکم در احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی وکیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت
شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات
بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم وبخدمت حضرت امام زین العابدین ع
رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنة الله علیه گفتم او را

در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا با و بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون برگشتم بکوفه دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و چون با من صداقتی و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم در وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من درین شهر نبودم و درین چند روز از سفر حج مراجعت نموده ام پس با او سخن میگفتیم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان مرکب کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می آیند چون بنزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست ما آمدی پس جلاد را طلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و فرمود که پشتهای نی آوردند و آتش بر آنها زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند و چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما درین وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که درین سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رفتم احوال این ملعون را از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که تو تعالی حرارت آهن را و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود زیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آیی و از طعام من تناول نمایی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین ع چهار دعا کرده است و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه ندارم و حرمله همان ملعونست که سر مبارک حضرت امام حسین ع را برای ابن زیاد لعین برد و عبد الله رضیع را با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که

اوسر

او سر مبارک حضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که مختار بن ابو عبیده ثقفی در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول خدا ص عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین ع و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت نماید و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنان را حمایت نماید و در آنوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله زیاد علیه اللعنه در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابرهیم پسر مالک اشتر را سپه سالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابرهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله مدینه و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمرا و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمرا بیرون رفتند و بروایت دیگر چهار هزار کس از قبائل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابرهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت و بیرون آمد ابرهیم گفت ای ... ... مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابرهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون آن خبر بمختار رسید که ابرهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و چون ابرهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند ابرهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی آن ملعون را بدست شما بقتل آورد و حزن و اندوه سینهای مؤمنان را برطرف کند ... پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان

خون حسین پس جمعی از لشکر ابرهیم برکشتند و نزدیک شد که منهزم کردند ابرهیم ایشانرا
ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برکشتند و عبدالله بن
یسار کفت من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین ع که میفرمود که ملاقات خواهیم
کرد لشکر شام را در نهری که آنرا خازر میکویند و ایشان ما را خواهند کریزانید بمرتبه
که از نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم کشت و بر ایشان غالب خواهیم شد
و امیر ایشانرا خواهیم کرفت و کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید شد
پس ابرهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سائر لشکر بجرات و جلادت کردند و آن ملاعین
را منهزم ساختند و از پی ایشان رفتند و ایشانرا میکشتند و می انداختند و چون
جنک بطرف شد معلوم شد که عبیدالله زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی
الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس و الی خراسان
و سائر اعیان لشکر آنملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند و چون از جنک
فارغ شدند ابرهیم با اصحاب خود کفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه
را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم در برابر من مردی
آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت
بر زمین می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و
ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم از استر در کردید و بر کنار نهری
افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود و کمان دارم که آن
پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتکان
او را تفحص کرد در همان موضع که ابرهیم کفته بود او را یافت و سرش را بنزد
ابرهیم آورد ابرهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند و بدود آن
مرد دیده امید خود را روشن میکردند و بخاکستر آن بد اختر زنک آینه سینهای خود
میزدودند و بروغن آن پلید چراغ تا صبح می افروختند چون غلام آنملعون دید که به
پیه بدن آقای او در آنشب چراغهای عیش را افروختند سوکند یاد کرد که دیکر هرکز
پیه کوشت نخورد زیرا که آنملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب
و چون صبح شد لشکر ابرهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه کردیدند

ویکی

ویکی از غلامان ابن زیاد از لشکرکاه کریخت و بشام نزد عبدالملک مروان رفت چون عبدالملک
مروان او را دید کفت چه خبر داری از ابن زیاد کفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا کفت
کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آنرا در میان زره و بدن
خود ریخت و بقیه آبرا بر ناحیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنک
غوطه خورد و دیکر او را ندیدم و کریختم و بسوی تو آمدم پس ابرهیم سر ابن زیاد لعین
را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد و آن سرها را در وقتی نزد او
حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و کفت الحمد لله که سر ابن زیاد لعین را
در وقتی آوردند که من چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید شهدا را در وقتی بنزد آن
لعین بردند که او چاشت میخورد چون سرها را بنزد مختار کذاشتند مار سفیدی پیدا
شد و در میان سرها میکردید تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل
شد و از سوراخ کوش او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست
و کفش پوشید و ته کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و بر جبین پر کین آن لعین میمالید
پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و کفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی
مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابا عبدالرحمن
بن [illegible] ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری نزد محمد بن حنفیه
[illegible] فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم یاوران و شیعیان
ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت
درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشانرا ملاقات کردند نزدیک
منزل نصیبین و کشتند ایشانرا بیاری رب العالمین و لشکر ایشانرا منهزم ساختند
و در دریاها و بیابانها متفرق کردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشانرا یافتند
بقتل آوردند و کینهای دلهای مؤمنانرا پاک کردند و سینهای شیعیانرا شاد کردانیدند
و اینک سرهای سرکردهای ایشانرا بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد
بن حنفیه آوردند در آنوقت حضرت امام زین العابدین ع در مکه تشریف داشتند
پس محمد سر پسر زیاد علیه اللعنه را بخدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت
آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول مینمود پس فرمود که چون سر پدرم را بنزد ابن زیاد

بردند و چاشت زهرمار میکرد و سر یزید نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا
کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتی که من
چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر را
انداختند در بیرون و چون سر او را بنزد عبدالله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند
و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری
پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر آنرا بر نیزه کردند و باز باد آنرا بر زمین
انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون
این خبر را بابن زبیر دادند گفت سر آن ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال
کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که را می یافت بقتل میرسانید و
جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان
از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه
بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر علیه اللعنه آمد
و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من
آنست که مقصد او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی دزایج
کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست
مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید که امان
من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گفت چون
روز دیگر شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست
و بعد از او حفص پسر عمر آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون
میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبیدند پس
دیدم که مرد کوتاهی آمد سراپا غرق آهن گردیده مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد
دیگر را طلبید و همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر نحس لعین را آورد
پس مختار بحفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت
ای ابو عمره اینرا نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل
آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حضرت امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین

وحاشا

وحاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر سعد علیهما اللعنه
۲۸۳ سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبائل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس
گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین ع و اهل بیت او در
روی زمین هستند و من هیچ یک از آنها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی
بنزد من شفاعت نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون
آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را می آوردند
و میگفتند که این از قاتلان آنحضرتست یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل
میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه شتری از شتران حضرت
را بغنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسید آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او
را قسمت کرده بود این خبر را چون شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر
خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گرفته
بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی
و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی
گفتند بجبر ما را بجنگ بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت
آبی باو برسانید پس با مالک گفت تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت
نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون
خود میغلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود تا گردن زدند
پس قراء بن مالک و عمر بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر
کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان
خود قسمت کردید در روزی که نحس ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند
و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک
آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود
در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثناء راه مختار را دیدند که با
لشکر خود می آمد گفت این لعین را برگردانید تا او را در خانه خودش بجزای خود برسانم
پس آمدند بر در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانیدند و جسد پلیدش را با آتش سوخت

وبرکشت وچون شمر لعین را طلبید آنملعون بسوی بادیه کریخت پس ابو عمره را با جمعی
از اصحاب خود بر سر او فرستاد با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آنملعون خود نیز جنک
بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را کرفتند وبخدمت مختار آوردند
مختار فرمود که روغن جوشانیدند وآنملعون را در میان آن روغن افکندند تا آنکه همه
بدن پلیدش مضمحل شد وبروایت دیکر ابو عمره او را کشت وسرش را برای مختار فرستاد
پس مختار پیوسته در طلب قاتلان آنحضرت بود وهر که را می یافت میکشت وهر که میکریخت
خانه او را خراب میکردند وندا میکرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان
آنحضرت باشد وسر او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم وجایزه می بخشم
پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند وسرهای ایشان را بخدمت او می آوردند
وشیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار در کار خود
مستقل کردید بتفحص قاتلان حضرت امام حسین ع درآمد واول طلب کرد
آنجماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت واصحاب او بتازند
وفرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند ودستها وپاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین
دوختند وسواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند وبعد از آن تمام
ایشان را باتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد
الرحمن بن عقیل بن ابی طالب وفرمود که ایشان را کردن زدند وابو عمره را با جماعتی
فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند وزن او از شیعیان
اهل بیت بود از خانه بیرون آمد وچون احوال او را از او پرسید بظاهر کفت نمیدانم که
او در کجاست واشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا
بیرون آوردند وباتش سوختند وعبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل
که تیری بسوی عباس افکنده بود وجامهای عباس را کنده بود واو را کرفته تیر باران
کردند وعبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین ع بود
فرستاد وآنملعون نیزه در کف کرفته بود از خانه بیرون آمد ونیزه بر عبد الله زد
واو را از اسب در افکند عبد الله برجست وشمشیری بر دست چپ او زد ودست
را شل کرد واو کریخت وبر او دست نیافتند وزید بن رقاد را طلبید وفرمود که

سنکباران

سنکباران کردند وباتش سوختند وسنان بن انس ملعون از کوفه ببصره کریخت ومختار خانه
او را در کوفه خراب کرد وباز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه وچون بنزدیک قادسیه
رسید جواسیس مختار او را کرفتند وبنزد او آوردند وفرمود که اول انکشتهای آن لعین را
بریدند پس دستها وپاهای او را قطع کردند وروغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و
آنملعون را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمر بن صبیح فرستاد
واو را شب در خانه اش کرفتند وفرمود که سراپای او را به نیزه پاره پاره کردند ومحمد بن
اشعث کریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از آن
دیکر قصر بیرون رفت وبمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر وخانهای او را خراب
کردند واموال او را غارت کردند وبجدل بن سلیم را بنزد او آوردند وکفتند که انکشت
مبارک حضرت را قطع کرده وانکشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها
وپاهای او را بریدند ودر خون خود میغلطید تا بجهنم واصل شد ودر تفسیر حضرت
امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند وایشان را کرامی داشت وبعضی معصیت
خدا کردند وایشان را معذب کردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت کفتند
یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنها اند که مامور شده اند
ایشان را به تعظیم ورعایت حقوق ما اهل بیت وایشان مخالفت خواهند کرد وفرزندان اولاد
رسول ص را که مامور شده اند باکرام ومحبت ایشان بقتل خواهند رسانید کفتند یا امیر المؤمنین
چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد واین دو فرزند من حسن و
حسین را شهید خواهند کرد وحق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنها
که بر ایشان مسلط خواهد کردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردانید
کفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری از قبیله
بنی ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده ثقفی میکویند وحضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه فرمود که چون این خبر بحجاج لعین رسید وبا او کفتند که علی بن الحسین ع از جد خود
چنین روایتی میکند حجاج کفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا ص این را کفته باشد
وعلی بن الحسین کودکی است وباطلی چند میکوید واتباع خود را فریب میدهد مختار را

بیاویزید من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبیده و غلامان
خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن زنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند
گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیر بهادر خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس
مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده
خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل آورم پس حجاج در خشم
شد و یکی از ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را گردن بزند چون جلاد
شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش
آمد و شکمش پاره شد و مرد پس جلاد دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را
گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد
بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف گفت در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را مستاصل
میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور
آویختند چون شاپور بنزار رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از
عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر عرب را میکشی و ایشان
بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن میکشم ایشان را که در کتب دیده ام که مردی از
عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان
عجم بدست او برطرف شود پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت که اگر آنچه دیده
در کتب دروغ گویان دیده روا نباشد که بی گناهی چند را بگفته دروغ گویی بقتل
رسانی و اگر در کتب راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد
از او بیرون خواهد آمد و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل
گردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آن مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست
گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست
از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما سیصد و هشتاد و
سه هزار کس را بقتل رسانم یا خدا ترا مانع شود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن
خدا زنده خواهد کرد مرا که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول صلعم حق است
و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت بزن گردن او را مختار گفت او نمیتواند که چو

بتجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط
گردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان از
در در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه
نوشته بود که اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه آورد که تو مختار بن
ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل رسانی بسبب انکه روایتی از حضرت رسول صلعم
بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسد دست از او
بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است و ولید برای او
نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که
مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول صلعم نمیتوانی کرد
پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت من خروج خواهم کرد و بنی امیه را
چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار
گفت تو نمیتوانی مرا کشت درین سخن بودند که باز نامه عبد الملک مروان کبوتر آورد و
در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن
حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از
کشتن بخت النصر برای انکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را
رها کرد و گفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید
باز دست نکرد و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد
پنهان شد و مدتی مخفی بود تا انکه حجاج باز او را گرفت و اراده قتل او کرد و باز در
آنحال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک
نوشت که چه گونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد
و هشتاد و سه هزار کس را از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت
که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط
گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت تا انکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر
دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان
مسلط شد و کرد آنچه کرد و روزی حضرت علی بن الحسین ع خروج مختار را برای

اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا بن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خوریم پس چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین ع برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند کفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان نزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت نزد او رفتند حضرت طعامی نزد ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا درین وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوائی برای مهمانان می آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها کردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا بن رسول الله امروز حلوا بما نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میگفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا وایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را از نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت مردم بسیار در باب پدر من گفتگو میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و آنچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند

گفت میگویند که دروغگو بود حضرت فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و خانه‌های خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین میبود و رختخواب برای او می افکند و حیث را از او فرا میگرفت خدا رحمت کند پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت وایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین ع روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنة والعذاب برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنانم و خدا مختار را جزای خیر دهد وایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را نفرستاد وایضا از عمر بن علی بن الحسین ع روایت کرده است که در اول مختار بیست هزار دینار از برای پدرم فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب و خانه‌های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد چون رسولان او بدر خانه حضرت رسیدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرمود که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که نامه ایست بسوی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه‌ها را قبول کرد و نامه او را در جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد انتقام برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد انتقام کشد برای دشمنان خود انتقام میکشد بدوستان بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت پناه با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و

امام حسین صلوات الله علیهم بر صراط بکذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را
که بفریاد من برسید یا رسول الله و حضرت جواب نکوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین
بفریاد من برس و آنحضرت جواب نکوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که کشنده
دشمنان توام پس حضرت رسول صلعم بحضرت امام حسین کوید که حجت بر تو کرفته بفریاد او برس
پس حضرت امام حسین مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد
راوی کفت این که خواهد بود فدای تو کردم فرمود که مختار راوی کفت چرا در جهنم او را عذاب
خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اکر دل او میشکافتند هر آینه چیزی
از محبت ابوبکر و عمر علیهما اللعنه در دل او ظاهر میشد بحق آنخداوندی که محمد صلعم را براستی
فرستاده است سوکند یاد میکنم که اکر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه
حق تعالی ایشان را برو رو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است که مختار
برای حضرت امام زین العابدین ع صد هزار درهم فرستاد و حضرت نمیخواست که آنرا قبول کند
و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر کردد پس حضرت آن مالها در خانه ضبط کرده
و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و برتو
کوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما
و مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف کوید که احادیث در احوال
مختار مختلف واقع شده است چنانچه دانستی و در میان علماء امامیه رضوان الله علیهم اجمعین
در باب او اختلاف هست و جمعی او را خوب میدانند و میکویند که حضرت امام زین العابدین ع
بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان از او تبرا مینمود و اظهار عدم
رضا مینمود و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین ع خروج کرد و دعوی امامت
و خلافت برای خود و دیکری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست
و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدین ع متوسل شد
و چون آنحضرت از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت نکرد
پس او بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده
و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانستند و میکویند
که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض

شرع

شده و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانی میکویند که از اصحاب مختارند
و مختار را کیسان میکفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین ع موافق روایات ایشان او را
بکیس خطاب کرده یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام
داشت و آنچه از جمیع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است
و اکاذیب و اباطیل را وسیله ترویج امر خود میکرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم
بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن
اولی و احوط باشد **فصل بیست و دوم** در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و از
تربت منور آنحضرت ظاهر کردد شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که
کفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن
عیاش مرا ملاقات کرد و کفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست
و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او ترسیدم و در رکاب او روان شدم پیاده
و چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و کفت
ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون
چه میکویم کفتم ایها الشیخ که را میفرمایی کفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است
پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم
فرود می آمدند و او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع
کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای
پیراهن را کشوده داخل شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع
شود مرا و صدا زد که ای ملعون مانع میشوی پیش قوم را پس من نیز از عقب او روان شدم
و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در دو جانب او
ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا کفت و
نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم یساولان
نکذاشتند که نزدیک روم چون ابو بکر در محل خود قرار کرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان
بالا رفتم و پیراهن و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی کفت بشفاعت
این مرد آمده کفت نه اینرا آورده ام که بر تو کواه بکیرم کفت در چه چیز میخواهی کواه بکیری و در ان

ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شخم
کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت چون دیدم
آنچه تو کردی با این قبر آمده ام که با تو سخن بگویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر حسین بن
علی بن فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضبناک او مستولی
شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت ترا با این کار ها چه کار است گفت بشنو تا ترا
خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره و چون
بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر
ایشان نجات داد چون گذشتم و بشاهی رسیدم راه گم کردم و در آنجا پیر زالی را دیدم
بمن گفت که اراده بکجا داری ایها الشیخ گفتم اراده [illegible] رم گفت درین وادی برو
چون بآخر وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم چون به
نینوی رسیدم در انجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجایی گفت
از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم
می آید که درین بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت
و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر
داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدین چشم آن واقعه
را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دلهای مسلمانان را
باید مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است
گفت آنچه حاکم شما کرده و شما برا او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا صلعم را شخم کرده و آب
بر آن بسته و زراعت کرده گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده
بتو نزدیک است و اثر قبر را برطرف کرده اند ابوبکر گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم و هرگز
و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن مرد پیر که کسی هست که
آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر آمد با من و مرا بنزد حایری آورد که در حایر ایستاده و در بان
بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیار در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم
داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا صلعم را گفت درین وقت نمیتوان داخل شد گفتم
چرا گفت درین وقت زیارت ابرهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل

باکروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آنخواب بیدار شدم
و ترس عظیم بر من مستولی شده بود و چند روز از ین خواب گذشت و نزدیک بود که
این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره
برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم
چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از ایشان را دیدم خواب بخاطر من آمد دزدان گفتند هر چه
داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم من ابوبکر بن
عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که من مهمانان را
بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که مولای من سبحق خداوند
کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید
و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت بظهور می آمد تا آنکه
به نینوی یعنی بکربلا رسیدم و آن مرد پیر را بهمان صورت که در خواب دیده بودم دیدم
گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه از او سؤال کردم مرا همان جواب
گفت که در خواب دیده بودم پیر گفت بیا که من ترا بموضع آن قبر ببرم پس مرا بموضعی برد و
نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و
آنچه در خواب دیده بودم بغیر حایر و دربان پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد
کرده ام که این خواب را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز ترک نکنم
زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و مقربان قصد زیارت
او نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم او و بدرستی که ابو حصین
مرا خبر داده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است
و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابوبکر سخن باینجا رسانید آن ملعون گفت من
از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از ین
بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را بزنم و گردن این مردی که آورده گواهی
بگیری بر من ابوبکر گفت خدا نگاه دارد که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا
با تو درین امر سخن گفتم موسی گفت جواب سخن من میگویی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت
شو خدا ترا ذلیل کرداند و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این را

پس او را و مرا کرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند
و ریش ما را میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشیدان دو ولد الزنا را و ابوبکر با آن حال
میکفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و
برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند و چون داخل
زندان شدیم ابوبکر دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است
کفت ای پسر جان ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثواب بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع
نخواهد شد پس اندک وقتی که کذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید چون ما را نزد او
بردند در سرداب بزرکی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شد و تا رسیدن با و تعب
بسیار کشیدیم و دراز کوش ابوبکر کم شده بود او را پیاده میبردند هر چند قدم راه
که می آمد لحظه می نشست و میکفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا
ثواب ده چون ما را نزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با بوبکر
کفت ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میکردد و ترا چه کار است
که در میان ما بنی هاشم درآیی و ناسزای بسیار کفت ابوبکر کفت سخن ترا شنیدم و
خدا ترا جزا خواهد داد موسی کفت بیرون رو خدا ترا قبیح کرداند بخدا سوکند که اکر بشنوم
که این سخن را بکسی نقل کرده کردن ترا خواهم زد پس با بن خطاب کرد و دشنام بسیار داد
و کفت وای بر تو اکر آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است
پس کفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیوة تازه یافتیم و از
خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و دراز کوش او را برده بودند
با من کفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مکر با اهل عقل و دین و بعوام
روایت مکن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه
که او را ابرهیم دیزج میکفتند کفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت
امام حسین ع را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر
حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل می آورد آنچه او را بآن مامور
ساخته ام پس دیزج کفت چون بکربلا رفتم و برکشتم قاضی از من پرسید که چه کردی کفتم
هر چند کندم چیزی نیافتم کفت چرا بسیار عمیق نکردی کفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس

نامه نوشت بمتوکل علیه اللعنه که دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس امر کردم او را که زمین
را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میکوید که من دیزج را در خلوت
طلبیدم و حقیقت حال از او پرسیدم کفت من با غلام مخصوص خود رفتم و بیکانه را
همراه خود نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم و جسد تازه پاکیزه بر روی
آن خوابیده بود و بویی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس دست بر او نزدم
و قبر را پر کردم و چون کاو بستم که شخم کنم هر چند کاو بنزدیک قبر میرسید بر میکشت
که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوکند یاد کردم که اکر این خبر را در جایی
مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از ابوعبدالله باقطانی روایت کرده است که کفت
هرون مقری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی
بود سوی دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بدبویی از
روی و می آمد چون نزد او تقربی بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی
روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سؤال کردم و ضامن
شدم برای او که بدیکری نقل نخواهم کرد کفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را
بشکافیم و آب بر آن بندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول ص را در
خواب دیدم که کفت با دیزج مرو بنبش قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون
صبح شد ما را ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد رفتم و آنچه متوکل امر کرده
بود بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت رسول ص را در خواب دیدم فرمود که نکفتم
مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من
زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است
و این چرک منتن از آن دفع میشود و ایضا بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید
روایت کرده اند که کفت من همسایه ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض
از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم او را در حال بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد
او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میکفت کفتم با او
چه حال داری و چه میشود ترا جواب مرا نکفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است
و حال خود را نمیتوانم کفت طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد با دیکر

حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستی که متوکل مرا مامور ساخت
که بروم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین ع را محو کنم و کاو بر آن زمین ببندم و شخم کنم
چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با بیلها و کلنگها
پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار دارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم
کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب
ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسناک
برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند واقعه رخ نموده است که [illegible] عجیب تر نمیباشد
جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر برویم و تیر بجانب
ما می اندازند چون بنزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول
شبی بود از شبهای میان ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان تیر بیندازند هر که
تیری انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس وحشت و جزع عظیم عارض شد و در
همان ساعت تب و لرز مرا گرفت و بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل کرده و کشته
شدن بر دست او با خود قرار دادم راوی گفت من باو گفتم که آنچه میترسیدی از شر
متوکل از او ایمن گشتی و دیشب متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم ایراو [illegible]
در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت را در آن روز
و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد و ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که
منتصر پسر متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را
دشنام میداد و این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او و آن
عالم گفت کشتن او واجب شده است باین سبب گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد
عمرش دراز نمیباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید
که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که
پیش از آن مدت آلوده بمعصیت خلافت نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی
روایت کرده است که خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر
امام حسین ع و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار
با او همراه کرد که بروند و قبر حسین را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت

پس آن مرد آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت بود از هجرت و چون او
خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف بسر او جمع شدند و
گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باز ماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهیم
کرد چون این خبر بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی
کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض آن امر نشد تا سال دویست
و چهل و هشت از هجرت باز خبر رسید باو که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت حسین میروند
و جمعیت عظیم بر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار
میکنند پس یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گران فرستاد و فرمود که در میان مردم
ندا کنند که از عهده و امان ما بیرونست هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف
قبر حسین را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را
غارت کنند و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد
و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالت گذشت
کشته شد و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است از عبد الله طوسی که گفت حج کردم
در سال دویست و چهل و هفت از هجرت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را با نهایت ترس و بیم زیارت میکردم بسبب آنکه متوکل ملعون
منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین صلوات الله
علیه شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و کاوها را
بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که چون کاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند
و هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت
میسر نشد و از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را
شهید کردند ایشان با آنکه دعوی قرابت و خویشی او میکنند بتاسف آنکه در وقت کشتن او
حاضر نبوده اند لهذا انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم
گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت
خدا را شکر کردم که این روز را بمن آن روز کردانید و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت
کرده است که من نزد ضریر عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد ضریر از او پرسید که

خبرداری کفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را هموار کنند و درخت سدری که نزدیك
قبر آنحضرت بوده و علامت آن قبر بوده آنرا قطع کنند چون ضریر این سخن را شنید دست بآسمان
برداشت و کفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول ص را که آنحضرت سه مرتبه
فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت آن ملعون
بوده است که درخت سدر را قطع کرده برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که متوکل مرا با عمر بن فرج متوکل
مرا فرستاد برای آنکه قبر حضرت امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و کاوها را بستم
که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیك قبر آنحضرت میرسیدند می‌ایستادند و پیش نمیرفتند
تا آنکه من عصا را بدست خود کرفتم و آنقدر بر کاوها زدم که ریزه ریزه شد و کام بر نداشتند
و عمر با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهر اشوب روایت
کرده است که منتصر عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین صلوات الله علیه را کرفت و
کفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد و چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش
هر دو کشته شدند و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزد قبر آنحضرت حدثی کرد او
و اهل بیت او دیوانه شدند و بجذام و پیسی مبتلا شدند و تا امروز اولاد ایشان بجذام مبتلا
اند و ایضا روایت کرده اند که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت به بندند و قبر آنحضرت را
شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا دیدند که قبر میان زمین و آسمان در
هوا ایستاده است زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون ان یطفؤا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و موید این مقال است که
هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون بر میکشتند قبر را بحال خود میدیدند و چون آن شخص
که موکل باین کار شده بود این معجزه را مشاهده نمود مومن و شیعه شد باین سبب متوکل
او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده است که کفت من در کوفه
وارد شده بودم و همسایه داشتم و شبها بدیدن او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه
بدیدن او رفتم و کفتم چه میکوئی در زیارت امام حسین ع کفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است
و هر ضلالتی بازکشتش بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برکشتم
و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضائل و ثواب زیارت آنحضرت را برای

اوذکر

او ذکر میکنم اکر برین معانده اصرار نمود خوب والا که او را بقتل میرسانم و چون وقت سحر شد
رفتم بدر خانه او و در کوفتم و او را صدا زدم زوجه او جواب کفت و کفت در اول شب
بقصد زیارت حضرت امام حسین ع بکربلا رفت اعمش کفت من نیز از عقب او روانه شدم
و چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میکرید و دعا میکند
و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت کفتم تو دیروز میکفتی که
زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده کفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من
پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و درین شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را
در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و نهایت
حسن و جمال و کروهی عظیم بدور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن
سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری بوده که مسافت سه
روزه راه روشن میکرد من پرسیدم که این بزرکوار کیست که این کروه بسیار با او احاطه
کرده اند مردی کفت محمد مصطفی است ص کفتم آن شه سوار کیست که در پیش روی او میرود کفت
آن علی مرتضی است ناکاه نا قه‌ای از دور دیدم که هودجی از نور بر آن نا قه بسته بودند و دو زن
با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن نا قه در میان زمین و
آسمان پرواز میکرد پرسیدم که آن زنان کیستند کفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی
دیکر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که آن جوان کیست کفت حسن مجتبی پرسیدم که
ایشان بکجا میروند کفت بزیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیك هودج حضرت فاطمه ع
رفتم دیدم که براتها و رقعهای نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که
این براتها چیست کفت این براتها بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین ع
میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها را برای من بکیر کفت تو میکوئی که
زیارت آنحضرت بدعت است تا ازین سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی ازین براتها چیزی
بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناك از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه زیارت
آنحضرت شدم و با شکر دیدم از کفته خود ای اعمش بخدا سوکند که تا روح از بدن من مفارقت
نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا ع
روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را بخدمت امام رضا ع خواندم بعضی از عطایا که از آنحضرت

یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح
اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون
در را گشودم شخصی داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوفی عظیم بر من مستولی
شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر توام از جن و در شب
ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت
تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابی طالب ع بودم شبی با گروهی از متمردان
جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین ع
بودند در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از
آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان برویم و شر جانوران
زمین را از ایشان دفع میکردند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با
ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسول ص
کردم پس در انجا بمرد منوری رسیدم که جماعت بسیاری بر دور او جمع شده بودند و مسائل
دین خود را از او میپرسیدند گفتم این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا ست امام
جعفر صادق ع پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش
آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی که در کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت را
ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خدا
که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دلم را بنور هدایت شما پس حدیثی بمن
روایت کن که بآن مشرف گردم و باهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی ع
از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابی طالب ع که حضرت رسول ص
فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیاء پیغمبران تا تو
داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت
تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است
که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا وسیله درست کند پس آن جنی
گفت بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را
گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از

غلامان

غلامان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین ع را محو کنند و از نهر علقمی
آب بر آن بندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید که
شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و
کسی متعرض او نگردد از استماع این سخن بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود
و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شده با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول
دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانایی بود و برای اختیار دین حق از شر
مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت
تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده زید گفت ارواح را با یکدیگر ربطها است و آنها که در
عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند درین عالم یکدیگر را بآن آشنایی میشناسند بهلول
گفت راست گفتی بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده و بی توشه و مرکوبی تعب کشیده
تا باین موضع رسیده زید گفت شنیدم که این ملعون بی حیا با قبر سید الشهدا این جور
و جفا کرده است بیتاب شدم و قدم در بیابانها و سنگستانها زدم و با دیده
گریان و سینه بریان باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو درین حالت موافقم بیا با یکدیگر
رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت
شدند و چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت
حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد
منور آنحضرت در میان آب مینماید چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان
زیاده شد و گفتند هر که نور خدا خواهد فرو نشاند خائب و ناامید میگردد و نور
خدا برغم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود پس آن مردی که آن کار را
باو فرموده بود او نیز مدتها سعی کرده بود در خرابی قبر آنحضرت و آب بستن و کندن و شخم
کردن و محو نتوانسته کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد بنزد ایشان آمد و با زید گفت
ای شیخ از کجا می آیی گفت از مصر گفت برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است
که هر که بزیارت آنحضرت آید او را بقتل رسانم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد
در دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بر پای زید افتاد و پاها
او را بوسید و گفت مدتها است که درین مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و

روز بروز زیاده میشود وسعی من ثمره نمی بخشد مکر آب بستم برین قبر شریف و آب بردور
این قبر ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بر دست تو توبه میکنم و میروم بنزد
متوکل و حقیقت حال را باو میکویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آمد بنزد آن ملعون
رفت و معجزات آن مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را کردن زدند
و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بردار بستند
که دیکر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید بسر من رای
رفت و بدن او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز
بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای کریه و نوحه بسیار شنید
و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و کریبانها دریده اند و روها سیاه
کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید
کمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست کفتند این جنازه ریحانه یکی از کنیزان
متوکل است او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک
و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر سر قبر او بنا کردند زید چون این حالت را
مشاهده کرد خاک بر سر خود ریخت و کریبان خود را پاره کرد و فریاد کرد که واویلاه
واسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را
اسیر میکنند و کسی بر او کریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند و او جکر کوشه
محمد مصطفی است صلعم و نور دیده علی مرتضی است و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز
مشرکی اینقدر نوحه و کریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند
درین باب انشا کرد و بیکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را
خواند در خشم شد و کفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید کفت
تو فضیلت و شرف و نسب او را زیاده از من میدانی بخدا سوکند که انکار فضل او نمیکند مکر
کافری و دشمن نمیدارد او را مکر منافقی و از فضائل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل
امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد و آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی
آمد بر سر او و سیلی بر او زد و کفت برخیز و زید را از حبس بدر آور و اکر نه همین ساعت ترا
میکشم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و کفت هر حاجت که خواهی

بطلب

بطلب کفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زائران نشوی
متوکل کفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد
بزیارت حسین برود که در امان است و ابن قولویه و سید بن طاوس بسند معتبر از
حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که کفت در آخر زمان بنی مروان از ترس
اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین رفتم و چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را
پنهان کردم تا نصف شب کذشت پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی
من آمد و کفت درین وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان بر کشتم و چون
نزدیک طلوع صبح شد بار دیکر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و کفت نمیتوانی بزیارت
آنحضرت رسید کفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت
آنحضرت آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت او زیرا که میترسم که صبح طالع شود
و اهل شام مرا در آنجا بیابند و بکشند کفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران ع از حق تعالی
رخصت زیارت قبر حسین طلبیده و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت
آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود باسمان نمیروند کفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد
کفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین ع و استغفار کردن برای زائران
آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برکشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس
رفتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت
تمام از ترس اهل شام برکشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است
که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و کفت ترا سوکند میدهم
بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست این مرد که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است
و کروه بسیار از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است کفتم نه از اصحاب نیست
ولیکن دختر زاده پیغمبر ما است بچه سبب تو این سؤال میکنی کفت قصه غریبی دارم از او کفتم
خبر ده مرا بآن کفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود
برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زائل شده بود
و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او کذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت
بود و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید

۲

وکفت وای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میکنم و چرا خبر این بلا بر سر او آمد خادم کفت
خبر دهم ترا که یک ساعت قبل ازین صحیح و سالم نشسته بود و ندیمانا و برد و دش نشسته بودند
و بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت ناکاه نام حسین بن علی نزد او
مذکور شد موسی کفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی انکه تربت او را دوای قرار
داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم
که در آن مجلس حاضر بود کفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید
تا انکه کاتب من مرا کفت که خاک قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور تا شفا یابی
و من چنین کردم و شفا یافتم موسی کفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است کفتم بلی قدری
مانده است موسی کفت قطعه از آن برای من بیاور آن مرد هاشمی فرستاد و قطعه از آن تربت را
حاضر کرد پس موسی آنرا کرفت و از روی استهزا بر دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد بر آورد
که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم ایشان از او جدا شدند و ندیمان
مجلس او برخواستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی کفت که در آن وقت شاپور بمن
کفت که آیا چاره در کار این مرد توانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم
که دل و جکر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرکز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم
پس بشاپور کفتم که هیچ کس چاره درد او نمیتواند کرد مکر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است
تواند کرد شاپور کفت راست میکوئی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم کردد من نزد
او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت سحر که بجهنم
واصل شد راوی کفت من بعد از آن یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت قبر آنحضرت میرفت با انکه
نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل کردید وایضا روایت کرده است
از محمد ازدی که کفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان
جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری کفت خاک قبر حسین شفاست از همه دردهای
مزمن و من در اندرون دردی داشتم و هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا انکه از خود ناامید کردیدم
پس پیر الحازم مردم کوفه نزد ما میبود روزی نزدیک من آمد و مرا بآنحالت مشاهده کرد و کفت
مرض تو هر روز زیاده میشود کفتم بلی کفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی
شفا یابی کفتم کی باشد که این نخواهم پس آبی در قدح کرد و برای من آورد چون خوردم در

ساعت

ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که کویا هرکز آزاری نداشته ام بعد از چند ماه بدین
آن زن رفتم و او را سلمه میکفتند کفتم ای سلمه مرا بچه چیز دوا کردی او تسبیحی در دست داشت
کفت بیکدانه ازین تسبیح کفتم از چه چیز است این تسبیح کفت از طین قبر حسین ع کفتم ای رافضیه
مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و در همان ساعت آن علتی که
داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود ناامید کردیده ام پس موذن اذان
کفت و برخواستند بنماز و دیکر ایشان را ندیدم

فصل بیست و سیم در بیان اولاد و ازواج آنحضرتست

شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام
زین العابدین ع است و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد
پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو کفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و
مردم او را علی اکبر مینامند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی
از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر خود
به تیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر
عبد الله بن الحسین است و فاطمه و مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تمیمی بود و فرزندان
آنحضرت از حضرت امام زین العابدین ع بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد
اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان علماء امامیه و اشهر است
و بعضی توهم کرده اند که آن بزرکواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین ع
بزرکتر بود و آن خطاست بلکه در سن هیجده سالکی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین
بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
دختر یزدجرد را بنزد عمر علیه اللعنه آوردند دختران مدینه همه برای دیدن او بر بامها
بر آمدند و چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که
روی او را ببیند روی خود را پوشانید و کفت اف بیروز هرمز که فرزندان او اسیر تو شد
عمر کفت ای کبر زاده مرا دشنام میدهی و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر المومنین ع
فرمود که او بزرک زاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیکر
فرمود که حضرت رسول ص فرموده است که کریم هر قوم را اکرامی دارید و حضرت فرمود
که او را مخیر کردان که هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید هر که را اختیار نماید بحساب

دفتر حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من
عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان
در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند
من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو برساند تا آنکه بفرزند
من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دستی نرسانیدند تا آنکه مرا بمدینه آوردند
چون امام حسین ع را دیدم دانستم که همانست که در خواب دیده ام و حضرت رسول ص
مرا بعقد او در آورده بود باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین ع حریث بن جابر را والی کرده در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر
یزدجرد را برای حضرت فرستاد و حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت
امام حسین صلوات الله علیه داد و حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید
پسر دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد قاسم جد مادری حضرت امام جعفر صادق ع از او
بهم رسید پس قاسم با حضرت امام زین العابدین ع خاله زاده بودند و اشهر در کنیت
آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنحضرت بروایت
حضرت صادق ع الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر ع العزة لله و بروایت حضرت
امام رضا ع خزی و شقی قاتل الحسین بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین ع هرگز یاد نکرد نعمتی را از خدا
مگر آنکه سجده کردی برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد
مگر آنکه سجده میکرد و هر گاه حق تعالی از او بدی دفع میکرد که از آن در بیم بود یا
مگر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هر گاه از نماز واجب فارغ میشد
البته سجده میکرد و هر گاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن
سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود و باین سبب آنحضرت را
سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که از
بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم بر آمد که پینه ها بهم رسید و در سالی دو مرتبه آنها را
میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون

ذهبی

ذهبی حدیثی از حضرت علی بن الحسین ع نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت
عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی
گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول ص
فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزند
من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر
این مضمون را از حضرت صادق ع روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی
آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان
بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت
نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید باز متوجه او نشد و دانست
که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس
هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت باین لقب ملقب شد
و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند
ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش برمیدارد و بپدر آن امام میرساند که او می آشامد
و نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل
روز هر چه میگویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در
میان دو دیده او مینویسد این آیه را که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ
وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او مینویسد و
چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری او مقرر کند که هر که در آن شهر کاری
کند در آن نور مشاهده مینمایند فصل دوم در بیان شدائد و آزاری که بر آنحضرت وارد
شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر پدر بزرگوار خود بیست
سال و بروایتی چهل سال گریست و هر گاه طعام نزد او حاضر میکردند میگریست و چون
آبی نزد او می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان
آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و کناره کار
شوی حضرت فرمود که إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شکایت

شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت
بخاطرم نمی آید کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت
دیگر فرمود چگونه نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان
میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر بآنحضرت گفتند که اینقدر
مگریه نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و براو
میگریم و ایضا ابن قولویه و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری
گریه آنحضرت یکی از آزادکردهای آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر
شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یك پسر او ناپیدا
شد از بسیاری گریه دیدهای او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه
میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان
خود را که در برابر من و بر دور من کشته شدند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت
رسد و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند
یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم
می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهر اشوب از زهری
روایت کرده است که عبد الملك مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین
العابدین ع را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود
من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم دیدم که آنحضرت را بزنجیرها بسته اند
و غل در گردن او کرده اند از مشاهده آنحال گریستم و گفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم
میبودی حضرت فرمود که تو گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود
دفع کنم ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را
از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دستها و پاهای خود را
در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از
چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من
رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام
شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر

چیزی در محل او ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبد الملك و از من سؤال کرد حال
آنحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم عبد الملك در همان روزی که پاسبانان او را
نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی
شد که نتوانستم که بدی با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم
گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدیم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست
که تو گمان کرده و بدی در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است
عبد الملك گفت نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و ایضا روایت
کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد
که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن ملاعین اسبهای خود را
بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلعم بستند و آنها را بر دور مرقد منور آنحضرت باز
داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین ع
را بر میداشت و می آمد بنزد قبر حضرت رسول صلعم و دعایی میخواند که من نمیفهمیدم و از
اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی بر اسب
اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد
و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را
بجانب او حرکت میداد بی آنکه حربه باو رسد می افتاد و میمرد چون دست از غارت باز
داشتند حضرت امام زین العابدین ع بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای
ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد او گفت یا ابن
رسول الله من ملکی ام از ملائکه و از شیعیان تو و پدر تو چون ایشان بر مدینه
غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و با آنچه کردم
امید از رحمت خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که یزید پلید علیه اللعنه والعذاب الشدید
بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید
و گفت اقرار کن به بندگی من اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا بر بندگی بگیرم آن مرد گفت
بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود

نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید
گفت بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بهتر نخواهد بود از کشتن حسین بن
علی فرزند رسول صلعم پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین ع
را طلبید و همان تکلیف که آن مرد را کرد حضرت را فرمود و حضرت فرمود که اگر از برای
تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی یزید گفت آری پس حضرت گفت اقرار
کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی
کم نشد مؤلف گوید که آمدن یزید علیه اللعنه بعد از شهادت حضرت امام حسین ع
مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین
آمده بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه بر راویان اشتباهی شده باشد و در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم امام محمد باقر ع
گفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین ع شد فرمود که آب وضوئی برای من
بیاور چون آب آوردم فرمود که میته است میخواهم بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه
کردم موش مرده در آن آب بود آنرا ریختم و آبی دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند
این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس
حضرت صادق ع فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون
آمد و نزدیک قبر رفت با آنکه قبر را ندیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد
و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت
بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو ای ناقه و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست
و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و
میگریست در این مرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتاب است و چنین
ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج
کرده بود و یکتازیانه بر او نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع در شب وفات مدهوش گردید چون
بهوش باز آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا نتبوء من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد

بمازمین

بما زمین بهشت را که در هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان
برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت
فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا رحلت نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید
و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت
خود و فرمود که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار
ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار
که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه
و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیهما اللعنه آنحضرت را زهر داد و بعضی
هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن
زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی علی بن الحسین نظیر خود نداشت
سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت بر تو کافیست
که بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان قرآن بیرون نمیرفتند بمکه تا حضرت
علی بن الحسین میرفت و در خدمتش او میرفتند در یکی از سالها من در خدمتش او میرفتم
و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل عسفان فرود آمدیم حضرت
فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود
خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند
و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید
آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم
او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این
تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت
نیکوکاران و بدکاران همه در جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نماز تنها
در مسجد حضرت رسول صلعم بکنم و هیچ روز دیگر نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز
ایستادم صدای تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه

هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو
در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند
نه نماز آنحضرت را دریافتم و نه نماز مسجد را این است زیانکاری بزرگ و پیوسته بر این
حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی
گفته اند که در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست
و پنجم همین ماه این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته اند و کلینی این مذهب را
اختیار کرده است و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا
دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم
این سال ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف است اکثر پنجاه و هفت سال
گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام در وقت وفات پنجاه و هفت ساله بود و وفات آنحضرت در سال نود
و پنج واقع شد و بعد از امام حسین ع سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت
روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین ع پنجاه و هشت سال بود و بعضی
پنجاه و نه نیز گفته اند فصل سیم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع
شد از حضرت صادق ع منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت حضرت امام
زین العابدین ع داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را
شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کثیر گفت مادرم نام
مرا بهتر میدانند و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر
در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را به بینم خواهم دانست
که در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را به بینم خواهم دانست که در جهنم است
حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفاء دیگر گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام را
دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده ترند حجاج گفت کدام یک
نزد خالق پسندیده ترند گفت علم این نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را میداند
حجاج گفت نمیخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر
کرد بقتل او و یافعی از علماء مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده

از چهل

از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت پیوسته بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و
میگفت چه میخواهی از من ای سعید جبیر و در روایت است که هر گاه در خواب میرفت سعید را
میدید که دامنش میگرفت و میگفت ای دشمن خدا بچه سبب مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر
از ابن کثیر روایت کرده است که حجاج دو کس را از شیعیان امیر المؤمنین گرفت و یکی
از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب ع گفت چه بکرده است که از او بیزاری
بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای
ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در روز قیامت ترا چنان قصاص خواهم کرد از برای
خود اختیار کن و هر چه آسانتر است بر تو بکن گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی
آن کسی را که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین
ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها
و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را بپیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی
گفت من بر رای صاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند
و بر دار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع روایت کرده است که
چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین ع را نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید
که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی او را من حاضر میکردم حجاج
گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فَلَمَّا نَسُوا
مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ
مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی چون فراموش
کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد
شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را بناگاه ایشان حیران و ناامید
ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندی است که
پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این آیه را برای ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما میدانست
قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم که گردنت بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت
شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را
زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت میخواهم یکی از اصحاب

بوتراب را بیابم و تقرّب جویم بسوی خدا بکشتن او واعوان آن ملعون کفتند ما کمان نداریم
که کسی صحبت ابوتراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلب کرد و
کفت توئی قنبر کفت بلی کفت توئی مولای علی بن ابوطالب کفت خدا مولای منست و علی بن ابی طالب
ولی نعمت منست حجّاج کفت بیزار شو از دین او قنبر کفت دین دیکر به از دین او میرانشان ده تا
از دین او بیزار شوم حجّاج کفت البته ترا میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی از برای خود اختیار کن قنبر
کفت اختیار آنرا بتو کذاشتم حجّاج کفت چرا قنبر کفت برای آنکه بهر نحو که مرا میکشی ترا در قیامت
بهمان نحو خواهند کشت هر نوع کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستی که حضرت
امیر المؤمنین ع مرا خبر داده است که ترا مانند کوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد
که او را بهمان نحو کشتند باب هفتم در بیان ولادت و وفات و بعضی از حالات درج
امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمّد بن علی باقر
علوم الاوّلین والاخرین و در این دو فصل است فصل اوّل در بیان ولادت و اسم و لقب
و کنیت آنحضرت شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیکران روایت کرده اند که ولادت شریف
آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غرّه ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه
صفر کفته اند در مدینه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمّد بود
و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبها
آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت پناه ص آنحضرت را باین لقب ملقّب کردانیده
بود برای آنکه شکافنده علوم اوّلین و آخرین بود و حضرت رسول ص بجابر انصاری
کفت که درخواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای
مردم شکافتنی و نقش نکین آنحضرت بروایت حضرت صادق ع العزّة لله بود و بروایت
دیکر العزّة لله جمیعا و بروایت دیکر نقش نکین آنحضرت این کلمات بود ظنّی بالله حَسَنٌ
وَبِالنَّبِیِّ الْمُؤْتَمَنِ وَبِالْوَصِیِّ ذُو الْمِنَنِ وَبِالْحُسَیْنِ وَالْحَسَنِ و بروایت دیکر انکشتر جدّ
خود حضرت امام حسین ع را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن ع بود
که او را امّ عبد الله میکفتند و آنحضرت نجیب الطّرفین بود و نسب بزرکوارش با امام حسن
و امام حسین ع هر دو میرسید و اوّل علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در
احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون یکی از مادران ائمّه معصومین

صلوات الله

صلوات الله علیهم یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز سستی او را و فتوری
حاصل میشود مانند غشی پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند
دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود
و کوینده را نمی بیند و میکوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازکشت تو بسوی
خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیکر در خود ثقل و
کرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میکذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه
خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیکری
آن نور را نمی بیند مکر پدر آن امام پس امام مع نشسته از مادر متولّد میشود و سرش
بزیر نمی آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میکرداند و سه مرتبه عطسه میکند و
بعد از عطسه حمد حق تعالی میکوید و ختنه کرده و ناف بریده متولّد میشود و آلوده
بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روییده میباشد و در تمام آن روز و
شب از دو دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میکردد فصل دویم در بیان آنچه
در میان آنحضرت و مخالفان واقع شد تا وقت شهادت سید بن طاوس بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج
آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکّه روزی در مجمع مردم
کفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمّد ص را براستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت
کرامی کردانید پس مائیم برکزیدکان خدا بر خلق و پسندیدکان خدا از بندکان او و خلیفهای
خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که
مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکّه مصلحت
در آن ندید که متعرّض ما کردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بمدینه معاودت کردیم
پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق
شدیم سه روز ما را بار ندادند و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم
آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمّل و مسلّح دو صف در برابر خود
باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرکان قومش در حضور
او بکرو تیر می انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم و پدرم در پیش میرفت و من

از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود
تیر بینداز پدرم گفت من پیر شده ام و اکنون از تیراندازی بر آمده ام اگر مرا معاف داری
بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرده که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود
عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر
خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان
گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر
اول زد که آنرا با پیکان برو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت
و بر فاق تیر دوم زد که آنرا برو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چند تیر
چنین پیاپی افکند که هر تیری بر فاق تیر سابق آمد و آنرا برو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت
می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد
و گفت نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که من
بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر بزیر
افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول
انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان
میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آنحالت را در
پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از
عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست
راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش
بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرا خبر ده که تیراندازی را
که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل
مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن
زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان
بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو
هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی
در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً بما اعطا

کرده است

کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او
کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب
شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین
بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد و با پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که
همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص
گردانیده است از مکنون سر خود و حاصل علم خود با آنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده
هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث
گردانیده از سیاه و سفید و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما شد و حال آنکه حضرت
رسول بر جمیع خلق مبعوث گشت و خدا در قرآن میفرماید که ولله میراث السموات والارض
بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و
شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود
وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند
ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول صلعم برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص میگردانید
برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که وتعیها اذنٌ
واعیة یعنی حفظ میکنند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول
فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابی طالب
میگفت که حضرت رسول صلعم هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر
گشوده میشد چنانچه شما از خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان
میدارید همچنین آنحضرت رسول صلعم رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران از محرم آن نمیدانستند
و همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص
گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت علی دعوی
این میکرد که من علم غیب را میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطلع
نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت حق تعالی بر حضرت رسول صلعم
کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه
فرموده است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ

وباز فرموده است وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ وباز فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِي
الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر خود که هر غیب وسری که بسوی او فرستاد
البته علی را بر آنها مطلع گرداند وحضرت رسول صلعم امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند
ومتوجه غسل وتکفین وحنوط او شود ودیگران را حاضر نکند وباصحاب خود گفت که
حرام است بر اصحاب واهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است
ومن از اویم واز اوست مال من وبر او لازم است آنچه بر من لازم است واوست ادا کننده
قرض من ووفا کننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من
قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل
قرآن ونبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد وی وباین سبب حضرت فرمود که داناترین
مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد وعمر بن خطاب مکرر میگفت
که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد وعمر گواهی بعلم آنحضرت میداد ودیگران انکار میکنند
پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت وگفت هر حاجت که داری از من طلب
پدرم گفت اهل وعیال من از برای بیرون آمدن من در وحشت وخوفند استدعا
دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شوید
پدرم دست در گردن او در آورد واو را وداع کرد ومن نیز او را وداع کردم وبیرون
آمدیم چون بمیدانی بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که
نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان ورهبانان نصارای اند
ودر این کوه عالمی دارند که داناترین علماء ایشانست وهر سال یکمرتبه بنزد او می آیند
ومسائل خود را از او سؤال مینمایند وامروز برای این جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان
رفت ومن نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند وبا آن گروه
نصاری بآن کوه بالا رفت چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست وآن
ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند واو را بیرون آوردند وبر روی مسند نشاندند
واو بسیار معمر شده بود ولحواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود واز پیری ابروهای
او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست ودیدهای
خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد وبسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید

که آنحضرت

که آنحضرت بدیر نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و
آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت
مرحومه پرسید که از علماء ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس
بسیار مضطرب وگفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال
کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که تو از من
سؤال کن سزاوار آنست که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از
ساعتی که نه از شب است ونه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب
پس گفت از کدام ساعتها است گفت از ساعات بهشت است ودرین ساعت بیماران
بهوش می آیند ودردها ساکن میشود وکسی را که شب خواب نبرده درین ساعت بخواب
میرود وحق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده
واز برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته وبرای انکار کنندگان ومتکبران
که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما
دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند ومی آشامند وبول وغایط از ایشان جدا نمیشود گفت
آیا نظیر آن در دنیا هست حضرت فرمود بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادران
میخورند واز او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو گفتی که من از علماء ایشان نیستم حضرت
فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که
میوهای بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند وباز بحال خود است آیا در دنیا
نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن
بیفروزند نور آن کم نمیشود وهمیشه هست نصرانی گفت از تو مسئله سؤال کنم که جواب
نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی
کرد وآن زن بدو فرزند حامله شد وهر دو در یکساعت متولد شدند ودر یکساعت مردند
ودر وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود ودیگری صد وپنجاه سال زندگانی کرده بود
حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر وعزره بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله
شد وهر دو در یکساعت متولد شدند وسی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی
عزیر را میرانید وبعد از صد سال او را زنده گردانید وبیست سال دیگر با برادر خود زندگانی

کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من دانا تری را اورده اند
که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه
خواهید از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات
مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد
باقر ع با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه
برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بمجلس
فرستاد با آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس بزودی حضرت را روانه
مدینه کرد و پیش از ما پیک مسرعی را فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند
در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشانرا بشام طلبیده
بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشانرا اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد
یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است پس چون پیک بشهر مدین
رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر در بر روی ما بستند و ما را دشنام
دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب ع گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در
نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند و چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم بمدارا با ایشان سخن
گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که با شما گفته اند و اگر چنان باشیم
شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند
شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم
ایشانرا نصیحت کرد سود نه بخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهار پایان
شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده کرد پیاده شد و گفت ای جعفر
تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن
کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه
شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب
گردیدن ایشان بنا فرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ
لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیه خداوند در زمین پس حق تعالی
باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید

ایشانرا

ایشانرا دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری
از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا
بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد
درین موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بر روی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما
نازل خواهد شد پس ایشان بترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند
و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت
آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش
از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل شد پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر
هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند
صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر ع شنیدم که فرمود
که در خواب دیدم که بر سر کوهی بلند ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند
بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه بلند شد و مردم از هر طرف
فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت
آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب
واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول و میگفت فرزندان حضرت
امام حسن که فرزند بزرگتر است ولی است از فرزندان امام حسین پس روزی زید عم مرا
بخانه قاضی برد در اثناء خصومت با عم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم
من گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم
گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کرده ام که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم
و اعتماد بر تو کردم اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم
متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بی قدر خواهم کرد پس نزد
پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را
نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و باد و ستان خدا بجهة مخاصمه مکن اگر خواهی
معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کاردی در دست داری باز من

کرده ای کارد بقدرت حق تعالی بسخن درآی و کواهی بده برای من ناکاه کارد از دست او جدا
شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح کفت ای زید تویی ستمکار و حضرت امام محمد باقر ع
احق و سزاوار تر است از تو اکر دست از مخاصمه او برنداری ترا هلاك میکنم زید از مشاهده
اینحال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را کرفت و برخیزانید و فرمود که اکر بسخن آید
این سنکی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از منست کفت بلی پس آن جانب سنك
که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت درآمد بشدتی که نزدیك بود که شکافته شود و آن
جانب که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنك بسخن آمد و کفت ای زید تو ستم
میکنی و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اکر نه ترا بقتل میرسانم باز زید
مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را کرفت و بحال خود بر کردانید و فرمود که
اکر بسخن آید درختی که نزدیك ماست و برای من کواهی دهد آیا باور خواهی کرد کفت بلی
پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی هر سخت و سست را بحرکت درآورد
و زمین را بشکافت و بنزدیك ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان کسترانید
و بقدرت خدا بسخن درآمد و کفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوار تر است بحق از تو دست
ازین سخن بردار و اکر نه ترا هلاك کنم باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را کرفت
و برخیزانید و درخت بجای خود برکشت پس زید سوکند یاد کرد که دیکر منازعه و مخاصمه
با پدرم نکند و حضرت برکشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزدیك عبد الملك
رفت و چون بمجلس او درآمد کفت بنزد تو آمده ام از پیش جادو کردی دروغ کویی که حلال
نیست ترا که او را بکذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملك علیه اللعنه نوشت بوالی
مدینه که امام محمد باقر ع را مقید کردان و بنزد من فرست و با زید کفت که اکر قتل او را
بتو فرمایم خواهی کرد زید کفت بلی چون نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملك نوشت
که این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت و
خیرخواهی است و آن مردی که تو مرا امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو بفرستم
مردی است که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و عبادت و ورع باو نمیرسد
و چون در محراب عبادت صدا بتلاوت و قراءت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او
حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت

خواندن زبور و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع
و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای کسی شوم و بر عمر
و دولت خلیفه میترسم که آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر
مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او و چون نامه بعبد الملك رسید مضمون
نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که بآن امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی
او کرده است و چون نامه بر زید خواند زید کفت زر داده است و والی را از خود راضی
کرده است عبد الملك کفت درین باب ترا بهانه بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض
انتقام خود درآوریم زید کفت بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسول ص و سایر اسلحه و زره
و انکشتر و عصا و متروکات او بفرست و آنها را از او بفرستد و آنها را از او بطلب اکر آنها را
نفرستد ترا ابهای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس
عبد الملك بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی باقر ع بفرست و اسلحه
و زره حضرت رسول ص را از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملك
را برا و خواند پدرم کفت چند روز مرا مهلت بده والی کفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند
که مشتمل بود بر آنها که عبد الملك میخواست از شمشیر و زره و عصا و انکشتر و غیر آنها مهیا
کرد و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملك فرستاد و عبد الملك بدیدن آنها
بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید کفت ترا بازی داده است
و هیچ یك ازینها از امتعه حضرت رسول ص نیست پس عبد الملك بپدرم نوشت که مال ما را کرفتی
و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای
تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملك تصدیق آنحضرت کرد و
اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و کفت اینها متاعهای حضرت
رسول است که برای من فرستاده اند و بحسب ظاهر زید را کرفت و مقید و محبوس کردانید
و کفت اکر نه آن بود که نمیخواهم که بخون هیچ یك از شما از فرزندان فاطمه مبتلا کردم هر آینه
ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر عمت را فرستادم برای تو باید که او را تادیب
نمایی و در خدمت تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بران سوار شود چون زید را
بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت میدانست که آنها همه مکر و حیله است و آنملعون

زید را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بزید گفت وای بر تو
بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود
و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت
تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدّر شده است که شهادت
من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شده و
در آن زین زهری تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت
از سواری مراجعت نمود بدن مبارکش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس
فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامهای سفید بود که حضرت
در آنها احرام بسته بود و فرمود که آنها را در میان کفنها کردند و سه روز در درد
و الم و مشقّت بود و در روز سیم بسائر شهداء اهل بیت رسالت صلعم ملحق شد پس حضرت
صادق ع فرمود که آن زین هنوز نزد ما آویخته بود و هست و هر وقت که در آن نظر
میکنیم آن بزرگوار را بخاطر می آوریم و چنان آویخته خواهد بود تا طلب خون خود
از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و
هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمّد باقر ع جدا شد آن دندان را در دست گرفت
و گفت الحمد لله پس حضرت صادق ع را فرمود که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن
کن بعد از چند سال دیگر دندان دیگر آنحضرت جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله
و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصائر
الدّرجات و سائر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدرم را بیماری
صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خائف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند
حضرت فرمود که من درین مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس بنزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند
پس از آن مرض صحّت یافت و مدّتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق ع را
طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر
چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن و سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز
جمعه در آن میکردند و دیگری پیراهنی بود که خود میپوشید و فرمود که عمامه بر سر من

به بند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که
من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین
بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم
ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل می آوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود که ای فرزند
برای این گواه گرفتم که بدانند که تو وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند پس گفتم ای
پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روزها صحیح تر می یابم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت
فرمود که آن دو کس که مرا درین مرض خبر دادند که صحّت می یابم درین مرض نزد من آمدند و
گفتند درین مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر
نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمّد بشتاب که ما انتظار تو
میکشیم و در بصائر الدّرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که در شب
وفات پدر بزرگوار خود نزد آنحضرت رفتم که با او سخن گویم با من اشاره کرد که دور رو
و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد
از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من درین شب دار فانی را وداع میکنم و
بریاض قدس ارتحال مینمایم و درین شب حضرت رسول صلعم بعالم بقا رحلت نمود و درین
وقت پدرم علی بن الحسین علیهما السّلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای
حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیّر شد چون آب وضوی آنحضرت را هر شب
نزدیک رختخواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز این آب را مردم گمان کردند که حضرت
از بیهوشی تب این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود
و حضرت بنور امامت در آن حال دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است
که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که باو گفتند برو و نماز کن بر حضرت
امام محمّد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام
بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است
و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمّد
باقر ع هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثّق از حضرت صادق ع

روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که
ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت
من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی
صد و شانزدهم و بعضی صد و هفدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی
الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاوّل و بعضی ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران
گفته اند که وفات آنحضرت روز دوشنبه هفتم ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر
شریف آنحضرت در وقت وفات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و با جدّ خود حضرت
امام حسین ع چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدّت ایام امامت آنحضرت
نوزده سال بود و بعضی مدّت حیوة آنحضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند و در کشف
الغمه از محمّد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین ع
بسه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال
صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین ع سی و پنج سال و دو ماه کم زندگانی
کرد و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم بود
و سنّ شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدّت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه
بود و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابرهیم بن ولید علیه اللعنه
واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه
قطب راوندی روایت کرده است شهادت آنحضرت بامر عبد الملک علیه اللعنه بود و این
مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن روایت هشام افتاده
باشد و قبر مقدّس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عمّ بزرگوار خود
امام حسن ع و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون امام محمّد باقر ع بدار بقا
رحلت نمود حضرت صادق ع میفرمود که هر شب چراغ میافروختند در آن حجره که آن
حضرت در آن حجره وفات یافته بود باب هشتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی
از احوالات حضرت مبیّن المشکلات و الحقایق و موضح المسالک و الطّرایق امام المغارب
و المشارق امام ششم ابی عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق ع و در این چهار فصل است فصل اوّل

دربیان

در بیان اسم و لقب و کنیت و تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اسم مبارک آنحضرت
جعفر بود و کنیت ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق و مشهورترین
القاب آنجناب بود و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین ع
پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود که محمّد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند
که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا
خصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راستگویید فرمود که خبر داد
مرا پدرم از پدرش رسول ص که آنحضرت میفرمود که چون متولّد شود فرزند من جعفر بن
محمّد بن علی بن الحسین علیهم السّلام او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد
داشت دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا
کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین ع گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر
کذاب را که بر انگیخته است خلیفه جور زمان خود را در تفتیش و تفحّص امام پنهان
یعنی حضرت صاحب الزّمان صلوات الله علیه و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو
و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعّد بود و بر خدّ وی مبارکش خال
سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا ع نقش نگین انگشتر آنحضرت الله ولیّی و عصمتی
من خلقه بود و بروایت دیگر الله خالق کلّ شیئ و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی
من النّاس و بروایت دیگر انت ثقتی فقنی من شرّ خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله
لا قوّة الّا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من النّاس و بروایت دیگر
ربّی عونی و عصمتی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم
هجرت بود و بعضی در سال هشتاد و بعضی در سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر
آنست که هفدهم ماه ربیع الاوّل بود و غرّه ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را
بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمّد باقر ع و مادر آنحضرت
ام فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر بود و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافرو
منافقی باشد ضرر ندارد میباید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند و گویند
که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمّد از
معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادرم از آنها بود

که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکردار بودند و خدا دوست میدارد پرهیزکاران او و امامان
معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخنی مگویید که عقلهای
شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم میشنود و ختنه کرده متولد
میشود و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند
و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را که وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل
لکلماته وهو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری
ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را براو عرض مینماید فصل دویم در بیان بعضی از
ستمهایی که از ظالمان و جابران بآن امام متقیان رسید در روایات معتبره مذکورست
که ابو العباس سفاح که اول خلفاء شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه
بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار
آن امام عالی مقدار نتوانست اذیتی بآن جناب برساند و مرخص ساخت آنحضرت را که بمدینه
معاودت نمود و چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و برکثرت شیعیان
و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده
قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت
چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی
حضرت صادق ع را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری حاضر کردند و
نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و
دست بر دست زنم او را بقتل آور و ربیع گفت چون آنحضرت را آوردم و نظر منصور براو
افتاد گفت مرحبا خوش آمدی یا ابو عبد الله من شما را برای آن طلبیدم که قرض شما را ادا کنم
و حوایج شما را برآورم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت
باید که بعد از سه روز دیگر آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد و بخدمت
حضرت رسید گفت یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود
چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او
نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بحلم مبدل
گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهایی عظیم دیدم که

نزدیک

نزدیک من آمد و دندان برهم میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی
گوشتهای ترا از استخوانهایت جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید بن طاوس روایت
کرده است که چون منصور ناشکور در سالی بحج آمد بزبده رسید روزی بر حضرت
صادق ع در خشم شد و ابرهیم بن جبله را گفت برو و جامهای جعفر بن محمد را در گردن
و بینداز و او را بکش و نزد من بیاور ابرهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد
ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانکه او گفته بود حضرت را ببرم با آستین او چسبیدم
و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون مرا بگذار
تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از آن دعایی خواند و گریه بسیار کرد
و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهمان روش که ترا امر کرده است ببر گفتم بخدا سوگند
که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم
که حکم بقتل آنحضرت خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند
و داخل شد چون نظر آن ملعون بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند
که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بدار که از زمان مصاحبت من چندانی با
تو نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد آن ملعون چون این سخن را شنید حضرت را
مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد و گفت برو و از آنحضرت بپرس
که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود
که بفوت من برگشت و بمنصور نقل کرد آن لعین از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده است
که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشسته و هر روز که در آن قصر شوم
می نشست آنرا روز ذبح میگفتند زیراکه نمی نشست در آن قصر و امارت مگر برای قتل و
سیاست و در آن ایام حضرت صادق ع را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده
بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را
نزد من میدانی باین قدر ترا محرم گردانیده ام که بسیار است که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم
که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است
نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم گفت چنین است میخواهم که
درین ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیأت و حالت

خود را تغییر دهد ربیع گفت چون بیرون آمدم گفتم انا لله وانا الیه راجعون زیرا که اگر او را
درین وقت نزد این لعین می آورم با این شدت غضبی که او دارد البته او را هلاک میکند
و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه نمایم و نمی آورم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد
و مالهای مرا میبرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا
را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت چون پدرم بخانه آمد و مرا طلبید و من از همه
پسرهای او صاحب جلادت و سنگین دلتر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار
خانه او بالا رو و بی خبر بسرای او داخل شو و بهر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل
او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و
دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است و چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا
میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار که بروم
و غسل کنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن امام پیر ضعیف را که زیاده
از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون
آوردم چون پاره راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و بر استر خود سوار
کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر
کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام ع افتاد و او را بر آنحال مشاهده
کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام
زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر
مرا مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی
بکن و نزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن
پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ
شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان بنزد دعائی خواند
و چون آن امام عصر را باندرون قصر برد نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و
کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی
در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها را که میگوئی
هیچ کدام را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بود برای ما

وشما

و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من ضرری
بایشان نرسید با شما چرا این ارادها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت ٨
بما و خویشان پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی تکیه مدتی نشسته
بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت
پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و
نزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا
بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من
اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکرده ام اکنون که
ضعف و پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان
لشکر خود قرار ده تا مرگم برسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام مظلوم
این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن ملعون زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر
از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم
و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم
نداری که درین سن میخواهی فتنه بر پا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه
بخدا سوگند که این نامها من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا
کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع کشید و درین مرتبه عزم کردم
که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش زنم هر چند باعث هلاک
من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر اراده کرده بودم پس باز آتش کینش
مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب نزد آن بدبخت شوم
ایستاده بود و مترصد شهادت و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود پس
ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای
ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام ع را نزدیک خود طلبید و
بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو کردانید و گفت
بهترین اسبان مرا حاضر گردان و جعفر را بران سوار کن و ده هزار درهم باو عطا
کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت

وکرامت وبرکشتن بمدینه جدّ بزرکوار خود ربیع کفت من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم
از آنچه منصور اوّل درباب او اراده داشت وآنچه آخر بعمل آورد وچون بصحن قصر رسیدیم
کفتم یابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اوّل برای تو درخاطر داشت وآنچه آخر در حق
تو بعمل آورد و کفتم میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی وآن دعای دیکر
که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اوّل دعای کرب وشدائد بود و
دعای دویم دعائی بود که حضرت رسول صلعم در روز احزاب خواند پس فرمود که اکرنه
خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه
دارم وبیش از ین ده هزار درهم بقیمت آن میدادی ومن بتو نفروختم آن را بتو بخشیدم من
کفتم یابن رسول الله من آن دعا را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمایید وتوقع دیکر ندارم
حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیکیریم وآن دعا را
نیز تعلیم میکنم بتو چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعا را خواند ومن نوشتم وتمسّکی
برای مزرعه نوشت وبمن داد من کفتم یابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین
آوردند وشما مشغول نماز ودعا شدید وآن ملعون اظهار طیش میکرد وتاکید در
احضار شما مینمود هیچ اثر خوف واضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود
که کسی که عظمت وجلالت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه کر شده است ابهت
وشوکت مخلوق در نظر او نمینماید وکسی که از خدا میترسد از بندکان پروا ندارد
ربیع کفت چون بنزد خلیفه برکشتم وخلوت شد کفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای
غریب مشاهده کردم در اوّل حال با آن شدّت وغضب جعفر بن محمّد را طلبیدی و
بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرکز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را
بقدر یک شبر از غلاف کشیدی وباز بقدر یک ذراع کشیدی وبعد از آن شمشیر را
برهنه کردی وبعد از آن برکشتی واو را تعظیم نمودی واز حقه غالیه مخصوص خود
که فرزندان خود را بآن خوشبو میکنی او را خوشبو کردی واکرامهای دیکر نمودی
ومرا مامور بمشایعت او ساختی سبب اینها چه بود منصور کفت ای ربیع من راز ی را
از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه وشیعیان
ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان کردد بس است ما را آنچه از مفاخرت

ایشان درمیان مردم ودر السنه خلق مشهور است پس کفت هرکه درین خانه هست بیرون
کن چون خانه را خلوت کردم وبنزد او نشستم کفت بغیر از من وتو وخدا کسی درین خانه نیست
واکر یک کلمه از آنچه با تو میکویم بشنوم از کسی ترا وفرزندان ترا بقتل میرسانم واموال ترا
میکیرم پس کفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او وبر آنکه از او عذری
قبول نکنم وبودن او برمن هرچند بشمشیر خروج نکند کران تر است از عبد الله بن الحسن و
آنها که خروج میکنند زیرا که او وپدران او را مردم امام میدانند وایشان را واجب الاطاعه
میشمارند واز همه خلق عالمتر وزاهدتر وخوش اخلاق ترند ودر همه زمان بنی امیه من
بر احوال ایشان مطّلع بودم چون در مرتبه اوّل قصد قتل او کردم وشمشیر یک شبر از
غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسول صلعم برای من متمثّل شد ومیان من واو حایل کردید
ودستها کشوده بود وآستینهای خود را برزده بود وروترش کرده بود واز روی خشم
بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برکردانیدم وچون در مرتبه دویم
اراده کردم وشمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بنزد من متمثّل شد
نزدیکتر از اوّل وخشمش زیاده بود وچنان بر من حمله کرد که اکر من قصد قتل جعفر میکردم
او قصد قتل من میکرد وباین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم ودر مرتبه سیم جرأت کردم
وکفتم اینها از عمل جن میباشد وپروا نمیباید کرد وشمشیر را تمام از غلاف کشیدم درین
مرتبه دیدم که حضرت رسول صلعم بر من متمثّل شد ودامن برزده وآستینها بالا بسته وبر
افروخته کردیده وچنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن رسد از ین جهة
از آن اراده برکشتم واو را اکرام کردم وایشان فرزندان فاطمه اند وجاهل نمیباشد بحق
ایشان مکر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا که کسی این سخنان از تو بشنود
محمّد بن ربیع کفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مکر بعد از مردن منصور ومن نقل نکردم
مکر بعد از مردن مهدی وموسی وهرون وکشته شدن محمّد امین وایضا روایت کرده است
بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمّد وابرهیم پسرهای
عبد الله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت وکفت جعفر بن محمّد مولای خود معلی بن خنیس را
فرستاده است که از شیعیان اموال واسلحه بکیرد واراده خروج دارد ومحمّد بن عبد الله
نیز باعانت او این کار را کرد آن ملعون بسیار در غضب شد وفرمانی باو عم خود که والی

۳

مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام ع را بنزد او فرستد و او نامه منصور را بخدمت
حضرت فرستاد کفت باید که فردا روانه شوی صفوان کفت که حضرت ع مرا طلبید و فرمود
که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد
حضرت رسول ص شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعایی خواند
و روز دیگر شتران برای آن امام حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور
رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون اوّل آنحضرت را
اکرام نمود و بعد از ان شروع بعتاب کرد و کفت شنیده ام که معلّی برای تو اموال و اسلحه
جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور کفت سوکند یاد کن
حضرت بخدا سوکند یاد کرد منصور کفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود
که بخدا سوکند خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوکندهای بدعت یاد کنم منصور
کفت نزد من اظهار دانایی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال انکه ماییم معدن علم
و حکمت منصور کفت الحال جمع میکنم میان تو و انکه اینها را برای تو کفته است تا در برابر
تو بکوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید کفت بلی چنین است
و آنچه در حق او کفته ام صحیح است حضرت فرمود با و که سوکند یاد میکنی کفت بلی و شروع
کرد بقسم و کفت والله الذی لا اله الا الله الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود
که در سوکند تعجیل مکن و بهر نحو که من میکویم سوکند یاد کن منصور کفت این سوکند
که یاد کرد چه علّت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را
مدح کند بصفات کمالیه و رحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود
که بکو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اکر چنین نباشد
چون آن بدبخت این سوکند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور
از مشاهده این حال بر خود لرزید و خائف کردید و کفت دیکر سخن کسی را در حق تو قبول
نخواهم کرد وایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که کفت من از جمله
ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم و او را بسیار مغموم
یافتم و آه میکشید و بسیار اندوهناک بود کفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست
کفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرک ایشان مانده است و دربارهٔ او

چاره نمیتوانم کرد کفتم کیست کفت جعفر بن محمد صادق کفتم ایها الامیر او مردی است که بسیاری
عبادت او را کاهانیده و اشغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت
غافل کردانیده کفت میدانم که اعتقاد بامامت او داری و بزرکی او را میدانم ولیکن ملک
عقیم است و من سوکند یاد کرده ام که پیش از انکه شام این روز در آید خود را از اندوه فارغ
کردانم راوی کفت چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنک و بسیار غمکین شدم
پس جلادی را طلبید و کفت چون من ابو عبدالله جعفر صادق ع را طلب نمایم و مشغول
سخن کردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین کذارم او را کردن بزن و این علامت است
میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون آنحضرت داخل قصر
آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای امواج
مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید
و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد
میشد و آنحضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو
در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود می نشیند و کفت یا ابن رسول الله
بچه سبب درین وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسوله
فرمانبرداری تو آمده ام کفت شما را نطلبیده ام و رسول اشتباهی کرده اکنون که
تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی
طلب ننمایی کفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم
که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از انکه آنحضرت بیرون رفت منصور
لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین
او نشسته ام کفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون
از نماز فارغ شد کفت چون حضرت صادق ع را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد
دیدم که اژدهایی عظیم پیدا شد و دهان خود را کشود و کام بالای خود را بر بالای قصر
من کذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر من کذاشت و دم خود را بر دور قصر من کرد
و بزبان عربی فصیح کفت اکر بدی اراده میکنی نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو میبرم
و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بحدی که دندانهای من برهم

میخورد راوی کفت من کفتم اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اکر
آنها را بر شب بخواند روز میشود و اکر بر روز بخواند شب میشود و اکر بر موج دریاها
بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت آنحضرت بروم
مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن
دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود و ایضا
روایت کرده است که ربیع حاجب کفت که روزی منصور مرا طلبید و کفت می بینی چها
از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوکند که نسلش را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را
طلبید و کفت با هزار نفر بمدینه رو و بی خبر بخانه امام جعفر ع داخل شو و سر او و
پسرش موسی را برای من بیاور و چون امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه
آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب خود نشست
و مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود
بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببریدند و برکشت چون
نزد منصور رفت کفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور کذاشت
چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقها را دید پرسید که اینها چیست کفت ایها
الامیر من چون داخل خانه امام جعفر شدم سرم کردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو
شخص را دیدم و در نظر من چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر آنها را جدا
کردند و آوردم منصور کفت زنهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را برین معجزه
مطلع مکردان و تا او زنده بود کسی را برین قضیه مطلع نکردانیدم فصل سیم در بیان
تاریخ شهادت آن فلک برج امامت است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات
در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال و بعضی دوشنبه
پانزدهم ماه رجب سال مذکور کفته اند و مدت عمر شریف بعضی شصت و پنج سال
کفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد و یك نیز روایت کرده است
و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده که در هنکام وفات عمر شریف آنحضرت
شصت و پنج سال یا شصت و هشت سال و در سال صد و چهل و هشت ولادت با
سعادتش در سال هشتاد و سیم و با جد خود علی بن الحسین ع دوازده سال و چند روز

کذرانید

کذرانید و بروایت دیکر پانزده سال و با پدر بزرکوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت
سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع
در هنکام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آن
حضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و کفته اند که بقیه ایام امامت آنحضرت ملك
هشام بن عبد الملك و ملك یزید بن عبد الملك و ملك یزید بن ولید و ملك ابرهیم بن
ولید و ملك مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو عبد الله سفاح
خلیفه شد از بنی عباس و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی
غصب خلافت و بیست و یك سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی
او و بروایت دیکر سال دویم حضرت صادق ع با آبای کرام خود ملحق کردید و بقول دیکر
ابتداء امامت آنحضرت در پادشاهی ابرهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیکران کفته اند
که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و کویند که انکور زهر آلودی
بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع
خود مدفون کردید و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیکران روایت کرده اند که چون
هنکام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را کشود و فرمود که خویشان مرا جمع
کنید چون جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که
نماز را سبك شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلای افطس بحسن
که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یك از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده
آنحضرت کفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر تو کشیده است و اراده قتل تو
کرده است حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است
ایشان را بصله رحم و در شان ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ
وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس کفت بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا
که حق تعالی بهشت را آفرید و از او خوشبو کردانید و بوی آن تا دو هزار ساله راه میرسد
و نمیشنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از حضرت
امام موسی ع روایت کرده است که فرمود پدر بزرکوار خود را کفن کردم در دو جامه
سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام

زین العابدین ع باو رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز
میبود بچهارصد دینار طلا می ارزید وایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت
صادق ع حضرت امام موسی ع میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت
در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند از
ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید
چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند
چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد سلیمن است و خبر
وفات امام جعفر صادق ع را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت
مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است گردنش را
بزن پس جواب آمد که پنج کس را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمن والی مدینه را و
دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه منصور را خواند گفت اینها را
نمیتوان کشت مولف گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده
خواهد کرد آنجماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین را
نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی ع مخصوص بود بوصیت و این وصیت
نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت بود چنانچه روایت کرده اند
که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت امام زین
العابدین ع رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع
از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره زد و بیهوش و چون بهوش باز
آمد پرسید که که را وصی کرد گفت عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور دوانقی
را ابو حمزه تبسمی کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند حق را از کجا دانستی گفت وصیت
منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام
موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرده تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست
زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبدالله
در بدن قبل پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر او علتی نمیداشت
باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی امام است و ذکر آنها برای مصلحت است فصل دوم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد
ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارتی بنا میکرد اولاد حضرت
امیر المؤمنین ع را تفحص میکرد و هر که را می یافت در میان ستونهای گچ و سنگ میگذاشت
تا بآن زجر شهید میشدند روزی کودکی خوش روی خوش موی از فرزندان حضرت امام
حسین ع را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد
و مردی را بر او موکل کردانیدند که در حضور او این واقع سازد چون نظر آن بنا بر جمال
بی مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او ترحم نمود و تا بنیاد و رد کرد آن نو نهال
چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری کردانید پس آن جوان را در میان ستون
گذاشت و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی
نزد تو می آیم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد و مردم در جاهای خود
آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان علوی را بیرون آورد و گفت ای
جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و من و سائر عمله که با من
کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان کن و هیات خود را تغییر ده
که کسی ترا نشناسد و من درین شب تار بنزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در
خوف و بیم افکندم برای آنکه جدت با من در قیامت خصمی نکند پس با آن آلتی که بجگار را از
میباشد گیسوهای آن سید عرب را برید و گفت ازین دیار بیرون رو و بسوی مادر
خود بر مگرد که مبادا من رسوا شوم پس آن کودک گفت چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر
خود بروم و بر من منت نهادی و مرا نجات دادی بر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیوة من
باقی است شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای بنشانه
برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آنشب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت
بنا گفت بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن غم خانه شدم صدای گریه
و نوحه آن سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیوة پسرش را باو رسانیدم و او را شاد کردانیدم
و برگشتم بیستم در بیان تاریخ ولادت و شهادت و سائر احوال آن نور دیده سید البشر و شافع
محشر و نوربخش شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما و درین سه
فصل است فصل اول در بیان ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی بود

موسی ابن جعفر

وکنیت آنحضرت ابوالحسن وابوابرهیم بود وابو علی وابواسمعیل نیز گفته اند وکنیت اوّل اشهر است
والقاب شریفه آنحضرت کاظم وصابر وصالح وامین است ولقب مشهور آنحضرت کاظم است
وپدر آنحضرت امام جعفر صادق است ومادر آنحضرت امّ ولدی بود که او را حمیده بربریه می گفتند
وبعضی اندلسیه گفته اند ونقش خاتم آنحضرت بروایت امام رضا ع حسبی الله بود وبروایت
دیگر الملك لله وحده بود وولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست درمیان مکه ومدینه واقع
شد واشهر آنست که ولادت آنحضرت در سال صد وبیست هجرت وبعضی صد وبیست ونه گفته اند
وروز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود وابن بابویه وقطب راوندی ودیگران روایت کرده اند
که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر ع آمد وحضرت امام جعفر ع درخدمت آنحضرت
ایستاده بود حضرت او را اعزاز واکرام نمود وانگوری برای او طلبید در اثنا سخن ابن عکاشه
عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمینمائی که بحد تزویج رسیده است وهمیان
زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که درین زودی برده فروشی از اهل بربر
خواهد آمد ودر خانه میمون فرود خواهد آمد وباین زر از برای او کنیزی خواهم خرید
راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن
برده فروشی که من گفتم که من گفتم برای جعفر کنیزی خواهم خرید اکنون آمده است بروید و
باین همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را
فروختم ونمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را
تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم آن جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش
هفتاد دینار است گفتیم احسان کن واز قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم بآنچه در
کیسه است میخریم او را مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را وبشمارید نخاس
گفت عبث مگشائید که اگر یك حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید
وبشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم ونه زیاده پس آن جاریه را گرفتیم وآوردیم بخدمت
حضرت وحضرت امام جعفر ع نزد آنحضرت ایستاده بود وآنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت
عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد واز جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت
فرمود که پسندیده در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیّب
گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره ماندۀ

گفت هرگاه نزد من می آمد واراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلّط
میگردانید که طپانچه بر روی او میزد ومانع میشد او را از آن عمل ومکرر چنین واقع شد
ودر هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را
که از تست واز ین فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد وبسند معتبر
دیگر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که حمیده پاك وپاکیزه است از هر چرکی
وعیبی مانند شمش طلای خالص وپیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست
بیگانه باو نرسد تا بدست من آمد برای بزرگواری من وبرای بزرگواری حجت بعد از من وبروایت
دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد وکلینی
وصفار وبرقی ودیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت
امام موسی ع متولد شد من درخدمت حضرت صادق ع بسفر حج رفتم وچون بمنزل
ابوا رسیدیم حضرت برای ملچاشت طلبید وبسیار طعام نیکوئی آوردند در اثناء
طعام خوردن یکی از زنان حمیده بسوی آنحضرت آمد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل
در من ظاهر شده وفرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان
دیگر نیست پس حضرت شاد وخوشحال برخواست ومتوجه خیمه حرم شد وبعد از اندك
زمانی معاودت نمود شکفته وخندان وآستینهای مبارك خود را بر زده بود گفتیم
خدا همیشه دهان ترا خندان ودل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت
فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست وحمیده مرا بامری خبر
داد از او که من از او مطّلع تر بودم بآن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا حمیده
حضرت فرمود که حمیده گفت چون آن مولود مبارك بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین
وسر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است ولادت حضرت رسالت پناه
وهر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت این چه علامتست برای امام فدای تو شوم
حضرت فرمود که در شبی که نطفه جدّ من منعقد میشد ملکی نزد پدر جدّ من آمد در وقتی
که او در خواب بود وشربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر واز شیر سفیدتر واز
مسکه نرمتر واز عسل شیرین تر واز برف خنکتر که آن ... آشامید پس امر کرد او را بمجامعت
پس در آن ساعت شاد وخوشحال برخواست ومقاربت نمود با مادر جدّ من ونطفه جدّ

من ازان شربت منعقد شد وهمچنین در وقت انعقاد نطفه پدرم من آنملك بنزد جد
من آمد وآن شربت را برای او آورد ودر هنگام انعقاد نطفه من آنملك نزد پدرم آمد وآن
شربت را آورد ودر شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملك نزد من آمد وهمان
شربت را آورد برای من ومن آشامیدم وباحمیده مقاربت کردم ونطفه این مولود مبارك
در رحم او قرار گرفت پس بشناسید وبدانید که او امام است بعد از من وهر نطفه امام
از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم وآن نطفه مبارك چون چهار ماه در رحم
قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند وملکی نازل میشود
که او را حیوان مینامند واین آیه را بر بازوی راستاو مینویسد که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ
صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وچون از رحم بزیر می آید دست
بر زمین میگذارد وسر بسوی آسمان بلند میکند وگوش میدهد صدای منادی را
که از جانب رب العزة از افق اعلا ونزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام
او ونام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده
من از خلق من ومحل اسرار من وصندوق علوم من وامین من بر وحیهای من وخلیفه من
در زمین وبرای تو وموالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را وبخشیده ام بهشتهای
خود را وشما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان
ترا ببدترین عذابها معذب گردانم هرچند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ کرده ام چون
صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید برهمان هیأتی که هست شهد الله انه لا
اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این
سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین وآخرین را باو عطا میفرماید ومستحق آن میشود
که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود
که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل وبدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است وروح
خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است تنزل الملائکة والروح و
روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است وبسند معتبر از منهال قصاب مروی است که چون
حضرت صادق ع بمدینه مراجعت نمود سه روز اهل مدینه را برای آن مولود مسعود
ولیمه کرد **فصل دویم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت وبعضی از ستمها که از خلفاء جور

بر آنحضرت واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد وهشتاد وسیم هجرت
واقع شد وبعضی صد وهشتاد ویك وبعضی صد وهشتاد وشش گفته اند ودر روز وفات او
موافق مشهور در روز جمعه بیست وپنجم ماه رجب بود وبعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند
عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه وپنج سال بود وبعضی پنجاه وچهار
گفته اند ودر ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال بود وکمتر نیز گفته اند ومدت
امامتش سی وپنج سال بود ودر ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود واو
ظاهرا متعرض آنحضرت نشد وبعد از او ده سال وکسری ایام خلافت مهدی بود وآن
ملعون حضرت را بعراق طلبید ومحبوس گردانید وبسبب مشاهده معجزات بسیار جرات
بر اذیت آنحضرت ننمود وآنحضرت را بمدینه برگردانید وبعد از او یکسال وکسری مدت
خلافت هادی بود وآنحضرت را او نیز آسیبی نتوانست رسانید وچون خلافت بهرون
ملعون رسید حضرت را ببغداد آورد ومدتی محبوس گردانید ودر سال پانزدهم
خلافت خود حضرت را بزهر شهید کرد واما سبب طلبیدن هرون آنحضرت را بعراق
چنانچه ابن بابویه ودیگران روایت کرده اند آنست که چون آنملعون خواست که امر خلافت
را برای اولاد خود محکم گرداند وآن لعین چهارده پسر داشت واز میان ایشان سه نفر را
اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید وخلافت را بعد از او
برای عبد الله مامون وبعد از او برای قاسم موتمن وچون جعفر بن محمد اشعث را
مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزراء آن لعین بود اندیشه کرد که
بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالك اختیار او خواهد
بود ودولت از سلسله من بیرون خواهد رفت ودر مقام تضییع ابن اشعث درآمد
ومکر وبد او را بنزد هرون میگفت تا آنکه او را نسبت بتشیع داد واقرار بامامت
موسی بن جعفر صلوات الله علیه وگفت از محبان وموالیان آنحضرت است واو را خلیفه
عصر میداند وهرچه بهم میرساند خمس آن را برای حضرت میفرستد وباین سخن شور انگیز
آنملعون را بفکر انداخت تا آنکه روزی هرون ملعون از یحیی لعین ودیگران پرسید
که آیا می شناسید از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم وبعضی از احوال موسی بن جعفر از او
سؤال نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند وبروایت دیگر محمد بن اسمعیل

که برادرزادهٔ آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای
احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند
چون حضرت بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده بکجا داری گفت اراده بغداد
دارم فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیار بهم رسانیده‌ام حضرت
فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی
کن حضرت باو این وصیت فرمود که وصیت میکنم ترا که در خون من شریک نشوی و اولاد
مرا یتیم نگردانی باز گفت وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه
حضرت او را چنین فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود
چون او برخاست حضرت بحاضران گفت بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد
کرد و فرزندان مرا بیتیمی خواهد انداخت گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید
که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمایید و این مال جزیل را باو می
بخشید حضرت بلی زیرا که پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا ص که چون کسی با
رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود را از او بکند
حق تعالی قطع رحمت خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون
علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او
طوطیه کرد که چون بمجلس هرون درآید امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را
بخشم آورد و او را بنزد هرون آورد سلام کرد و گفت هرگز ندیده‌ام که دو خلیفه
در عصری بوده باشند تو درین شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است
و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه
بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت
بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل گردید و
از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز او را زحیری عارض شد
و جمیع احشا و امعاء او بیرون آمد چون آن زر را برای او آوردند در حالت نزع بود
از آن زرها بحسرت چیزی از برای او نماند و زرها بخزانه خلیفه برگردانیدند و در
سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون ملعون برای استحکام خلافت اولاد خود

بکرفتن

بگرفتن حضرت امام موسی ع اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان
و اشراف همگی در مکه معظمه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرند و ولایت عهد اولاد و در سائر
بلاد منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون
هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون
نزد قبر حضرت رسول ص با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من
عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر میخواهم که او را حبس کنم
برای آنکه میترسم فتنه برپا شود که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان
دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون لعین فضل بن الربیع را فرستاد
در وقتی که آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا ص نماز میکرد و در اثناء نماز
آنحضرت را گرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرده که چون حضرت را در اثناء نماز گرفتند
و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود رسول خدا ص شد
و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو
میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و افغان بلند کردند چون امام مظلوم را نزد
آن لعین شوم بردند ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند
و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میبرند و یکی را بجانب بصره
و دیگری را بجانب بغداد فرستاد و حسان سروری را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در
بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید و در روز هفتم
ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را تسلیم کردند و
عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بود بدیوانخانه او محبوس گردانید
و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت
برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند
محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید
چیزی چند از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز
بخاطر شریفش آنها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و مکرر
هرون باو نوشت که آنحضرت را شهید کند و او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید

وجمعی از دوستان او نیز او را از آن منع مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی از او چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بنیکوی نمیبرد از کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او بر خود نمی‌پسندم یکی از جاسیس عیسی که بتفحص احوال آنحضرت موکل ساخته بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات با حضرت قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهة عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب کردانیدی و آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون علیه اللعنه رسید کس فرستاد و آنحضرت را از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن الربیع محبوس کردانید و عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن الربیع داخل شدم … خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت ازین روزن … که در آنخانه چه می‌بینی گفتم جامه می‌بینم که بر زمین … ست گفت نیک نظر کن چون نیک … من کردم … که بسجده رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی‌بینم مگر برین حالتی که می‌بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند و چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه وضو تجدید کند و مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز بر میخیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میکردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون … نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی

افطار

افطار مینماید پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن بسجده بجای آورد و سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد و تجدید وضو مینماید و بعد از آن مشغول نماز صبح میکردد از روزی که او را بنزد من آورده اند عبادت او چنین است و بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو کردد زیرا که هیچ کس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی‌آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا درین وقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم و خشم و غضب او را دیدم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر و مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تازیانه و جلاد را فضل گفت من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه از جریدهای نخل خانه ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی را دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه از جریدهای نخل خانه ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی را دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم که غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چه کار است آیا و فور نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس بر عقب برخاست و گفت اگر نه آن بود که از جدم رسول خدا صلعم روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جائر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس

دو راه من عرض کردم که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود
حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرتست او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی
برساند انشاء الله پس دعایی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون
رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند کسی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید
گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من
بر او خشمناکم گفتم نه گفت زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل
شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست
در گردن آنحضرت در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی
خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما می آیی حضرت
فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه
طلبید و ریش مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای حضرت بیاورند
با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابو طالب را
تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس حضرت
بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من بهرون گفتم میخواستی
که او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو
اینجا رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربها در دست داشتند و همه
جانب حربهای خود را بزیر قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذایی برسانی بفرزند رسول
خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او برمیداریم
و بر میگردیم و بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که حضرت امام موسی ع در مدت زیاده
از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع
میبود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هرون ملعون بود آن لعین بر بام خانه میرفت
و نظر میکرد در آنخانه که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود و جامه میدید که بر زمین
افتاده است و کسی را نمیدید روزی با ربیع گفت این جامه چیست که من می بینم درین
خانه ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب
بسجده میرود و تا وقت زوال در سجده میباشد هرون گفت بدرستی که او از رهبانان و

عباد بنی هاشم است

عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را درین زندان
تنگ جا داده ای آن لعین گفت جهة دولت من در کار است که او چنین باشد و بروایت
اول چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را
از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی
برای حضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر خوردنی برای آن امام عالی مقام
بیاورند در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند
کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش ازین روز چنین طعامی میخوردم هر آینه
اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم
چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون
روز دیگر شد آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد چون طبیب نزد آنحضرت آمد
و احوال پرسید حضرت جواب او نگفت چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود
بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من این است چون طبیب نظر کرد دید که کف
دست مبارکش سبز شده و آن زهری که بآنحضرت داده اند در آن موضع مجتمع
گردیده پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفته گفت بخدا سوگند که او بهتر
از شما میداند از آنچه با او کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود و بروایت
دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کردند جرأت اقدام برین امر عظیم
ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود و چون هرون ملعون برقه رفت خبر باو رسید
که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و اهانت و آسیبی نسبت بآنحضرت روا نمیدارد
مسرور خادم را فرستاد بتعجیل بسوی بغداد با نامه که بی خبر بخانه فضل درآید و حال آنحضرت را
مشاهده نماید اگر چنانچه ببیند که آنچه مردم نسبت باو گفته اند راست است یک نامه بعباس
ابن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که آنچه در آن نامها نوشته باشد بعمل آورند
پس خادم بی خبر داخل بغداد شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که
برای چه کار آمده است چون دید که حضرت در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت
بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل
ابن یحیی را طلبید و او را بر عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد مسرور خادم آنچه واقع

٢

شده بود بهرون نوشت و آن ملعون چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که
آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود باواز
بلند گفت که فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما او را نیز
لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی لعین
رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید و از دری غیر متعارف داخل شد
و از عقب هرون در آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده است
من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و
رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون
توبه و انابت کرده است و من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز
بلند کردند که ما دوستیم با هر که با تو دوستی کند و دشمنیم با هر که با تو دشمنی کند پس یحیی
لعین بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کس سخنی میگفتند
آن ملعون چنان اظهار میکرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب
آمده ام و چند روز مشغول اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن
امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را بزهر آلوده کرد و با بن شاهک لعین داد
که بنزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت بر ندارد
تا تناول نماید چون ابن شاهک علیه اللعنه رطبها را بنزد آن امام مظلوم غریب آورد
بضرورت تناول فرمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بن یسار روایت کرده اند که
شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد که
روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و
بخانه در آورد که موسی بن جعفر ع در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت
نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی ع که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا
که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت
میداریم و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را درچنین منزل گشاده و بر روی
فرشهای زیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه
داشته است که چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ

بابی کار بر او تنگ نکرده ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت در
تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه
آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیماء نیکی و زهادت از جبین مبینش
ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل
و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده
در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم
کرد و بدار بقا و رفیق اعلا ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک
بلرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین
سؤال کرد که غلام مرا بنزد من بیاورد که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین
گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت
مهر زنان و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است
چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد
برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هرون
لعین را در فوت او تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی
مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از دنیا رحلت کرده است
بیایید و او را مشاهده کنید مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند
و بروایت دیگر ندا کردند که این است موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او هرگز نخواهد
مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک بامر هرون علیه اللعنه هفتاد
نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک حضرت را گشود و گفت
بیایید و نظر کنید بسوی موسی بن جعفر و گواه باشید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست
و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردانند غلط است
و ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده
نمودند و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت عمر بن واقد
آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید
و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا ص

میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم و ودایع امامت و خلافت را
باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است مسیّب کفت یا بن رسول الله چه کونه درها
و قفلها را بکشایم و حال انکه حارسان و نکهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود
که ای مسیّب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرکی ما را مکر نمیدانی که خداوند
که درهای علوم اوّلین و آخرین را بر روی ما کشوده است قادر است که ازینجا مرا
بمدینه برد بی انکه درها کشوده شود مسیّب کفت یا بن رسول الله دعا کن که خدا
مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللّهمّ ثبّته پس فرمود که میخواهم
درین وقت خدا را بآن اسمی بخوانم که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را
از دو ماهه راه بیك چشم زدن نزد سلیمن حاضر کردانید تا انکه جمع کند درین ساعت
میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیّب کفت که حضرت مشغول دعا شد و چون نظر
کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد
از اندك زمانی دیدم که حضرت در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها در پای خود
کذاشت پس بسجده درآمدم و شکر کردم خدا را برانکه مرا بقدرت و منزلت آنحضرت
عارف کردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیّب و بدانکه سه روز دیکر من از
دنیا رحلت خواهم کرد چون این خبر وحشت اثر شنیدم اشك حسرت از دیده خود ریختم
حضرت فرمود که کریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در
دامان ولایت او زن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرکز کمراه نمیشوی
کفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز
بر جناح سفر آخرتم چون شربتی آب از تو بطلبم و بیاشامم و شکم من از زهر قهر نفخ کند و
اعضایم ورم کند و چهره کلکونم بزردی مایل شود و بعد از ان سرخ شود و سبز
شود و برنکهای مختلف برآید زنهار که با من سخن نکویی و احدی را قبل از وفات
بر احوال من مطّلع نکردانی مسیّب کفت من وعدهٔ او را منتظر بودم و حزین و غمناك
ایستاده بودم تا انکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که این سندی
بن شاهك ملعون کمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات
این هرکز نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان را و اوصیاء ایشان را جز نبی و وصی غسل

نمیتوان

نمیتواند داد چون لحظهٔ برآمد نظر کردم جوان خوش رویی را دیدم که نور سیادت و ولایت
از جبین وی ساطع و لامع بود و سیماء امامت و نجابت از چهرهٔ وی ظاهر و شبیه ترین
مردمان بود بحضرت امام موسی ع و در پهلوی آنحضرت نشسته است خواستم که از آن
امام عالیشان نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانك بر من زد که نکفتم با من سخن مکوی
خاموش کردیدم و چون لحظهٔ برآمد آن امام مسموم غریب فرزند دلبند خود را وداع
کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربّك اجابت نمود الی الرّفیق الاعلی کوی بعالم
وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا ع از نظر من غائب شد و چون خبر وفات
آنحضرت بهرون الرّشید علیه اللّعنه رسید سندی بن شاهك ملعون را به تجهیز
آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمده اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای
ناله و افغان بلند کردند و زمین و آسمان بکریه و زاری درآمده بر مفارقت آنحضرت
و مظلومیت آن کوهر صدف عصمت بزاری زار کریستند انکاه سندی بن شاهك علیه
اللعنه با جمعی دیکر متوجه غسل آنحضرت کردیدند مسیّب کوید چنانچه آن امام والا مقام
مرا خبر داده بود ایشان کمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند و الله که دست
آن خبیثان ببدن مطهّرش نمیرسید و آنملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن
و حنوط میکنند و بخدا سوکند که از ایشان هیچ کونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه
حضرت امام رضا ع متکفّل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب
از تکفین پدر بزرکوار خود فارغ کردید رو بمن آورد و فرمود که ای مسیّب باید که در امامت
من شك نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستی که من پیشوا و مقتدای
تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرکوار خود آنکاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبرهٔ
قریش که اکنون مرقد مطهّر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیکران روایت
کرده اند که ولد الزّنای لعین سندی بن شاهك جنازهٔ شریف آن امام مظلوم را
برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را امر کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر
کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون
قصری داشت در کنار شط صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بکوش او رسید از
قصر بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که انملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت

وگریبان چاک زد و پای برهنه در جنازهٔ آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازهٔ
آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید و نظر کند بسوی جنازهٔ
موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و افغان از زمین بفلک
نیلگون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده
و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار
و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بود بر آن کلام الله ناطق پوشانید
و با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت
بلند کردند و بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش گردانیدند و قبهٔ منور را بنا کردند
چون خبر سلیمن بن ابی جعفر بهرون ملعون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم
نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک لعین آن اعمال را
بی رضای من کرده و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت
امام موسی ع روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکاران آن امام معصوم عالی مقدار را
از مدینهٔ طیبه بسوی عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا ع را امر کرد که هر شب تا هنگامی
که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب
آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید
لحظهٔ استراحت میفرمود و بقیهٔ شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد
بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار خود و در عرض چهار سال برین
سنت مواظبت نمود و بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار میبردم که آن
سرور از مسجد رسول ص بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار کشیدم تشریف نیاوردند
و از نیامدن آنحضرت خاطر زکیه اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم
در پردگیان تتق نزاهت و طهارت پدید آمد چون صبح طالع شد آن خورشید اوج رفعت
و جلالت لامع گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی بود
شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این
سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و آه سرد از سینهٔ پر درد بر آورد و گریبان
صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد بر آورد که والله که آن

مونس

مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس آنجناب او را
تسلی داده از زاری و بیقراری منع فرمود و مبالغه نمود که این راز را افشا مکن و این آتش
حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان دعوی
امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس آنچه
از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که
آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه
بسیار فرمود که کسی را برین امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من که بنزد تو آید اینها
را باو بسپار و بدانکه من بسعادت شهادت فائز گردیده ام و آن فرزند امام زمان و
جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در
مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا ع
بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته بود و مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش
گردیده بود و بآن سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا ع و اهل بیت عصمت
و طهارت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند
و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون هرون لعین دلتنگ
شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد برو هر روز و هر ساعت از فضائل و معجزات و علم و کمالات
موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آنچه می شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت
و رجوع کردن ایشان را در جمیع امور بفرموده آنحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید
و چون علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام
عصر را بزهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سینی طلبید و
بیست دانه از آن رطبها را در آن سینی گذاشت و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته
را در میان زهر فرو میبرد و یکدانه از آن رطبها را برگرفت و آن رشته را مکرر در میان دانه
دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای
دیگر گذاشت و سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو رطب
نفیسی برای خلیفه آورده بودند و نخواست که آنرا بی شما بخورد چون این دانهها را بدست خود
برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمایی و آنجا بایست تا همه را بخورد و مگذار

که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید
حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد
و بآن خلال رطب برمیداشت و تناول میفرمود و هرون لعین سگی داشت که او را بسیار
دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او کرده بودند در آنوقت باعجاز آنحضرت
خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد و در
برابر حضرت ایستاد حضرت آن رطب زهرآلوده را با خلال برداشت و بنزدیک آن سگ انداخت
و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریاد کرد تا پاره پاره شد
حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و بنزد آن لعین برد هرون
گفت همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی گفت تغیری
در او ندیدم چون آن سگ ملعون خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد
و بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید
و شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم چون
خادم شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی هیچ
چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب
از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی ع در حبس هرون بود آن
ملعون جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت
بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست
آورد چون کنیز را بخدمت حضرت آوردند فرمود که با مثال اینها احتیاجی نیست و اینها
در نظر شما مینماید و نزد من قدری ندارد چون خبر برای آن لعین بردند در غضب شد
و گفت باو بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست
جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند و آن لعین
از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت
جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک سبحانک هرون ملعون گفت جادو کرده است
او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضاء او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد
هرون گفت چه میشود ترا گفت حالت غریبی مرا رو داد چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته

مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید و بعد از آنکه از نماز فارغ میشد مشغول ذکر
خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا
بسوی تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم پس گفت این جماعت چه کاره دارند و بجانبی اشاره کرد
چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر درنمی آمد و بانواع ریاحین و
نوا که آراسته بودند و در آنها حوریان و غلمان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا
و بهجت و بها ندیده بودم و جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر
گران بها بر سر داشتند و اصناف طعامها و شرابها و میوها و طشتها و ابریقها در کف
گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شدم و
بسجده درافتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آنملعون گفت ای خبیثه
شاید که در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا
سوگند که اینها را پیش از سجده دیدم و برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس
هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نمائید که این قصهها را
ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن
تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند
این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که
در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم داخل شویم
و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمت او را اولی ایم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب
او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این
واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده
که هرون لعین هر کس را مکلف میساخت بقتل آنحضرت جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمود
تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که
خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم از ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر
چنین بهم رسانیدند و بنزد او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که
خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را
فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از

...نگاه میکرد که چه گونه آنحضرت را خواهند کشت چون ایشان داخل خانه شدند
ونظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان
میلرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید
و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن ملعون آن حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه
برپا شود وزیر خود را گفت زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب آنحضرت نکردند
و از برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد هرون نیامدند
و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند
و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی ع در حبس داود بن زربی بن نزد
یحیی بن خالد برمکی فرستاد و گفت با او بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا
بر آنچه کرده مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی
چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که
من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا
ترا شکایت میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد و آخر چنان شد که در همان زودی قبایح
افعال او را دریافت و بدترین احوال گشته شد و سلسله اش بر افتاد وایضا شیخ طوسی
و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون لعین موسی بن جعفر ع را
محبوس کرد پیوسته غرائب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود و هر چاره که در دفع
آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این عجایب که
ما ازین مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره او عارض شده است آیا تدبیری
بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت مرا چاره که بخاطر
میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف
دلها از ما گردیده است هرون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان
و بگو پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد
من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی و ترا درین اقرار کردن و سؤال نمودن
عاری و منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر من است بنزد تو فرستاده ام
که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود

بیرون آیم و هر جا که خواهی برو یحیی چون پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید
حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود
در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون این ملعون بر قبر رود و دو سوی
عراق بر کرد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو
بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که در روز جمعه
خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او
میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست
بی گناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هرون
آمد و قصه را نقل کرد آن ملعون گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال
ما خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون
بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت
امام موسی ع در حبس هرون بود عریضه نوشتم بخدمت آنحضرت و از احوال آنحضرت
سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم که بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید و
جواب مسائل را نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف
ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که در
بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود چون درین وقت دانستم که سلطنت جباران
از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بدر میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی
که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود
که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم
که ضعفاء شیعیان ما در دین حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش
مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستی که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست
که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه درین شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه
از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه
در حقیقت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت
و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم

نباشد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلودی برای آن امام مظلوم فرستاد و خود آمد به نزد آنحضرت که ببیند که آنحضرت تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خورده ام مطلب تو بعمل آمده و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز قضات عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی است و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ام حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح نمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملأ اعلا به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید و بمقتضای وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ روسفید برياض رضوان خرامید و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که ابرهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا ع پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود که بلی حضرت امام موسی ع در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها را بزهر آلوده اند گفت بلی ابرهیم گفت دانسته حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند و در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا ع پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که این رطبها را بزهر آلوده اند حضرت فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غائب شد راوی گفت که محدث کیست حضرت فرمود که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت صلعم میبود و با هر کدام از ائمه علیهم السلم میباشد مؤلف گوید که این حدیث

چنین وارد شده و از بعضی اخبار سالفه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانسته اند و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت را نخوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد و ایشان حضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند و آنحضرت میدانست که اگر بآن نخورد بوجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و صواب است اولی و احوط است فصل سیم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آب در میان آنخانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام را حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت من نیز علتی ندارم که موجب افطار باشد و بدنم صحیح است و گریان شد و چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی که هرون علیه اللعنه در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت ما لجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمانبرداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید

این مرتبه رسیدم وگفتم انا لله وانا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا
دید از روی من شرم کرد واکنون مرا میطلبد که بقتل رسانند چون براو داخل شدم بازپرسید
که چگونه استطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان ومال وفرزند وزن پس
تبسمی کرد وباز مرا رخصت داد وهمین که داخل خود شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید و
چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه استطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو
مینمایم در جان ومال وزن وفرزند ودین خود چون این سخن را شنید خندان شد
وگفت این شمشیر را بگیر وآنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من
داد ومرا بخانه آورد که در آنخانه را قفل کرده بودند قفل را گشود ومرا بخانه در آورد چون
داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند وسه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک
از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود ودر آنخانه بیست نفر دیدم از پیران وجوانان
وکودکان که گیسوها وکاکلها داشتند وهمه در بند وزنجیر بودند وهمه از فرزندان
امیر المؤمنین وفاطمه صلوات الله علیهما بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است
که ایشانرا گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد ومن در کنار آن چاه ایشانرا گردن
میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها وبدنهای ایشانرا در آنچاه انداخت ودر حجره
دیگر را گشود ودر آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی وفاطمه صلوات الله علیهما مقید
بودند پس آن خادم گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز گردن زنی پس یک یک را
بیرون می آورد ومن گردن میزدم واو سر وبدن آن سادات مظلوم را در آنچاه می انداخت
تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشودم ودر آن حجره نیز بیست نفر از سادات
علوی وفاطمی مقید ومحبوس بودند وگیسوها وکاکلها که علامت سیادتست داشتند
گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری ویک یک ایشانرا بیرون می آورد ومن
گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون بیستم را آوردم مرد پیری بود گفت
دستت بریده باد ای ملعون شوم چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا ص در وقتی که
از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور وستم کشتی چون این سخن را
شنیدم بر خود لرزیدم ومرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد وبانگ بر من زد من او را نیز بقتل
رسانیدم وایشانرا در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا بستم کشته باشم

روزه

روزه ونماز مرا چه فایده خواهد بخشید ویقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود باب
دهم در بیان احوال زبده اصفیا وامام اتقیا وپناه غربا وشهید زهر اهل جفا امام هشتم
حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا ودرین سه فصل است فصل اول
در بیان تاریخ ولادت ونسب واسم وکنیت ولقب آنحضرتست اسم شریف آنحضرت علی بود
وکنیت ابو الحسن ومشهورترین القاب آنحضرت رضاست وصابر وفاضل ورضی ووفی
وقرة اعین المؤمنین وغیظ الملحدین میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت
کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان
میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای
ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی
او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان ورسول وائمه هدی در
زمین از او خوشنود بودند واو را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو
پسندیده خدا ورسول وائمه نبودند گفت بودند گفتم بچه سبب او را در میان ایشان
باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان ودشمنان او را پسندیدند
واز او راضی بودند چنانچه موافقان ودوستان از او خوشنود بودند واتفاق
دوست ودشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین
اسم مخصوص گردانیدند وایضا بسند معتبر از سلیمن بن حفص روایت کرده است که
حضرت امام موسی ع پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید ومیفرمود که
بخوانید فرزندم را رضا وگفتم بفرزندم رضا وچون باآنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابو الحسن میگفت پدر آنحضرت موسی بن جعفر ع بود ومادر آنحضرت ام ولدی بود که
او را تکتم ونجمه واروی وسکن وسمان وام البنین مینامیدند وبعضی خیزران وصقر
وشقرا نیز گفته اند وابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده
مادر امام موسی ع که از جمله اشراف وبزرگواران عجم بود کنیزی خرید واو را تکتم مسمی
گردانید وآن جاریه سعادتمندترین وبهترین زنان بود وعقل ودین وحیا وخاتون
خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود واز روزی که او را خرید هرگز نزد او ننشست برای تعظیم
واجلال پس حمیده روزی با حضرت امام موسی ع گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست

که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید
پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون
حضرت امام رضا ع از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا ع شیر
بسیار میخورد روزی طاهره گفت مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتم مگر شیر تو
کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و
اورادی که پیشتر داشتم و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن او کم شده است
و باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که چون حمیده بخمه مادر حضرت امام رضا ع را خرید شبی حضرت رسالت ص را
در خواب دید که آنحضرت با او گفت ای حمیده بخمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او
فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده بخمه را بآنحضرت
بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی
حضرت امام موسی ع از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب
آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد ایشان پس حضرت
سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی
از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان
خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس
فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیزی ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت
فرمود که او را بیاور و چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد
او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد
من آور چون رفتم و آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین
قیمت خریدم گفت من هم فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که دیروز با تو همراه
بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم
گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده ام روزی زنی از اهل کتاب این
کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار
نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون

بتصرف او درآید بعد از اندک وقتی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را
اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا ع از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از
بخمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ
ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی
از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدایی نمیشنیدم
و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر
مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که
من نمی فهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی ع نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا
ای بخمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیده
و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت
گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را
که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از
محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی ع شنیدم که در روزی
که حضرت امام رضا ع متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه
متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان
میگردانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلافست و روز ولادتش
را بعضی روز پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع
الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق ع به پنج سال و بعضی
سال ولادت صد و چهل و هشتم ذکر کرده اند و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه سال صد
و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور
گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت منقول شده ما شاء
الله لا قوة الا بالله و بروایتی حسبی الله بود **فصل دویم** در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران
او بشهادت آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان
بخدمت حضرت امام رضا ع آمد و گفت من حضرت رسالت ص را در خواب دیدم که

با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره
از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه
مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت
و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان
او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او
مانند گناه جن و انس بوده باشد و بدرستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت ص
فرمود که هر که مرا در خواب به بیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من نمیتواند شد و نه
بصورت اوصیاء من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستی که خواب
راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که گفت بخدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید
میشود گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من
مرا بزهر شهید خواهد کرد و از یار و دیار دور در زمین غربت مدفون خواهند ساخت
پس هر که در آن غربت مرا زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار
حج کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجه عالیه بهشت رفیق ما باشد
و ایضاً بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علیه اللعنه علماء
امصار و فقهاء اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند آنحضرت بر همه غالب آمد
و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند از مجلس مأمون برخواست و بخانه خود معاودت نمود
من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون مطیع شما گردانیده و در اکرام
شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب
ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این
زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبری است که از پدران بزرگوار من
بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را نقل مکن و ایضاً از جعفر بن محمد نوفلی روایت
کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مومنان رسیدم فرمود که من در این
راهی که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم
در بغداد در پهلوی پدر معصوم مدفون خواهد شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع

روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون
خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام
گردد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از پسر من موسی پسری
بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین ع باشد و او را بسوی خراسان برند و در
آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف
باشد حق تعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل
کردند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که آنحضرت
فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد
که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن
غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارههای
آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد **فصل سیم** در بیان کیفیت و سبب شهادت
آنحضرتست از روایات معتبره چنان معلوم میشود که چون مأمون ملعون که از خلفاء
شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق عرب را
بحسن بن سهیل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز
و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت
برافراشتند چون این خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین
که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رأی آن ملعون
بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا ع را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند
تا آنکه سائر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن
ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنحضرت را
بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول
حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر
را بجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا ع
فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون آورند عیال و اولاد خود را جمع کردم و
خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت قیام

نماید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیدهٔ خود ببارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع
نمودم و دوازده هزار مثقال طلا بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از مخول سیستانی
روایت کرده است که چون امام علی مقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد
و بنزد ضریح مقدس سید انام عم آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین
از مفارقت آن روضه مقدسه میریخت و بیتاب گردید و باز معاودت فرمود و رسم
وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و
هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت می‌افزود و چون با دل پر حسرت از مرقد
مطهر حضرت رسالت پناه جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر
تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار
خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون
الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و
در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده‌اند که گفت در سالی حضرت امام رضا عم
بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی عم را بحج برد و چون حضرت امام
رضا عم طواف وداع مینمود حضرت امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود
و او را طواف میفرمود و چون بحجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه
از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای
تو شوم حضرت گفت از اینجا برنمیخیزم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت حضرت
امام رضا عم آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود فرود
آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم
و میدانم که خانه کعبه را وداع کردی و دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گر این شد برای
اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال
دویستم هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر امام محمد تقی عم هفت سال گذشته بود و
چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر
میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که
چون آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون ملعون در آنجا

بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید
و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند
که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و
رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت بر او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت
نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد
تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل مرو شد و آن
نا مامون را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول
الله من فضیلت علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم
حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شرور آن دارم و بپرهیزکاری
از محرمات الهی امیدوارم بفائز گردیدن بغنائم نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت
نزد حق تعالی هستم مامون ملعون گفت اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و
امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است
ترا جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا
اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است
که این را قبول نمائی حضرت فرمود که هرگز برضای خود قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه
این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست
امتناع میفرمود و چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه
خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت
فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم
رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست
و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این
سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند و که را یارای آن هست
که تا من زنده‌ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که که مرا شهید
خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایتعهد مرا قبول نکنی
تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که پروردگار من مرا

خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا را برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم
مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی
الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای
طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و گفت سخنان ناگوار در برابر
من میگویی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت
را میزنم حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هر گاه جبر
مینمایی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث
امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آنملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس
حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت
این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف
و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی
نیست و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا
زنده دارم بدرستی که نیکو مولایی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون
قبول کرد و مامون روز دیگر مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی
خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر
کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سائر مردم بیعت کردند و جوائز بسیار بمردم بخشید
و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصائد غرا در شان
آنحضرت گفتند و ایشان را جوائز بسیار داد و فلوس منابر و وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی
و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بر عقب بنی عباس بوده
ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر
دیگر ام الفضل را با امام محمد تقی ع نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج
کرد و چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر
مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه
پرکینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت بر آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن
علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل

حضرت

حضرت امام رضا ع با آن اکرام و محبت که نسبت باو ظاهر میکرد و او را ولی عهد خود گردانیده
بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری
او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند
که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی
محبت و اخلاص مردم شد علماء جمیع فرقه را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و
ملحدان و دهریان و علماء جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره کنند
شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت با آنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز
برخلاف مقصود او نتیجه داد و همگی اینها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت
او نمودند و حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت
سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآنملعون میرسانیدند و باین سبب [illegible]
خشم و حسد بر او غالب شد و ایضا حضرت با او مدارا نمیکرد و مداهنه در حق او نمیکرد
و در اکثر اوقات سخنان درشت در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او
میگردید و باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر قهر آنحضرت را شهید کرد و
ابن بابویه از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت
امام رضا ع بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله
مقربان و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی
که من امین مامونم و محل اعتماد آنملعونم گفتم بلی گفت دیشب آنملعون مرا با سی نفر
از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب
نمود چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را
بمثابه روز روشن گردانیده بود و تیغهای برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته
پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه بفرماید عمل کنیم و
راز او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره
حضرت امام رضا ع و در هر حالتی که او را بیابید با او سخن مگویید خواه نشسته و
خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب باشد و این شمشیرها را بر بدن او فرو
برید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزاء او را با یکدیگر بیامیزید

واین شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و نزد من آیید و اگر
بآنچه گفتم عمل نمایید و این راز را افشا نکنید هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع
و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آنملعون
گرفتیم و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب
بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود
که مانمی فهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و
ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بتعجیل بجانب آن امام اصفیا شتافتند و
شمشیرهای خود را بیک مرتبه بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند و آنحضرت
زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را
بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه
فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرده و بندهای
جامه خود را گشود و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمده و
در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیه آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست
و با پای برهنه متوجه حجره آنجناب شد که بتجهیز آنحضرت قیام نماید صبیح گفت چون
نزدیک رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود ترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو
و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته
و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب
گردید و اعضاء شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا بازی دادید پس
گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی نزدیک محراب برو و حقیقت حال را نیکو
معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزد عتبه علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد
که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم
فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ
بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند
و فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند که خواهند
کافران صبیح گفت چون نزدیک آنملعون رفتم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار

تیره

تیره گردیده بود گفتم والله که در حجره نشسته است و مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدن
مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهة تعزیه حضرت امام رضا عم آمده
بودند بگو بیند که آنحضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله زائل گشت و بصحت مبدل
گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی را ادا کردم
و بخدمت حضرت امام رضا عم رفتم آنحضرت فرمود که والله که از کید و مکر این گروه
هیچ ضرر بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صم
بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا عم ایستاده
بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر آنملعون از هر جانب یک
کف خاک بیاور چون آوردم آن خاکرا که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بو یید و
انداخت و فرمود که مامون لعین خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا
در آن مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع
شوند و خواهند که او را حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالا
سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بو یید فرمود
که زود باشد که قبر مطهر مرا درین موضع حفر نمایند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا
گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت سازد آنگاه از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود
پس بآن دعایی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و
این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم
شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی پوشیده باشم با من
سخن مگو ابو الصلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا عم نماز بامداد را
ادا نمود و جامهای خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون
بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس
آنملعون در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوها
نزد وی نهاده بودند و آنملعون خوشه انگوری که زهر را بر رشته در بعضی از دانهای آن
دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از دانها که بزهر نیالوده بودند برای رفع
تهمت زهر مار میکرد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست

و دست در کردن مبارکش در آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه
از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نکذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید
و آن خوشه انکور را بوی داد کفت یا بن رسول الله ازین انکور نیکوتر ندیده ام آنحضرت
فرمود که شاید انکور بهشت ازین نیکوتر باشد مامون کفت ازین انکور تناول نما حضرت
فرمود که مرا از خوردن این انکور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و کفت البته
میباید تناول نمود مکر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده میکنی
این چه کمانهاست که بمن میبری و آن خوشه انکور را کرفت و دانه چند از ان خورد
و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن
انکور زهرآلود تناول نمود حالش دکرکون شد و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر
الاحوال از آن مجلس برخواست مامون کفت یا بن رسول الله بکجا میروی فرمود که آنجا که
مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمکین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون
بیرون آمد ابو الصلت کفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نکفتم تا بسرای خود
داخل کردید فرمود که در سرا به بند و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون
امام معصوم بر بستر قرار کرفت و در سرا را بستم و در میان خانه محزون و غمکین
ایستاده بودم ناکاه جوان خوشبوی مشکین بویی را در میان سرا دیدم که سیماء
ولایت و امامت از جبین مبینش ظاهر بود و شبیه ترین مردم بود بآنحضرت پس بسوی
او شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که
شکو قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد و از درهای بسته مرا داخل
کرد پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام
که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم انکاه در حجره که حضرت
امام رضا ع در آنجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد
از جا بر جست و یعقوب وار یوسف کم کشته خود را در آغوش کشید و دست در کردن
وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را
داخل فراش خود کرد و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن
علوم حی لا یموت رازی چند میکفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین

و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انکاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا ع
کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی ع آنرا لیسید و دست در میان سینه پدر بزرکوار
خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی ببال شهادت
ارتحال کرده تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض قدس پرواز کرد
پس حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه فرمود که ای ابو الصلت باندرون این خانه رو و
آب و تخته بیاور کفتم یا بن رسول الله در این خانه نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه
میفرمایم چنین کن و ترا باینها کاری نیست چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته
بحضورش بردم و دامن بر زده مهیای آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم
فرمود که دیکری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند و بتو احتیاج
ندارم و چون از غسل فارغ شد فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیار چون داخل شدم
سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن کذاشته بودند و هرکز آنها را در آنخانه
ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرکوار خود را کفن پوشانید
و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن
فرزند خیر البشر نماز کزاردند انکاه فرمود که تابوت را نزد من آور کفتم یا بن رسول الله
بنزد نجار روم و تابوت را بفرمایم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم
که هرکز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده
بود پس آنحضرت را در تابوت کذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ
نکشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا کشت و سقف خانه شکافته شد و
بجانب آسمان مرتفع کردید و از نظر غایب کردید چون از نماز فارغ شد کفتم یا بن رسول الله
اکر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید چه کویم در جواب او فرمود که خاموش شو که
بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابو الصلت اکر پیغمبری در مشرق رحلت کند و وصی او در
مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشان را در اعلا علیین
با یکدیکر جمع نماید حضرت درین سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت
محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت بر کرفت
و در فراش بنحوی خوابانید که کویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که

برود و سرا را بگشا تا مأمون ملعون داخل شود چون در خانه گشودم مأمون ملعون را
دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده اند پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز
نوحه و زاری کرد و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد
و فریاد بر آورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دلم را بدرد آوردی و داخل حجره
شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد
که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آن سرور را وصیا فرموده
بود بظهور آمد چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین
انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمایی گفت بلی آن زد
گفت امام میباید که در حیوة خود و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب
قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون ملعون گفت که پیوسته امام رضا علیه السلام
در حال حیوة غرائب معجزات بما مینمود و بعد از وفات نیز غرائب کرامات خود را
بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ آن ماهیان خورد را برچید یکی از وزراء مأمون
باو گفت میدانی که آنحضرت در ضمن آن کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم
گفت آنجناب اشاره فرموده است بانکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این
ماهیانست که این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما
بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانکه
این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت
رسالت را از شما بکشد مأمون ملعون گفت راست میگویی و آنجناب را مدفون ساخت
و مراجعت نمود ابو الصلت گفت بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را
که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم و باور نکرد با آنکه راست
میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار
ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلعم را شفیع
گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز
دعای من تمام نشده بود که حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه را دیدم که در زندان
من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت

برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد
و حارسان و غلامان ما را دیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا
از خانه بیرون آورد فرمود که در امان خدای دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا
نخواهد دید و چنان شد که فرموده و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه از علی بن
الحسین کاتب روایت کرده اند که چون حضرت امام رضا ع با مأمون لعین بجانب عراق می
آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود مأمون لعین پیشتر یکی از غلامان
خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر
را گفت چنین کند و کسی را برین امر مطلع نکرد اند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد
زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که اینرا دیزه کن و دست خود را
بان آلوده گردان و میان ناخنهای خود را ازین پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا
پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت
دیگر نگذاشت و در خانه که آنحضرت میبود بوستانی بود که درختهای انار در آن بوستان
بود و همان غلام را گفت که چند انار ازین باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای حضرت
در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت ازین
انار تناول نمایید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن
ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمایی و اگر نه رطوبتی در
معده من میبود هر آینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر آن ملعون چند
قاشق از آن انار تناول نمود و مأمون لعین بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بقضای
حاجت بیرون رفت هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که بنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت
داد و از آن زهر قاتل احشا و امعاء آنحضرت بزیر آمد چون خبر با آن ملعون رسید پیغام فرستاد
که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است و دفعش برای شما بهتر است چون شب در آمد
حال آنحضرت دگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال یافت و با نبیا و شهدا و صدیقان
ملحق شد و آخر سخنی که بآن تکلم نموده این بود قُل لَو كُنتُم فِي بُيُوتِكُم لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيهِمُ
القَتلُ إِلَى مَضَاجِعِهِم وَكَانَ أَمرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقدُورًا بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود
هر آینه بیرون می آمدند گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل

وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدّر شدنی است چون خبر بمأمون رسید امر کرد بغسل و
تکفین و در جنازهٔ آنحضرت سر و پای برهنه و بندهای کشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت
و برای رفع تشنیع مردم بظاهر که بسیار زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو چه رخنه در خانهٔ
اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد ابو الصّلت
هروی گفت چون مأمون لعین از خدمت حضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر
من افتاد گفت ای ابو الصّلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی
گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدّرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت
فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه
نزد ما است برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم
روایت کرده است که حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض
شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید شد و باین سبب مأمون چند روز
توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در آخر روز ضعف بر آنحضرت غالب
شد و چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر خادم ایا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید
من که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالت که در تو مشاهده میکنند پس آن
معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست
و فرمود که خوان را بیاورید و چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را
طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان
طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستند و چون همه از طعام خوردن فارغ
شدند ضعف بر آنحضرت غالب گردید و مدهوش شد و صدای شیون از خانهٔ
آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مأمون سر و پای برهنه بخانهٔ آن امام مظلوم
دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس رسید
پس مأمون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد دست تا سف بر سر میزد و موهای
ریش نجس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و روسیاهی
خود زار زار مینالید چون نزدیک آنحضرت رسید امام مظلوم دیده کشود مأمون
گفت ای سیّد و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است از

جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند
که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجّه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده کشود
و فرمود که باری با پسرم امام محمّد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیک
بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون
صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق
شهید کرد و شورش عظیمی در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازهٔ آنحضرت
را در آن روز بیرون برد فتنه بر پا شود پس محمّد بن جعفر عم آنحضرت را طلبیده
گفت بیرون رو و فتنهٔ مردم را فرو نشان و ایشانرا متفرق گردان و بگو که امروز آن
حضرت را بیرون نمی آوریم و چون محمّد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن میگفت
پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت
کرده است که چون آن نیّر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مأمون ملعون یکروز
و یک شب وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمّد بن جعفر را با جمعی از آل ابی طالب که با او
همراه بودند طلبیده خبر وفات آنحضرت را با ایشان اظهار کرد و بسیار گریست و اظهار
اندوه بسیار نمود و ایشانرا نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود
و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس بآنحضرت خطاب کرد که ای برادر
گران است بر من که ترا باین حالت مشاهده نمایم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه
و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه توان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة
بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت
چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در در خانه شنیدم که یکی
از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس
بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانهٔ
آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای
مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن
بدانکه هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و بجدّ بزرگوار و پدران ابرار خود
ملحق گردم و نامهٔ عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا بزهر انگور و انار

در انگور و انار امّا انگور زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانهای انگور خواهد دوانید و امّا انار پس بعضی غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او اناری برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد و چون اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد چون اینرا بگوئی دست از غسل دادن من بر خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که تو چه گونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه در آنوقت آن لعین از بالای بام خانه بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس درین وقت امام رضا ع را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون او را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدّی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد و درین وقت نیز پسرش غسل میدهد امّا بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه کشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردار و بسوی مدفن من برو و چون مرا بقبه هرون برند مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ذرّه ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که اینرا که اراده کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن پر خواهد شد و

ماهی

ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در بر کنار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود بر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و هیچ یک از آنها مخالفت من مکن گفتم ای سیّد من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت نکنم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطّلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت ای هرثمه برو و سلام مرا بامام رضا ع برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن مرا قبول نکند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجّه شد و چون داخل مجلس آن لعین شد او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سیّد ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت بر مامون ملعون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون ملعون بیرون آمد بعد از ساعتی دیدم که اطبّا بخانه آنحضرت میبردند سبب آنرا پرسیدم گفتند که مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت بشتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده و سر خود را برهنه کرده و بندهای خود را گشوده است و باواز بلند گریه و نوحه میکند چون من آنحالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آنحضرت شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده

آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست
از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت
فرموده بود برپا شد و من و جماعتی دیگر در بیرون خیمه برپا بودیم و آواز تسبیح و تهلیل
حق تعالی را میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی
استشمام میکردیم از پس پرده که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدیم که
مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت ترا خبر داده بود من
جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدیم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن
پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته پس نعش آنحضرت را بیرون آوردم
و مأمون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که
کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر را از برای آنحضرت حفر نمایند و چندانکه
کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مأمون گفت می بیند زمین چگونه
امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش روی قبر
هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این سخن بسیار
عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه
گفت من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله قبر هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده
پیدا شد و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا
امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داده است که از قبر
آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد
شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرموده که ماهی غائب خواهد شد و آب از قبر برطرف
شود و جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواهد او را در لحد گذارد
مأمون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور و چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر
آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدیم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من
قبر را نمیدیدیم و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دست گذارم پس مأمون حاضران را
گفت که خاک در قبر بریزند گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند گفت وای بر تو پس که
قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست

خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از غرائبی که بعمل آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد
و از زمین بلند کردند چون مأمون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کن گفتم آنچه فرمود بشما نقل کردم رنگ آن لعین
متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش
گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا وای بر
مأمون از علی مرتضی وای بر مأمون از فاطمه زهرا وای بر مأمون از حسن مجتبی وای بر مأمون
از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین وای بر مأمون از حضرت
امام محمد باقر وای بر مأمون از حضرت امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام موسی کاظم
وای بر مأمون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا
و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم
و در کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود
پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید
اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه
از این سخنان را در جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من
گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست
زد و این آیه را خواند که یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ
يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان میکنند از مردم
و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست و در شبها که میگویند سخنی چند
که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است
و قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده است که گفت
چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم
فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را
شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو
داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری حضرت را
عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او

وقبر هرون سه ذرع فاصله میکذارند وبیشتر برای هرون میخواسته‌اند که درآن موضع قبر بکنند
وبیل وکلنک بسیار شکسته شده بود ونتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود
که بآسانی کنده خواهد شد وصورت ماهی از مس درانجا پیدا خواهد شد وبران صورت
نوشته بخط عبری ولغت عبری خواهد بود وچون لحد را حفر نمایید بسیار عمیق کنید
وان صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت
هر کلنکی که بر زمین میزدند مانند ریک فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد ودر آن
صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضاست وآن کودال هرون جبار است
مؤلف کوید که اکثر این روایت با یکدیکر جمع میتوان شد با آنکه این همه غرایب بظهور آمده
باشد وآنحضرت را در انکور وانار هر دو بمکر زهر خورانیده باشند واشهر در بعضی از
تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در ماه صفر سال دویست وسیم هجرت واقع شده
بعضی در روز آخر صفر کفته‌اند وبعضی چهاردهم کفته‌اند وکفعمی روز سه شنبه هفدهم
صفر کفته‌اند وبروایت محمد بن سنان ودیکران سال دویست ودویم هجرت بوده وبعضی
سال دویست ویکم نیز کفته‌اند وماه را بعضی هفتم وبعضی غره رمضان نیز کفته‌اند و
بعضی بیست وسیم ماه ذی قعده کفته‌اند وابن بابویه از ابرهیم بن عباس روایت کرده است
که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست ویکم بود در اول سال دویست و
دویم مامون ام حبیبه دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود ودر ماه رجب سال دویست
وسیم آنحضرت را بزهر شهید کردند پس ابن بابویه کفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت
در روز جمعه بیست ویکم ماه مبارک رمضان سال دویست وسیم هجرت واقع شده واز
عمر شریف آنحضرت چهل ونه سال وشش ماه کذشته بود وبا پدر بزرکوار خود بیست ونه سال
ودو ماه زندکانی کرد وایام امامتش بیست سال وچهار ماه بود وبسند دیکر روایت کرده است
که وفات آنحضرت در صفر سال دویست وسیم بود ودر آنوقت عمر شریفش پنجاه ودو سال
بود وبروایت دیکر پنجاه وپنج سال بود وشیخ طوسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت
کرده است که کفته در ایامی که حضرت امام رضا ع در خراسان بود من در مدینه بودم پس
بخدمت حضرت امام محمد تقی ع میرفتم وعموها وخویشان آنجناب میبودند وجوائز عظیمه
می‌یافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید وفرمود که اهل خانه را بکو مهیا

شوند برای ماتم کفت برای ماتم که کفت برای ماتم بهترین اهل زمین وبعد از چند روز
خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرکوارش را امر بماتم نمود بعالم بقا رحلت
کرده وحمیری وقطب راوندی ودیکران روایت کرده‌اند بسند صحیح از معمر بن خلاد
که روزی در مدینه امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار شو کفتم بکجا تشریف میبری
فرمود که سوار شو کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش
وآنحضرت ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد کفتم بکجا رفتی فرمود که بخراسان رفتم
وپدر مظلوم غریبم را دفن کردم وبرکشتم

باب یازدهم در بیان تاریخ ولادت امام عباد ونور بلاد امام نهم ابی جعفر محمد بن علی جواد ع وبیان اسم ولقب وکنیت آنحضرت است

ودرین دو فصل است

فصل اول در بیان تاریخ ولادت واسم ولقب وکنیت آنحضرت است

اسم شریف آنجناب محمد بود وکنیت مشهور ابو جعفر است وبعضی ابو علی نیز کفته‌اند و
متروکست واشهر القاب تقی است وجواد ومختار ومنتجب ومرتضی وقانع وعالم والقاب
کریمه دیکر نیز کفته‌اند وسال ولادت موفور السعادتش باتفاق سال صد ونود
وپنجم هجرتست واشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه رمضان
یا نوزدهم وشیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه
مبارک رجب بوده است ودعایی که از ناحیه مقدس صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون
آمده است فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد ومکان ولادت باتفاق مدینه
طیبه است وپدر بزرکوار آنحضرت علی بن موسی الرضا ع است ومادر آنحضرت ام ولدی
بود که او را سبیکه میکفتند وبعضی خیزران وریحانه وسکینه نیز کفته‌اند واشهر
آنست که نوبیه بوده است وبعضی مرسیه نیز کفته‌اند ومروی است که او از اهل بیت ماریه
مادر ابرهیم فرزند رسول خدا ص بوده است وابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون
صبیه محترمه حضرت امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی برادرم حضرت
امام رضا ع مرا طلبید وفرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود
باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمتش ماندم چون شب در آمد با خیزران
وزنان قابله در حجره در آورد واز حجره بیرون رفت وچراغ نزد ما افروخته در را
بر روی ما بست چون او را درد زاییدن کرفت او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما

خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا ع بحجره درآمد بعد از آنکه او را در جامهای مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهر شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی در کتاب عیون المعجزات از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت کند حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و اهل زمین و حق تعالی غضب خواهد کرد بر کشنده و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح با او در گهواره سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مروی است که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود

فصل دویم در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت است سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا ع آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهة صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آیینه خاطرهای خود زدودند چنانچه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از برای همه جواب شافی شنیدند و چون مامون ملعون را بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا ع مردم بزبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت میساختند و میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و ملامت بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت با اعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی آن ملعون بقصد شکار سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند چون حضرت امام نیز در میان ایشان ایستاده بود کودکان چون کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار مطانت و مهابت آنحضرت متعجب گردیده عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود و پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زائل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده بود آن شقی محزون و منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر

در اینجا افتاد و بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیوتی در آن بود مأمون از مشاهده آنحال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام گفت که حق تعالی دریائی چند خلق کرده که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنرا شکار میکنند و پادشاهان آنرا در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مأمون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که امّ الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مأمون بجمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا ع کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مأمون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند نه ایشان و اگر خلافت ایشانرا غصب نمیکردند عداوتی که در میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند که این کودکی است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمالات ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعد از آن با او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مأمون گفت شما ایشانرا نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید که شما را معلوم شود علماء زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علماء ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند و از علوم و کمالات آنحضرت آن قدر ظاهر شد که جمیع مخالفان و موالفان بفضل آنحضرت اقرار کردند

و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مأمون در همان مجلس دختر خود امّ الفضل را بعقد آنحضرت درآورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و امّ الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر حضرت امام علی نقی ع را بر او ترجیح میداد و باین سبب نزد مأمون مکرر شکایت میکرد و مأمون گوش بشکایت او نمیداد با آنچه بحضرت امام رضا ع کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست و سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا ع که گفت بعد از فوت برادرم روزی بر زن زوجه اش امّ الفضل رفتم و بعد از آنکه برا و بسیار گریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب ترا خبردار کنم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زن خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی من خود را در حضور او ضبط کردم و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد و مأمون در آنحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر ع رسید او را در خواب دید شمشیر برکشید بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت و من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر آمد و چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار برو زدی و اعضای او را جدا گردی مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید چون بخانه آنحضرت درآمدم دیدم که بر

کنار آب نشسته و سوالت میکند من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان نزد مامون ملعون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغولست مامون سجده شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بستم هزار دینار بجهة ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا خلع میکنی که بجهة کفن خود نگاه دارم حضرت پیراهن را برآورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و گفتم فدای تو شوم او از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمانده و پشیمانست و چون نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندید نزد مامون آمدم و ماجرا نقل کردم مامون اسب و شمشیری که شب در دست داشت بود بجهة او فرستاد و ام الفضل گفت پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناکی از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تائب شد و آنحضرت دعائی باو تعلیم نمود و فرمود که چون آنشب دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون لعین زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری برای او مفتوح گردید و بروایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مامون متنفر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت ص معاودت نمود و در آنجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست و هیجده از هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از وفور استماع فضائل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت درآمد و او را از مدینه ببغداد طلبید و آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی ع را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سائر پیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرده و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست

هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد آنحضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آنحضرت چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین انحراف آنحضرت را از ام الفضل دانست آن ملعونه را طلبید و او را بقتل آن سرور راضی کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگوری را از زهر آلوده کرده بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کردار خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و ببدردی مستمند خواهی شد که در دنیا و آخرت رسوا گردی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود طلبید و در آن زودی ناصوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و بابدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهراشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال زهر آلودی با آنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا ببردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید و چندانکه اطبا مداوا کردند سود مند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق گردید و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی ع شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود و چون شربت را بخدمت آنحضرت آورده گفت این شربتیست که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص

خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول کنید
و برف با خود آورده بود برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که در شب
وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید
خورد هر چند آن امام مظلوم غریب از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده
کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات
کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده که گفت روزی ابن ابی داود
از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال نمودم گفت امروز
از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوایی گردید زیرا که دزدی را
نزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از
کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند
و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم پس
متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا ع شد و گفت تو چه میگویی درین باب او گفت
حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا بگفته ایشان کاری نیست آنچه تو
میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد
که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت را قطع کنند و کف او را بگذارند
که بآن عبادت پروردگار خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت
و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت برپا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش ازین
مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود
لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است
و امری که چند روز قبل ازین واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در
مسئله که بر او مشکل شده بود علماء عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا
و لشکری و سائر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در
چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب
حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال نمود و او بر خلاف جمیع علما فتوی
داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد

وجهتی برای موالیان و شیعیان گردید آن لعین چون این سخن را از او شنید رنگ شومش
متغیر گردید و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد
که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان
و وزراء خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری
در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید و آنحضرت عذر
خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد
که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست
و یکی از وزراء خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود
پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد
و چون لقمه از طعام آن لعین تناول نمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست
آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من
کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل
خود مراجعت فرمود چون بمنزل خود رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد
و در تمام آن روز و شب بخود و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت
بسوی درجات سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر
که حضرت امام محمد تقی در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب
از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هر گاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را
بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همشیری
حضرت امام محمد تقی ع بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت
امام علی نقی ع در مدینه نشسته بودیم و حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند
ناگاه تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون
شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال
سؤال کردم حضرت فرمود که درین ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال
نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی
عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نیافتم از آنجا دانستم که پدرم از دنیا رفته است

وامامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت
برحمت الهی واصل شده بود ودر اخبار دیکر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد
و پدر بزرکوار خود را غسل کرد و کفن ودفن فرمود ودر همان روز بسوی مدینه
معاودت فرمود وکلینی بسند معتبر از هرون بن فضل روایت کرده است که کفت
در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع
در بغداد برحمت الهی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون پدر
بزرکوارم از دنیا رحلت کرده است کفتم چه دانستی یا بن رسول الله فرمود که حالتی در
خود یافتم که بیشتر نیافته بودم ودانستم که آنحالت از لوازم امامتست وبروایت دیکر حضرت
در آنروز داخل خانه شد ونزد جده خود آمد ودر دامن جده نشست وکریست جده
کفت سبب کریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت
کرد جده کفت ای فرزند کرامی این سخن را مکو حضرت فرمود که چنین است که کفتم واین
واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود واشهر در تاریخ وفات
آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست وبیستم هجرت واقع شد وبعضی
روز شنبه ششم ماه ذی حجه نیز کفته اند وبعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده
کفته اند ودر آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست وپنج سال ودو ماه وکسری کذشته
بود وموافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال وکسری بوده است وابن شهر آشوب
روایت کرده است که در روز وفات والد بزرکوارش آنحضرت هفت سال وچهار ماه
ودو روز از عمر شریفش کذشته بود ومدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود ودر
کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم
ماه مذکور واقع شد وبروایت دیکر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت
در هنکام وفات بیست وپنج سال وسه ماه ودوازده روز بود وولادت آنحضرت در سال
صد ونود وپنجم هجرت بود وبا پدر بزرکوار خود هفت سال وسه ماه زندکانی کرد ووفات
آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست وبیستم هجرت واقع شد و
بروایت دیکر در وقت وفات والد خود نه سال وچند ماه داشت واز کتاب دلایل حمیری
بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات عمر آنحضرت بیست وپنج سال و

دوازده روز کذشته بود در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست وبیستم واقع
شد وبعد از پدر بزرکوار خود نوزده سال کم بیست وپنج روز زندکانی کرد وباتفاق وفات
آنحضرت در بغداد واقع شد ودر مقابر قریش در پهلوی جد بزرکوار خود امام موسی
کاظم ع در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند مدفونست باب دوازدهم در

بیان تاریخ واحوال نهال حدیقه مصطفوی وکل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت
امام علی نقی ع ودرین دو فصل است فصل اول در بیان تاریخ ولادت ونسب واسم و
کنیت ولقب آنحضرتست اسم شریف آنحضرت علی بود وکنیت او ابو الحسن ومشهورترین القاب
آنحضرت نقی وهادی بود وآنحضرت را نجیب ومرتضی وعالم وفقیه وامین ومؤتمن
وطیب ومتوکل وعسکری نیز میکفتند وچون سر من رای را برای لشکر بنا کردند آنرا
عسکر میکفتند وحضرت امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السلم را بسبب سکنی
آن بلده عسکری مینامیدند ودر سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست
ودوازدهم هجرت بود وجمعی کثیر در سال دویست وچهاردهم نیز کفته اند وماه ولادت
مشهور پانزدهم ذی حجه است وبروایت دیکر شیخ در مصباح نقل کرده است که بیست وهفتم
ذی حجه است وبروایت ابن عیاش در دویم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد وبروایت
علی بن ابرهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد وزیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده دلالت میکند برانکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده ومکان ولادت شریفش
موضعیست در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میکویند ودر بصائر الدرجات بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد امامی خلق نماید هفت برک از
بهشت برای پدر آن امام میفرستد وچون تناول مینماید نطفه امام ع منعقد میشود
وچون آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میکردد صدای مردم را میشنود وچون بزمین می
آید حق تعالی عمودی از نور برای او در میان زمین وآسمان بلند میکند وملکی بر بازوی راست
او این آیه مینویسد که وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم ووالده
ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی ع بود ومادرش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میکفتند
ونقش نکین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله وهو عصمتی من خلقه بود وبروایت دیکر حفظ
العهود من اخلاق المعبود وبروایتی آنجناب کندم کون بود فصل دویم در بیان بعضی از معجزات

که از مخالفان دین مبین بر آنحضرت واقع شد و کیفیت شهادت آنحضرتست سال شهادت
آنحضرت باتفاق دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف هست و بروایت
علی بن ابرهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه رجب و بروایت ابن خشاب بیست
و پنجم ماه جمادی الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست
و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی چهل سال و سیماه بود و بروایت
دیگر چهل و یکسال و چند ماه در هنگام وفات والد بزرگوار خود بمنصب جلیل القدر
امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته
بود و مدت امامت آنحضر ... سیزده سال در مدینه
اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت ...
سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرتست ...
و دیگران معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر
از امام حسن عسکری کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک
کرده خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنحضرت را در حجره که
محل عبادت آنحضرت بود دفن و کفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند
که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت نیست حضرت فرمود که ای منافقان
جاهل و ای احمق نمیدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود در ماتم برادر
خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای متوکل لعین و غیر او از خلفاء
جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن
آنحضرت بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه
اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا انکه نامها بمتوکل لعین نوشت در
باب آنحضرت که سبب مزید خشم آن لعین گردد و بروایت دیگر صریحا بآن ملعون نوشت
که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را ازین دیار بیرون بر که اکثر مردم این ناحیه
مطیع و منقاد خود کردانیده است و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه
بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد کردید
نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت بمن میرساند آنحضرت

در حق من نوشته محض کذب و افترا است متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت
نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن
محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغیر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب
کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابرهیم بن العباس را گفتیم نامه
بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که
اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب شوید با هر که خواهید از خدمتکاران و اهل بیت
و خویشان و حشم خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشند
و هر وقت که خواهید بار مینمایید و هر گاه اراده نزول نمایید و یحیی ابن هرثمه را بخدمت
شما فرستادم که اگر خواهید درین راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت شما نماید
... شما ... بود ... که ... زنان و فرزندان
... نهایت نسبت
بشما دارد چون این نامه بآنحضرت رسید بزودی تهیه سفر خود نموده با یحیی ابن هرثمه
متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد و سلوک
خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرایی
که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت
تعیین کردند و حضرت را بآنخانه نقل کردند و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت
کرده اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت آنحضرت رفتم و
گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان ذکر تو تا انکه ترا
در چنین جایی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشانست حضرت
فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما درین پایه و گمان میکنی که
اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود
پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم با الوان
ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها
جاری بود و قصرها و حوران و غلامان در آنجا مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را
خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت

فرمود که ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل
لعین در ایام حیوة خود حیلهای بسیار برای دفع آنحضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت
مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و
سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را
خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت
غرض نقص شان و استخفاف قدر حضرت امام علی نقی ع بود و این امر را بهانه کرده بود
پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات
و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله اینها امام علی نقی ع بود و این
امر را بهانه کرده بود پس روز بسیار گرمی زراقه حاجب متوکل گفت من در آن روز آنحضرت را
مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت
من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله چرا شما خود را تعب میفرمایید حضرت
فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف من است و لیکن حرمت بدن من نزد حق تعالی
کرامی‌تر است از ناقه صالح و بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی‌تر است
از ناقه صالح و بروایت دیگر فرمود که زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم
اولاد خود که کمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت
شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل
هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت
دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلاثة
ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند چون من این سخن را از او
شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم
که بسا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم ضرری بمن نخواهد
داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضاء سه روز میکشیدم چون روز
سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند
و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد با مامت آنحضرت
کردم و بخدمت او رفتم و آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود

که معلم راست گفت من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی ع را
بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت بگیرم آنحضرت را
نزد زراقه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم
بدیدن شما آمده‌ام و ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب و
امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو
حق است و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی که نزد او بروی گفتم
بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد
و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت رفتم
دیدم که بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده‌اند پس سلام کردم و
در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده‌ام که از احوال شما خبری
بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که درین وقت
از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب
مسائل را بیان فرمود گفت برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از ایشان
ضرری بتو رسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل
لعین حضرت امام علی نقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده بودند برای استعلام
احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را به
بینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیدها او را دریابد گفت آن کسی را میگویم که شما امام
میدانید گفتم میخواهم به بینم گفت مرا امر کرده است بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم
رسانید پس رخصت داد که بخانه حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم
در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و
آن قبر را دیدم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان امیر نخواهد
این امر و تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که
حضرت فرمود و ایضاً بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی
من با معتز بمجلس متوکل رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده

پس معتز سلام کرد وایستاد و من در عقبش ایستادم وقاعده چنان بود که هرگاه معتز
داخل میشد اورا مرحبا میگفت وتکلیف نشستن میکرد ودرین روز از غایت غضب
وتغییری که درحال او بود متوجه معتز نشد وبا فتح بن خاقان سخن میگفت وهر ساعت
صورتش متغیر میگردید وشعلهٔ غضبش افروخته تر میشد وبا فتح بن خاقان میگفت
که آنکه تو در حق او این سخنان میگوی چنین وچنان کرده است وفتح آتش خشم اورا فرو
مینشانید ومیگفت اینها براو افترا است واو ازینها بری است وفایده نمیکرد وخشم او
زیاده میشد ومیگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و
رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را وچون حاضر
شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد وایشانرا امر کرد که چون حضرت امام علی نقی حاضر
شود اورا بقتل آورند وگفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد اورا خواهم سوخت

از ساعی ... حاضر

ولبهای مبارکش حرکت میکرد ودعایی میخواند واثر اضطراب وخوف بهیچ وجه در آنحضرت
نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خودرا از کرسی بزیر افکند وباستقبال حضرت
شتافت وآنحضرت را در برگرفت ودست مبارکش را ومیان دو دیده اش را بوسید و
شمشیری در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا وای بهترین خلق وای پسر عم من ومولای
من ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده وآمده درچنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو
آمده درین وقت مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت برگرد ای
سید من وبهر جا که خواهی برو پس وزیر وفرزندان خودرا گفت که مشایعت آنحضرت بکنید
وچون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند وتعظیم آنحضرت
نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان خودرا طلبید وترجمانرا گفت که از ایشان
سؤال کنید که بچه سبب آنحضرت را سجده وتعظیم کردید ایشان گفتند که از مهابت آنحضرت
بی اختیار شدیم چون پیدا شد دردور آنحضرت شمشیرداران دیدیم وآنحضرت را نتوانستیم
دید واز مشاهدهٔ اینحالت مانع شد مارا از آنکه امر ترا بعمل آوردیم ودل مارا از خوف بیم شد
پس متوکل رو بفتح آورد وگفت این امام تست وخندید وفتح شاد شد باینکه آن بلیه از آنحضرت
گذشت ومصداق اقوال او بظهور آمد وکلینی وشیخ مفید ودیگران از ابرهیم بن محمد طاهری

روایت

۲۴۳

روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید وکسی جرأت
نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت یابد مال جلیلی
برای حضرت امام علی نقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر میخواهی نزد حضرت
امام علی نقی بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت آنحضرت
رفتند وحال اورا عرض کردند فرمود که پشکل گوسفندرا بگلاب بخیسانند وبر آن خراج
بندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند واستهزا کردند
فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست واگر آنچه فرموده است بعمل
آوریم ضرری نخواهد داشت وچون آن دوارا بر آنموضع بستند در ساعت منفجر شد
وآن لعین از درد والم راحت یافت ومادرش ده هزار دینار در کیسه کرد وسر کیسه را
مهر کرد وبرای آنحضرت فرستاد چون آن لعین از آن مرض خلاص یافت مردی که اورا
بطحائی میگفتند نزد متوکل بد آنحضرت را بسیار گفت وگفت اسلحه واموال بسیار
جمع کرده است وداعیهٔ خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید وگفت
بی خبر بخانهٔ امام علی نقی ع برو وهرچه در آنخانه از اسلحه واموال بیابی برای من بیاور
سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم وبخانهٔ آنحضرت رفتم ونردبانرا بر دیوار
خانه گذاشتم وبربام برآمدم چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم وحیران شدم
ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون
شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده وعمامه از پشم بر سر بسته
وسجادهٔ خودرا بر روی حصیر گسترده وبربالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود
که برو در این خانها بگرد وآنچه بیابی بردار من رفتم وجمیع خانهارا تفتیش کردم در آنها
هیچ نیافتم مگر بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود ویک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که
مصلی را بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلافی چوبی داشت بر
روی آن غلاف هیچ چیز نگرفته بودند وآن شمشیر را با دو بدرهٔ زر برداشتم ونزد متوکل رفتم
چون مهر مادر خودرا بر بدره دید اورا طلبید واز حقیقت حال او سؤال کرد مادرش گفت
در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم واین
بدره همانست که من برای او فرستاده ام وهنوز مهرش برنداشته است چون کیسه دیگر

...ن بدیدند که ابراهیم از ایشان می تر...
...عملی انبار کرد که دیرا چون فرزند...
...د که ابراهیم چون فرزند میداشت
...ت قالت عجوز عقیم قا...
قال فما خطبکم ایها ا...
...ن نرسل علیهم حجارة من...
...ا من کان فیها من المؤمنین
و ترکنا فیها آیة للذین...
چون بشارت فرزند شنید روی فرا...
وگفت من پیر زنی نازاینده ام...
...د وابراهیم صد ساله وساره هر گز...
...نی کرم خدای تو گفته است ابراهیم...
...ا خدای تو گوساله را زنده کرد تا...
...شتگان اند وار نزدیک خدای...
...خطبکم چه کار است شمارا بزمین ای...
...م لوط تا بفرستیم برایشان سنگ...
...ان کرده بنزدیک خدای بر سر...
...بلکی از مسلمانان وآن خانه لوط...
وفی موسی اذ ارسلنا...
...قال ساحر او مجنون فا...
...عاد اذ ارسلنا علیهم...
...الا جعلته کالرمیم
...هر وقتی فرعون نیست...
...فراف قوم برگشت با بزرگان خدای...
...و در دریا انداختیم واو مستوجب...

راکشود چهارصد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یك بدرهٔ دیکر بآن ضم کرد وکفت ای سعید
این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن چون آنها را بخدمت حضرت
بردم کفتم ای سید من از تقصیر من بکذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو درآمدم و چون
از خلیفه مامور شدم معذور بودم حضرت فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم میکنند که بازکشت ایشان بسوی
کجاست و قصهٔ برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود برکه ساخته بود
و شیران و درندکان را در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه
می انداخت روزی حضرت امام علی نقی ع را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد
و سباع و درندکان برد و رحضرت میکردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین
میمالیدند و رو برپای مبارکش میکذاشتند ... [illegible]
حکم کرد که آنحضرت ... [illegible] ... بدرد

باب سیزدهم در بیان تاریخ واحوال سرور اولیا و فخر اوصیا امام یازدهم ابو محمد حسن
عسکری ع و درین دو فصل است فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و
کنیت و لقب آنحضرتست اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی
و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی نقی ع و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میکفتند
و بعضی سوسن و بعضی سلسبیل ... و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع
و تقوی بوده است و در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست
و سی و دوم هجرت واقع شد و بعضی دویست و سی و یك نیز کفته اند و روز ولادت
اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه
چهارم نیز کفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده و
مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای کفته اند و نقش خاتم آنحضرت
بروایت فصول مهمه سُبحانَ مَنْ لَهُ مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا لله شهید
و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی
خواهد امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا بر کیاهی
قرار میکیرد پس پدر آن امام آن کیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب زیر عرش

نطفه آن امام منعقد میشود و چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم
و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه برا و میکذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسند
و تمت کلمت ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بزمین
فرود می آید حق تعالی کنوز حکمت با و عطا میفرماید و او را بجلیه علم و وقار زینت میبخشد
و خلعت مهابت برا و میپوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که آنچه در دلهای مردم است
میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کردهای ایشان مطلع میشود فصل دویم در بیان
شهادت آنحضرتست ابن بابویه و دیکران روایت کرده اند که مردی از اهل قم کفته که روزی
حاضر شدم در مجلس عبدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود
در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد
احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد
ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه عمر زمان احمد بن عبدالله کفت که من در سر من رای
ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و
زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت ایشان نزد خلیفه
و امرا و سادات و سائر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر
ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سائر اهل عسکر و اصناف خلق
در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیکذاشتند و من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده
بودم در روز دیوان او ناکاه دربانان و خدمتکاران دویدند و کفتند ابن الرضا
در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند کفت که رخصت دهید او را و بمجلس درآورید
ناکاه دیدم که مردی داخل شد کندم کون و کشاده چشم و خوش قامت و نیکو رو و خوش بدن
در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم برا و
افتاد از جا برجست و باستقبال او شتافت و هرکز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی
از بنی هاشم یا امراء خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیك او رسید دست در کردن
او درآورد و رو و دستهای او را بوسید و دست او را کرفت و آورد و بر جای خود
نشانید و با دب در خدمت او نشست و با او سخن میکفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب
میمنود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال :

میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود
که چون بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند
و از نزدیک پدرم تا در درگاه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت
و با وجود استماع خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان
مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز و غلامان خود را
امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آنحضرت نیفتد باز پدرم بر
خاست و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه
رفت و از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه
در اعزاز و اکرام او نمود گفتند این مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفست
بابن الرضا پس تعجب من زیاده شد و من در تمام آن روز در تفکر بودم چون شب شد
پدرم بعبادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها
و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی
داری گفتم بلی اگر رخصت فرمایی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر بزرگوار که بود
آنمرد که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و پدر
و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت
شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر آنمرد مستحق آن
نیست زیراکه او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و
عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی پدر او را مردی
میدیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نبالت و علم و فضل و کمال از این سخنان
که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من زیاده شد و بعد از آن پیوسته
از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان
و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم
تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر
مردم و پیش عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیراکه از دوست و دشمن بغیر نیکی و
بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون

٣٢٥

بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر
مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و
بدکرداری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و
گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی ع حالتی بر خلیفه و دیگران عارض
شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد و این واقعه چنان
بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد
خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را
همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشانرا
که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را
مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و بر احوال آنحضرت مطلع باشد
بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او
مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد و نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد
که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علماء
مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و این ملاعین اینها را برای
آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم
ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته است و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت
بودند تا آنکه بعد از چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای
باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت و چون خبر وفات آنحضرت
در سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و افغان
و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد
و جمعی را فرستاد که بر دور خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجرها را تفحص نمایند شاید
که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که ببینند که کنیزان آنحضرت را احتمال
حملی هست یکی گفت من از آنحضرت حملی دارم خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که
بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت
شد و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن

...ن بدیدند که ابراهیم از ایشان ...
...ی علی ایثار کرد که دیرا چون فرزند ...
~~...ید که دیرا چون فرزند~~ میداشت
...ی قالت عجوز عقیم قا...
...قال فما خطبکم ایها ا...
...لنرسل علیهم حجارة من ...
...نا من کان فیها من المؤ...
...ی ترکنا فیها آیة للذین...
...د چون بشارت فرزند شنید روی ...
...د و گفت من پیرزنی نازاینده ام ...
...بود و ابراهیم صدساله و ساره هر ...
...غمگین کرم خدای کفته است ابراهیم ...
...ر تا خدای ام کوساله را زنده کرد تا ...
...فرشتگان اند و از نزدیک خدای ...
...خطبکم چه کارست شما را بزمینی ...
...قوم لوط تا بفرستیم بر ایشان سنگ ...
...شان کرده بنزدیک خدای بر مسرفان ...
...جز یکخانه از مسلمانان و آن خانه لوط ...
...ند وفی موسی اذ ارسلنا...
...ی قال ساحر او مجنون فا...
...ی عاد اذ ارسلنا علیهم...
...لیه الا جعلته کالرمیم ...
...ظاهر و دستی و مجنون ...
...ب باشراف قوم برگشت با برکان ...
...ی را و در دریا انداختیم و او مستوجب ...

وقف به کتابخانه آستان قدس رضوی گردید
۱۵ شعبان ۱۴۲۷ قمری
شیخ حسن شاکری مقدم

بگزیدهٔ خلایق جمع آمدند و پدرم وزیر خلیفه با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع
خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره
مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم و چون از غسل و کفن آنحضرت
فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنحضرت نماز کند جنازهٔ آنحضرت را برای
نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی بنزدیک جنازهٔ حضرت آمد و کفن را از روی مبارک
آنحضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان
و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را بنزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این
حسن بن علی فرزندزادهٔ امام رضا ع است و بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی
آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر
بودند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی گواهی میدهند پس پیش ایستاد
و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند
و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود
که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد
و چندانکه تفحص کردند خبری از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که خبر و گمان حمل باو
برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق سنت میراث
آنحضرت را قسمت کرد میان مادرش و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی
کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بر ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت
بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت میخواهم که منصب
برادرم را بمن تفویض نمایی و من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار مثقال طلا بدهم
پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست
که بمال و تقبل توان گرفت سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند
و زجر مینمایند که از اعتقاد پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند و اگر تو نزد شیعیان
مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بدیگری نیست و اگر نزد
ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتواند کرد و پدرم
باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را

ارند هند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه
تفحص فرزند آنحضرت میکند و بر آثار آنحضرت مطلع نمیشود و دست براو نمی یابد
و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من خدمت حضرت
امام حسن عسکری ع میکردم و نامهای آنحضرت بشهرها میبردم پس روزی در بیماری
که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمود مرا طلبید و نامه چند نوشتند بمداین و فرمود
که بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید
و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله روی دهد
امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامههای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از
من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند و جانشین من خواهد بود
گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست ابو الادیان
گفت مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامهارا باهل
مداین رسانیدم و جوابها گرفتم و برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره
شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه
آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او برآمده اند
و او را تعزیه بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر
این امام است پس امامت نوعی دیگر شده است و این فاسقی که اهلیت امامت دارد زیرا
که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش
رفتم و تعزیه و تهنیت گفتم و هیچ سؤالی از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد
بجعفر خطاب کرد که ای جعفر برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست
و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدم دیدم که حضرت امام حسن عسکری ع
را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر ایستاد در پیش که بر برادر اطهر خود
نماز کند چون خواست تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پارهٔ ماه
بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدرم
از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار
خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه دفن کرد و

وقف به کتابخانه آستان قدس رضوی گردید

متوجه من شد و گفت ای بصری به جواب نامها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر
خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن ع فرموده بود ظاهر شد
ویک علامت مانده است و بیرون آمدم پس جاحظ و شابجعفر گفت برای جع
تمام کند که او امام نیست آن طفل که بود جعفر گفت والله که من هرگز او را ندیده
و نمیشناختم پس در ینحال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام
حسن ع چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره
کردند بسوی جعفر پس نزدیك او رفتند و تعزیه و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه
و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نماییم
جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در انحال خادم بیرون آمد از جانب
حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی
هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی است که طلا را روکش
کرده اند آنجماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که اینها
و مالها را بگیری او امام زمانست و مرا دحضرت امام حسن ع همین همیان بود پس جعفر
کذاب نزد معتمد که خلیفه بناحق آنزمان بود رفت و وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران
خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری ع را گرفتند که آن طفل را
بما نشان ده او انکار کرد و برای مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت باین سبب
او را با ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزندش متولد شود بکشند ناگاه عبیدالله
ابن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند
و کنیزك از خانه قاضی بخانه خود بازگشت ... بسند معتبر از محمد بن حسین
کرده است که حضرت امام حسن ع در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست
و شصتم هجرت وقت نماز بامداد دیسرای باقی رحلت نمود و همانشب نامهای بسیار بدست
مبارك خود باهل مدینه نوشته بود و در آنوقت نزد او حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت
که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید میگفتند و آن کسی که مرد او
مطلع نبودند و خدا میدانست یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عقید گفت در آنوقت
حضرت امام حسن ع آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد

که باید که با او خیانتی و عذری در دل دارند برای آن بترسید چون بدیدند که ابراهیم از ایشان می‌ترسد
مترس و او را به پسری دانا و بردبار بشارت دادند ساره چون علی ایثار کرد که دیرا چون فرزند مید
اورا لفرزندی چون اسحق بشارت دادند ساره چون علی ایثار کرد که دیرا چون فرزند میداشت

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ قَالُوا
كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا
الْمُرْسَلُونَ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ
مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْ
فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ
يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ساره که اهل وی بود چون بشارت فرزند شنید روی فرا
در صره یعنی و گفتند در جماعتی از زنان و طپانچه بر روی خود زد و گفت من پیرزنی نازاینده ام چگونه
در جزاست که ساره در وقت بشارة فرزند نود و نه ساله بود و ابراهیم صد ساله و ساره هرگز
بود و فرشتگان چنین گفتند که ما این بشارت از خویشتن نمی‌کنیم خدای تو گفته است ابراهیم
بیم بجز ندانستند که فرشتگان اند در جزاست که دعا کردند تا خدای آن گوساله را زنده کرد تا
و نزدیك مادر رفت ابراهیم ع چون بدید بدانست که ایشان فرشتگان اند و از نزدیك خدای
خواست که بداند که با و آمده اند یا بکاری دیگر گفت فما خطبکم چه کار است شما را ای رسولان
ایشان گفتند ما را فرستاده اند بگروهی گناه کاران یعنی قوم لوط تا بفرستیم بر ایشان سنگها
گلی گفت از سنگ و گل بود یا پس فرجیل علامت کرده و نشان کرده بنزدیك خدای بر سر هر
پس بیرون آوردیم آنکس را از مؤمنان ملوط ع نیافتیم در اینجا جز یکخانه از مسلمانان و آن خانه لوط
کردیم در اینجا عبرتی و آیتی و علامتی آنانرا که از عذاب بترسند وَفِي مُوسَىٰ إِذْ أَرْسَلْنَاهُ
إِلَىٰ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ فَتَوَلَّىٰ بِرُكْنِهِ وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ فَأَخَذْنَاهُ
وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ
الرِّيحَ الْعَقِيمَ مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ و
موسی آیتی و دلالتی بود چون بفرستادیم او را با حجتی و دلالتی ظاهر و روشن فرعون پشت بر گردانید
و پهلوی خود برگردانید یعنی قبول نکرد و ابا کرد و گفت با اشراف قوم برگشت با ارکان
و قومی که داشت یا دیوانه پس بگرفتیم فرعون و لشکرش را و در دریا انداختیم و او مستوجب

[illegible]

در عاد و قصه ایشان آیات و دلالاتست چون بفرستادیم بر ایشان باد عقیم و آن بود که هیچ ... برگ را از درختان بر نیاید در وقت خزان رها نکرد ایشان را باد هیچ چیزی را که بروی آمد الا که ... استخوان ریزیده و پوسیده کرداند

وَفِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّىٰ حِينٍ فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنظُرُونَ فَمَا اسْتَطَاعُوا مِن قِيَامٍ وَمَا كَانُوا مُنتَصِرِينَ وَقَوْمَ نُوحٍ مِّن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ

و در ثمود که ... دند آیات و عبرتهاست ... ایشان را از تمتع و برخورداری کردند از مال و عمر تا زمان رسیدن آجال از ایمان او ... وز ... فرمان خدای در گذشتند و طاغی و باغی شدند و صاعقه ایشان را بگرفت و آن آتشی بود که ... ایشان را بسوخت و گفتند هر عذابی که از آسمان آید آنرا صاعقه خوانند و ایشان ... جبرئیل هلاک شدند و هیچ وجه نتوانستند که برخیزند و از عذاب خدای بگریزند و قوة انتقام ... انگاه گفت یاد کن ای محمد قوم نوح را از پیش آن گروه گذشته که عاد و ثمود و فرعون ... گروهی فاسقان بودند از فرمان خدای بیرون ... و آسمان ... بنا کردیم بقوة و ما قادریم ... که خواهیم چنین ... گفت ... ثابت ... زمین را ... گسترانیده ام ... ذکر ... آیات ... تا بشنوند و گفت یاد آرید و شکر ... بجای ... انگاه گفت ما از هر چه آفریدیم ... جفت آفریدیم ... ماده و دو صفت آفریدیم چون آسمان و زمین ... و جبل و تابستان و زمستان و خریف و بهار ... و جن و انس تا شما اندیشه کنید و ... از این ازواج و اصناف ... انگاه گفت ... و گفت با خدای گریزید ابوبکر وراق گفت ... باخدمت رحمن گریزید ... که من شما را ترسانندهء ... کننده ام

وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ كَذَٰلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَتَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنتَ بِمَلُومٍ وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ مَا أُرِيدُ مِنْهُم مِّن رِّزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَن يُطْعِمُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوبًا مِّثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا ...

[illegible]